
یکصد و هشتاد
پرسش



یکصد و هشتاد پرسش

نویسنده:

آیت الله ناصرمکارم شیرازی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

۱۸۰ پرسش و پاسخ (برگرفته از تفسیر نمونه) ----- ۲۳

مشخصات کتاب ----- ۲۳

سخنی از حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی پیرامون کتاب ----- ۲۳

پیشگفتار ----- ۲۵

۱ چرا به دنبال خداشناسی برویم ؟ ----- ۲۷

چرا به دنبال خداشناسی برویم ؟ ----- ۲۷

۱ انگیزه عقلی ----- ۲۷

انگیزه عقلی ----- ۲۷

پی نوشتها ----- ۳۱

۲ انگیزه عاطفی ----- ۳۲

اشاره ----- ۳۲

پی نوشتها ----- ۳۳

۳ انگیزه فطری ----- ۳۳

اشاره ----- ۳۳

پی نوشتها ----- ۳۶

۲ آیا مذهب زائیده جهل یا ترس ، یا عواملی از این قبیل است ؟ ----- ۳۶

آیا مذهب زائیده جهل یا ترس ، یا عواملی از این قبیل است ؟ ----- ۳۶

۱ فرضیه جهل ----- ۳۶

فرضیه جهل ----- ۳۶

پی نوشتها ----- ۳۸

۲ فرضیه ترس ----- ۳۹

فرضیه ترس ----- ۳۹

پی نوشتها ----- ۴۰

۳ فرضیه عوامل اقتصادی ---------- ۴۰
۴ فرضیه نیازهای اخلاقی ---------- ۴۲
فرضیه نیازهای اخلاقی ---------- ۴۲
پی نوشتها ---------- ۴۴
۳ چرا ذات پروردگار را نمی توان درک کرد ؟ ---------- ۴۵
چرا ذات پروردگار را نمی توان درک کرد ؟ ---------- ۴۵
پی نوشتها ---------- ۴۸
۴ آیا آفریدگار هم آفریدگاری دارد ؟ ---------- ۴۸
آیا آفریدگار هم آفریدگاری دارد ؟ ---------- ۴۸
پی نوشتها ---------- ۵۲
۵ چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم ؟ ---------- ۵۲
چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم ؟ ---------- ۵۲
۱ عمده علل ---------- ۵۲
۲ نشانه های او ---------- ۵۴
۳ آنچه می بینیم و آنچه نمی بینیم ---------- ۵۶
آنچه می بینیم و آنچه نمی بینیم ---------- ۵۶
پی نوشتها ---------- ۶۰
۶ توحید ذات ، صفات ، افعال و عبادت چیست ؟ ---------- ۶۲
۱ توحید ذات ---------- ۶۲
۲ توحید صفات ---------- ۶۳
۳ توحید افعالی ---------- ۶۴
۴ توحید در عبادت ---------- ۶۴
۷ چگونه دین فطری است ؟ ---------- ۶۴
چگونه دین فطری است ؟ ---------- ۶۴
شواهد زنده فطری بودن ایمان به حق ---------- ۶۶
پی نوشتها ---------- ۷۳

۸ زنده بودن خدا چه مفهومی دارد ؟ ---------- ۷۴
۹ تعدّد خدایان حکیم چه فسادی به دنبال دارد ؟ ---------- ۷۵
تعدّد خدایان حکیم چه فسادی به دنبال دارد ؟ ---------- ۷۵
پی نوشتها ---------- ۷۷
۱۰ منظور از «لقاء اللّه» چیست ؟ ---------- ۷۷
منظور از «لقاء اللّه» چیست ؟ ---------- ۷۷
پی نوشتها ---------- ۸۰
۱۱ منظور از «وجه اللّه» چیست ؟ ---------- ۸۱
۱۲ منظور از «ثاراللّه» چیست ؟ ---------- ۸۱
۱۳ منظور از «سمیع» و «بصیر» بودن پروردگار چیست ؟ ---------- ۸۳
پی نوشتها ---------- ۸۳
پی نوشتها ---------- ۸۴
۱۴ منظور از صفات جمال و جلال چیست ؟ ---------- ۸۵
۱۵ مفهوم محبت در مورد خداوند یعنی چه ؟ ---------- ۸۶
۱۶ حقیقت اراده خداوند چیست ؟ ---------- ۸۷
۱۷ منظور از سخن گفتن خدا چیست ؟ ---------- ۸۸
۱۸ اسم اعظم چیست ؟ ---------- ۸۹
۱۹ منظور از خشم و غضب الهی چیست ؟ ---------- ۹۰
۲۰ مفهوم مکر در مورد خداوند یعنی چه ؟ ---------- ۹۱
۲۱ آیا مشاهده خدا امکان پذیر است ؟ ---------- ۹۲
آیا مشاهده خدا امکان پذیر است ؟ ---------- ۹۲
پی نوشتها ---------- ۹۶
۲۲ چرا موسی (ع) تقاضای رؤیت کرد ؟ ---------- ۹۶
۲۳ عرش خدا چیست ؟ ---------- ۹۷
عرش خدا چیست ؟ ---------- ۹۷
پی نوشتها ---------- ۱۰۱

۲۴ پیمان عالم ذرّ چیست ؟ ---- ۱۰۱
۲۵ هدایت و ضلالت از سوی خدا به چه معنا است ؟ ---- ۱۰۲
هدایت و ضلالت ---- ۱۰۲
پی نوشتها ---- ۱۰۹
۲۶ تسبیح عمومی موجودات جهان به چه معناست ؟ ---- ۱۱۰
تسبیح عمومی موجودات جهان به چه معناست ؟ ---- ۱۱۰
۲۷ آیا خدا در چیزی حلول می کند ؟ ---- ۱۱۴
آیا خدا در چیزی حلول می کند ؟ ---- ۱۱۴
صوفیه و مسأله حلول و اتحاد ---- ۱۱۴
پی نوشتها ---- ۱۱۷
۲۸ علم خداوند به حوادث آینده چگونه تصور می شود ؟ ---- ۱۱۷
۲۹ (بدا) چیست ؟ ---- ۱۲۰
(بدا) چیست ؟ ---- ۱۲۰
پی نوشتها ---- ۱۲۷
۳۰ آیا توسل به اولیاء با توحید سازگار است ؟ ---- ۱۲۷
آیا توسل به اولیاء با توحید سازگار است ؟ ---- ۱۲۷
روایات اسلامی و توسل ---- ۱۲۷
پی نوشتها ---- ۱۳۳
۳۱ چرا توبه مرتدّ فطری پذیرفته نمی شود ؟ ---- ۱۳۳
۳۲ چرا هنگام دعا دست به سوی آسمان برمی داریم ؟ ---- ۱۳۶
۳۳ آیا تفاوتهای طبیعی در انسانها با عدالت سازگار است ؟ ---- ۱۳۸
۳۴ آیا ایجاد تفاوت ازنظر روزی درمیان مردم باعدالت سازگاراست ؟ ---- ۱۴۰
۳۵ فلسفه مصیبتها و گرفتاریهائی که به انسان می رسد چیست ؟ ---- ۱۴۴
فلسفه مصیبتها ---- ۱۴۴
توضیح ---- ۱۴۴
نکته ۱ ---- ۱۴۴

نکته ۲ ---------- ۱۴۶
نکته ۳ ---------- ۱۴۷
رفع یک اشتباه ---------- ۱۵۰
۳۶ چرا خدا شیطان را آفرید ؟ ---------- ۱۵۰
۳۷ آیا خلود در آتش با عدل الهی سازگار است ؟ ---------- ۱۵۴
۳۸ خاتمیت چگونه با سیر تکاملی انسان سازگار است ؟ ---------- ۱۵۸
۳۹ قوانین ثابت چگونه با نیازهای متغیر سازگار است ؟ ---------- ۱۶۰
۴۰ پیامبر اسلام (ص) قبل از نبوت چه آئینی داشت ؟ ---------- ۱۶۲
۴۱ آیادرتورات وانجیل بشارت به ظهورپیامبراسلام(ص)آمده است ؟ ---------- ۱۶۳
آیادرتورات وانجیل بشارت به ظهورپیامبراسلام(ص)آمده است ؟ ---------- ۱۶۳
پی نوشتها ---------- ۱۶۹
۴۲ پیامبران اولوالعزم چه کسانی بودند ؟ ---------- ۱۶۹
پیامبران اولوالعزم چه کسانی بودند ؟ ---------- ۱۶۹
پی نوشتها ---------- ۱۷۲
۴۳ تعداد پیامبران چند تاست ؟ ---------- ۱۷۲
تعداد پیامبران چند تاست ؟ ---------- ۱۷۲
پی نوشتها ---------- ۱۷۴
۴۴ فرق نبوت ، امامت و رسالت چیست ؟ ---------- ۱۷۵
۴۵ نبوت و امامت در خردسالی چگونه ممکن است ؟ ---------- ۱۷۶
نبوت و امامت در خردسالی چگونه ممکن است ؟ ---------- ۱۷۶
پی نوشتها ---------- ۱۷۸
۴۶ حقیقت اسرارآمیز وحی چیست ؟ ---------- ۱۷۸
حقیقت اسرارآمیز وحی چیست ؟ ---------- ۱۷۸
منطق منکران وحی ---------- ۱۸۲
ایراد همیشگی و پاسخ همیشگی ---------- ۱۸۲
۴۷ چگونه پیامبر (ص) امّی بود ؟ ---------- ۱۸۳

چگونه پیامبر (ص) امّی بود ؟ ---- ۱۸۳

پی نوشتها ---- ۱۸۶

۴۸ آیا معراج جسمانی بود یا روحانی ؟ ---- ۱۸۶

۴۹ هدف از معراج چه بود ؟ ---- ۱۸۶

۵۰ آیا معراج با علوم روز سازگار است ؟ ---- ۱۸۸

آیا معراج با علوم روز سازگار است ؟ ---- ۱۸۸

پی نوشتها ---- ۱۹۱

۵۱ آیا عصمت انبیاء جنبه جبری دارد ؟ ---- ۱۹۱

۵۲ فرق معجزه و کارهای خارق عادت ساحران و مرتاضان چیست ؟ ---- ۱۹۵

۵۳ گناه آدم چه بود ؟ ---- ۲۰۰

۵۴ آیا تولّد عیسی (ع) تنها از مادر ، مخالف علم روز نیست ؟ ---- ۲۰۲

۵۵ اگر آئین موسی (ع) کامل بود آئین مسیح و اسلام چه ضرورتی داشته است ؟ ---- ۲۰۴

۵۶ آیا معجزه شقّ القمر از نظر علوم روز ممکن است ؟ ---- ۲۰۴

۵۷ فرق آگاهی انبیاء از غیب و آنچه کاهنان و مرتاضان پیشگوئی می کنند چیست ؟ ---- ۲۰۹

۵۸ چگونه بین آیات و روایاتی که بعضی علم غیب را از غیر خدا نفی و بعضی اثبات می کنند جمع کنیم ؟ ---- ۲۰۹

اشاره ---- ۲۰۹

پی نوشتها ---- ۲۱۷

۵۹ آیاامکان نسیان وفراموشی درانبیاء باعصمت آنان سازگاراست ؟ ---- ۲۱۷

۶۰ روح القدس کیست ؟ ---- ۲۲۱

۶۱ چرا پیامبران از منطقه خاصّی برخاستند ؟ ---- ۲۲۳

۶۲ آیا پیامبر خدا (ایّوب) به بیماری نفرت انگیز مبتلا شد ؟ ---- ۲۲۶

۶۳ ازدواج فرزندان آدم چگونه بوده است ؟ ---- ۲۲۷

۶۴ فلسفه تعدد همسران پیامبر (ص) چیست ؟ ---- ۲۲۸

۶۵ آیا قرآن تحریف شده است ؟ ---- ۲۳۱

۶۶ چگونه قرآن معجزه است ؟ ---- ۲۳۵

چگونه قرآن معجزه است ؟ ---- ۲۳۵

پی نوشتها ---- ۲۴۱
۶۷ آیا اعجاز قرآن منحصر به فصاحت و بلاغت آن است ؟ ---- ۲۴۲
۶۸ از کجا که مثل قرآن را نیاورده اند ؟ ---- ۲۴۵
۶۹ منظور از حروف مقطّعه در قرآن چیست ؟ ---- ۲۴۷
منظور از حروف مقطّعه در قرآن چیست ؟ ---- ۲۴۷
پی نوشتها ---- ۲۵۳
۷۰ آیا قرآن مندرجات تورات و انجیل را تصدیق کرده است ؟ ---- ۲۵۳
۷۱ آیا جمع آوری قرآن در زمان پیامبر(ص) بود یا بعد از آن حضرت ؟ ---- ۲۵۵
جمع آوری قرآن ---- ۲۵۵
پی نوشتها ---- ۲۵۸
۷۲ محکم و متشابه یعنی چه ؟ ---- ۲۵۸
۷۳ چرا بخشی از آیات قرآن متشابه است ؟ ---- ۲۶۲
۷۴ آیا بسم الله جزء سوره است ؟ ---- ۲۶۴
آیا بسم الله جزء سوره است ؟ ---- ۲۶۴
پی نوشتها ---- ۲۶۸
۷۵ چرا دادن قرآن به کفار حرام است ؟ ---- ۲۶۸
۷۶ امامت چیست ؟ و آیا از اصول است یا فروع ؟ ---- ۲۶۸
امامت چیست ؟ ---- ۲۶۸
آیا امامت از اصول است یا از فروع ؟ ---- ۲۷۱
پی نوشتها ---- ۲۷۳
۷۷ بحث امامت از چه زمانی آغاز شد ؟ ---- ۲۷۳
بحث امامت از چه زمانی آغاز شد ؟ ---- ۲۷۳
پی نوشتها ---- ۲۷۶
۷۸ اولوا الامر چه کسانی هستند ؟ ---- ۲۷۶
اولوا الامر چه کسانی هستند ؟ ---- ۲۷۶
پاسخ چند سؤال ---- ۲۸۳

۷۹ اهلبیت چه کسانی هستند ؟ ---- ۲۸۶
اهلبیت چه کسانی هستند ؟ ---- ۲۸۶
پی نوشتها ---- ۲۹۵
۸۰ حادثه غدیر چیست ؟ ---- ۲۹۶
حادثه غدیر چیست ؟ ---- ۲۹۶
جریان غدیر ---- ۲۹۸
محتوای روایات غدیر ---- ۲۹۹
بررسی و تحلیل تازه ای روی آیه تبلیغ ---- ۳۰۶
توضیحات ---- ۳۰۹
۱ تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر ---- ۳۰۹
۲ آیات دیگر قرآن در تایید داستان غدیر ---- ۳۱۲
پی نوشتها ---- ۳۱۳
پی نوشتها ---- ۳۱۳
آیا بیعت نقشی در مشروعیّت رهبری پیامبر یا امام دارد ؟ ---- ۳۱۴
۸۱ ولایت تکوینی و تشریعی چیست ؟ ---- ۳۱۶
۸۲ ماهیّت بیعت چیست ؟ و چه تفاوتی با انتخابات دارد ؟ ---- ۳۱۹
۸۳ آیا بیعت نقشی در مشروعیّت رهبری پیامبر یا امام دارد ؟ ---- ۳۲۱
۸۴ آیا اسلام کودک ده ساله پذیرفته است ؟ ---- ۳۲۱
آیا اسلام کودک ده ساله پذیرفته است ؟ ---- ۳۲۱
پی نوشتها ---- ۳۲۴
۸۵ چرا امام حسن (ع) از کوزه زهر آلود آب نوشید ؟ ---- ۳۲۴
۸۶ فلسفه انتظار چیست ؟ ---- ۳۲۶
فلسفه انتظار چیست ؟ ---- ۳۲۶
مفهوم انتظار ---- ۳۲۹
انتظار ---- ۳۲۹
انتظار یعنی آماده باش کامل ---- ۳۳۱

نخستین فلسفه خود سازی فردی ---------- ۳۳۲
فلسفه دوم خود یاریهای اجتماعی ---------- ۳۳۳
فلسفه سوم منتظران راستین در فساد محیط حل نمی شوند ---------- ۳۳۴
۸۷ دلائل عقلی معاد کدام است ؟ ---------- ۳۳۸
دلائل عقلی معاد کدام است ؟ ---------- ۳۳۸
آیا اگر مرگ پایان همه چیز باشد این هدف بزرگ تأمین می گردد ؟ ---------- ۳۴۲
پی نوشتها ---------- ۳۴۲
۸۸ آیا معاد جسمانی است یا روحانی ؟ ---------- ۳۴۲
۸۹ شبهه آکل و ماکول چیست ؟ ---------- ۳۴۵
شبهه آکل و ماکول چیست ؟ ---------- ۳۴۵
شبهه آکل و مأکول ---------- ۳۴۶
۹۰ روح چیست ؟ و اصالت آن چگونه قابل اثبات است ؟ ---------- ۳۵۱
روح چیست ؟ ---------- ۳۵۱
توضیح ---------- ۳۵۱
پی نوشتها ---------- ۳۵۵
اصالت و استقلال روح ---------- ۳۵۵
دلائل مادیها بر عدم استقلال روح ---------- ۳۶۰
نقطه های تاریک این استدلال ---------- ۳۶۱
دلائل استقلال روح ---------- ۳۶۳
مقدمه ---------- ۳۶۳
۱ خاصیت واقع نمائی (آگاهی از جهان برون) . ---------- ۳۶۴
۲ وحدت شخصیت ---------- ۳۶۶
۳ عدم انطباق بزرگ و کوچک ---------- ۳۶۹
۴ پدیده های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند ---------- ۳۷۲
۹۱ اجل مسمّی (حتمی) و معلّق (غیر حتمی) یعنی چه ؟ ---------- ۳۷۴
اجل مسمّی (حتمی) و معلّق (غیر حتمی) یعنی چه ؟ ---------- ۳۷۴

پی نوشتها ----- ۳۷۷
۹۲ تجسّم اعمال از نظر علم روز چگونه است ؟ ----- ۳۷۸
تجسّم اعمال از نظر علم روز چگونه است ؟ ----- ۳۷۸
تجسّم اعمال در منطق عقل ----- ۳۷۹
۹۳ آیا رستاخیز برای حیوانات نیز وجود دارد ؟ ----- ۳۸۳
آیا رستاخیز برای حیوانات نیز وجود دارد ؟ ----- ۳۸۳
پی نوشتها ----- ۳۸۶
۹۴ عالم برزخ چیست و زندگی برزخی چگونه است ؟ ----- ۳۸۶
عالم برزخ چیست ؟ ----- ۳۸۶
پی نوشتها ----- ۳۸۹
۹۵ آیا دنیا و آخرت باهم تضاد دارند ؟ ----- ۳۹۰
آیا دنیا و آخرت باهم تضاد دارند ؟ ----- ۳۹۰
پی نوشتها ----- ۳۹۴
۹۶ آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند ؟ ----- ۳۹۵
آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند ؟ ----- ۳۹۵
پی نوشتها ----- ۴۰۰
۹۷ نامه اعمال چیست و فلسفه آن کدام است ؟ ----- ۴۰۱
نامه اعمال چیست و فلسفه آن کدام است ؟ ----- ۴۰۱
پی نوشتها ----- ۴۰۴
۹۸ ترازوی سنجش اعمال در قیامت چگونه است ؟ ----- ۴۰۴
ترازوی سنجش اعمال در قیامت چگونه است ؟ ----- ۴۰۴
پی نوشتها ----- ۴۰۶
۹۹ حقیقت پل صراط چیست ؟ ----- ۴۰۶
حقیقت پل صراط چیست ؟ ----- ۴۰۶
پی نوشتها ----- ۴۰۹
۱۰۰ فلسفه شفاعت چیست ؟ ----- ۴۱۰

آیا شفاعت تشویق به گناه نمی باشد ؟ ---- ۴۱۰
پی نوشتها ---- ۴۱۴
۱۰۱ آیا توحید با شفاعت تضاد دارد ؟ ---- ۴۱۵
آیا توحید با شفاعت تضاد دارد ؟ ---- ۴۱۵
نقاط انحرافی این استدلال ---- ۴۱۸
۱۰۲ فلسفه وضو و غسل چیست ؟ ---- ۴۲۵
فلسفه وضو و غسل چیست ؟ ---- ۴۲۵
فلسفه غسل ---- ۴۲۶
۱۰۳ فلسفه تیمّم چیست ؟ ---- ۴۲۹
۱۰۴ طریقه شستن دستها و مسح سر و پا در وضو چگونه است ؟ ---- ۴۳۱
۱۰۵ توجّه به قبله در نماز چه لزومی دارد ؟ ---- ۴۳۳
۱۰۶ اسرار تغییر قبله چه بود ؟ ---- ۴۳۳
۱۰۷ فلسفه نماز چیست ؟ ---- ۴۳۵
فلسفه نماز ---- ۴۳۵
تأثیر نماز در تربیت فرد و جامعه ---- ۴۳۹
تأثیر نماز در تربیت فرد و جامعه ---- ۴۳۹
پی نوشتها ---- ۴۴۵
۱۰۸ چرا باید نماز را در اوقات معیّنی بخوانیم ؟ ---- ۴۴۵
۱۰۹ فلسفه روزه چیست ؟ ---- ۴۴۶
فلسفه روزه ---- ۴۴۶
اثر بهداشتی و درمانی روزه ---- ۴۴۹
۱۱۰ آیا اختصاص نیمی از خمس به بنی هاشم تبعیض نیست ؟ ---- ۴۵۱
آیا اختصاص نیمی از خمس به بنی هاشم تبعیض نیست ؟ ---- ۴۵۱
پی نوشتها ---- ۴۵۴
۱۱۱ فلسفه زکات چیست ؟ ---- ۴۵۴
فلسفه زکات ---- ۴۵۴

پی نوشتها ----- ۴۵۶
۱۱۲ فلسفه و اسرار حجّ چیست ؟ ----- ۴۵۷
فلسفه و اسرار حجّ ----- ۴۵۷
فلسفه و اسرار حجّ چیست ؟ ----- ۴۵۷
پی نوشتها ----- ۴۶۳
«حج» یک عبادت مهم انسان ساز ----- ۴۶۴
۱۱۳ هدف اسلام از جهاد چیست ؟ و جهاد ابتدائی چرا ؟ ----- ۴۶۷
۱ جهاد ابتدائی آزادی بخش ----- ۴۶۷
۲ جهاد دفاعی ----- ۴۶۷
۳ جهاد برای نابود ساختن شرک و بت پرستی ----- ۴۶۸
۱۱۴ اسلام چگونه بردگی را تأیید می کند ؟ ----- ۴۷۰
اسلام چگونه بردگی را تأیید می کند ؟ ----- ۴۷۰
طرح اسلام برای آزادی بردگان ----- ۴۷۰
ماده اول بستن سرچشمه های بردگی ----- ۴۷۱
ماده دوم گشودن دریچه آزادی ----- ۴۷۲
پی نوشتها ----- ۴۷۴
۱۱۵ جزیه چیست و فلسفه آن چه می باشد ؟ ----- ۴۷۵
۱۱۶ فلسفه تحریم جنگ در ماههای حرام چیست ؟ ----- ۴۷۹
۱۱۷ اسلام چه حقوقی برای زنان قائل است ؟ ----- ۴۸۰
اسلام چه حقوقی برای زنان قائل است ؟ ----- ۴۸۰
ارزش معنوی مرد و زن ----- ۴۸۴
۱۱۸ فلسفه حجاب چیست ؟ ----- ۴۸۵
فلسفه حجاب ----- ۴۸۵
خرده گیریهای مخالفان حجاب ----- ۴۹۰
۱۱۹ چرا ارث مرد دو برابر ارث زن می باشد ؟ ----- ۴۹۳
۱۲۰ چرا دیه زن نصف دیه مرد می باشد ؟ ----- ۴۹۶

۱۲۱ فلسفه مهریّه برای زنان چیست ؟ ----- ۴۹۷
۱۲۲ چگونه اسلام تنبیه بدنی زن را جایز می داند ؟ ----- ۵۰۰
۱۲۳ چرا مردان می توانند بیش از یک همسر داشته باشند ولی زنان مجاز نیستند ؟ ----- ۵۰۲
توضیح ----- ۵۰۲
۱۲۴ منظور از عدالت که در شرائط تعدّد همسر ذکر شده چیست ؟ ----- ۵۰۹
۱۲۵ فلسفه ازدواج موقّت چیست ؟ ----- ۵۱۲
فلسفه ازدواج موقّت ----- ۵۱۲
با این وضع چه باید کرد ؟ ----- ۵۱۳
ایرادهائی که بر ازدواج موقت می شود ----- ۵۱۴
«راسل» و ازدواج موقت ----- ۵۱۶
۱۲۶ آیا ازدواج موقّت در عصر پیامبر (ص) بوده است ؟ ----- ۵۱۷
آیا ازدواج موقّت در عصر پیامبر (ص) بوده است ؟ ----- ۵۱۷
پی نوشتها ----- ۵۲۲
۱۲۷ فلسفه محلّل چیست ؟ ----- ۵۲۳
۱۲۸ فلسفه نگهداشتن عدّه چیست ؟ ----- ۵۲۶
۱۲۹ فلسفه تحریم قمار چیست ؟ ----- ۵۲۸
مقدمه ----- ۵۲۸
قمار بزرگترین عامل هیجان ----- ۵۲۸
رابطه قمار با جنایات ----- ۵۲۹
ضررهای اقتصادی قمار ----- ۵۲۹
زیانهای اجتماعی قمار ----- ۵۲۹
۱۳۰ غنا چیست و فلسفه تحریم آن کدام است ؟ ----- ۵۳۰
مقدمه ----- ۵۳۰
آیا هر صوت خوش و زیبائی غنا است ؟ ----- ۵۳۰
اشاره ----- ۵۳۰
فلسفه تحریم غنا ----- ۵۳۳

۱۳۱ فلسفه تحریم زنا چیست ؟ ۵۳۶

۱۳۲-فلسفه تحریم همجنس گرائی چیست ؟ ۵۳۹

۱۳۳ فلسفه تحریم نوشابه های الکلی چیست ؟ ۵۴۱

فلسفه تحریم نوشابه های الکلی ۵۴۱

اثر الکل در نسل ۵۴۲

اثر الکل در اخلاق ۵۴۲

زیانهای اجتماعی الکل ۵۴۲

زیانهای اقتصادی مشروبات الکلی ۵۴۲

پی نوشتها ۵۴۶

۱۳۴ فلسفه تحریم گوشت خوک چیست ؟ ۵۴۶

۱۳۵ فلسفه تحریم آمیزش جنسی در ایّام عادت چیست ؟ ۵۴۹

۱۳۶ فلسفه تحریم ازدواج با محارم چیست ؟ ۵۵۰

۱۳۷ هدف از آفرینش انسان چیست ؟ ۵۵۶

۱۳۸- چرا خدا از آغاز انسان را کامل نیافرید ؟ ۵۶۰

۱۳۹ هدف از تکامل انسان چیست ؟ ۵۶۱

۱۴۰ چرا خدا مردم را آزمایش می کند ؟ ۵۶۲

۱۴۱ آیا سعادت و شقاوت انسانها ذاتی است ؟ ۵۶۴

۱۴۲ فرق اسلام و ایمان چیست ؟ ۵۶۸

فرق اسلام و ایمان چیست ؟ ۵۶۸

پی نوشتها ۵۶۹

۱۴۳ مقصود از شیطان در قرآن چیست ؟ ۵۷۰

مقصود از شیطان در قرآن ۵۷۰

پی نوشتها ۵۷۲

۱۴۴ حقیقت جنّ چیست ؟ ۵۷۲

حقیقت جنّ ۵۷۲

پی نوشتها ۵۷۷

۱۴۵ حقیقت فرشته چیست ؟ ----- ۵۷۷

حقیقت فرشته ----- ۵۷۷

پی نوشتها ----- ۵۸۲

۱۴۶ رجعت چیست ؟ و آیا امکان دارد ؟ ----- ۵۸۲

رجعت چیست ؟ ----- ۵۸۲

پی نوشتها ----- ۵۸۷

۱۴۷ فلسفه رجعت چیست ؟ ----- ۵۸۷

۱۴۸-حقیقت توکل و فلسفه آن چیست ؟ ----- ۵۸۹

معنای توکل ----- ۵۸۹

فلسفه توکل ----- ۵۹۰

پی نوشتها ----- ۵۹۳

۱۴۹ فلسفه دعا و نیایش چیست ؟ ----- ۵۹۳

فلسفه دعا و نیایش ----- ۵۹۳

پی نوشتها ----- ۵۹۷

۱۵۰ چرا گاهی دعاهای ما مستجاب نمی شود ؟ ----- ۵۹۷

چرا گاهی دعاهای ما مستجاب نمی شود ----- ۵۹۷

پی نوشتها ----- ۶۰۱

۱۵۱ نظر اسلام درباره جبر و اختیار چیست ؟ ----- ۶۰۱

نظر اسلام درباره جبر و اختیار ----- ۶۰۱

پی نوشتها ----- ۶۰۹

۱۵۲ آیا میان فرضیه تکامل و خداشناسی تضادی وجود دارد ؟ ----- ۶۰۹

آیا میان فرضیه تکامل و خداشناسی تضادی وجود دارد ؟ ----- ۶۰۹

دلائل طرفداران تکامل ----- ۶۱۲

پاسخهای طرفداران ثبوت انواع ----- ۶۱۲

فرضیه تکامل و مسأله خداشناسی ----- ۶۱۴

۱۵۳ آیافرضیه تکامل انواع بانظریه قرآن پیرامون آفرینش آدم تضادی دارد ؟ ----- ۶۱۶

۱۵۴ حقیقت رؤیا چیست ؟ ----- ۶۲۰
۱۵۵ منظور از سنتهای الهی چیست ؟ ----- ۶۲۳
۱۵۶ آیا چشم زدن واقعیت دارد ؟ ----- ۶۲۵
آیا چشم زدن واقعیت دارد ؟ ----- ۶۲۵
پی نوشتها ----- ۶۲۷
۱۵۷ آیا فال نیک و بد واقعیت دارد ؟ ----- ۶۲۷
آیا فال نیک و بد واقعیت دارد ؟ ----- ۶۲۷
پی نوشتها ----- ۶۳۰
۱۵۸ آیا قصاص بر خلاف عقل و عواطف انسانی است ؟ ----- ۶۳۰
۱۵۹ آیا مجازات قطع دست خشونت آمیز است ؟ ----- ۶۳۳
مقدمه ----- ۶۳۳
اندازه قطع دست سارق ----- ۶۳۴
آیا این مجازات اسلامی خشونت آمیز است ؟ ----- ۶۳۴
پی نوشتها ----- ۶۳۷
۱۶۰ آیا همه صحابه افراد صالحی بوده اند ؟ ----- ۶۳۸
آیا همه صحابه افراد صالحی بوده اند ؟ ----- ۶۳۸
پی نوشتها ----- ۶۴۴
۱۶۱ ذوالقرنین که بود ؟ ----- ۶۴۴
ذوالقرنین که بود ؟ ----- ۶۴۴
پی نوشتها ----- ۶۵۳
۱۶۲ چرا بعضی از ستمگران و گنهکاران غرق نعمتند و مجازات نمی بینند ؟ ----- ۶۵۴
۱۶۳ چرا ملل فاقد ایمان زندگی مرفّه دارند ؟ ----- ۶۵۷
۱۶۴ اگر روزی همه تقسیم شده پس چرا گروهی گرسنه اند ؟ ----- ۶۶۰
۱۶۵ علل عقب ماندگی مسلمین چیست ؟ ----- ۶۶۱
۱۶۶ داستان فدک چیست ؟ ----- ۶۶۳
داستان فدک چیست ؟ ----- ۶۶۳

پی نوشتها ----- ۶۶۵
۱۶۷ آیا ابوطالب مسلمان بود ؟ ----- ۶۶۵
آیا ابوطالب مسلمان بود ؟ ----- ۶۶۵
پی نوشتها ----- ۶۷۳
۱۶۸ معیار در گناهان کبیره چیست ؟ ----- ۶۷۳
معیار در گناهان کبیره چیست ؟ ----- ۶۷۳
پی نوشتها ----- ۶۷۵
۱۶۹ چرا باید نام خدا هنگام ذبح برده شود ؟ ----- ۶۷۶
۱۷۰ نظر اسلام درباره رهبانیت چیست ؟ ----- ۶۷۶
نظر اسلام درباره رهبانیت چیست ؟ ----- ۶۷۶
سرچشمه تاریخی رهبانیت ----- ۶۷۹
مفاسد اخلاقی و اجتماعی ناشی از رهبانیت ----- ۶۸۱
۱۷۱ مکاشفه و شهود قلبی یعنی چه ؟ ----- ۶۸۳
۱۷۲ تقسیم روزیها توسط پروردگار با تلاش برای زندگی چگونه قابل جمع است ؟ ----- ۶۸۶
۱۷۳ آیا نسخ در احکام جایز است ؟ ----- ۶۸۸
۱۷۴ آیا سعد و نحس ایام صحیح است ؟ ----- ۶۹۰
آیا سعد و نحس ایام صحیح است ؟ ----- ۶۹۰
پی نوشتها ----- ۶۹۶
۱۷۵ آیا داستان اصحاب کهف با علم روزسازگار است ؟ ----- ۶۹۷
خفتگان شهر افسوس ----- ۶۹۷
زمستانخوابی ----- ۶۹۹
نمونه دیگر: دفن مرتاضان ----- ۷۰۰
منجمد ساختن بدن انسان زنده ----- ۷۰۱
۱۷۶ منظور از آسمانهای هفتگانه چیست ؟ ----- ۷۰۵
منظور از آسمانهای هفتگانه چیست ؟ ----- ۷۰۵
پی نوشتها ----- ۷۰۷

۱۷۷ آیا خاموش شدن منظومه شمسی و ستارگان در آستانه قیامت با علم روز هماهنگ است ؟ ----- ۷۰۷
۱۷۸ سحر چیست و نظر اسلام درباره آن چه میباشد ؟ ----- ۷۱۰
سحر چیست ؟ ----- ۷۱۰
سحر از نظر اسلام ----- ۷۱۲
۱۷۹ هدف از (تقیّه) چیست ؟ ----- ۷۱۴
تقیه یا یک سپر دفاعی ----- ۷۱۴
تقیه یا تغییر شکل مبارزه ----- ۷۱۶
۱۸۰ افسانه آیات شیطانی یا افسانه «غرانیق» چیست ؟ ----- ۷۲۰
افسانه آیات شیطانی ----- ۷۲۰
نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق ----- ۷۲۵
نتیجه ----- ۷۳۱
پی نوشتها ----- ۷۳۱
درباره مرکز ----- ۷۳۳

۱۸۰ پرسش و پاسخ (برگرفته از تفسیر نمونه)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : یکصد و هشتاد پرسش و پاسخ بر گرفته از تفسیر نمونه تدوین جمعی از فضلاآ حوزه علمیه قم
مشخصات نشر : قم دفتر نشر برگزیده ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری : ص ۶۸۸

شابک : ۲۲۰۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان دیگر : تفسیر نمونه موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴ -- پرسشها و پاسخها

موضوع : مکارم شیرازی ناصر، ۱۳۰۵ - . تفسیر نمونه -- پرسشها و پاسخها

رده بندی کنگره : BP۹۸ /م ۷ت ۷۰۹۵۴ ۱۳۷۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی :

سخنی از حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی پیرامون کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال همیشه کلید گنجینه علوم و دانشهای بشری بوده است .

افراد و ملتهایی که کمتر سؤال می کنند سهم کمتری از این گنجینه بزرگ دارند .

اساساً سؤال کردن و پاسخ شنیدن حق هر انسانی است و کسی را نمی توان از این حق منطقی محروم کرد .

قرآن مجید به طور مکرر بر این مطلب تأکید نهاده که از اهل علم و دانش سؤال کنید آنچه را نمی دانید فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ

گستردگی این دستور قرآنی نشان می دهد که اسلام هیچ حدّ و مرزی را برای سؤال کردن به رسمیت نمی شناسد و به مسلمانان و حتی غیر مسلمانان (چون روی سخن در آیه به غیر مسلمانان است هر چند مفهوم آن عام است) اجازه می دهد هر گونه سؤالی را در هر امری از مسائل مختلف عقیدتی ، اجتماعی ، اخلاقی ، سیاسی و غیر آنها دارند با آگاهان مطرح کنند .

بدیهی است طرح سؤالات انحرافی به منظور تخریب اعتقادات

وافکار سازنده یا ایجاد تشویش و تزلزل در افکار عمومی ، یا جدال و مراء ولجاجت و تعصب از این قاعده مستثنی است ، چرا که اینها در واقع سوال نیست ، برنامه های مخرب غیر انسانی است در لباس سؤال .

به هر حال از آنجا که قرآن مجید یک دائره المعارف بزرگ پیرامون معارف الهی و مسائل انسانی است در جای جای آن به تناسب آیات مختلف سؤالاتی مطرح

است که بسیاری از آنها در کتب مفسران پیشین چون محل ابتلائ نبوده ، بی جواب مانده است .

هنگام نوشتن تفسیر نمونه (با کمک جمعی از فضلاء) ما سعی کردیم تمام این سؤالات را به ویژه آنچه مربوط به مسائل روز است = مطرح کنیم و به طور دقیق به پاسخگویی از آن بپردازیم .

از آنجا که اطلاع همگان مخصوصاً جوانان عزیز تحصیل کرده از پاسخ این سؤالات ضروری به نظر می رسید جناب حجه الاسلام آقای حسینی به اتفاق جمعی از فضلای محترم حوزه علمیه که نامشان در مقدمه کتاب آمده است با تلاش فراوان سعی در جمع آوری این سؤال و جوابها از ۲۷ جلد تفسیر نمونه و ۱۰ جلد پیام قرآن و نظام بخشیدن به آنها نمودند و در نتیجه یکصد و هشتاد سؤال و پاسخ مهم را گردآوری کرده ، والحق ذوق وسلیقه را در تنظیم و تبویب آن به خرج داده اند (شکرالله سعیهم) امیدوارم این مجموعه ، دریچه های تازه ای به روی همگان مخصوصاً جوانان عزیز مسلمان در مسائل اسلامی و قرآنی بگشاید و ذخیره یوم المعاد همه ما باشد .

قم حوزه علمیه

ناصر

مکارم شیرازی

پیشگفتار

با اینکه علماء بزرگ شیعه ، در طول تاریخ ، تفسیرهای متعدّدی بر قرآن مجید نگاشته اند و تعدادی از آنها همواره مورد استفاده علماء و حوزه های علمیه و قرآن دوستان بوده است ، اما جای تفسیری که مزایای تفسیر نمونه را داشته باشد ، آن هم به زبان فارسی خالی بود به خصوص در این زمان که توجّه به فهم قرآن برای همه طبقات روز افزون است .

حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی با همکاری چند نفر از فضلاء به این نیاز مهم پاسخ داده و با تألیف این تفسیر گرانقدر خدمتی شایان به قرآن مجید انجام دادند .

برخی از ویژگی های این تفسیر که موجب جامعیت و جاذبیّت فوق العاده آن شده به این شرح است:

۱ در عین حال که این تفسیر به زبان فارسی است امّا جنبه علمی و تحقیقیآن به خوبی مراعات شده ، به طوری که هم برای اهل علم و فضلاء سودمند است و هم می تواند برای عامه علاقه مندان به فهم قرآن راهگشا باشد .

۲ در تفسیر آیات به جای پرداختن به برخی مسائل غیر ضروری به مسائل زندگی ساز که نتیجه اش بتواند در زندگی اجتماعی جامعه و نیز زندگی افراد کاملاً مؤثر باشد توجه خاص شده است .

۳ به تناسب عناوینی که در ایات مطرح می شود بحث های فشرده و مستقلی در این تفسیر امده که خواننده بتواند با مطالعه اجمالی آن از مراجعه به کتابهای دیگر بی نیاز باشد .

۴ با اینکه در متن کتاب از اصطلاحات پیچیده علمی اجتناب شده

، در عین حال در موارد لزوم در پاورقی ها توضیحاتی افزوده شده تا علاوه بر دانشمندان و صاحبنظران برای عموم مراجعه کنندگان سودمند باشد .

۵ یکی از امتیازات مهم این تفسیر این است که پاسخگوی پرسشها و مسائل روز و حلّ ایرادها و سؤالات گوناگون در اصول و فروع و معارف اسلامی است .

به دلیل این امتیازات از محضر استاد اجازه خواستیم تا پرسشها و پاسخهای تفسیر را به صورت جداگاه جمع آوری و در اختیار عموم بویژه نسل جوان قرار دهیم که خوشبختانه با موافقت معظّم له روبرو شد و با همکاری دوستان عزیز حجج اسلام احمد جعری ، سید علیرضا جعفری ، سید مرتضی موسوی ، سید اصغر حسینی و محمد حسین محمدی دوره تفسیر نمونه و تفسیر موضوعی پیام قرآن با دقّت مطالعه و تمام موارد استخراج و کتابی که پیش روی دارید شامل ۱۸۰ پرسش و پاسخ تهیه و تنظیم گردید .

یادآوری چند نکته ضروری است:

۱ گاهی پاسخ یک پرسش در چند جای تفسیر مطرح گردیده است که همه موارد جمع آوری و با ارتباط خاصّی در یک جا ذکر شده است .

۲ در این مجموعه از ذکر سؤالات تفسیری که در ارتباط با نکاتی مربوط به تفسیر آیات می باشد خودداری شده است زیرا هدف ما جمع آوری سؤالاتی بود که در جامعه دینی ما مطرح می باشد نه نکات تفسیری که باید با مطالعه کامل تفسیر از آنها اطلاّع پیدا کرد .

۳ ممکن است سؤال شود آیا این مجموعه با کتاب «پرسشها و پاسخهای مذهبی» تألیف حضرت استاد و

حضـرت آیه الله سبحانی تکراری نیست ؟ در پاسـخ باید توجّه داشت که تنها در ۳۰ مورد سؤالات این دو کتاب با هم مشابه است .

۴ اگر چه کـار جمع آوری این کتـاب به ظـاهر آسـان به نظر می رسـد ، امّـا مراحل مختلف کار ، اعمّ از مطالعه دوره تفسـیر ، استخراج پرسشها و پاسخها ، تنظیم و تلفیق موارد مکرّر آن ، فرصت بسیاری را طلب کرده است .

۵ از مجموع ۱۸۰ پرسـش و پاسخ ۱۴۳ مورد از تفسـیر نمونه ، ۳۵ مورد از تفسـیر موضوعی پیـام قرآن ، یک مورد از پیام امام (شـرح نهج البلاغه حضرت استاد) و یک مورد از کتاب آفریدگار جهان (مجموعه بحثهای حضرت استاد) می باشد امید است این خدمت ناچیز مورد قبول حضرت بقیه الله ارواحنا فداه قرار گیرد .

قم سید حسین حسینی

جمعی از فضلاء حوزه علمیه قم

۱ چرا به دنبال خداشناسی برویم ؟

چرا به دنبال خداشناسی برویم ؟

هیـچ حرکتی بـدون انگیزه نیست ، طبعاً حرکت در مسـیر شـناخت مبـدء جهان هستی نیز نمی تواند بدون انگیزه باشد به همین دلیل فلاسفه و دانشمندان برای خداجوئی سه انگیزه اساسی ذکر کرده اند که قرآن مجید به همه آنها اشاره های روشنی دارد:

۱ انگیزه عقلی

۲ انگیزه فطری

۳ انگیزه عاطفی

۱ انگیزه عقلی

انگیزه عقلی

انسان عاشق کمال است ، و این یک عشق جاودانی در همه انسانها محسوب می شود منتها هرکس کمال خود را در چیزی می بینـد ، و به دنبال آن می رود و گروهی نیز به جای آب به دنبال سـراب و ارزش های موهوم و کمالات پنداری می روند و آن را واقعیت خیال می کنند .

گاهی از این اصل به عنوان «غریزه جلب منفعت و دفع ضـرر» یاد می شود که انسان به خاطر این غریزه خود را موظف می بیند که نسبت به هر موضوعی که با سرنوشت او (از نظر سود و زیان) رابطه ای دارد برخوردی جدی کند .

ولی نام «غریزه» بر این عشق گذاشتن بسیار مشکل است چرا که غریزه معمولاً به اموری گفته میشود که بدون دخالت اندیشه در افعال انسانها یا جانداران دیگر مؤثر است و به همین دلیل در مورد حیوانات نیز به کار می رود .

بنابراین بهتر است که از عنوان «تمایلات عالی» که بعضی دیگر در این گونه موارد به کار می برند استفاده کنیم .

به هر حال این عشق به کمال و تمایل به منافع معنوی و مادی و دفع هرگونه ضرر و زیان انسان را وادار می کند که در موارد احتمال نیز به

تحقیق پردازد ، هر قدر این احتمال قوی تر ، و آن سود و زیان عظیم تر باشد این تحقیق و جستجو را لازم تر می شمرد .

محال است کسی احتمال دهد مطلبی در سرنوشت او تأثیر مهمی دارد و خود را موظف به تحقیق پیرامون آن نداند .

مسأله ایمان به خدا و جستجوی از مذهب مسلماً در زمره این مسائل است ، چرا که در محتوای مذهب سخن از مسائل سرنوشت به میان می آید ، سخن از مسائلی که خیر و شر انسان با آن رابطه تنگاتنگ دارد .

بعضی برای روشن ساختن این مطلب مثالی ذکر می کنند ، می گویند فرض کنید کسی را بر سر یک دوراهی ببینیم که می گوید ماندن در اینجا قطعاً خطرناك است و انتخاب این راه (اشاره به یکی از آن دو) نیز مسلماً خطرناك و راه دیگر راه نجات است ، و سپس قرائن و شواهدی برای هر یک مطرح می کند . بدون شک هر راهگذری خود را موظف به تحقیق می بیند و بی اعتنای به آن را مخالف حکم عقل . (۱)

اصل عقلی معروف دفع ضرر محتمل شاخه ای از انگیزه عقلی است ، قرآن خطاب به پیامبر (صلی الله علیه وآله)می فرماید: «به آنها بگو به من خبر دهید اگر این قرآن از سوی خداوند یگانه یکتا باشد (و حساب و جزا و بهشت و دوزخی در کار باشد) و شما به آن کافر شوید ، چه کسی گمراه تر خواهد بود از آن کس که در مخالفت دور و گمراهی شدید قرار دارد» ؟ ! (قل ارأیتم

ان کان من عندالله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید) . (۲)

البتـه این گفتـار در مـورد کسـانی است که هیـچ دلیـل منطقی در آنهـا کـارگر نیست ، در حقیقت آخرین سـخنی است که به اشـخاص لجوج و مغرور و متعصب گفته می شود ، و آن اینکه: اگر شـما حقانیت قرآن و توحید و وجود عالم پس از مرگ را صددرصد نپذیرید مسـلماً دلیل بر نفی آن نیز ندارید ، بنابراین این احتمال باقیست که دعوت قرآن و مسأله معاد واقعیت داشته باشد ، آن گاه فکر کنید چه سرنوشت تاریک و وحشتناکی خواهید داشت با این گمراهی و مخالفت شدید و موضع گیری در برابر این مکتب الهی .

این همان سـخنی است که ائمه دین (علیهم السـلام) در برابر افراد لجوج در آخرین مرحله مطرح می کردند چنانکه در حدیثی که در کتاب کافی آمده ، می خوانیم: امام صادق(علیه السـلام) با «ابن ابی العوجاء» مادی و ملحد عصر خود سـخنان بسـیاری داشـت ، آخریـن مرحله که او را در مراسم حـج ملاقـات کرد بعضـی از یـاران امـام عرض کردنـد مثـل اینکه ابن ابی العوجـاء مسـلمان شده ؟ ! امام فرمود: او از این کوردل تر است ، هرگز مسـلمان نخواهد شد ، هنگامی که چشـمش به امام صادق (علیه السلام) افتاد گفت ای آقا و بزرگ من!

امام فرمود ما جاء بک الی هذا الموضع ؟ : «تو اینجا برای چه آمده ای» ؟ !

عرض کرد: عاده الجسد ، و سنه البلد ، و لننظر ما الناس فیه من الجنون و الحلق و رمی الحجاره!: «برای اینکه هم جسم

ما عادت کرده ، هم سنت محیط اقتضاء می کند ، ضمناً نمونه هائی از کارهای جنون آمیز مردم ، و سر تراشیدن ها ، و سنگ انداختن ها را تماشا کنم!!»

امام فرمود: انت بعد علی عتوك و ضلالك ، یا عبدالکریم!: «توهنوز بر سرکشی و گمراهی خود باقی هستی ، ای عبدالکریم»(۳)!

او خواست شروع به سخن کند امام فرمود: لاجدال فی الحج: «در حج جای مجادله نیست» و عبای خود را از دست او کشید ، و این جمله را فرمود:

ان یکن الامر کما تقول ولیس کما تقول نجونا و نجوت ، و ان یکن الامر کما نقول وهو کما نقول نجونا و هلکت!:

«اگر مطلب این باشد که تو می گوئی (وخدا و قیامتی در کار نباشد) که مسلماً چنین نیست ، هم ما اهل نجاتیم و هم تو ، ولی اگر مطلب این باشد که ما می گوئیم ، و حق نیز همین است ، ما اهل نجات خواهیم بود و تو هلاك می شوی» .

«ابن ابی العوجاء» رو به همراهانش کرد و گفت: وجدت فی قلبی حزازه فردونی ، فروده فمات!: «در درون قلبم دردی احساس کردم ، مرا بازگردانید ، او را بازگرداندند و به زودی از دنیا رفت»(۴)!(۵)

پی نوشتها

۱ تفسیر پیام قرآن ۲/۲۴ .

۲ فصلت /۵۲

۳ «عبدالکریم» اسم اصلی «ابن ابی العوجاء» بود ، و چون او منکر خدا بود امام (علیه السلام) مخصوصاً او را به این نام صدا می زد تا شرمنده شود .

۴ کافی جلد ۱ ص ۶۱ (کتاب التوحید باب حدوث العالم) .

۵

تفسير نمونه ۲۰/۳۲۵ .

۲ انگیزه عاطفی

اشاره

ضرب المثلی است معروف که انسان بنده احسان است (اَلْاِنْسانُ عَبِيْدُ اَلْاِحْسانِ)

همين مطلب با كمى تفاوت در حديثى از اميرمؤمنان على (عليه السلام) نقل شده است كه فرمود: اَلْاِنْسانُ عَبْدُ الْاِحْسانِ «انسان بنده احسان است»(۳)

و در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم بِالْاحْسانِ تُمْلَكُ الْقُلُوبُ به وسیله احسان قلبها به تسخیر انسان درمی آید»(۴)

و باز در حديثى از همان حضرت (عليه السلام) آمده است: وَأَفْضِلْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيْرَهُ: «به هر كس مى خواهى نيكى كن تا امير او باشى»((۵))

و ريشه همه اين مفاهيم در حديث پيامبر(صلى الله عليه وآله) است كه فرمود: اِنَّ اللهَ جَعَلَ قُلُوْبَ عِبادِهِ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ اِلَيْها ، وَبُغْضِ مَنْ أساءَ اِلَيْهَا: «خداوند دلها را در تسخير محبت كسى قرار داده كه به او نيكى كند ، و بر بغض كسى قرار داده است كه به او بدى كند»(۶)

خلاصه اين يك واقعيت است كه هركس به ديگرى خدمتى كند يا نعمتى بخشد عواطف او را متوجه خود مى سازد ، و به صاحب خدمت و نعمت علاقمند مى شود ، ميل دارد او را كاملاً بشناسد و از او تشكر كند ، و هرقدر اين نعمت مهم تر و فراگيرتر باشد تحريك عواطف به سوى «منعم» و «شناخت او» بيشتر است .

و لذا علماى علم كلام (عقائد) از قديم ترين ايام مسأله «شكرمنعم» را يكى از انگيزه هاى تحقيق پيرامون مذهب ، و معرفه الله شمرده اند .

ولى بايد توجه داشت «شكر منعم» قبل از آنكه يك حكم عقلى باشد يك فرمان عاطفى است .

اين اشاره كوتاه را با شعرى

از «ابوالفتح بستی» شاعر معروف عرب پایان می دهیم .

أَحْسِنْ اِلَی النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُم *** فَطالَما اسْتَعْبَدَ اَلْاِنْسانَ اِحْسانٌ

«به مردم نیکی کن تا قلوب آنها را بنده خود سازی و همواره انسانها بنده احسانها بوده اند»!

در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) می خوانیم که فرمود: «شبی رسول خدا(صلی الله علیه وآله) نزد عایشه بود و سؤال کرد چرا خود را (برای عبادت) این همه به زحمت می افکنی ؟ در حالی که خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بخشیده است . (۷)»

فرمود: أَلا أَکُوْنُ عَبْداً شَکُوْرا ؟ «آیا من نباید بنده شکرگزار او باشم» ؟ !(۸)

پی نوشتها

۳و۴ غرر الحکم .

۵ بحارالانوار جلد ۷۷ صفحه ۴۲۱ (چاپ آخوندی)

۶ تحف العقول صفحه ۳۷ (بخش کلمات پیامبر«ص»)

۷ اشاره به آیه اول سوره فتح است که تفسیر آن مشروحاً در جلد ۲۲ صفحه ۱۸ تفسیر نمونه آمده است .

۸ اصول کافی جلد ۲ باب الشکر حدیث ۶ .

۳ انگیزه فطری

اشاره

هنگامی که سخن از فطرت می گوئیم منظور همان احساسات درونی و درکی است که هیچگونه نیازی به استدلال عقلی ندارد .

هنگامی که یک منظره بسیار زیبای طبیعی ، یا یک گل بسیار خوشرنگ و خوشبو را می بینیم جاذبه نیرومندی از درون خود نسبت به آن احساس می کنیم که نام آن را تمایل و عشق به زیبائی می نهیم ، وهیچگونه نیازی به استدلال در اینجا نمی بینیم .

آری حس زیبائی یکی از تمایلات عالیه روح انسانی است .

کشش به سوی مذهب مخصوصاً شناخت خدا نیز یکی از این احساسات ذاتی و درونی است ، بلکه از نیرومندترین انگیزه ها در اعماق سرشت و جان همه انسان ها است .

به همین دلیل هیچ قوم و ملتی را نه در امروز و نه در گذشته تاریخ مشاهده نمی کنیم که نوعی از عقائد مذهبی بر فکر و روح آنها حکم فرما نباشد ، و این نشانه اصالت این احساس عمیق است .

قرآن به هنگام ذکر داستان قیام انبیاء بزرگ در موارد زیادی روی این نکته تکیه کرده که رسالت اصلی انبیاء زدودن آثار شرک و بت پرستی بوده (نه اثبات وجود خدا ، چرا که این موضوع در اعماق سرشت هرکس نهفته شده

است) .

به تعبیر دیگر: آنها به دنبال این نبودند که «نهال خداپرستی» را در دلهای مردم غرس کنند ، بلکه به دنبال این بودندکه نهاد موجود را آبیاری کرده ، و خارها و علف هرزه های مزاحم را که گاهی این نهال را به کلی پژمرده و خشک می کند از ریشه بر کنند! .

جمله «أَلّا تَعْبُدُوا اِلّا اللّهَ» یا «أَلّا تَعْبُدوا اِلّا اِیّاهُ» (جز خدا را نپرستید) که به صورت نفی بتها ، و نه اثبات وجود خدا ، مطرح شده ، در گفتار بسیاری از انبیا در

قرآن مجید آمده ، از جمله در دعوت پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله)(۱) در دعوت نوح(۲) در دعوت یوسف(۳) در دعوت هود(۴) مطرح شده است .

از این گذشته ، ما در درون جان خود احساسات اصیل فطری دیگری نیز داریم ، از جمله جذبه فوق العاده ای است که نسبت به علم و دانش و آگاهی هرچه بیشتر در خود می بینیم .

آیا ممکن است ما این نظام عجیب را در این جهان پهناور مشاهده کنیم و علاقه نداشته باشیم سرچشمه این نظام را بشناسیم ؟

آیا ممکن است دانشمندی بیست سال برای شناخت زندگی مورچگان زحمت کشد ، و دانشمند دیگری دهها سال برای شناخت بعضی از پرندگان یا درختان یا ماهیان دریاها تلاش کند ، بی آنکه انگیزه ای جز عشق به علم در درون جان او باشد ؟ آیا ممکن است آنها نخواهند سرچشمه اصلی این دریای بی کرانی که از ازل تا ابد را فرا گرفته بشناسند ؟ !

آری اینها انگیزه هائی است که ما را به سوی

«معرفه الله» دعوت می کنـد ، عقـل ما را به این راه می خوانـد ، عواطف ما را به این سو جـذب می کنـد ، و فطرت ما را به این سمت می راند . (۵)

پی نوشتها

۱ هود ۲ .

۲ هود ۲۶ .

۳ یوسف ۴۰ .

۴ احقاف ۲۱ .

۵ تفسیر پیام قرآن ۲/۳۴ .

۲ آیا مذهب زائیده جهل یا ترس ، یا عواملی از این قبیل است ؟

آیا مذهب زائیده جهل یا ترس ، یا عواملی از این قبیل است ؟

جمعی از جامعه شناسان و روانکاوان مادّی غرب و شرق اصرار عجیبی دارند که سرچشمه پیدایش مذهب و عقیده خداشناسی را جهل یا ترس یا عوامل دیگری از این قبیل شمارند ، این نظریه ها را عمدتاً می توان در چهار فرضیّه خلاصه کرد:

۱ فرضیه جهل

فرضیه جهل

یکی از جامعه شـناسان معروف می گوید: «اگرچه علم و هنر بسـیاری از عوامل اسـرار آمیز را روشن ساخته با این همه بسیاری از این عوامـل همچنـان از حیطه علم گریخته ، و در لفـافه اسـرار باقیمانـده است ، لزوم پی بردن به این عوامل موجب پیـدایش مذهب گردیده است»!(۱)

یکی از فلاسـفه مـادی اضـافه می کنـد وقتی انسان به حوادث ، از نظر تاریخی می نگرد ، علم و مـذهب را به یک دلیل بسـیار روشن دو خصم آشتی ناپذیر! تصور می کند ، زیرا کسی که به گردش جهان از نظر قانون علیّت معتقد است برای یک آن هم نمی تواند در مغز خود چنین تصوری را راه دهد که ممکن است موجودی در بستر حوادث سد و مانعی ایجاد کند . (۲)

به تعبیر ساده آنها می خواهنـد چنین ادعا کنند که ناآگاهی انسان از علل طبیعی سـبب شده است که تصور کند نیروئی ما فوق طبیعی وجود دارد که این عـالم را ایجـاد کرده واداره می کنـد ، ولـذا هر قـدر عوامـل و علـل طبیعی روشن تر گردد اعتقـاد به خداپرستی و مذهب سست تر می شود!

اشتباه عمده طرفداران «فرضیه جهل» از اینجا ناشی می شود که:

اولاً: آنها تصور کرده اند که ایمان به وجود خدا مفهومش انکار قانون علیت است ، و ما بر سر دوراهی قرار داریم:

یا باید علل طبیعی را بپذیریم ، یا وجود خدا را ؟ !

در حالی که از نظر فلاسفه الهی ایمان به قانون علیت و کشف علل طبیعی یکی از بهترین طرق شناخت خدا است .

ما هرگز خدا را در لابلای بی نظمی ها و حوادث مبهم و تاریک جستجو نمی کنیم ، بلکه در میان روشنائیها و نظامات شناخته شده جهان هستی می یابیم . چرا که وجود این نظامات نشانه روشنی بر وجود یک مبدأ علم و قدرت در جهان هستی است .

ثانیاً: چرا آنها از این نکته غفلت می کنند که انسان از قدیم ترین ایام تا به امروز همواره نظم خاصی را بر جهان حکمفرما می دیده ، نظمی که توجیه آن با علل فاقد شعور امکان پذیر نیست ، و پیوسته همین را نشانه وجود خدا می شمرده ، منتها در گذشته این نظام کمتر شناخته شده بود ، و هر قدر علم و دانش بشر پیشرفت کرد دقائق و ظرائف تازه ای از آن کشف شد ، و علم و قدرت مبدأ عالم هستی آشکارتر و روشن تر گشت .

به همین دلیل ما معتقدیم «ایمان به وجود خدا» و «مذهب» همدوش با پیشرفت های «علوم» جلو می رود ، و هر کشف تازه ای از اسرار و نظامات این جهان گام تازه ای است برای بهتر شناختن خداوند ، وآن گونه که امروز ما می توانیم خدا را بشناسیم هرگز گذشتگان نمی توانستند بشناسند چرا که پیشرفت علوم اینسان نبود .

پی نوشتها

۱ جامعه شناسی ساموئیل کنیک صفحه ۲۰۷ .

۲ دنیائی که من می

بینم صفحه ۵۸ و چه مضحک است سخن «اگوست کنت» که می گوید علم ، پدر کائنات را از شغل خود منفصل و او را به محل انزوا سوق داد! (یعنی با کشف علل طبیعی جائی برای ایمان به خدا باقی نمی ماند) (علل گرایش به مادیگری صفحه ۷۶) .

۲ فرضیه ترس

فرضیه ترس

«ویل دورانت» مورخ معروف غربی در تاریخ خود در بحثی تحت عنوان سرچشمه های دین از «لوکرتیوس» حکیم رومی چنین نقل می کند که «ترس ، نخستین مادر خدایان است! و از میان اقسام ترس خوف از مرگ ، مقام مهم تری دارد . . . به همین جهت انسان ابتدائی نمی توانسته باور کند که مرگ یک نمود طبیعی است ، لذا همیشه برای آن علت فوق طبیعی تصور می کرد»(۱)

همین سخن را «راسل» به تعبیر دیگری تکرار کرده ، می گوید:

«گمان می کنم که منشأ مذهب قبل از هر چیز ترس و وحشت باشد ترس از بلاهای طبیعی ، ترس از جنگ ها و مانند آن ، و ترس از اعمال نادرستی که انسان به هنگام غلبه شهوات انجام می دهد»(۲)

بطلان این فرضیه نیز از اینجا روشن می شود که طرفداران آن گویا همگی با یک تعهد ضمنی با یکدیگر توافق کرده اند که برای مذهب و عقیده خداپرستی ریشه فوق طبیعی وجود ندارد ، و حتماً باید عاملی برای آن در طبیعت جستجو کرد عاملی که بازگشت به نوعی گمان و تخیل داشته باشد ، لذا در این رابطه همیشه مسائل فرعی را دیده ، و مسأله اصلی را فراموش کرده اند .

درست است که ایمان به خدا به

انسان قدرت روحی و آرامش می دهد ، و درست است که او را در برابر مرگ و حوادث سخت شجاع می کند ، تا آنجا که گاهی آماده هرگونه ایثار و جانبازی می شود ، ولی چرا ما مطلبی را که دائماً در مقابل چشم بشر وجود داشته یعنی این نظامی که بر زمین و آسمان و گیاهان و جانداران و وجود خود انسان حاکم است فراموش کنیم .

به تعبیر دیگر انسان هر قدر از علم تشریح و فیزیولوژی و مانند آن بی اطلاع باشد وقتی به ساختمان چشم و گوش و قلب و دست و پای خود نگاه می کند آن را ساختمان عجیب و دقیقی می بیند که از طریق اتفاقات و عوامل بی شعور هرگز قابل تفسیر نیست . پیدایش یک شاخه گل ، یک زنبور عسل ، پیدایش خورشید و ماه و سیر منظم آنها و پدیده های دیگر .

این مطلبی است که همیشه در برابر چشم انسان وجود داشته و دارد و عامل اصلی پیدایش ایمان به وجود خدا است ، چرا این واقعیت روشن را نادیده می گیرند و به سراغ مسأله ترس و جهل می روند جز اینکه بگوئیم نسبت به چنین واقعیت روشنی «جهل» دارند و از پیشرفت عقائد مذهبی «ترس» دارند ، چرا جاده اصلی و روشن را رها کرده در بیراهه گام می گذارند جز اینکه پیشداوری ها سد راه آنان گشته است .

پی نوشتها

۱ «تاریخ تمدن ویل دورانت» جلد ۱ صفحه ۸۹ .

۲ «جهانی که من می شناسم» صفحه ۵۴ .

۳ فرضیه عوامل اقتصادی

طرفداران این فرضیه کسانی هستند که نیروی محرک تاریخ را همان شکل دستگاه های تولیدی می دانند ، و معتقدند تمام پدیده های اجتماعی اعم از فرهنگ و علم و فلسفه و سیاست و حتی مذهب مولود همین امر است!

آنها برای پیوند دادن میان پیدایش مذهب و مسائل اقتصادی توجیهات عجیبی دارند ، از جمله می گویند: طبقه استعمارگر در جوامع انسانی برای از میان بردن مقاومت توده های استعمار شده ، و تخدیر آنها ، مذهب را به وجود آورده است ، و جمله معروف «لنین» را که در کتاب «سوسیالیسم و مذهب» آورده است خاطر نشان می کنند آنجا که می گوید: «مذهب در جامعه به منزله تریاک و افیون است»!

و در این باره مطالب زیادی دارند که غالباً تکرار مکررات است .

خوشبختانه طرفداران این فرضیه (سوسیالیستها) خودشان با کلمات ضد و نقیضی که دارند پاسخ خود را داده اند ، آنها وقتی به اسلام برخورد می کنند که چگونه عامل حرکت و جنبش در یک ملت عقب افتاده شد ، و استعمارگرانی همچون سلاطین ساسانی و پادشاهان روم و فراعنه مصر و «تبابعه» یمن را از تخت قدرت به زیرآورد مجبور می شوند اسلام را حداقل در این بخش از تاریخ استثنا کنند .

و از آن بالاتر هنگامی که امروز حرکت های عمیق و جنبش های اسلامی را بر ضد استعمارگران مخصوصاً در عصر حاضر در برابر سلطه شرق و غرب و قیام مردم فلسطین را

در برابر سلطه صهیونیسم مشاهده می کنند راهی ندارند جز اینکه در تحلیل های خود شک کنند ، بگذریم از کسانی که گرفتار حصار در حصارند و نمی توانند حتی آفتاب روشن را ببینند .

به هرحال با توجه به تاریخ امروز و گذشته مخصوصاً در مورد اسلام به خوبی روشن می شود که مذهب بر خلاف زعم آنها نه تنها ماده مخدر و افیون نیست بلکه سبب پیدایش نیرومندترین و پرجاذبه ترین حرکتهای اجتماعی است ، مسائل اقتصادی نیز بخشی از زندگی انسان را تشکیل می دهد و منحصر کردن انسان را در بعد اقتصادی بزرگترین خطا در شناخت انسان و انگیزه ها و تمایلات عالی او است .

۴ فرضیه نیازهای اخلاقی

فرضیه نیازهای اخلاقی

«اینشتاین» در بحثی تحت عنوان مذهب و علوم می گوید: باکمی دقت معلوم می گردد که هیجانات و احساساتی که موجب پیدایش مذهب شده بسیار مختلف و متفاوت است . . . سپس بعد از ذکر فرضیه ترس اضافه می کند:

ویژگی اجتماعی بودن بشر نیز یکی از عوامل پیدایش مذهب است یک فرد می بیند پدر و مادر ، کسان و خویشان و رهبران و بزرگان می میرند ، و یک یک اطراف او را خالی می کنند ، پس آروزی هدایت شدن ، دوست داشتن ، محبوب بودن ، و اتکاء و امیدداشتن به کسی زمینه قبول عقیده به خدا را در او ایجاد می کند . (۱)

به این ترتیب او می خواهد یک انگیزه اخلاقی و اجتماعی برای پیدایش مذهب فرض کند .

باز در اینجا می بینیم پیشنهاد کنندگان این فرضیه «اثر» را با «انگیزه» اشتباه کرده اند ، در حالی

که می دانیم هر اثری الزاماً انگیزه نیست ، ممکن است به هنگـام حفر یک چاه عمیق به یک گنـج دست یابیم ، این یک «اثر» است ، در حالی که مسـلماً محرک و انگیزه اصلی ما برای حفر چاه چیزی دیگر یعنی به دست آوردن آب بوده است نه کشف یک گنج .

بنابراین درست است که مـذهب می تواند دردها و آلام روحی انسان را تسـکین دهد ، ایمان به خدا او را از احساس تنهائی به هنگام از دست رفتن عزیزان و دوستان و بزرگان رهائی بخشد ، وخلأ ناشی از فقدان آنها را پر کند ، ولی این یک اثر است نه یک انگیزه .

انگیزه اصـلی مـذهب که بسـیار منطقی به نظر می رسـد در درجه اول همـان است که قبلاًـ به آن اشـاره شـد ، انسان خود را با نظامی در جهان هستی روبه رو می بینـد که هر قـدر بیشتر درباره آن می اندیشـد به عمق و پیچیدگی و عظمت آن آشـناتر می شود ، او هرگز نمی توانـد حتی پیـدایش یک «گل» را با آن همه ظرافت و ساختمان عجیب و یا پیـدایش یک «چشم» را با آن سیسـتم بسـیار ظریف و دقیق و پیچیده مولود طبیعت بی شـعورو تصادف های کور و کر بداند ، و اینجا است که به سـراغ مبدأ این نظام می رود .

البته امور دیگری نیز به این معنی کمک می کند که قبلًا به آن اشاره کردیم .

و عجب اینکه همان «اینشتاین» که چنین فرضیه ای را پیشنهاد می کند در جای دیگر سخن خود را عوض کرده و

اعتقاد خود را به پدید آورنده جهان هستی و ایمان راسخ خود را به آن مبدأ بزرگ به نحو دیگری ابراز داشته که بسیار جالب است ، و نشان می دهد او منکر اعتقادی است که با خرافات آمیخته باشد نه منکر یک توحید خالص و خالی از هرگونه خرافه .

او می گوید: «یک معنی واقعی از وجود خدا ورای این اوهام وجود دارد که عده کمی آن را دریافته اند سپس اعتقاد خود و دانشمندان بزرگ را به یک نوع اعتقاد مذهبی که آن را به نام «احساس مذهبی آفرینش» یا «وجود» نامیده ، و در جای دیگر از آن به عنوان «تحیّر شعف آوری از نظام عجیب و دقیق کائنات» یاد کرده اظهار می دارد .

و جالب تر اینکه او می گوید: «این ایمان مذهبی چراغ راه کاوش های زندگی دانشمندان است» . (۲)

البته در اینجا سخن بسیار است و اگر بخواهیم به اصطلاح عنان قلم را رها کنیم از شکل یک بحث تفسیر موضوعی خارج خواهیم شد .

لذا بار دیگر به اصل سخن بازگشته ، و این بحث را پایان می دهیم ، و خاطرنشان می کنیم که انگیزه پیدایش مذاهب را باید نخست در مطالعه جهان آفرینش (انگیزه عقلی و منطقی) و سپس جاذبه نیرومند درون ذاتی (انگیزه فطری) و بعد توجهی که به آن مبدأ بزرگ به خاطر برخورداری از نعمت های بی پایان او ناشی می گردد (انگیزه عاطفی) جستجو کرد . (۳) (۴)

پی نوشتها

۱ «دنیائی که من می بینم» صفحه ۵۳ .

۲ «دنیائی که من می بینم» صفحه ۵۶ و ۶۱

.

۳ برای اطلاعات بیشتر و گسترده تر در این زمینه به کتاب «انگیزه پیدایش مذاهب» مراجعه کنید .

۴ تفسیر پیام قرآن ۲/۴۴

۳ چرا ذات پروردگار را نمی توان درک کرد ؟

چرا ذات پروردگار را نمی توان درک کرد ؟

نکته اصلی در مسأله نامحدود بودن ذات پاک خداوند و محدود بودن عقل و علم و دانش ماست .

او وجودی است از هر نظر بی نهایت ، ذات او مانند علم و قدرت و همه صفاتش بی پایان و نامحدود است . و از سوی دیگر ما و تمام آنچه به ما مربوط است اعم از علم و قدرت و حیات ما و زمان و مکانی که در اختیار داریم همه محدود است .

بنابراین ما با این همه محدودیت چگونه می توانیم به آن وجود نامحدود و صفاتش احاطه پیدا کنیم ؟ چگونه علم محدود ما می تواند از آن وجود نامحدود خبر دهد .

آری ما می توانیم در عالم اندیشه و فکر از دور شبحی ببینیم ، و اشاره اجمالی به ذات و صفاتش کنیم ، ولی رسیدن به کنه ذات و صفات یعنی آگاهی تفصیلی از او برای ما ممکن نیست این از یک سو .

از سوی دیگر یک وجود بی نهایت از هر جهت مثل و مانندی ندارد ، و منحصر به فرد است چرا که اگر مثل و مانندی می داشت هر دو محدود بودند .

حال چگونه ما می توانیم به وجودی پی بریم که هیچگونه مثل و مانندی برای او سراغ نداریم ، و هرچه غیر او می بینیم ممکنات است ، و صفاتش با صفات واجب الوجود کاملاً متفاوت . (۱)

در پاسخ می گوئیم: ما این

کلمه را از دو واژه «نـا» که به معنی عـدم است و «متنـاهی» که به معنی محـدود است گرفته ایم ، یعنی این دو را جـداگانه می توانیم تصور کنیم (عـدم و متنـاهی) سـپس آنهـا را بـا یکـدیگر ترکیب کرده و به آن وجودی که در تصور نمی گنجـد اشـاره نموده و به آن علم اجمالی پیدا می کنیم (دقت کنید) .

نمی گوئیم مـا از اصـل وجود او آگـاه نیستیم ، از علم و قـدرت و اراده و حیـات او بی خبریم ، بلکه می گوئیم ما یک معرفت اجمـالی از همه این امور داریم ، و هرگز به عمق و باطن آن راه نمی یابیم ، و مرکب عقل همه فرزانگان عالم بـدون اسـتثنا در این راه لنگ است یا به گفته شاعر:

به عقل نازی حکیم تا کی ؟ *** به فکرت این ره نمی شود طی!

به کنه ذاتش خرد برد پی *** اگر رسد خس به قعر دریا!(۲)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) چنین می خوانیم:

«اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا»!(۳)

«هنگامی که سخن به ذات خدا می رسد سکوت کنید» یعنی درباره ذات او سخن نگوئید که عقل ها در آنجا حیران است و به جائی نمی رسـد ، و انـدیشه در ذات نامحـدود برای عقول محـدود غیر ممکن است ، چرا که هرچه در انـدیشه گنجـد محدود است و خداوند محال است محدود گردد . (۴)

به تعبیری روشن تر هنگامی که به جهان هستی و این همه شـگفتی ها و موجودات بـدیع ، با آن ظرافت و در عین حال عظمت می نگریم و یا حتّی نگاهی به وجود خود

می کنیم ، اجمالاً ـ می فهمیم که خالق و آفریدگار و مبدئی دارد . این همان علم اجمالی است که آخرین مرحله قدرت شناخت انسان درباره خداست (منتهی هر چه به اسرار هستی آگاه تر شویم به عظمت او آشناتر و در مسیر معرفت اجمالی او قوی تر خواهیم شد) امّا هنگامی که از خود می پرسیم او چیست ؟ و چگونه است ؟ و دست به سوی حقیقت ذات پاک او دراز می کنیم ، چیزی جز حیرت و سرگردانی نصیبمان نمی شود و این است که می گوییم راه به سوی او کاملاً باز است و در عین حال راه کاملاً بسته است .

می توان این مسأله را با یک مثال روشن ساخت و آن این که همه ما به روشنی می دانیم که نیرویی به نام جاذبه وجود دارد . چرا که هر چیزی رها شود سقوط می کند و به سوی زمین جذب می شود و اگر این جاذبه نبود آرامش و قراری برای موجودات روی زمین وجود نداشت .

آگاهی بر وجود جاذبه چیزی نیست که مخصوص دانشمندان باشد حتّی اطفال و کودکان خردسال نیز آن را به خوبی درک می کنند; ولی حقیقت جاذبه چیست ، آیا امواج نامرئی یا ذرّات ناشناخته و یا نیرویی دیگر است ؟ و عجیب این که نیروی جاذبه بر خلاف آنچه در تمام جهان مادّه می شناسیم ، ظاهراً برای انتقال از نقطه ای به نقطه دیگر نیاز به زمان ندارد ، به خلاف نور که سریع ترین حرکت را در جهان مادّه دارد ، ولی در عین حال به هنگام انتقال

در فضا گاهی برای رسیدن از یک نقطه به نقطه دیگر میلیون ها سال وقت لازم است . امّا نیروی جاذبه گویی در یک لحظه از هر نقطه ای از جهان به نقطه دیگر منتقل می گردد و یا حداقل سرعتی دارد بالاتر از آنچه تاکنون شنیده ایم .

این چه نیرویی است که این آثار را دارد ؟ حقیقت ذات آن چگونه است ؟ هیچ کس پاسخ روشنی برای آن ندارد .

جایی که درباره نیروی جاذبه که یکی از مخلوقات است علم و آگاهی ما نسبت به آن تنها جنبه اجمالی دارد و از علم تفصیلی به کلی دوریم ، چگونه می توان درباره خالق جهان مادّه و ماورای مادّه که وجودی است بی نهایت در بی نهایت ، انتظار داشته باشیم که از کنه ذاتش باخبر شویم ؟ ! ولی با این حال او را همه جا حاضر و ناظر و همراه هر موجودی در جهان مشاهده می کنیم .

با صد هزار جلوه برون آمدی که من *** با صدهزار دیده تماشا کنم تو را(۵)

پی نوشتها

۱ اگر تعجب نکنید ما حتی نمی توانیم مفهوم «نامتناهی» را تصور کنیم ، اگر گفته شود پس چگونه کلمه «نامتناهی» را به کار می برید ؟ و از آن خبر می دهید ، ودرباره احکام آن سخن می گوئید ، مگر تصدیق بدون تصور ممکن است ؟

۲ پیام قران ۴/۳۳

۳ تفسیر «علی بن ابراهیم» طبق نقل نور الثقلین جلد ۵ صفحه ۱۷۰ .

۴ تفسیر نمونه ۲۲/۵۵۸

۵ پیام امام (شرح نهج البلاغه) ۱/۹۱

۴ آیا آفریدگار هم آفریدگاری دارد ؟

آیا آفریدگار هم آفریدگاری دارد ؟

در مباحث خداشناسی معمولاً این سؤال از طرف افراد تازه کار مطرح می شود که می گویند شما می گوئید هرچیزی خالق و آفریدگاری دارد پس بگوئید آفریدگار خدا کیست ؟

و عجب اینکه گاهی این سؤالها در سخنان بعضی از فلاسفه غرب نیز مطرح شده که نشان می دهد تا چه حد در مباحث فلسفی پیاده هستند و ابتدائی فکر می کنند .

«برتراندراسل» فیلسوف معروف انگلیسی در کتابش «چرا مسیحی نیستم» ؟ چنین می گوید: «در جوانی به خداوند عقیده داشتم ، و بهترین دلیل بر آن را برهان علة العلل می دانستم ، و اینکه تمام آنچه را در جهان می بینیم دارای علتی است ، و اگر زنجیر علتها را دنبال کنیم سرانجام به علت نخستین می رسیم که او را خدا می نامیم .

ولی بعداً به کلی از این عقیده برگشتم زیرا فکر کردم اگر هر چیز باید علت و آفریننده ای داشته باشد پس خدا باید علت و آفریدگاری داشته باشد»!(۱)

ولی فکر نمی کنیم کسی کمترین آشنائی با مسائل فلسفی مربوط به مباحث خداشناسی و ماوراء طبیعت داشته

باشد و در پاسخ این سوال درماند .

مطلب خیلی روشن است وقتی می گوئیم هرچیزی خالق و آفریدگاری دارد منظور «هرچیز حادث و ممکن الوجود» است پس این قاعده کلی فقط در اشیائی صادق است که قبلا وجود نداشته و بعد حادث شده نه در مورد واجب الوجود که از ازل بوده و تا ابد خواهد بود ، یک وجود ابدی و ازلی نیازی به آفریننده ندارد تا بگوئیم آفریننده او کیست ؟ او قائم به ذات خویش است او هرگز معدوم نبوده که نیاز به علت وجودی داشته باشد .

و به تعبیر دیگر وجود او از خود او است نه از بیرون ذات او ، او «آفریده» نیست تا آفریننده داشته باشد این از یک سو ، از سوی دیگر خوب بود آقای راسل و کسانی که با او هم صدا هستند این سؤال را از خودشان می کردند که اگر خدا خالقی داشته باشد همین سخن درباره خالق فرضی او نیز تکرار می شود که آفریدگار آن خالق کیست اگر مطلب زنجیروار ادامه یابد و برای هر خالقی خالق دیگر تا بی نهایت فرض کنیم ، سر از «تسلسل» در می آورد که باطل بودنش از واضحات است ، و اگر به وجودی برسیم که هستیش از خود او است و نیاز به آفریدگاری ندارد (یعنی واجب الوجود است) خداوند عالم همو است!

این مطلب را به بیان دیگری نیز می توان توضیح داد و آن اینکه ما اگر فرضاً خداپرست هم نباشیم و با ماتریالیست ها هم عقیده گردیم باز باید به این سؤال پاسخ دهیم که با قبول قانون علیت

همه چیز در جهان طبیعت معلول دیگری است ، در این حال همان سؤالی که از خداپرستان می شد از مادیین نیز خواهد شد که اگر همه چیز معلول «ماده» است پس علت وجود ماده چیست ؟

آنها نیز ناچارند در جواب بگویند: ماده ازلی است همیشه بوده و خواهد بود و نیاز به علت ندارد و به تعبیر دیگر واجب الوجود است .

روی این حساب می بینیم همه فلاسفه جهان اعم از الهی و مادی به یک وجود ازلی ایمان دارند ، وجودی که نیاز به خالق ندارد و همیشه بوده است ، تفاوت در این است که مادیین علت نخستین را فاقد علم و دانش و عقل و شعور می دانند ، و برای آن جسمیت ، زمان و مکان قائلند ، اما خداپرستان او را دارای علم و اراده و هدف می دانند و جسمیت و مکان و زمانی برای آن قائل نبوده ، بلکه او را فوق مکان و زمان می دانند .

بنابراین برخلاف پندار آقای راسل که تصور کرده اگر با خداپرستی وداع گوید و در صف ماتریالیستها قرار گیرد از چنگال این سؤال فرار خواهد کرد این سؤال هرگز دست از سر او برنمی دارد ، چه اینکه مادیها نیز معتقد به قانون علیت هستند و می گویند هر حادثه ای علت دارد .

پس تنها راه حل مشکل این است که فرق میان موجود حادث و ازلی ، و میان «ممکن الوجود» و «واجب الوجود» را به خوبی درک کنیم ، تا بدانیم آنچه نیاز به خالق دارد موجودات حادث و ممکن است ، یعنی هر

آفریده ، آفریدگار می خواهد ، اما چیزی که آفریده نیست آفریدگار ندارد(۲)

پی نوشتها

۱ برتراندراسل درکتاب چرا مسیحی نیستم ؟

۲ تفسیر پیام قرآن ۴/۱۹۵

۵ چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم ؟

چگونه به خدای نادیده ایمان بیاوریم ؟

ساده ترین ایرادی که مادی ها بر خدا پرستان دارند این است که: «انسان چگونه می تواند موجودی را که با حواس خود درک نکرده بپذیرد و به او ایمان آورد ، شما می گوئید خدا نه جسم دارد ، نه مکان دارد ، نه زمان نه رنگ و نه . . . ، آیا چنین موجودی را با چه وسیله می توان درک کرد ؟ ما تنها به چیزی ایمان می آوریم که حواس ما عاجز از درک آن نباشد ، اصلا چنین چیزی وجود ندارد» .

این ایراد از جهاتی قابل بحث است:

۱ عمده علل

۱ عمده عللی که انگیزه مخالفت آقایان مادی ها با موضوع خداشناسی می باشد ، کاملا در این ایراد تجلی کرده است .

از جمله غرور علمی آنها ، و حکومت دادن علوم طبیعی بر همه چیز و همه حقایق ، و همچنین سنجش همه چیز با مقیاس علوم مادی (مشاهده و تجربه) ، و منحصر ساختن وسیله درک را به اسباب طبیعی و مادی ، در اینجا دیده می شود .

ما از این آقایان سؤال می کنیم آیا قلمرو و منطقه فعالیت و نفوذ علوم طبیعی حدی دارد یا نه ؟ !

واضح است که جواب این سؤال مثبت است ، زیرا قلمرو علوم طبیعی همان موجودات محدود مادی طبیعی است وبس .

بنابراین چگونه می شود چیزی را که غیر محدود است ، با ابزار طبیعی درک نمود .

اساساً ، خدا ، و موجودات ماوراء طبیعت از قلمرو علوم طبیعی خارجند ، و چیزی که از طبیعت خارج باشد هرگز نباید انتظار داشت که با

اسباب طبیعی درک شود ، ماوراء طبیعت نامش با خود اوست و با مقیاس علوم طبیعی قابل سنجش و محاسبه نیست ، همچنانکه در شعب و رشته های مختلف علوم طبیعی ، برای هر کدام ابزار و مقیاس هائی معین شده ، که به درد دیگری نمی خورد ، وسائل مطالعات فلکی ، تشریح ، و میکرب شناسی ، هر یک باهم تفاوت زیاد دارند .

هیچگاه یک عالم مادی اجازه نمی دهد ، که به یک منجم و ستاره شناس گفته شود ، فلان میکرب را با وسائل و محاسبات نجومی برای ما ثابت کن ، و همچنین نباید از متخصص رشته میکرب شناسی انتظار کشف قمرهای مشتری را با وسایل میکرب شناسی داشت ، زیرا هرکدام در قلمرو علمی خود می توانند تصرف کنند و نمی توانند نسبت به خارج از دایره بحث خود ، نفیاً و اثباتاً اظهار نظر کنند ، بنابراین ما چگونه به علوم طبیعی حق می دهیم ، که در خارج از طبیعت بحث کند ، با آنکه منطقه نفوذ آن محدود به طبیعت و آثار و خواص آن است ؟ !

نهایت حقی را که می توان برای یک عالم طبیعی قائل شد این است که او می تواند بگوید: من نسبت بماوراء طبیعت ، سکوت اختیار می کنم چون از حدود مطالعه وابزار کارم خارج است ، نه اینکه انکار کند .

چنانکه «اگوست کنت» که یکی از پایه گذاران اصول فلسفه حسی است در کتابی به نام «کلماتی در پیرامون فلسفه حسی» می گوید: «چون ما از آغاز و انجام موجودات بی خبریم نمی توانیم وجود موجود

سابق یا لاحقی را انکار کنیم ، همچنانکه نمی توانیم آنرا اثبات کنیم (دقت کنید) خلاصه اینکه فلسفه حسی به واسطه جهل مطلق در این قسمت از هرگونه اظهار نظری خودداری می کند ، همینطور علوم فرعی ، که اساس فلسفه حسی است ، باید از قضاوت درباره آغاز و انجام موجودات خودداری کند ، یعنی علم و حکمت خدا; و وجود او را ما انکار نمی کنیم و بی طرفی خود را در میان نفی و اثبات حفظ می نمائیم» .

منظور ما هم همین است که عالم ماوراء طبیعت را نمی توان از دریچه علوم طبیعی مشاهده نمود ، اصولا آن خدائی را که ابزار و اسباب طبیعی بخواهد ثابت کند ، از نظر خدا پرستان خدا نیست ، !

زیرا آنچه را اسباب طبیعی ثابت نماید ، در حدود ماده و خواص آن است ، و چگونه می توان موجودی را که خود مادی و طبیعی است ، خالق ماده و طبیعت دانست ؟

اساس عقاید خداپرستان جهان بر آن است که خدا از ماده و عوارض ماده به کلی منزه است ، و با هیچ یک از ابزارهای مادی درک نمی شود .

بنابراین نباید انتظار داشت ، که خالق موجودات جهان را زیر میکرسکپ ، یا پشت تلسکوپ ، در اعماق آسمانها دید ، این انتظار نابجا و بی موردی است .

۲ نشانه های او

به طور کلی وسیله شناختن هر موجودی در عالم ، آثار آن است . و تنها می توانیم هر موجودی را از اثرش بشناسیم ، حتی موجوداتی را که با چشم یا حواس دیگر درک می کنیم .

آنها را هم در حقیقت از راه آثار شناخته ایم (دقت کنید) .

چه اینکه هیچ موجودی در منطقه فکر ما وارد نمی شود ، و محال است مغز ظرف موجودات شود .

برای مثال: اگر شما جسمی را خواسته باشید با چشم تشخیص دهید و وجود آنرا درک کنید ، ابتدائاً چشم را مقابل طرفی که احتمال می دهید در آنجا باشد قرار می دهید ، شعاع نور بر آن می تابد ، و از مردمک چشم ، اشعه نورانی ، بر نقطه خاصی که به نام «شبکیه» موسوم است منعکس می شود ، اعصاب بینائی آنرا گرفته و به مغز می رسانند و انسان آن را درک می کند .

و اگر از راه لمس باشد ، باز اعصاب زیر جلد ، به وسیله تماسی که با آن می گیرند اطلاعاتی به مغز داده و انسان آنرا درک می نماید .

پس ادراک یک جسم از اثر آن (رنگ ، صوت ، تأثیر در لامسه) می باشد و هیچ گاه خود آن جسم در مغز جای گیر نمی شود و اگر رنگی نبود ، و یا اعصاب از درک آن عاجز بود ، اصلاً شناخته نمی شد .

این جمله را هم باید اضافه کنیم: برای شناختن یک موجود یک اثر کافی است ، مثلا برای اینکه بدانیم در ده هزار سال پیش در فلان نقطه زمین جمعیتی بوده اند و اوضاع و احوال آنها چنین و چنان بوده است بسا می شود کشف یک کوزه سفالی و یا یک سلاح زنگ زده ، از زیر طبقات زمین را کافی دانسته و مطالعات

وسیعی روی همین اثر می کنند و از این یک اثر به اوضاع و طرز زندگی و فکر و . . . آن جمعیت پی می برند .

با در نظر گرفتن اینکه هر موجود اعم از مادی و غیر مادی را باید از اثر آن شناخت ، و با توجه به اینکه برای شناختن یک موجود ، تنها یک اثر کافی است ، آیا این همه موجودات مملو از اسرار و ریزه کاری های شگفت آور که سرتاسر جهان هستی را فراگرفته برای شناختن خدا کافی نیست ؟ !

شما برای شناختن یک موجود به یک اثر اکتفا می کنید و از یک کوزه سفالی لااقل قسمتی از حالات جمعیت چند هزار سال پیش را به دست می آورید ، در حالی که ما بی نهایت اثر ، بی نهایت موجود ، بی نهایت نظم برای شناختن خدا داریم ، آیا این اندازه اثر کافی نیست ؟ ! هر گوشه عالم را نظر کنید نشانه ای از قدرت و علم او است ، بازهم می گوئید با چشم ندیدیم ، با گوش نشنیدیم ، زیر چاقوی تشریح ، یا پشت تلسکوپ ، تماشا نکردیم ، مگر برای هر چیز چشم لازم است ؟ !

۳ آنچه می بینیم و آنچه نمی بینیم

آنچه می بینیم و آنچه نمی بینیم

خوشبختانه علوم مادی وسایلی به دست داده اند که بهترین ابزار برای نفی عقیده مادیگری و الحاد است .

شاید در سابق یک دانشمند می توانست بگوید: آنچه را حواس درک نکرده قبول ندارم ، اما امروز بر اثر پیشرفت علم ثابت شده است که:

موجوداتی که در عالم قابل احساس نیستند به مراتب از آنچه تاکنون درک شده بیشتر و فراوان

ترنـد ، در دل طبیعت آنقـدر موجود هست که با هیـچ یک از حواس درک نمی شونـد و موجودات درک شده در مقابل آنها حکم صفر را دارند!

برای نمونه چند مورد زیر را از نظر شما می گذرانیم:

۱ در فیزیک به ما می گوینـد: اصول رنگها هفت رنگ بیش نیست ، که نخستین آنها رنگ سـرخ و آخرین آنها بنفش است ، ولی درماوراء آنها هزارها رنگ قرار دارد که برای ما قابل درک نیست و حـدس می زنند که بعضـی از حیوانات ممکن اسـت بعضی از آنها را ببینند .

علت مطلب روشن است ، زیرا رنـگ بر اثر امـواج نـور پیـدا می شـود ، یعنی نـور آفتـاب یـا نورهـای دیگر مرکب از رنگهـای گوناگون است که روی هم تشـکیل رنگ سفید را می دهند و چون به جسمی می تابد آن جسم قسمت های مختلفی از رنگ های آن را در خود هضم می کند و بعضـی را هم برمی گرداند ، آنرا که برمی گرداند همان است که ما می بینیم و لذا اجسام در تاریکی دارای هیچ رنگی نیسـتند ، و از طرفی اختلافات و تغییر رنگها نتیجه شدت و ضعف ارتعاش امواج نور است ، یعنی اگر شدت ارتعاش در هر ثانیه به ۴۵۸ هزار میلیارد برسد رنگ سـرخ را تشکیل می دهد و در ۷۲۷ هزار میلیارد رنگ بنفش را و پائین تر و بالاتر این دو ، رنگهای فراوانی وجود دارد که برای ما قابل درک نیستند .

۲ امواج صوت فقط در فاصله ۱۶ مرتبه در ثانیه تا ۰۰۰/۲۰ مرتبه در ثانیه برای ما قابل

درک است و بیشتر یا کمتر از آن هرچه هست ، برای ما قابل درک نیست .

۳ آنچه را مـا از امـواج ارتعاشـات نور درک می کنیم در هر ثـانیه از «۴۵۸» هزار میلیـارد تا «۷۲۷» هزار میلیـارد است و بیشتر و کمتر از آن هرچه در فضا از امواج و ارتعاشات موجود است برای ما قابل رؤیت نیست .

۴ همه می دانیم که جانـداران ذره بینی (ویروسـها و باکتریهـا) تعـدادشان به مراتب از انسـان بیشتر است ، و با چشم غیر مسـلح قابل درک نیستند ، و چه بسا جانداران کوچکتری هم باشند که علم هنوز به وجود آنها پی نبرده است .

۵ یک اتم ، با آن ساختمان مخصوص ، و گردش الکترون ها برگرد پروتن ها ، با آن نیروی عظیم برای هیچ حسـی قابل دیدن و درک نیست ، بـا آنکه همه اجسام و موجودات جهان طبیعت از اتم تشـکیل یافته است ، و این ذرّه غباری را که به زحمت به چشم در هوا می بینیم ، از صدها هزار اتم تشکیل یافته است .

دانشـمندانی که قبلا درباره اتم اظهار نظر می کردنـد گفتار آنها از حدود یک تئوری و فرضـیّه تجاوز نمی کرد ، در عین حال هیچکس گفته آنها را انکار نمی کرد . (۱)

بنـابراین هرگز نمی تـوان محسـوس نبودن چیزی را دلیـل بر نبودن آن گرفت ، و چه بسـیارند امور غیر محسوس که دنیـا را پر کرده و حواس ما از درک آن عاجز است!

چنانکه قبل از کشف اتم یا موجودات ذره بینی ، کسی حق نداشت آنها را

انکار کند ، و چه بسا ممکن است موجودات فراوان دیگری از نظر ما پنهان باشند و تاکنون علم به کشف آنها موفق نگشته و بعداً از راز آنها پرده بردارد ، وهیچگاه عقل و وجدان به ما اجازه نمی دهد در این شرایط (محدودیت علم و عجز آن از درک آنها) درباره آنها نفیاً و اثباتاً نظر دهیم .

خلاصه اینکه: قلمرو حواس و ابزار طبیعی محدود است و نمی شود عالم را محدود به آن بدانیم . (۲)

اشتباه نشود ما نمی خواهیم ادعا کنیم همانطور که الکترون ها و پروتون ها یا بعضی از رنگها و مانند آن با وسائل علمی امروز کشف شده است و با پیشرفت علوم مجهولات تازه ای کشف خواهد شد ، روزی هم ممکن است عالم ماوراء طبیعت با ابراز و اسباب طبیعی کشف گردد!

خیر ، این مطلب امکان ندارد زیرا همانطور که گفتیم ماوراء طبیعت و ماده را از راههای مادی و طبیعی نمی توان درک کرد و به طور کلی از محیط فعالیت اسباب مادی خارج است .

منظور این است همانطور که قبل از کشف و درک این موجودات انکار آنها برای

ما جایز نبود و حق نداشتیم به استناد اینکه ما آنها را درک نمی کنیم ، اسباب های طبیعی آنها را به ما نشان نمی دهند ، علم برای ما ثابت نمی کند و . . . عدم آنها را مسلم بدانیم ، همچنین نسبت به ماوراء طبیعت هم نمی توان اظهار نظر منفی کرد ، بنابراین باید این روش غلط را رها کرده و با دقت دلایل عقلی خداپرستان را مطالعه نموده

و بعداً اظهار عقیده کنیم و به طور مسلم نتیجه آن مثبت خواهد بود . (۳)

پی نوشتها

۱ از جمله چیزهائی که محسوس نیست و در عین حال حقیقت آن بر هیچ دانشمندی مخفی نمانده ، حرکات مختلفی است که کره مسکونی ما یعنی کره زمین دارد ، از جمله همان «جزر و مدی» است که بر قشر زمین وارد می شود ، و در اثر آن روزی دوبار طبقه روئین زمین در زیر پای ما به اندازه «۳۰» سانتیمتر بالاـ میآید و هیچ نشانه و علامتی نیست تا ما را به وجود این حرکت (جزرومد) راهنمائی کند .

دیگر هوائی است که در اطراف ما قرار گرفته ، که دارای سنگینی و وزن فوق العاده ای است ، به طوری که بدن هر انسان به اندازه (۱۶) هزار کیلوگرم از آن را تحمل می کند . و پیوسته در تحت فشار عجیبی است البته چون این فشار در برابر فشار درونی بدن خنثی می شود برای ما ناراحت کننده نیست در صورتیکه هیچ کس تصور نمی کند هوا وزن و سنگینی داشته باشد ، قبل از «گالیله» و «پاسکال» این موضوع بر همه مخفی بود و اکنون هم که علم به صحت آن شهادت می دهد بازهم حواس آنرا حس نمی کند .

و نیز از چیزهائی که غیر محسوس است و بسیاری از دانشمندان طبیعی به وجود آن معترفند «اتر» است که به عقیده آقایان همه جا و همه چیز را فرا گرفته و عده ای او را اصل همه موجودات می دانند و تصریح می کنند موجودی است بی وزن ،

بی بو ، بی رنگ و . . . که میان تمام کواکب و همه جا را پر کرده و در درون همه اشیاء نفوذ دارد و طبعاً برای ما قابل درک نیست .

۲ برای تأیید مطلب بد نیست چند جمله از گفتار «کامیل فلاماریون» را در کتاب (اسرار مرگ) از نظر شما بگذرانیم آنجا که می گوید:

«مردم در وادی جهل و نادانی زندگی می کنند و نمی دانند که این ترکیب جسمانی انسان نمی تواند او را به حقایقی رهبری کند و این حواس پنجگانه در هر چیز او را فریب می دهد و یگانه چیزی که انسان را به حقایق می رساند عقل و فکر و دقت علمی است»! . سپس شروع می کند اموری که حواس از درک آنها عاجز است یک یک بیان کرده و محدودیت هر حسی را ثابت می کند تا آنجا که می گوید:

«پس نتیجه این شد که عقل و علم امروزه ما حکم قطعی می نماید به اینکه قسمتی از حرکات ذرات و هوا و اشیاء و قوائی موجود است که ما نمی بینیم و نمی توانیم به هیچ یک از این حواس پنجگانه آنها را احساس کنیم . بنابراین ممکن است در اطراف ما اشیاء دیگری غیر از اینها موجود باشند و موجودات زنده و صاحب حیاتی وجود داشته باشند که ما نتوانیم آنها را احساس کنیم . من نمی گویم هست بلکه می گویم ، ممکن است باشد ، زیرا نتیجه بیانات سابقه این شد که ما نمی توانیم هر چه را احساس نکردیم بگوئیم نیست ، پس وقتی به دلیل علمی کاملا

بر مـا ثـابت شـد که این حواس ظـاهره قـابلیت نـدارد همه موجودات را بر مـا مکشوف سازنـد ، بلکه گاهی ما را فریب داده و خلاف واقع را به ما نشان می دهند ، نباید تصور کنیم که تمام حقیقت موجودات منحصر است به آنچه ما احساس می نمائیم ، بلکه بایـد خلاـف آن را معتقـد باشـیم و بگوئیم ممکن است موجوداتی باشـد که ما نمی توانیم آنها را احساس کنیم ، چنانکه قبل از اکتشاف میکرب کسـی خیال نمی کرد: میلیونها میکرب در اطراف هر جسمی موجود باشد و زندگی هر صاحب حیاتی میدان جولان آنها قرار گیرد .

نتیجه اینکه این حواس ظاهره قابلیت این را ندارنـد که واقع و حقیقت موجودات را به ما نشان دهند و یگانه چیزی که دقایق را کاملا معرفی می نماید عقل و فکر ما است» (نقل از علی اطلال المذهب المادی تألیف فریدوجدی جلد ۴ .

۳ آفریدگار جهان مجموعه بحث های آیه الله العظمی مکارم شیرازی ص ۲۴۸

۶ توحید ذات ، صفات ، افعال و عبادت چیست ؟

۱ توحید ذات

بسیاری از مردم می گویند معنی توحید ذات این است که خدا یک است و دو نیست ، این تعبیر چنانکه در روایت امیرمؤمنان علی (علیه السـلام)آمـده تعبیر درستی نمی باشـد ، زیرا مفهومش واحـد عـددی است (یعنی دومی برای خدا تصور می شود اما وجود خارجی ندارد) و مسلّما این سـخن نادرست است ، صـحیح این است که گفته شود معنی توحید ذات این است که خدا یکی است و دومی برای او تصور نمی شود ، یا به تعبیر دیگر: خدا «شبیه و نظیر و مانند» ندارد ، نه چیزی به او شبیه

است ، و نه او به چیزی ، چرا که یک وجود بی نهایت کامل ، دارای چنین صفتی می باشد .

و به همین دلیل ، در حدیثی می خوانیم که امام صادق(علیه السلام) از یکی از یارانش پرسید: ایُّ شییء اللّهُ اَکْبَرُ: «مفهوم الله اکبر چیست» ؟ !

عرض کرد: اَللّهُ اَکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْیء: «خدا بزرگتر از هر چیزی است» .

امام فرمود: فَکانَ ثَمَ شَییء فَیَکُوْنُ اَکْبَرَ مِنْهُ: «آیا چیزی (در مقایسه با او) وجود دارد که خدا از او بزرگتر باشد» ؟ !

عرض کرد: فَما هُوَ ؟ : «پس تفسیر الله اکبر چیست ؟ »

امام فرمود: اللّهُ اَکْبَرُ مِنْ اَنْ یُوْصَفَ: «خدا بزرگتر از آن است که به وصف آید»!(۱)

۱ «معانی الاخبار» صدوق صفحه ۱۱ حدیث ۱ .

۲ توحید صفات

وقتی می گوئیم: یک شاخه توحید ، توحید صفات است ، مفهومش این است که خداوند همان گونه که ذاتش ازلی و ابدی است ، صفات او همچون علم و قدرت و مانند اینها ، ازلی و ابدی می باشد ، این از یک سو از سوی دیگر این صفات زائد بر ذات او نیست ، جنبه عارض و معروض ندارد ، بلکه عین ذات او است .

و از سوی سوّم صفات او از یکدیگر جدا نمی باشد ، یعنی علم و قدرت او یکی است و هر دو عین ذات او است!

توضیح اینکه: ما هنگامی که به خودمان مراجعه می کنیم می بینیم در آغاز فاقد بسیاری از صفات بودیم ، هنگام تولد نه علم داشتیم و نه قدرت ، و تدریجاً این صفات در ما پرورش یافت ،

به همین دلیل می گوئیم اینها اموری زائد بر ذات ما هستند ، لذا ممکن است روزی فرا رسد که ما باشیم و آن زور بازو ، و علوم و دانشها که داریم از میان برود ، و نیز به روشنی می بینیم که علم و قدرت ما از هم جدا است ، قدرت جسمانی در بازوی ما ، وعلم ، در روح ما نقش بسته است!

ولی در خداوند هیچیک از این معانی تصور نمی شود ، تمام ذات او علم است ، و تمام ذاتش قدرت ، و همه چیز در آنجا یکی است ، و البته تصدیق می کنیم که تصور این معانی برای ما که فاقد چنین صفتی هستیم پیچیده و نامأنوس است و جز با نیروی منطق و استدلال دقیق و ظریف به آن راهی نیست . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۳/۲۷۴

۳ توحید افعالی

یعنی هر وجودی ، هر حرکتی ، هر فعلی در عالم است به ذات پاک خدا برمی گردد ، مسبب الاسباب او است و علت العلل ذات پاک او می باشد ، حتی افعالی که از ما سر می زند به یک معنی از او است ، او به ما قدرت واختیار و آزادی اراده داده ، بنابراین در عین حال که ما فاعل افعال خود هستیم ، و در مقابل آن مسؤولیم ، از یک نظر فاعل خداوند است ، زیرا همه آنچه داریم به او بازمی گردد (لامؤثر فی الوجود الا الله) .

۴ توحید در عبادت

یعنی تنها باید او را پرستش کرد و غیر او شایسته عبودیت نیست ، چرا که عبادت باید برای کسی باشد که کمال مطلق و مطلق کمال است ، کسی که از همگان بی نیاز است ، و بخشنده تمام نعمت ها ، و آفریننده همه موجودات ، و این صفات جز در ذات پاک او جمع نمی شود .

هدف اصلی از عبادت ، راه یافتن به جوار قرب آن کمال مطلق ، و هستی بی پایان ، و انعکاس پرتوی از صفات کمال و جمال او در درون جان است که نتیجه اش فاصله گرفتن از هوی و هوسها ، و روی آوردن به خود سازی و تهذیب نفس است .

این هدف جز با عبادت «اللّه» که همان کمال مطلق است امکان پذیر نیست . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲۷/۴۴۶

۷ چگونه دین فطری است ؟

چگونه دین فطری است ؟

مفهوم فطرت این است که انسان حقائقی را بدون هیچگونه نیاز به استدلال (نه استدلال پیچیده و نه استدلال روشن) درمی یابد ، و به وضوح به آن می رسد و آن را پذیرا می شود ، مثلاً هنگامی که یک شاخه گل جالب و خوشبو را می بیند اعتراف به «زیبائی» آن می کند ، و در این ادراک هیچ نیازی به استدلال نمی بیند . می گوید: پیدا است که زیبا است ، نیازی به دلیل

ندارد .

درك فطری درباره خداشناسی نیز از همین قبیل است ، انسان هنگامی که به اعماق جانش نگاه می کند ، نور حق می بیند ، ندائی با گوش دل می شنود ، ندائی که او را به سوی مبدء علم و

قدرت بی نظیر در جهان هستی دعوت می کند ، مبدئی که کمال مطلق و مطلق کمال است ، و در این درک وجدانی درست همانند زیبائی گل خود را نیازمند به دلیلی نمی بیند .

شواهد زنده فطری بودن ایمان به حق

ممکن است گفته شود: اینها همه ادعا است ، و راهی برای اثبات چنین فطرتی در مورد خداشناسی وجود ندارد ، من می توانم ادعا کنم چنین احساسی را در دل یعنی در اعماق روحم می یابم ، ولی اگر کسی نخواست این سخن را بپذیرد چگونه می توانم او را قانع کنم ؟

ولی ما شواهد فراوانی داریم که می تواند فطری بودن توحید را در شکل بسیار روشنی عرضه کند ، به گونه ای که زبان منکران را ببندد ، این شواهد را در پنج قسمت می توان خلاصه کرد:

۱ واقعیت های تاریخی که از قدیم ترین مورخان جهان مورد بررسی قرار گرفته ، نشان می دهد که دینی در میان هیچ قومی وجود نداشته است ، بلکه هر کدام به نوعی نسبت به یک مبدأ علم و قدرت در عالم هستی معتقد و مؤمن بوده اند و او را پرستش می کردند ، و اگر قبول کنیم استثناهای نادری در این زمینه وجود داشته ، این امر به این اصل کلّی که جوامع بشری در طول تاریخ همواره در مسیر پرستش حق بوده اند زیانی وارد نمی کند (هر اصل کلّی استثناهای نادری دارد) .

«ویل دورانت» مورخ معروف غربی در «تاریخ تمدن» خود بعد از ذکر مواردی از بی دینی به این حقیقت اعتراف کرده ، می گوید: «با وجود این مطالبی که

ذکر کردیم لادینی جزء حالات نادر است و این اعتقاد کهن که دین نمودی است که عموم افراد بشر را شامل می شود با حقیقت توافق دارد . این قضیه در نظر شخص فیلسوف یکی از قضایای اساسی تاریخ و روانشناسی به شمار می آید ، او به نکته قانع نمی شود که همه ادیان از مطالب لغو و باطل آکنده است ، بلکه به این مسأله توجه دارد که دین از قدیم الایام با تاریخ همراه بوده است»(۱)

در تعبیر دیگری در همین زمینه می افزاید: «منبع این تقوائی که به هیچ وجه از دل انسان زدوده نمی شود در کجا قرار دارد ؟ (۲)»

و نیز نامبرده در کتاب «درسهای تاریخ» با تعبیری که معلوم است از روی خشم و ناراحتی است ، می گوید: «دین صد جان دارد ، هر چه آن را بکشی دوباره زنده می شود!»((۳))

اگر اعتقاد به خدا و مذهب جنبه عادت یا تقلید یا تلقین و تبلیغ دیگران داشت ، ممکن نبود این چنین عمومی و همگانی و در طول تاریخ بشر استمرار داشته باشد ، این بهترین دلیل فطری بودن آن است .

۲ شواهد باستان شناسی آثار و علائمی که از دوران های قبل از تاریخ (یعنی قبل از اختراع خط و نوشته شدن شرح حال انسانها) باقیمانده نیز نشان

می دهد که اقوام قبل از تاریخ برای خود مذهبی داشته اند ، و به «خدا» و حتی «معاد» و زندگی بعد از مرگ معتقد بوده اند ، به دلیل اینکه بسیاری از اشیائی که مورد علاقه آنها بوده است با آنها به خاک سپرده می

شده ، تا در زندگی بعد از مرگ مورد استفاده آنها قرار گیرد! مومیائی کردن جسد مردگان برای جلوگیری از پوسیدگی آنها و ساختن مقابری چون «اهرام مصر» که می تواند علی رغم گذشت زمان تا مدت زیادی دوام داشته باشد ، همه شاهد ایمان گذشتگان به مسائل مبدأ و معاد است .

درست است که این کارها نشان می دهد ایمان مذهبی آنها با خرافات زیادی آلوده بوده ، ولی دلیل بر این است که اصل مسأله ، یعنی وجود ایمان مذهبی در دورانهای قبل از تاریخ قابل انکار نیست .

۳ مطالعات روانی و اکتشافات روانکاوان درباره ابعاد روح انسان ، و تمایلات اصیل او ، نیز دلیل روشنی بر فطری بودن اعتقادات مذهبی است .

چهار احساس معروف (یا چهار تمایل عالی) و اصیل که جمعی از روانکاوان و روانشناسان اخیر به عنوان ابعاد چهارگانه روح آدمی معرفی کرده اند (۱ حسّ دانائی ۲ حس زیبائی ۳ حس نیکی ۴ حسن مذهبی) گواه زنده این معنی است . (۴)

بعد چهارم روح انسانی که گاه از آن تعبیر به گرایش به کمال مطلق یا «بعد قدسی ویزدانی» می کنند همان است که انسان را به سوی مذهب دعوت می کند ، وبی آنکه نیازی به دلیل خاصی داشته باشد به وجود آن مبدأ بزرگ مؤمن می شود . ممکن است این ایمان مذهبی با انواع خرافات آلوده شود و سر از بت پرستی و آفتاب و ماه پرستی درآورد ، ولی بحث ما در ریشه اصلی آن است .

۴ ناکامی تبلیغات ضد مذهبی می دانیم

شدیدترین تبلیغات ضد مذهبی در طی چند قرن اخیر مخصوصاً در مغرب زمین صورت گرفته که در نوع خود از نظر وسعت و گسترد گی و استفاده از وسائل مختلف ، بی نظیر بوده است .

نخست به هنگام نهضت علمی اروپا (رنسانس) که جوامع علمی و سیاسی توانستند خود را از زیر فشار حکومت کلیسا ، رها سازند ، چنان موجی بر ضد مذهب (البته عمدتاً مذهب مسیحیت ، چرا که مذهب رائج آن محیط همان بود) در اروپا به وجود آمد که مسائل الحادی در همه جا مطرح می شد ، مخصوصاً از نفوذ فلاسفه و علمای علوم طبیعی برای نفی همه مبانی مذهبی کمک گرفتند ، به گونه ای که کلیسا به کلی از رونق افتاد ، و علمای مذهبی اروپا سخت منزوی شدند ، و اعتقاد به وجود خدا و معجزه و رستاخیز و کتب آسمانی در ردیف خرافات قرار گرفت ، و فرضیه تقسیم دورانهای بشر به چهار دوران (دوران افسانه ها و اساطیر دوران مذهب دوران فلسفه دوران علم) برای بسیاری مسلم گشت ، وطبق این تقسیم بندی دوران مذهب مدتها پیش از دوران ما پایان گرفته بود!

عجب اینکه در کتب جامعه شناسی امروز که تکامل یافته جامعه شناسی آن زمان است این مسأله به عنوان یک اصل مسلم فرض شده که مذهب یک عامل طبیعی دارد ، حال این عامل ، «جهل» است یا «ترس» یا «نیازهای اجتماعی» ویا «مسائل اقتصادی» در آن اختلاف نظر وجود دارد!!

درست است که مذهب حاکم ، یعنی کلیسای قرون وسطی ، می بایست به خاطر خود کامگیها و بی رحمی

ها و بدرفتاری ها نسبت به توده مردم عموماً ، و علمای علوم طبیعی خصوصاً ، و نیز به خاطر فرو رفتن در تشریفات و تجملات و فراموش کردن قشرهای محروم ، کفاره اعمال خود را بپردازد ، ولی عیب کار این است که سخن تنها از پاپ و کلیسا نبود بلکه از کل مذاهب جهان بود .

«کمونیستها» نیز با تمام قدرت برای محو مذهب به میدان آمدند و تمام وسائل تبلیغاتی و افکار فلاسفه خود را برای این کار استخدام کردند ، و با تمام توان کوشیدند که مذهب را افیون جامعه معرفی کنند!

ولی می بینیم که این امواج عظیم ضد مذهبی نتوانست ریشه های مذهب را از اعماق دلها برکند ، و نشاط و جوشش مذهبی را پایان دهد ، به طوری که ما امروز با چشم خود می بینیم که احساسات مذهبی از نو شکوفا شده و حتی در کشورهای کمونیستی گسترش چشمگیری پیدا کرده و اخباری که اخیراً در رسانه های گروهی منتشر می شود حاکی از وحشت روز افزون حکام این مناطق از گرایش های مذهبی ، و مخصوصا اسلامی است ، حتی در کشورهای «کمونیستی» که هنوز برای نابودی مذهب به تلاشهای مأیوسانه و ناموفق خود ادامه می دهند جنبشهائی پیدا شده که خواهان گسترش مذهب است .

این مسائل به خوبی نشان می دهد که مذهب ریشه ای در اعماق «فطرت» همه انسان ها دارد و لذا توانسته است خود را در برابر امواج شدید تبلیغات مخالف حفظ کند ، واگر غیر از این بود باید تاکنون به کلی محو شده باشد .

۵ تجربیات شخصی

در شدائد زندگی بسیاری از مردم در زندگی خود این حقیقت را آزموده اند که به هنگام بروز مشکلات طاقت فرسا ، و هجوم طوفان های سخت زندگی ، و گرفتار شدن در گرداب بلاها ، در آنجا که درهای اسباب ظاهری به روی انسان بسته می شود ، و کارد به استخوانش می رسد ، آری در این لحظات طوفانی ، امیدی از اعماق جانش جوشیدن می گیرد و متوجه مبدئی می شود که قادر بر حل همه مشکلات است ، دل به او می بندد ، و از او استمداد می طلبد .

حتی افرادی که در شرایط عادی گرایش مذهبی ندارند از این امر مستثنی نیستند ، آنها نیز به هنگام بیماری های سخت و شکست های خرد کننده از چنین واکنش های روحی بهره مندند .

اینها همه شاهد گویای حقیقتی است که در قرآن مجید درباره فطری بودن خداشناسی و اصالت حسّ مذهبی آمده است . آری انسان در زوایای قلب و اعماق دل و روان خود ندائی لطیف و پر از مهر ، و درعین حال محکم و رسا می شنود که او را به طرف حقیقتی بزرگ ، عالم و قادر و متعالی که نامش را «اللّه» یا «خدا» می نهیم دعوت می کند ، ممکن است کسانی نام دیگری بر او بگذراند ، سخن در نام گذاری نیست ، در ایمان به آن حقیقت است .

شاعران نکته پرداز نیز در اشعار نغز و شیرین خود آن را منعکس کرده اند:

شورش عشق تو در هیچ سری نیست که نیست *** منظر روی تو زیب نظری نیست

که نیست!

نه همین از غم تو سینه ما صد چاک است *** داغ تو لاله صفت ، بر جگری نیست که نیست

یا به گفته دیگری:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست ؟ *** که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

۶ گواهی دانشمندان بر فطرت مذهبی مسأله فطری بودن «معرفه اللّه» مطلبی نیست که تنها در قرآن و روایات اسلامی باشد ، کلمات دانشمندان و فلاسفه غیر مسلمان و شعرای نکته سنج نیز از آن پراست .

به عنوان نمونه:

«اینشتاین» ضمن بیان مفصلی در این زمینه می گوید: «یک عقیده و مذهب بدون استثنا در همه وجود دارد . . . من آن را «احساس مذهبی آفرینش» نام می نهم . . . در این مذهب ، انسان ، کوچکی آمال و هدفهای بشری و عظمت و جلالی که در ماورای این امور و پدیده ها نهفته است حس می کند ، او وجود خود را یک نوع زندان می بیند ، گوئی می خواهد از قفس تن پرواز کند ، و تمام هستی را به صورت حقیقت واحدی دریابد»!(۵)

«پاسکال» دانشمند معروف می گوید:

«دل دلائلی دارد که عقل را به آن دسترسی نیست»!(۶)

«ویلیام جیمز» می گوید:

«من به خوبی می پذیرم که سرچشمه زندگی مذهبی «دل» است ، و قبول هم دارم که فرمول ها و دستورالعمل های فلسفی مانند مطلب ترجمه شده ای است که متن اصلی آن به زبان دیگری باشد» . (۷)

«ماکس مولر» می گوید:

«اسلاف ما ، از آن موقع به درگاه خدا سر فرود آورده بودند که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند»!(۸)

نامبرده در جای دیگر

اظهار عقیده می کند که «برخلاف نظریه معروف که می گوید: دین اول از پرستش طبیعت واشیاء و بت پرستی شروع شده ، و بعد به پرستش خدای واحد رسیده است ، دیرینه شناسی ثابت کرده که پرستش خدای یگانه از قدیمی ترین ایام وجود داشته است»(۹)

«پلوتارک» مورخ مشهور می گوید:

«اگر شما نظری به صفحه جهان بیفکنید اماکن زیادی را خواهید یافت که در آنجا خبری از عمران و آبادی و علم و صنعت و سیاست و دولت نیست ، اما جائی که «خدا» نباشد نمی توانید پیدا کنید»!(۱۰)

«ساموئیل کنیگ» در کتاب «جامعه شناسی» خود می گوید: «تمام جوامع بشری دارای نوعی مذهب بودند ، گرچه نژادشناسان و جهان گردان و مبلغان نخستین (مسیحی) از طوائفی نام برده اند که آئین و مذهبی نداشتند ، ولی بعد معلوم شد که گزارش های آنها مبنائی ندارد ، و قضاوت آنها تنها ناشی از این بوده که گمان برده اند مذهب این طوائف باید شبیه مذهب ما باشد»(۱۱)

این بحث را با سخنی از «ویل دورانت» مورخ معروف معاصر پایان می دهیم ، او می گوید:

«اگر ما برای مذاهب ریشه هائی در دوران پیش از تاریخ تصور نکنیم هرگز نمی توانیم آنها را در دوران تاریخ آنچنانکه هست بشناسیم»(۱۲)(۱۳)

پی نوشتها

۱و۲- «تاریخ تمدن ویل دورانت» جلد ۱ صفحه ۸۷ و ۸۹ .

۳ «فطرت» شهید مطهری صفحه ۱۵۳ .

۴ به مقاله «کوونتایم» ترجمه (مهندس بیانی) در کتاب «حس مذهبی یا بعد چهارم روح انسانی» مراجعه شود .

۵ «دنیائی که من می بینم» (باتلخیص) صفحه ۵۳ .

۶ «سیر حکمت در اروپا» جلد ۲

صفحه ۱۴ .

۷ همان مدرك صفحه ۳۲۱ .

۸ مقدمه نیایش صفحه ۳۱ .

۹ «فطرت» شهید مطهری صفحه ۱۴۸ .

۱۰ مقدمه نیایش صفحه ۳۱ .

۱۱ «جامعه شناسی ساموئیل کنیگ» صفحه ۱۹۱ .

۱۲ تاریخ تمدن جلد ۱ ص ۸۸

۱۳ تفسیر پیام قرآن ۳/۱۲۰

۸ زنده بودن خدا چه مفهومی دارد ؟

در سوره بقره آیه ۲۵۵ می خوانیم «اللّه لإاله الاّ هو الحیّ القیّوم» هیچ معبودی جز خداوند یگانه زنده که قائم به ذات خویش است وجود ندارد . در اینجا این سؤال مطرح می شود که مراد از زنده بودن خدا چیست ؟

در تعبیرات معمولی ، موجود زنده به چیزی می گویند که دارای نمو ، تغذیه ، تولید مثل و جذب و دفع و احیاناً دارای حس و حرکت باشد ، ولی باید به این نکته توجه داشت که: ممکن است افراد کوته بین ، حیات را در مورد خداوند نیز چنین فرض کنند ، با اینکه می دانیم او هیچ یک از این صفات را ندارد ، و این همان قیاسی است که بشر را درباره خداشناسی به اشتباه می اندازد ، زیرا صفات خدا را با صفات خود مقایسه می کند .

ولی حیات به معنی وسیع و واقعی کلمه ، عبارت است از «علم» و «قدرت» بنابراین وجودی که دارای علم و قدرت بی پایان است حیات کامل را دارد ، حیات خداوند مجموعه علم و قدرت او است و در حقیقت به واسطه علم و قدرت ، موجود زنده از غیر زنده تشخیص داده می شود ، اما نمو و حرکت و تغذیه و

تولید مثل از آثار موجوداتی است که ناقص و محدودند و دارای کمبودهائی هستند که به وسیله تغذیه و تولید مثل و حرکت آن را تأمین می کنند ، اما آن کس که کمبودی ندارد این امور هم درباره او مطرح نیست . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲/۱۹۲

۹ تعدّد خدایان حکیم چه فسادی به دنبال دارد ؟

تعدّد خدایان حکیم چه فسادی به دنبال دارد ؟

در آیه شریفه ۲۲ سوره انبیاء می خوانیم «لو کان فیهما آلهه الّا اللّه لفسدتا) اگر در آسمان و زمین خدایانی جز «اللّه» بود هر دو فاسد می شدند و نظام جهان برهم می خورد .

در اینجا این سوال مطرح است که: تعدد خدایان در صورتی منشأ فساد در جهان می شود که آنها به مبارزه با یکدیگر برخیزند ، امّا اگر قبول کنیم آنها افرادی حکیم و آگاهند ، حتماً با کمک هم جهان را اداره می کنند .

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست ، حکیم بودن آنها ، تعدد آنها را از بین نمی برد ، هنگامی که بگوئیم آنها متعددند ، مفهومش این است که از هر نظر یکی نیستند ، چرا که اگر از تمام جهات یکی بودند ، یک خدا می شدند بنابراین هرجا تعدّد است حتماً تفاوت ها و اختلافاتی وجود دارد که خواه ناخواه در اراده و عمل اثر می گذارد و جهان هستی را به هرج و مرج و فساد می کشاند . (دقت کنید) .

این برهان تمانع را به صورت های دیگری نیز بیان کرده اند که از حوصله بحث ما بیرون است و آنچه در بالا گفتیم بهترین طرز بیان آن است .

در بعضی از این استدلالها ، روی این تکیه شده است

که اگر دو اراده در آفرینش حکمفرما بود ، اصلاً جهانی موجود نمی شد ، در حالی که آیه فوق ، سخن از فساد جهان و اختلال نظم می گوید ، نه از موجود نشدن جهان (دقت کنید) .

جالب اینکه در حدیثی که هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده چنین می خوانیم: که امام (علیه السلام) در پاسخ مرد بی ایمانی که سخن از تعدد خدایان می گفت: فرمود: «این دو خدائی که تو می گوئی یا هر دو قدیم و ازلی و نیرومندند ویا هردو ضعیف و ناتوان ، یا یکی قوی و دیگری ضعیف ؟ .

اگر هر دو قوی باشند چرا هرکدام دیگری را کنار نمی زند و تدبیر جهان را به تنهائی بر عهده نمی گیرد ، و اگر چنین گمان کنی که یکی قوی و دیگری ضعیف است ، توحید خدا را پذیرفته ای ، زیرا دومی ضعیف است و ناتوان ، بنابراین خدا نیست .

واگر بگوئی آنها دو هستند ، از دو حال خارج نیست ، یا از تمام جهات متفقند یا مختلف ، اما هنگامی که ما آفرینش را منظم می بینیم و کواکب آسمان هر کدام در مسیر ویژه خود سیر می کنند و شب و روز بانظم خاصی جانشین یکدیگر می شوند و خورشید و ماه هر یک ، برنامه ویژه خود را دارند ، این هماهنگی تدبیر جهان و انسجام امورش دلیل بر این است که مدبّر یکی است .

از این گذشته ، اگر ادعا کنی خداوند دوتا است لابد در میان آنها باید فاصله ای (امتیازی) باشد

تا دو گانگی درست شود ، در اینجا آن فاصله (امتیاز) خود موجود سومی: ازلی خواهد بود ، و به این ترتیب خدایان ، سه می شوند ، واگر بگوئی سه هستند ، باید میان آنها دو فاصله (امتیاز) باشد ، در این صورت باید به پنج وجود قدیم ازلی قائل شوی ، و به همین ترتیب ، عدد ، بالا می رود و سر از بی نهایت در می آورد»(۱) .

آغاز این حدیث ، اشاره به برهان تمانع است ، و ذیل آن اشاره به برهان دیگری است ، که آن را «برهان فرجه» یا «تفاوت ما به الاشتراک ، و ما به الامتیاز» می گویند .

در حدیث دیگری می خوانیم که «هشام بن حکم» از «امام صادق»(علیه السلام) پرسید: ماالدلیل علی ان الله واحد ؟ قال: اتصال التدبیر و تمام الصنع ، کما قال الله عزوجل: لوکان فیهما آلهه الاالله لفسدتا .

«هشام» می گوید: عرض کردم چه دلیلی بر یگانگی خدا وجود دارد ؟ فرمود: پیوستگی و انسجام تدبیر جهان ، و کامل بودن آفرینش ، آنگونه که خداوند متعال فرموده: لو کان فیهما آلهه الاالله لفسدتا (اگر در آسمان و زمین ، خدایانی جز او بودند جهان به فساد کشانده می شد)(۲)(۳)

پی نوشتها

۱ توحید صدوق (طبق نقل تفسیر نورالثقلین ج ۳ صفحه ۴۱۷ و ۴۱۸) .

۲ همان مدرک .

۳ تفسیر نمونه ۱۳/۳۸۳

۱۰ منظور از «لقاء اللّه» چیست ؟

منظور از «لقاء اللّه» چیست ؟

در آیات متعددی از قرآن مجید که اشاره به قیامت و رستاخیز می کند تعبیر به «لقاء الله» یا «لقاء ربّ» آمده است

این تعبیر بسیار پرمعنی و عمیق است ، هرچند جمعی از مفسّران ، بسیار ساده از کنار آن گذشته اند:

گاه گفته اند منظور از «لقاء الله» ملاقات فرشتگان خدا در قیامت است .

گاه گفته اند منظور ملاقات حساب و جزاء و ثواب او است .

و گاه گفته اند به معنی ملاقات حکم و فرمان او است .

و به این ترتیب هر کدام کلمه ای را در تقدیر گرفته اند ، در حالی که می دانیم تقدیر بر خلاف اصل است و تا دلیلی بر آن نباشد باید از آن پرهیز کرد .

بدون شک منظور ملاقات حسی پروردگار نیست ، چرا که ملاقات حسی تنها در مورد اجسام است که دارای مکان و زمان و رنگ و کیفیات دیگرند ، به طوری که می توان آنها را با چشم ظاهر دید .

بلکه منظور یک شهود باطنی و دیدار و ملاقات روحانی و معنوی با خدا است ، زیرا در قیامت حجاب ها کنار می رود ، و آثار خداوند چنان در عرصه محشر و تمام صحنه ها و مواقف قیامت ظاهر و آشکار می گردد که همه کس حتی کافران خدا را با چشم دل می بینند ، و او را دیدار می کنند! (هرچند این دیدارها متفاوت است) .

مرحوم علامه

طباطبائی در تفسیر المیزان چنین می گوید: «بندگان خدا در شرائطی قرار می گیرند که حجابی میان آنها و پروردگارشان نیست ، زیرا طبیعت روز قیامت ظهور و بروز حقایق است ، همانگونه که در آیه ۲۵ سوره نور آمده: «وَیَعْلَمُونَ اَنَّ الله هُوَ الْحَقُّ الْمُبِیْنُ» (در آن روز می دانند که خداوند حق آشکار است)(۱) .

جالب اینکه در حدیث مشروحی می خوانیم مردی خدمت امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) آمد و عرض کرد من درباره قرآن مجید به شک افتاده ام!

امام فرمود: چرا ؟ !

عرض کرد: در آیات بسیاری می بینیم که قرآن سخن از ملاقات پروردگار در قیامت می گوید ، و از سوی دیگری می فرماید: لاتُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ: «چشم ها او را درک نمی کند ، و او چشم ها را درک می کند» این آیات چگونه باهم سازگار است ؟ .

امام (علیه السلام) فرمود: اَللِّقاءُ هُنا لَیْسَ بِالرُّؤْیَهِ ، وَاللِّقاءُ هُوَ الْبَعْثُ فَافْهَمْ جَمیعَ ما فی کِتابِ الله مِنْ لِقائِهِ فَاِنَّهُ یَعْنی بِذلِکَ الْبَعْثَ:

«لقاء به معنی مشاهده با چشم نیست ، بلکه لقاء همان رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان است ، پس معنی تمام آنچه در قرآن تعبیر به لقاءالله شده است درک کن که همه به معنی بعث است»(۲) .

در حقیقت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) مسأله لقاء الله را به چیزی تفسیر می کند که شهود پروردگار از لوازم آن است ، آری روز رستاخیز روز برطرف شدن حجاب ها و کنار رفتن پرده ها ، و ظهور آیات حق ، و تجلی خداوند بر قلوب است ، و از این تعبیر امام (علیه

السلام) هر کس به فراخور حال خود مطلب را در سطوح مختلف درک می کند ، و همان گونه که گفتیم شهود باطنی اولیاء الله در قیامت با افراد عادی بسیار متفاوت و مختلف است . (۳)

فخر رازی در تفسیرش در اینجا بیان جالبی دارد ، او می گوید: «انسان در این دنیا به خاطر غرق شدن در امور مادی و تلاش برای معاش غالباً از خدا غافل می شود ، ولی در قیامت که همه این شواغل فکری برطرف می گردد انسان با تمام وجودش متوجه پروردگار عالم می شود و این است معنی لقاءالله»(۴)(۵)

این حالت ممکن است بر اثر پاکی و تقوا و عبادت و تهذیب نفس در این دنیا برای گروهی پیدا شود ، چنان که در نهج البلاغه می خوانیم: یکی از دوستان دانشمند علی (علیه السلام) به نام «ذعلب یمانی» از امام (علیه السلام) پرسید «هل رأیت ربک»: «آیا خدای خود را دیده ای» ؟ !

امام (علیه السلام) فرمود افأعبد مالا اری آیا خدائی را که نبینم پرستش کنم» ؟ !

و هنگامی که او توضیح بیشتر خواست امام اضافه کرد: لاتدرکه العیون بمشاهده العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان» «چشم های ظاهر هرگز او را مشاهده نکنند ، بلکه قلبها به وسیله نور ایمان او را درک می نمایند»(۶) .

ولی این حالت شهود باطنی در قیامت برای همگان پیدا می شود ، چرا که آثار عظمت و قدرت خدا در آنجا آنچنان آشکار است که هر کور دلی هم ایمان قطعی پیدا می کند . (۷)

پی نوشتها

۱ تفسیر المیزان جلد ۱۵ صفحه ۱۰۳ و جلد ۱۰ ص ۶۹

.

۲ توحید صدوق صفحه ۲۶۷ (باتلخیص) .

۳ تفسیر پیام قرآن ۵/۴۴

۴ «تفسیر کبیر فخر رازی» ذیل آیه مورد بحث .

۵ تفسیر نمونه ۱۷/۳۵۹

۶ نهج البلاغه کلام ۱۷۹ .

۷ تفسیر نمونه ۱/۲۱۷

۱۱ منظور از «وجه اللّه» چیست ؟

در سوره بقره آیه ۲۷۲ می خوانیم «و ما تنفقون الاّ ابتغاء وجه اللّه» جز برای رضای خدا انفاق نکنید در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از (وجه اللّه) چیست ؟

«وجه» در لغت به معنی «صورت» است ، و گاهی به معنی «ذات» بکار برده می شود ، بنابراین «وجه الله» یعنی ذات خدا ، انفاق کنندگان نظرشان باید ذات پاک پروردگار باشد ، پس ذکر کلمه وجه در این آیه و مانند آن متضمن یک نوع تأکید است ، زیرا هنگامی که گفته شود «برای ذات خدا» تأکید آن از «برای خدا» بیشتر است ، یعنی حتماً برای خدا باشد و نه دیگری .

به علاوه معمولا صورت انسان شریف ترین قسمت ظاهری بدن اوست ، زیرا اعضای مهم بینائی ، شنوائی ، و گویائی در آن قرار گرفته اند ، به همین دلیل هنگامی که کلمه وجه بکار برده شود شرافت و اهمیت را می رساند ، در اینجا هم «به طور کنایه» در مورد خداوند بکار برده شده است و در واقع یک نوع احترام و اهمیت از آن فهمیده می شود ، بدیهی است که خدا نه جسم است و نه صورت دارد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲/۲۶۳

۱۲ منظور از «ثاراللّه» چیست ؟

گاهی بعضی از مسیحیان می گویند اگر ما مسیح(علیه السلام) را ابن الله می گوئیم درست مانند آن است که شما به امام حسین(علیه السلام) ثارالله و ابن ثاره (خون خدا و فرزند خون خدا) می گوئید و یا در پاره ای از روایات به علی (علیه السلام) یدالله اطلاق شده است .

ولی باید گفت: اولاً

این اشـتباه بزرگی است که بعضـی «ثار» را «خون» معنی کرده انـد ، زیرا ثار هیچگاه در لغت عرب به معنی خون نیامـده اسـت بلکه به معنی «خونبهـا» است ، (در لغت عرب به خون ، «دم» اطلاـق می شود) بنـابراین «ثارالله» یعنی ای کسـی که خونبهای تو متعلق به خـدا است واو خونبهای تو را می گیرد ، یعنی تو متعلق به یک خانواده نیستی که خونبهای تو را رئیس خانواده بگیرد و نیز متعلّق به یک قبیله نیستی که خونبهای تو را رئیس قبیله بگیرد تو متعلق به جهان انسانیت و بشـریت می باشی ، تو متعلق به عالم هستی و ذات پاک خـدائی ، بنابراین خونبهای تو را او بایـد بگیرد ، و همچنین تو فرزند علی بن ابیطالب هستی که شـهید راه خدا بود و خونبهای او را نیز خدا باید بگیرد .

ثانیـاً اگر در عبـارتی در مورد مردان خـدا تعبیر مثلاـ به یـدالله شود قطعـاً یـک نوع تشبیه و کنـایه و مجـاز است ، ولی آیـا هیچ مسـیحی واقعی حاضر است ابن الله بودن مسیح را یک نوع مجاز و کنایه بداند مسلماً چنین نیست زیرا منابع اصیل مسیحیت ابن را بـه عنـوان «فرزنـد حقیقی» می شـمرند و می گوینـد: این صـفت مخصـوص مسـیح (علیه السـلام) است نه غیر او ، واینکه در بعضـی از نوشـته های سـطحی تبلیغاتی مسـیحی دیده می شود که ابن الله را به صورت کنایه و تشبیه گرفته اند بیشتر جنبه عوام فریبی دارد ، برای روشن شدن این مطلب عبارت زیر را که نویسنده کتاب قاموس مقدس در واژه خدا آورده با دقت

توجه کنید: «ولفظ پسر خدا یکی از القاب منجی و فادی ما است که بر شخص دیگر اطلاق نمی شود مگر در جائی که از قرائن معلوم شود که قصد از پسر حقیقی خدا نیست . »(۱) (۲)

۱ قاموس مقدس طبع بیروت صفحه ۳۴۵

۲ تفسیر نمونه ۴/۲۲۹

۱۳ منظور از «سمیع» و «بصیر» بودن پروردگار چیست ؟

پی نوشتها

تمام دانشمندان اسلام ، خداوند را به اوصاف «سمیع» و «بصیر» ستوده اند ، و این به خاطر آن است که این اوصاف کراراً در متن قرآن مجید آمده است .

ولی در تفسیر آن میان آنها گفتگو است:

محققان بر این عقیده اند که سمیع و بصیر بودن خداوند ، چیزی جز علم و آگاهی او نسبت به «اصوات» و «مبصرات» یعنی «موجودات دیدنی» نیست ، البته این دو واژه از آنجا که در آغاز برای قوه شنوائی و بینائی ما وضع شده ، همیشه تداعی «گوش» و «چشم» را با خود دارد ، ولی واضح است این الفاظ هنگامی که در مورد خداوند به کار می روند ، از مفاهیم جسمانی و آلات و ادوات ، مجرد و برهنه می شوند ، چرا که ذات پاك او مافوق جسم و جسمانیات است .

البته این یک معنی مجازی نیست ، و اگر هم آن را مجاز بنامیم مجاز مافوق الحقیقه (بالاتر از معنی حقیقی) است ، زیرا او چنان احاطه و آگاهی به اصوات و مناظر دارد ، و چنان همه این امور نزد او حاضرند که از هر گونه شنوائی و بینائی برتر و بالاتر است ، ولذا خداوند در دعاها به عنوان اسمعُ السّامعینَ (از همه شنوندگان شنوده تر) وابصر الناظرین

(از همه بینند گان بصیر تر) توصیف شده است . (۱)

ولی در میان جمعی از قدمای متکلمین این عقیده وجود داشته که اوصاف «سمیع» و «بصیر» غیر از صفت «علم» است ، این عدّه ناچارند صفت سمیع و بصیر را زائد بر ذات خدا بدانند ، و قائل به تعدد اوصاف ازلی باشند که این نوعی شرک است و گرنه سمیع و بصیر بودن خداوند چیزی جز عالم بودن او به اصوات و منظره ها نمی تواند باشد . (۲)

در بحار الانوار از امام صادق(علیه السلام) آمده است که شخصی خدمتش عرض کرد: مردی از دوستان شما اهل بیت پیامبر(صلی الله علیه وآله) می گوید: خداوند متعال همواره سمیع بوده به وسیله گوش ، و بصیر بوده به کمک چشم! و عالم بوده به وسیله علم (زائد بر ذات) و قادر بوده ، به قدرت (زائد بر ذات) .

امام خشمگین شد و فرمود: مَنْ قالَ ذلِکَ وَ دانَ بِهِ فَهُوَ مُشْرِکٌ ، وَ لَیْسَ مِنْ وِلایَتِنا عَلَی شَیْیء ، اِنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی ذاتٌ عَلاّمَهٌ سَمِیعَهٌ بَصِیرَهٌ قادِرَهٌ: «کسی که این سخن را بگوید و به آن عقیده داشته باشد ، مشرک است و بهره ای از ولایت ما ندارد ، خداوند متعال ذاتی است عین عالم و سمیع و بصیر و قادر (و این صفات زائد بر ذات او نیست) . (۳)(۴)

پی نوشتها

۱ در دعائی که ماه رجب در هر روز خوانده می شود آمده است یا اسمع السامعین و ابصر الناظرین و اسرع الحاسبین .

۲ اشاعره معتقد بودند که هفت صفت خداوند (علم و قدرت و اراده و سمع و

بصر و حیات و تکلّم) قدیم و زائد بر ذات او هستند ، و بعضی آنها را به اضافه ذات حق ، قدمای ثمانیه (وجودات ازلی هشتگانه) می نامیدند و می دانیم این عقیده ای است باطل و شرک آلود!

۳ بحار جلد ۴ صفحه ۶۳

۴ تفسیر پیام قرآن ۴/۱۱۶

۱۴ منظور از صفات جمال و جلال چیست ؟

معمولاً اوصاف خداوند را به دو بخش تقسیم می کنند:

«صفات ذات» و «صفات فعل» .

صفات ذات را نیز به دو بخش تقسیم کرده اند: «صفات جمال» و «صفات جلال» .

منظور از «صفات جمال» صفاتی است که برای خداوند ثابت است ، مانند «علم» و «قدرت» و «ازلیت» و «ابدیت» و لذا آن را «صفات ثبوتیه» می نامند . و منظور از «صفات جلال» صفاتی است که از خدا نفی می شود ، مانند «جهل» و «عجز» و «جسمانیت» و مانند آن ، و لذا آن را «صفات سلبیه» می نامند ، و این هر دو «صفات ذات» او است و قطع نظر از افعال او قابل درک است .

و منظور از «صفات فعل» صفاتی است که به افعال خداوند بستگی دارد ، یعنی قبل از آنکه آن فعل از او صادر شود آن وصف بر او اطلاق نمی گردد ، و بعد از صدور آن فعل توصیف به آن وصف می شود ، مانند «خالق» و «رازق» و «محیی» و «ممیت» (آفریننده ، روزی دهنده ، زنده کننده و میراننده) .

و مجدداً تأکید می کنیم که «صفات ذات» و «صفات فعل او» نامتناهی است ، زیرا نه کمالاتش پایانی دارد و نه افعال و مصنوعاتش ، ولی با این

حال بخشی از این صفات ریشه بقیه محسوب می شود ، و آنها شاخه هائی برای اینها است ، و با توجه به این نکته می توان گفت اوصاف پنجگانه زیر ریشه اصلی همه اسماء و صفات مقدس او را تشکیل می دهد و بقیه فروع این اصول پربارند:

وحدانیت ، علم ، قدرت ، ازلیت و ابدیت . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۴/۵۹

۱۵ مفهوم محبت در مورد خداوند یعنی چه ؟

در سوره بروج آیه ۱۴ چنین آمده است: «و هو الغفور الودود» (و او آمرزنده دوستدار (بندگان) است) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که مفهوم دوست داشتن و محبت در مورد پروردگار به چه معناست ؟

ناگفته پیدا است مفهوم محبت در خدا و انسانها متفاوت است ، محبت در انسان یکنوع ، توجّه قلبی و جاذبه روحی است ، در حالی که خداوند نه قلب دارد و نه روح ، بنابراین محبّت در مورد او به معنی انجام کارهائی است که مایه خیر و سعادت بندگان است ، و نشانه لطف و عنایت او است .

محبّت هنگامی که در مورد خداوند به کار می رود به معنی آثار خارجی آن است ، و تنها در اینجا نیست که به سراغ چنین تفسیری باید رفت ، در بسیاری از اوصاف و افعال الهی ، عین این مطلب وجود دارد ، مثلاً می گوئیم خداوند ، گنهکاران را «غضب» می کند ، یعنی همچون یک شخص غضبناک با آنها رفتار می نماید ، وگرنه خشم و غضب که به معنی هیجان و برآشفتگی نفس آدمی است ، در مورد خدا هرگز صادق نیست . (۱)

۱

۱۶ حقیقت اراده خداوند چیست ؟

شک نیست که اراده به مفهومی که در انسان وجود دارد در خداوند بزرگ راه ندارد .

زیرا انسان قبلاً چیزی را تصور می کند (مثلاً نوشیدن آب را) و بعد فوائد آن را در نظر می گیرد ، و پس از تصدیق به فایده ، شوق و اشتیاقی به انجام این کار در او پدید می آید ، و هنگامی که شوق به مرحله نهائی رسید فرمان به عضلات صادر می شود ، وانسان به سوی انجام کار حرکت می کند . (۱)

ولی می دانیم هیچیک از این مفاهیم (تصور ، تصدیق ، شوق ، فرمان ، نفس ، و حرکت عضلات) در مورد خداوند معنی ندارد ، زیرا اینها همه اموری حادثند . پس اراده در او چیست ؟

اینجاست که دانشمندان علم عقائد و فلاسفه اسلامی به سراغ مفهومی رفته اند که با وجود بسیط و خالی از هرگونه تغییر و تبدیل الهی سازگار باشد .

اینها گفته اند اراده خداوند بر دو گونه است:

۱ اراده ذاتی

۲ اراده فعلی

۱ اراده ذاتی خداوند همان علم به نظام اصلح در جهان آفرینش ، و خیر و صلاح بندگان در احکام و قوانین شرع است .

او می داند بهترین نظام برای عالم هستی چیست ، و هر موجودی در چه مقطعی باید حادث گردد ، این «علم» سرچشمه تحقق موجودات ، و حدوث پدیده ها در زمان های مختلف است .

همچنین او می داند مصلحت بندگان از نظر قوانین و احکام در چیست ؟ و روح قوانین و احکام همین علم او به مصالح

و مفاسد است (دقت کنید) .

۲ اراده فعلی او عین ایجاد است و جزء صفات فعل شمرده می شود ، بنابراین اراده او بر خلقت زمین و آسمان عین ایجاد آنها است ، و اراده او بر وجوب نماز و تحریم دروغ عین واجب و حرام نمودن این دو است .

کوتاه سخن اینکه: اراده ذاتی خداوند عین «علم» و عین ذات او است و اراده فعلی خداوند عین «ایجاد» است . (۲)

۱ بعضی از فلاسفه اراده را همان «شوق مؤکد» می دانند ، در حالیکه بعضی دیگر علاوه بر شوق مؤکد فعل و حرکتی از نفس نیز قائلند ، و اراده را همان «فعل نفسانی» می شمرند (دقت کنید) .

۲ تفسیر پیام قرآن ۴/۱۵۳

۱۷ منظور از سخن گفتن خدا چیست ؟

در قرآن کریم سوره نساء آیه ۱۶۴ می خوانیم (و کلّم الله موسی تکلیما) «و خداوند با موسی سخن گفت» حال این سؤال مطرح می شود که سخن گفتن خداوند چگونه است ؟

منظور از سخن گفتن خداوند ، سخن گفتن با زبان نیست ، زیرا سخن گفتن با زبان و از طریق تارهای صوتی از عوارض جسم است و درباره خداوند که منزه از جسم و جسمانیات است مفهوم ندارد ، بلکه منظور سخن گفتن به وسیله الهام قلبی و یا ایجاد امواج صوتی در فضاست چرا که خداوند قادر است بر اینکه امواج صوتی را در فضا بیافریند ، و این امواج را به گوش انبیاء و پیامبرانش برساند و پیام خود را از این طریق به آنها ابلاغ کند ، آنچنان که قرآن در مورد تکلم با موسی بن

عمران درودی ، ایمن گواهی می دهد که امواج صوتی در آن درخت مخصوص ایجاد شده و موسی را به سوی خود فرا خوانده است . (۱)

۱ تفسیر نمونه ج ۲ ص ۴۷۸ ، پیام قرآن ۴/۳۷۹ .

۱۸اسم اعظم چیست ؟

پیرامون اسم اعظم روایات گوناگونی وارد شده و از آنها چنین استفاده می شود که هرکس از این اسم با خبر باشد ، نه فقط دعایش مستجاب است ، بلکه با استفاده از آن می تواند به فرمان خدا در جهان طبیعت تصرف کند و کارهای مهمی انجام دهد .

در اینکه «اسم اعظم» کدامیک از اسماء خدا است ، بسیاری از دانشمندان اسلامی بحث کرده اند و غالبا بحثها بر محور این دور می زند که از میان نامهای خدا نامی را بیابند که این خاصیت عجیب و بزرگ را داشته باشد .

ولی ما فکر می کنیم آنچه بیشتر باید از آن جستجو کرد ، این است که نام و صفاتی را بیابیم که با پیاده کردن مفهوم آن در وجود خودمان آنچنان تکامل روحی بیابیم که آن آثار بر آن مترتب گردد .

به تعبیر دیگر مسأله مهم تخلق به این صفات و واجد شدن این مفاهیم و متصف شدن به این اوصاف است وگرنه یک شخص آلوده و پست با دانستن یک کلمه

چگونه ممکن است ، مستجاب الدعوه و مانند آن شود .

و اگر می شنویم که «بلعم» دارای این اسم اعظم بود و آنرا از دست داد ، مفهومش این است که بر اثر خودسازی و ایمان و آگاهی و پرهیزگاری به چنان مرحله ای از تکامل معنوی

رسیده بود که دعایش نزد خدا رد نمی شد ولی بر اثر لغزش ها که در هر حال آدمی از آنها مصون نیست و به خاطر هواپرستی و قرار گرفتن در خدمت فراعنه و طاغوت های زمان آن روحیه را به کلی از دست داد و از آن مرحله سقوط کرد ، و منظور از فراموش کردن اسم اعظم نیز ممکن است همین معنی باشد .

و نیز اگر می خوانیم که پیامبران و پیشوایان بزرگ از اسم اعظم آگاه بودند ، مفهومش این است که حقیقت این اسم بزرگ خدا را در وجود خودشان پیاده کرده بودند و در پرتو این حالت خداوند چنان مقام والایی به آنها داده بود . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۷/۳۰

۱۹ منظور از خشم و غضب الهی چیست ؟

در سوره فاطر آیه ۳۹ می خوانیم «ولایزید الکافرین کفرهم عند ربّهم الاّ مقتا» کفر کافران در نزد پروردگار چیزی جز خشم و غضب نمی افزاید در اینجا این سؤال مطرح می شود که خشم و غضب الهی به چه معنا است ؟

خشم و غضب در مورد پروردگار نه به آن معنی است که در مورد انسانها می باشد ، زیرا خشم در انسان یک نوع هیجان و برافروختگی درونی است که سرچشمه حرکات تند و شدید و خشن می شود ، و نیروهای وجود انسان را برای دفاع ، یا گرفتن انتقام ، بسیج می کند ، ولی در مورد پروردگار هیچیک از این مفاهیم که از آثار موجودات متغیر و ممکن است وجود ندارد ، بلکه خشم الهی به معنی برچیدن دامنه رحمت و دریغ داشتن لطف از کسانی است که مرتکب اعمال

زشتی شده اند . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۸/۲۸۴

۲۰ مفهوم مکر در مورد خداوند یعنی چه ؟

در سوره آل عمران آیه ۵۴ می خوانیم «ومکروا و مکر اللّه و اللّه خیر الماکرین» و (یهود و دشمنان مسیح برای نابودی او و آئینش) نقشه کشیدند و خداوند (بر حفظ او و آئینش) چاره جوئی کرد و خداوند بهترین چاره جویان است . حال این سؤال مطرح می شود که منظور از مکرالهی چیست ؟

در قرآن آیاتی ، شبیه این آیه ، دیده می شود که در آن نسبت «مکر» به خدا داده شده (مانند آیه ۳۰ از سوره انفال و آیه ۵۰ از سوره نمل و بعضی آیات دیگر) .

«مکر» در لغت عرب با آنچه در فارسی امروز از آن می فهمیم تفاوت بسیار دارد: در فارسی امروز «مکر» به نقشه های شیطانی و زیان بخش گفته می شود ، در حالیکه در ریشه های لغت عرب «مکر» هر نوع چاره اندیشی را می گویند که گاهی خوب و گاهی زیان آور است .

در کتاب مفردات «راغب» می خوانیم: المکر صرف الغیر عما یقصده: «مکر این است که کسی را از منظورش باز دارند» (اعمّ از اینکه منظورش خوب باشد یا بد) .

در قرآن مجید نیز گاهی مکر با کلمه «خیر» ذکر شده مانند والله خیر الماکرین (خداوند بهترین چاره جویان است) و گاهی با کلمه «سیّء» (بد) آمده است مانند ولایحیق المکرالسیّء الاّ باهله: «نقشه و اندیشه بدجز به صاحبش احاطه نخواهد کرد» .

بنابراین منظور از آیه مورد بحث این است که دشمنان «مسیح» با طرح های شیطانی خود می خواستند جلو این دعوت الهی

را بگیرند ، امّا خداوند برای حفظ جان پیامبر خود ، و پیشرفت آئینش ، تدبیر کرد و نقشه های آنها نقش بر آب شد . (۱)نظیر همین پاسخ در «کید الهی» نیز مطرح می باشد ، آنجا که در سوره طارق آیه ۱۶ ۱۵ می خوانیم (انّهم یکیدون کیدا و اکید کیدا) آنها پیوسته حیله می کنند و من نیز در برابر آنها چاره می کنم(۲)

۱ تفسیر نمونه ۲/۴۲۹

۲ تفسیر نمونه ج ۱۵ ص ۳۷۶

۲۱ آیا مشاهده خدا امکان پذیر است ؟

آیا مشاهده خدا امکان پذیر است ؟

دلائل عقلی گواهی می دهد که خداوند هرگز با چشم دیده نخواهد شد ، زیرا چشم تنها اجسام یا صحیح تر بعضی از کیفیات آنها را می بیند و چیزی که جسم نیست و کیفیت جسم هم نمی باشد ، هرگز با چشم مشاهده نخواهد شد و به تعبیر دیگر ، اگر چیزی با چشم دیده شود ، حتماً باید دارای مکان و جهت و ماده باشد ، در حالی که او برتر از همه اینها است ، او وجودی است نامحدود و به همین دلیل بالاتر از جهان ماده است ، زیرا در جهان ماده همه چیز محدود است .

در بسیاری از آیات قرآن از جمله آیاتی که در مورد بنی اسرائیل و تقاضای رؤیت خداوند سخن می گوید با صراحت کامل ، نفی امکان رؤیت از خداوند شده است عجیب این است که بسیاری از اهل تسنن معتقدند که خداوند اگر در این جهان دیده نشود در عالم قیامت دیده می شود! و به گفته نویسنده تفسیر المنار هذا مذهب اهل السنه والعلم بالحدیث: «این عقیده اهل سنت و دانشمندان حدیث است»(۱)و

عجیب تر اینکه حتی محققـان معاصـر و به اصـطلاح روشـنفکران آنهـا نیز تمایـل به این موضوع نشان می دهنـد و حتی گاهی سرسختانه روی آن ایستادگی می کنند!

در حالی که بطلان این عقیده به حدّی روشن است که نیاز به بحث ندارد ، زیرا دنیا و آخرت (با توجه به معاد جسـمانی) هیچ تفاوتی در این مسأله نخواهـد داشت ، آیا خداونـد که وجودی ما فوق ماده است در قیامت تبدیل به یک وجود مادی می شود و از آن مقـام نامحـدودی به محـدودی خواهـد گرائیـد ، آیا او در آن روز تبـدیل به جسم و یا عوارض جسم می شود ؟ و آیا دلائل عقلی بر عدم امکان رؤیت خدا هیچگونه تفاوتی میان دنیا و آخرت می گذارد ؟ با اینکه داوری عقل در این زمینه تغییر ناپذیر است .

و این عذر که بعضی از آنها برای خود آورده اند که ممکن است در جهان دیگر انسان درک و دید دیگری پیدا کند ، عذری است کاملاً ـ غیر موجه ، زیرا اگر منظور از این درک و دیـد ، درک و دیـد فکری و عقلانـی است که در این جهـان نیز وجود دارد ، و ما با چشم دل و نیروی عقل جمال خدا را مشاهده می کنیم و اگر منظور ، چیزی است که با آن جسم را می توان دید ، چنین چیزی در مورد خداونـد محـال است خواه در ایـن دنیا باشـد ، خواه در جهانی دیگر ، بنابراین گفتار مزبور که انسان در این جهان خدا را نمی بیند ولی مؤمنان در قیامت خدا را می بینند ، یک

سخن غیر منطقی و غیر قابل قبول است .

تنها چیزی که سبب شده آنها غالباً از این عقیده ، دفاع کنند این است که در پاره ای از احادیث که در کتب معروف آنها نقل شـده امکان رؤیت خداوند در قیامت آمده است ، ولی آیا بهتر این نیست که باطل بودن این موضوع را به حکم عقل ، دلیل بر مجعول بودن آن روایات و بی اعتبار بودن کتابهائی که این گونه روایات در آنها آمده است بدانیم ، مگر اینکه این روایات را به معنی مشاهده با چشم دل تفسیر کنیم یا صحیح است با حکم خرد و عقل به خاطر چنین احادیثی وداع کنیم و اگر در بعضی از آیـات قرآن تعبیراتی وجود دارد که در ابتـدای نظر مسأله رؤیت خداونـد را می رسانـدماننـد (وجوه یومئـذ ناضـره الی ربها ناظره)(۲): «صورت هائی در آن روز پرطراوات است و به سوی پروردگارش می نگرد» این تعبیرات ماننـد یـدالله فوق ایـدیهم: «دست خـدا بالاـی دست آنها است»(۳) می باشـد کـه جنبه کنـایه دارد زیرا می دانیم هیچگـاه آیه ای از قرآن برخلاـف حکم وفرمان خرد نخواهد بود .

جالب اینکه در روایات اهل بیت (علیهم السـلام) شدیـداً این عقیـده خرافی نفی شـده و با تعبیرات کوبنـده ای از معتقـدین آن انتقـاد گردیـده است از جمله اینکه یکی از یـاران معروف امـام صـادق (علیه السـلام) به نام «هشام» می گویـد: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم که معاویه بن وهب (یکی دیگر از دوستان آن حضرت) وارد شد و گفت: ای فرزند پیامبر چه می گوئی در مورد خبری که درباره رسول خدا

(صلی الله علیه وآله) وارد شده که او خداوند را دید ؟ به چه صورت دید ؟ و همچنین در خبر دیگری که از آن حضرت نقل شده که مؤمنان در بهشت پروردگار خود را می بینند ، به چه شکل خواهند دید ؟ !

امام صادق (علیه السلام) تبسم (تلخی) کرد و فرمود: ای معاویه بن وهب! چقدر زشت است که انسان هفتاد ، هشتاد سال عمر کند ، در ملک خدا زندگی نماید و نعمت او را بخورد ، اما او را درست نشناسد ، ای معاویه! پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگز خداوند را با این چشم مشاهده نکرد ، مشاهده بر دو گونه است مشاهده با چشم دل و مشاهده با چشم ظاهر ، هر کس مشاهده با چشم دل را بگوید درست گفته و هرکس مشاهده با چشم ظاهر را بگوید دروغ گفته و به خدا و آیات او کافر شده است ، زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله)فرمود: هر کس خدا را شبیه خلق بداند کافر است(۴) .

و در روایت دیگری که در کتاب توحید صدوق از اسماعیل بن فضل نقل شده می گوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم آیا خدا در قیامت دیده می شود ؟ فرمود: منزه است خداوند از چنین چیزی و بسیار منزه است . . . ان الابصار لاتدرک الا ما له لون و الکیفیه والله خالق الالوان و الکیفیات: ««چشمها نمی بیند جز چیزهائی را که رنگ و کیفیتی دارند در حالی که خداوند آفریننده رنگها و کیفیت ها است»(۵)

جالب اینکه در این حدیث مخصوصاً روی کلمه «لون» (رنگ) تکیه شده و

امروز این مطلب برما روشن است که خود جسم هرگز دیده نمی شود ، بلکه همواره رنگ آن دیده می شود ، و اگر جسمی هیچ گونه رنگ نداشته باشد هرگز دیده نخواهد شد . (۶)

پی نوشتها

۱ تفسیر المنار جلد ۷ صفحه ۶۵۳ .

۲ سوره قیامت آیه ۲۳ و ۲۴ .

۳ سوره فتح آیه ۱۰ .

۴ معانی الاخبار بنا به نقل المیزان جلد ۸ صفحه ۲۶۸ .

۵ نورالثقلین جلد اول صفحه ۷۵۳ .

۶ تفسیر نمونه ۵/۳۸۱

۲۲ چرا موسی (ع) تقاضای رؤیت کرد ؟

در سوره اعراف آیه ۱۴۳ از زبان موسی می خوانیم که عرض کرد: «ربّ ارنی انظر الیک» (پروردگارا خودت را به من نشان ده) ، با توجه به این آیه ، سؤالی که پیش می آید این است ، موسی (علیه السلام) که پیامبر بزرگ و اولوا العزم پروردگار بود و به خوبی می دانست ، خداوند نه جسم است و نه مکان دارد و نه قابل مشاهده ورؤیت است چگونه چنین درخواستی که حتی در شأن افراد عادی نیست از پروردگار کرد ؟

گرچه مفسران پاسخ های مختلفی گفته اند ، ولی روشن ترین جواب این است که موسی (علیه السلام) این تقاضا را از زبان قوم کرد ، زیرا جمعی از جاهلان بنی اسرائیل اصرار داشتند که باید خدا را ببینند تا ایمان آورند (آیه ۱۵۳ نساء گواه بر این مطلب است) و او از طرف خدا مأموریت پیدا کرد که این تقاضا را مطرح کند تا همگان پاسخ کافی بشنوند ، در حدیثی که در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده است نیز به این موضوع تصریح شده است(۱) .

از قرائن روشنی که این تفسیر را تأیید می کند این است که در همین سوره آیه ۱۵۵ می خوانیم

که موسی (علیه السلام) پس از این ماجرا عرض کرد: اتهلکنا بما فعل السفهاء منا: «آیا ما را به خاطر عملی که سفیهان ما انجام دادنـد ، به هلاـکت می رسانی ؟ » از این جمله روشن می شود که نه تنها موسـی(علیه السـلام) چنین تقاضائی را نـداشت بلکه شاید هفتاد نفری هم که با او به میعاد گاه رفته بودند چنین منطقی نداشـتند ، آنها تنها افراد دانشـمند و نمایندگان بنی اسـرائیل بودند ، تا مشاهدات خود را برای توده جاهل و بیخبر که پیشنهاد مشاهده پروردگار را داشتند بیان کنند . (۲)

۱ تفسیر نورالثقلین جلد دوم صفحه ۶۵ .

۲ تفسیر نمونه ۶/۳۵۶

۲۳ عرش خدا چیست ؟

عرش خدا چیست ؟

در آیات قرآن مجید حدود بیست مرتبه به عرش الهی اشاره شده است اکنون این سؤال مطرح که منظور از عرش خدا چیسـت ؟

بارهـا گفته ایم الفـاظ مـا که برای بیان مشـخصات زنـدگی محـدود و ناچیز ما وضع شـده نمی توانـد به درستی بیانگر عظمت خداوند و حتی عظمت مخلوقات بزرگ او باشد ، به همین دلیل با اسـتفاده از معانی کنائی این الفاظ شبحی از آن همه عظمت را ترسیم می کنیم .

و از جمله الفاظی که این سـرنوشت را پیـدا کرده است کلمه «عرش» است که در لغت به معنی «سـقف» یا «تخت پایه بلنـد» در مقابـل کرسـی کـه بـه معنی تخـت پـایه کوتـاه اسـت آمـده ، سـپس این کلمه در مـورد تخت قـدرت خداونـد به عنـوان عرش پروردگار به کار رفته است .

در اینکه منظور از عرش خدا چیست و این کلمه کنایه از چه معنائی می باشد ؟ مفسران و

محدثان و فلاسفه سخن بسیار گفته اند .

گاهی عرش را به معنی «علم بی پایان پروردگار» تفسیر کرده اند .

و گاه به معنی «مالکیت و حاکمیت خدا» .

و گاه به معنی هریک از صفات کمالیه و جلالیه او ، چرا که هر یک از این اوصاف بیانگر عظمت مقام او می باشد ، همانگونه که تخت سلاطین نشانه عظمت آنها است .

آری خداوند دارای عرش علم ، و عرش قدرت ، و عرش رحمانیت و عرش رحیمیت است .

طبق این تفسیرهای سه گانه مفهوم «عرش» بازگشت به صفات ذات پاک پروردگار می کند ، نه یک وجود خارجی دیگر .

بعضی از روایاتی که از طرق اهل بیت (علیهم السلام) رسیده نیز همین معنی را تأیید می نماید ، مانند حدیثی که حفص بن غیاث از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که از امام (علیه السلام) درباره تفسیر «وسع کرسیه السماوات والارض» سؤال کردند ، فرمود: «منظور علم او است»(۱) .

و در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) «عرش» را به معنی علمی که انبیا را بر آن واقف کرده ، و «کرسی» را به معنی علمی که هیچکس را از آن آگاه نکرده است تفسیر فرموده(۲) .

در حالی که بعضی دیگر از مفسران با الهام گرفتن از روایات دیگری «عرش» و «کرسی» را به دو موجود عظیم از مخلوقات پروردگار تفسیر کرده اند .

از جمله بعضی گفته اند: منظور از عرش مجموعه عالم هستی است .

و گاه گفته اند مجموعه این زمین و آسمان در درون کرسی قرار دارد ، بلکه آسمان

و زمین در برابر کرسی همچون حلقه انگشتری است در یک بیابان پهناور ، و کرسی در برابر عرش نیز همچون حلقه انگشتری است در یک بیابان وسیع . و گاه «عرش» را بر قلب انبیا و اوصیا و مؤمنان کامل اطلاق کرده اند ، چنانکه در حدیث آمده است: ان قلب المؤمن عرش الرحمن: «قلب مؤمن عرش بزرگ خدا است»!((۳))

و نیز در حدیث قدسی نقل شده است: لم یسعنی سمائی ولاارضی و وسعنی قلب عبدی المؤمن: «آسمان و زمین من وسعت وجود مرا ندارد ولی قلب بنده مؤمن من جایگاه من است»!((۴))

اما برای درک حقیقت معنی عرش البته تا آنجا که قدرت تشخیص انسان اجازه می دهد بهترین راه این است که موارد استعمال آن را در قرآن مجید دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم .

در آیات زیادی از قرآن این تعبیر به چشم می خورد : ثم استوی علی العرش «خداوند (بعد از پایان گرفتن خلقت جهان) بر عرش تسلط یافت»(۵) .

و در بعضی از آیات پشت سر این تعبیر جمله «یدبر الامر» و یا تعبیراتی که حاکی از علم و تدبیر پروردگار است دیده می شود .

در بعضی دیگر از آیات قرآن توصیف هائی برای عرش دیده می شود مانند توصیف به «عظیم» آنجا که می فرماید: وهو رب العرش العظیم (توبه ۱۲۹) .

گاه سخن از حاملان عرش است مانند آیه مورد بحث .

و گاه سخن از ملائکه ای است که گرداگرد عرش را گرفته اند وتری الملائکه حافین من حول العرش (زمر ۵۷) .

و گاه می گوید «عرش خدا روی آب قرار

گرفته» و کان عرشه علی الماء .

از مجموع این تعبیرات و تعبیرات دیگری که در روایات اسلامی وارد شده به خوبی می توان نتیجه گرفت که عرش بر معانی مختلفی اطلاق شده هر چند ریشه مشترکی دارد .

یکی از معانی عرش همان مقام «حکومت و مالکیت و تدبیر عالم هستی» است ، چرا که حتی در اطلاقات معمولی کلمه عرش به عنوان کنایه از تسلط یک زمامدار بر امور کشور خویش به کار می رود ، می گوئیم: «فلان ثل عرشه» کنایه از اینکه قدرتش فرو ریخت ، و در فارسی نیز می گوئیم: «پایه های تخت او درهم شکست» .

دیگر از معانی عرش «مجموعه عالم هستی» است ، چرا که همگی نشانه عظمت او است و گاه «عرش» به معنی «عالم بالا» و «کرسی» به معنی عالم پائین به کار می رود .

و گاه «عرش» به معنی «عالم ماوراء طبیعت» و کرسی به معنی مجموع عالم ماده اعم از زمین و آسمان استعمال می شود چنانکه در آیه الکرسی آمده است وسع کرسیه السموات والارض .

و از آنجا که مخلوقات و معلومات خداوند از ذات پاک او جدا نیستند گاهی عرش بر «علم خدا» اطلاق شده است .

و اگر به قلب پاک بندگان با ایمان «عرش الرحمان» گفته شده به خاطر این است که جایگاه معرفت ذات پاک او و نشانه ای از نشانه های عظمت و قدرت او است .

بنابراین در هر مورد باید از قرائن فهمید که منظوراز عرش کدامیک از معانی آن است ، ولی در هر حال همگی در این امر مشتر کند که

عرش بیانگر بزرگی و عظمت خداوند است .

در آیه مورد بحث که سخن از حاملان عرش الهی می گوید ممکن است منظور از عرش همان حکومت خداوند و تدبیرش در عالم هستی باشد و حاملان عرش اجرا کنندگان حاکمیت و تدبیر او هستند .

و نیز ممکن است به معنی مجموعه عالم هستی و یا عالم ماوراء طبیعت باشد و حاملان آن فرشتگانی هستند که پایه های تدبیر این جهان به فرمان خدا بر دوش آنها است . (۶)

پی نوشتها

۱و۲- بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۲۸ (حدیث ۴۶ و ۴۷)

۳ بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۹ .

۴ بحار الانوار جلد ۵۸ صفحه ۳۹ .

۵ اعراف ۵۴ یونس ۳ رعد ۲ فرقان ۵۹ سجده ۴ حدید ۴ .

۶ تفسیر نمونه ۲۰/۳۵

۲۴ پیمان عالم ذرّ چیست ؟

در سوره اعراف آیه ۱۷۳ می خوانیم:

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی شَهِدْنَآ أَن تَقُولُواْ یَوْمَ الْقِیَمَهِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هَذَا غفِلِینَ .

به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت وصلب فرزندان آدم ، ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت (و فرمود:) آیا من پروردگار شما نیستم ؟ ! گفتند آری ، گواهی می دهیم (چرا چنین کرد ؟) برای اینکه در روز رستاخیز نگوئید ما از این غافل بودیم (و از پیمان فطری توحید و خداشناسی بی خبر) .

در این آیه ، سخن از پیمانی است که به طور سربسته از فرزندان آدم گرفته شده ، اما این پیمان چگونه بوده است ؟

منظور از این عالم و این پیمان همان «عالم استعدادها» و «پیمان فطرت» و تکوین و آفرینش است ، به این ترتیب که به هنگام خروج فرزندان آدم به صورت «نطفه» از صلب پدران به رحم مادران که در آن هنگام ذراتی بیش نیستند خداوند استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید به آنها داده است ، هم در نهاد و فطرتشان این سرّالهی به صورت یک حس درون ذاتی به ودیعه گذارده شده است و هم

در عقل و خردشان به صورت یک حقیقت خود آگاه! .

بنـابراین همه افراد بشـر دارای روح توحیدنـد و سؤالی که خداونـد از آنهـا کرده به زبان تکوین و آفرینش است و پاسـخی که آنها داده اند نیز به همین زبان است .

اینگونه تعبیرهـا در گفتگوهـای روزانه نیز کم نیست مثلاً می گوئیم: «رنگ رخساره خبر می دهـد از سرّ درون» یا می گوئیم: «چشمان به هم ریخته او می گوید دیشب به خواب نرفته است»

از یکی از ادبـا و خطبـای عرب نقـل می کننـد که در سـخنان خود چنین می گفته است: «سل الارض من شق انهارک و غرس اشـجارک واینع ثمـارک فـان لم تجبـک حواراً اجابتـک اعتبـاراً»: «از این زمین بـپرس چه کسـی راه نهرهـای تو را گشوده ؟ و درختـانت را غرس کرده و میوه هـایت را رسانیـده ؟ اگر زمین بـا زبان معمولی به تو پاسـخ نگویـد به زبان حال جواب خواهد گفت» .

در قرآن مجید نیز تعبیر سـخن گفتن در زمینه زبان حال در بعضـی از آیات آمده است ، مانند «فقال لها و للارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتیناطائعین» (فصـلت ۱۱): «خداونـد به آسـمان و زمین فرمود: با میل یا از روی اجبار بیائیـد و سـر بر فرمان نهید آنها گفتند: ما از روی میل آمدیم و سر بر فرمان نهادیم» . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۷/۶

۲۵ هدایت و ضلالت از سوی خدا به چه معنا است ؟

هدایت و ضلالت

هـدایت در لغت به معنی دلالـت و راهنمائی توأم با لطف و دقت است(۱) و آن را به دو شـعبه تقسیم کرده اند: «ارائه طریق» و «ایصال به مطلوب» و به تعبیر دیگر «هدایت تشریعی» و «هدایت

تکوینی»(۲) .

توضیح اینکه: گاه انسان راه را به کسی که طالب آن است با دقت تمام و لطف و عنایت نشان می دهد ، اما پیمودن راه و رسیدن به مقصود بر عهده خود او است .

ولی گاه دست طالبان را می گیرد و علاوه بر ارائه طریق او را به مقصد می رساند .

به تعبیر دیگر در مرحله اول تنها به بیان قانون پرداخته ، شرائط پیمودن راه و رسیدن به مقصد را بیان می کند ، ولی در مرحله دوم علاوه بر این ، وسائل سفر را فراهم می سازد ، موانع را برطرف ، و مشکلات را حل ، و مسافران این راه را تا مقصد همراهی و حمایت و حفاظت می کند .

البته نقطه مقابل آن «اضلال» است .

یک نگاه اجمالی به آیات قرآن به خوبی روشن می سازد که قرآن هدایت و ضلالت را فعل خدا می شمرد ، و هر دو را به او نسبت می دهد ، و اگر بخواهیم همه آیاتی را که در این زمینه سخن می گویند بشمریم سخن به درازا می کشد همین قدر کافی است که در آیه ۲۱۳ سوره بقره می خوانیم والله یهدی من یشآء الی صراط مستقیم: «خداوند هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می کند» .

و در آیه ۹۳ سوره نحل آمده است: ولکن یضل من یشآء و یهدی من یشاء: «ولی او هرکس را بخواهد هدایت می کند و هر کس را بخواهد گمراه» .

شبیه این تعبیر در مورد هدایت و ضلالت و یا یکی از این دو در

آیات زیادی از قرآن مجید به چشم می خورد . (۳۱)

از این بالاتر در بعضی از آیات صریحاً هدایت را از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)نفی کرده ، به خدا نسبت می دهد ، چنانکه در آیه ۵۶ سوره قصص می خوانیم: انک لاتهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشآء: «توهرکس را دوست داری هدایت نمی کنی ، ولی خدا هرکس را بخواهد هدایت می کند»!

و در آیه ۲۷۲ بقره می خوانیم: لیس علیک هداهم ولکن الله یهدی من یشاء: «هدایت آنها بر تو نیست ، ولی خدا هرکس را بخواهد هدایت می کند» .

مطالعه سطحی این آیات و عدم درک معنی عمیق آنها سبب شده است که گروهی در تفسیر آنها به «ضلالت» بیفتند ، و از طریق «هدایت» منحرف شوند ، و زیر آوارهای مکتب «جبر» مدفون گردند ، حتی بعضی از مفسران معروف از این آفت مصون نمانده ، و در این پرتگاه هولناک سقوط کرده اند ، تا آنجا که هدایت وضلالت را در تمام مراحل ، جبری دانسته ، و عجب اینکه چون تضاد این عقیده با مسأله عدالت و حکمت خداوند روشن بوده ترجیح داده اند که اصل عدالت را منکر شوند ، تا اینکه خطای خود را اصلاح کنند ، اصولا اگر ما قائل به اصل جبر باشیم مفهومی برای تکلیف و مسئولیت و ارسال رسولان و انزال کتب آسمانی باقی نخواهد ماند .

امّا آنها که طرفدار مکتب اختیارند و معتقدند هیچ عقل سلیمی نمی تواند این سخن را پذیرا شود که خدا گروهی را مجبور به پیمودن طریق ضلالت کند و بعد آنها

را به خاطر این کار اجباری کیفر دهد ، و یا گروهی را به اجبار هدایت کند و بعد بی جهت به آنها جزا و پاداش ارزانی دارد ، و امتیازی برای آنها به خاطر کاری که خودشان انجام نداده اند بر دیگران قائل شود ، آنها طرق دیگری برای تفسیر این آیات انتخاب کرده اند دقیق ترین تفسیری که با همه آیات هدایت و ضلالت سازگار است و همه آنها را به خوبی تفسیر می کند بی آنکه کمترین خلاف ظاهری در آن باشد این است که بگوئیم:

هدایت تشریعی به معنی ارائه طریق جنبه عمومی و همگانی دارد وهیچ قید و شرطی در آن نیست ، چنانکه در آیه ۳ سوره دهر آمده انا هدیناه السبیل اما شاکراً واما کفورا: «ما راه را به انسان نشان دادیم خواه شکر گزاری کند یا کفران» و در آیه ۵۱ آل عمران می خوانیم: وانک لتهدی الی صراط مستقیم: «تو همه انسان ها را به صراط مستقیم دعوت می کنی» ، بدیهی است دعوت پیامبر مظهر دعوت خدا است چرا که هرچه او دارد از خدا دارد .

و درباره جمعی از منحرفان و مشرکان در آیه ۲۳ سوره نجم آمده است ولقد جاءهم من ربهم الهدی «هدایت الهی از سوی پروردگار به سراغ آنها آمد» .

اما هدایت تکوینی به معنی ایصال به مطلوب و گرفتن دست بندگان و گذراندن آنها از تمام پیچ و خم های راه ، و حفظ و حمایت از آنها تا رساندن به ساحل نجات که موضوع بحث بسیاری دیگر از آیات قرآن است هرگز بی قید و شرط نمی باشد

، این هـدایت مخصوص گروهی است که اوصـاف آنهـا در قرآن بیـان شـده ، واضـلال که نقطه مقابل آن است نیز مخصوص گروهی است که اوصاف آنان نیز بیان گشته .

گرچه بعضـی از آیـات مطلق است ولی بسـیاری دیگر از آیـات قیـد و شـرط آن را دقیقـاً بیـان کرده ، وهنگـامی که این آیات «مطلق» و «مقیـد» را کنارهم می چینیم مطلب کاملا روشن می شود و هیـچ ابهام و تردیدی در معنی آیات باقی نمی ماند ، و نه تنها با مسأله اختیار و آزادی اراده انسان مخالف نیست ، بلکه دقیقاً آن را تأکید می کند .

اکنون به توضیح زیر توجه نمائید:

قرآن مجید در یک جا می گوید: یضل به کثیراً ویهدی به کثیراً و ما یضل به الا الفاسقین: «به وسیله آن ضرب المثل ، گروهی را گمراه و گروهی را هدایت می کند ، اما جز فاسقان را گمراه نمی سازد» (بقره ۲۶) .

در اینجا سرچشمه ضلالت ، فسق و خروج از اطاعت و فرمان الهی شمرده شده .

در جای دیگر می گوید: والله لایهدی القوم الظالمین: «خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند» (بقره ۲۵۸) .

در اینجا تکیه روی مسأله ظلم شده و آن را زمینه ساز ضـلالت معرفی کرده است در جای دیگر می خوانیم: والله لایهدی القوم الکافرین: «خداوند قوم کافر را هدایت نمی کند» (بقره ۲۶۴) .

در اینجا کفر به عنوان زمینه ساز گمراهی ذکر شده .

باز در آیه دیگر می خوانیم: ان الله لایهدی من هو کاذب کفار: «خداوند هدایت نمی کند کسی را که دروغگو و کفران

کننده است» (زمر ۳)» .

در اینجا نیز دروغگوئی و کفران را مقدمه ضلالت شمرده است .

و در جای دیگر آمده: ان الله لایهدی من هو مسرف کذاب: «خداوند هدایت نمی کند کسی را که اسراف کار و بسیار دروغگو است (غافر ۲۸) .

یعنی اسراف و دروغگوئی عامل گمراهی است .

البته آنچه در اینجا آوردیم قسمتی از آیات قرآن در این زمینه است ، بعضی از این آیات با همین مفاهیم کراراً در سوره های مختلف آمده .

نتیجه اینکه قرآن ضلالت الهی را مخصوص کسانی می شمرد که دارای این اوصافند: «کفر» ، «ظلم» ، «فسق» ، «دروغ» ، «اسراف» و «کفران» .

آیا کسانی که دارای این اوصافند شایسته ضلالت و گمراهی نیستند ؟ !

و به تعبیر دیگر کسی که مرتکب این امور می شود آیا ظلمت و حجاب قلب او را فرا نمی گیرد ؟ !

باز به عبارت روشن تر این اعمال و صفات آثاری دارد که خواه ناخواه دامن انسان را می گیرد ، پرده بر چشم و گوش و عقل او می افکند ، و او را به ضلالت می کشاند ، و از آنجا که خاصیت همه اشیاء و تأثیر همه اسباب به فرمان خداوند است ، می توان اضلال را در تمام این موارد به خدا نسبت داد ، اما این نسبت عین اختیار بندگان و آزادی اراده آنها است .

این در زمینه مسأله ضلالت ، و اما در مورد «هدایت» نیز شرائط و اوصافی در قرآن بیان شده که نشان می دهد آن هم بدون علت ، و بر خلاف حکمت

الهی نیست .

قسمتی از اوصافی که استحقاق هدایت می آورد و لطف الهی را جلب ، در آیات زیر آمده .

در یک جا می خوانیم: یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذنه و یهدیهم الی صراط مستقیم:

«خداوند به وسیله قرآن کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی می کنند به راههای سلامت ، هدایت می کند ، و از تاریکی ها به فرمانش به سوی روشنائی می برد ، و آنها را به راه راست رهبری می نماید» (مائده ۱۶) .

در اینجا پیروی فرمان خدا ، و جلب خشنودی او ، زمینه ساز هدایت الهی شمرده شده است .

در جای دیگر می خوانیم: ان الله یضل من یشآء ویهدی الله من اناب: «خداوند هر کس را بخواهد گمراه می سازد ، وهرکس را که بازگشت به سوی او کند هدایت می نماید» (رعد ۲۷) .

در اینجا نیز «توبه و انابه» عامل استحقاق هدایت شمرده شده است .

در آیه دیگر می فرماید: والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا: «کسانی که در راه ما جهاد کنند آنان را به راههای خود هدایت می کنیم» (عنکبوت۶۹) .

در اینجا «جهاد» آنهم «جهاد مخلصانه و در راه خدا» به عنوان شرط اصلی هدایت ذکر شده است .

و بالاخره در آیه دیگر می خوانیم: والذین اهتدوا زادهم هدی: «کسانی که گام های نخستین هدایت را برداشته اند خداوند بر هدایتشان می افزاید» (سوره محمد (صلی الله علیه وآله) ۱۷) .

در اینجا پیمودن مقداری از راه هدایت به عنوان شرطی برای ادامه این راه

به لطف خداوند ذکر شده .

نتیجه اینکه تا از سوی بندگان توبه و انابه ای نباشد ، تاپیرو فرمان او نباشند تا جهاد و تلاش و کوششی صورت نگیرد ، و تا گامهای نخستین را در مسیر حق برندارند . لطف الهی شامل حال آنان نمی شود ، دست آنان را نمی گیرد و ایصال به مطلوب نمی کند .

آیا شمول هدایت نسبت به کسانی که دارای این اوصافند بی حساب است و یا دلیل بر جبری بودن هدایت محسوب می شود .

ملاحظه می کنید آیات قرآن در این زمینه بسیار روشن و گویا است ، منتهی کسانی که نتوانسته یا نخواسته اند جمع بندی صحیحی از آیات هدایت و ضلالت کنند گرفتار چنان اشتباه خطرناکی شده اند ، و «چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند» باید گفت زمینه این «ضلالت» را نیز خودشان فراهم ساخته اند!

به هر حال مشیت الهی که در آیات هدایت و ضلالت روی آن تکیه شده ، هرگز به معنی مشیت بی دلیل و خالی از حکمت نیست ، بلکه در هر مورد شرائط خاصی دارد که آن را هماهنگ با حکیم بودن او می کند . (۴)

پی نوشتها

۱ مفردات ماده «هدی» .

۲ دقت فرمائید که هدایت تکوینی در اینجا به معنی وسیعی گرفته شده که هر گونه هدایتی را جز از طریق بیان قوانین و ارائه طریق شامل می شود .

۳ به عنوان نمونه آیات: فاطر ۸ زمر ۲۳ مدثر ۳۱ بقره ۲۷۲ انعام ۸۸ یونس ۲۵ رعد ۲۷ ابراهیم ۴ را می

توان نام برد .

۴ تفسیر نمونه ۱۹/۴۶۱

۲۶ تسبیح عمومی موجودات جهان به چه معناست ؟

تسبیح عمومی موجودات جهان به چه معناست ؟

در آیات مختلف قرآن سخن از تسبیح و حمد موجودات عالم هستی در برابر خداوند بزرگ به میان آمده که شاید از همه صریح تر آیه ۴۴ سوره مبارکه اسراء است که می فرماید: «وان من شیىء یسبّح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم» و هیچ موجودی نیست مگر اینکه تسبیح و حمد خدا می گوید ولی شما تسبیح آنها را درک نمی کنید» در این آیه بدون هیچگونه استثناء همه موجودات عالم هستی را در این تسبیح و حمد عمومی شریک می داند .

در تفسیر حقیقت این حمد و تسبیح در میان دانشمندان و فلاسفه و مفسران بسیار گفتگو است:

بعضی آنرا حمد و تسبیح «حالی» دانسته اند ، و بعضی «قالی» که خلاصه نظرات آنها را با آنچه مورد قبول ما است ذیلاً می خوانید:

۱ جمعی معتقدند که همه ذرات موجودات این جهان اعم از آنچه ما آن را عاقل می شماریم یا بی جان و غیر عاقل همه دارای یک نوع درک و شعورند . و در عالم خود تسبیح و حمد خدا می گویند ، هر چند ما قادر نیستیم به نحوه درک و احساس آنها پی بریم و زمزمه حمد و تسبیح آنها را بشنویم .

آیاتی مانند وان منها لما یهبط من خشیه الله: «بعضی از سنگ ها از ترس خدا از فراز کوهها به پائین می افتند» (سوره بقره آیه ۷۴) .

و مانند فقال لها و للارض ائتیا طوعاً او کرهاً قالتا اتینا طائعین: «خداوند به آسمان و زمین فرمود از روی اطاعت یا کراهت به فرمان من

آئید ، آنها گفتند ما از در اطاعت می آئیم» (سوره فصلت آیه ۱۱) . . . و مانند آن را می توان گواه بر این عقیده گرفت .

۲ بسیاری معتقدند که این تسبیح و حمد ، همان چیزی است که ما آن را «زبان حال» می نامیم ، حقیقی است نه مجازی ، ولی به زبان حال است نه قال (دقت کنید) .

توضیح اینکه: بسیار می شود به کسی که آثار ناراحتی و درد و رنج و بی خوابی در چهره و چشم او نمایان است می گوئیم: هر چند تو از ناراحتیت سخن نمی گوئی امّا چشم تو می گوید که دیشب به خواب نرفتی ، و چهره ات گواهی می دهد که از درد و ناراحتی جانکاهی رنج می بری!

این «زبانحال» گاهی آنقدر قوی و نیرومند است که «زبان قال» را تحت الشعاع خود قرار می دهد و به تکذیب آن برمی خیزد و به گفته شاعر:

گفتم که با مکر و فسون *** پنهان کنم راز درون!

پنهان نمی گردد که خون *** از دیدگانم می رود!

این همان چیزی است که علی (علیه السلام) در گفتار معروفش می فرماید: ما اضمر احد شیئاً الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه: «هرگز کسی رازی را در دل نهان نمی کند مگر اینکه در لابلای سخنان ناآگاه و صفحه صورتش آشکار می گردد»(۱) .

از سوی دیگر آیا می توان انکار کرد که یک تابلو بسیار زیبا که شاهکاری از هنر راستین است گواهی بر ذوق و مهارت نقاش می دهد و او را مدح و ثنامی گوید ؟

آیا می توان

انکار کرد که دیوان شعر شعرای بزرگ و نامدار از قریحه عالی آنها حکایت می کند ؟ و دائماً آنها را می ستاید ؟

آیا می توان منکر شد که ساختمان های عظیم و کارخانه های بزرگ و مغزهای پیچیده الکترونیک و امثال آنها ، با زبان بی زبانی از سازنده و مخترع و مبتکر خود سخن می گویند ، و هریک در حدّ خود از آنها ستایش می کنند ؟

بنابراین باید قبول کرد که عالم شگرف هستی با آن نظام عجیبش ، با آن همه رازها و اسرار ، با آن عظمت خیره کننده اش و با آن ریزه کاری های حیرت زا همگی «تسبیح و حمد» خدا می گویند .

مگر «تسبیح» جز به معنی پاک و منزه شمردن از عیوب می باشد ؟ ساختمان و نظم این عالم هستی می گوید خالق آن از هرگونه نقص و عیبی مبرا است .

مگر «حمد» چیزی جز بیان صفات کمال می باشد ؟ نظام جهان آفرینش از صفات کمال خدا ، از علم بی پایان و قدرت بی انتها و حکمت وسیع و فرا گیر او سخن می گوید .

این معنی برای تسبیح و حمد عمومی موجودات کاملاً قابل درک است و نیاز به آن ندارد که ما برای همه ذرات عالم هستی درک و شعور قائل شویم چرا که دلیل قاطعی برای آن در دست نیست و آیات گذشته نیز به احتمال زیاد همان زبان حال را بیان می کند .

ولی در اینجا یک سؤال باقی می ماند وآن اینکه اگر منظور از تسبیح و حمد ، حکایت نظام

آفرینش از پاکی و عظمت و قدرت خدا است ، و «صفات سلبیه» و «ثبوتیه» او را شرح می دهد پس چرا قرآن می گوید شما حمد و تسبیح آنها را نمی فهمید ؟ اگر بعضی نفهمند حدّاقل دانشمندان که می فهمند .

ولی این سؤال دو پاسخ دارد:

نخست اینکه روی سخن با اکثریت مردم نادان و مخصوصاً مشرکان است و دانشمندان با ایمان که در اقلیت قرار دارند از این عموم ، مستثنا هستند که هر عامّی استثنائی دارد .

دیگر اینکه آنچه ما از اسرار این عالم می دانیم در برابر آنچه نمی دانیم همانند قطره ای است در برابر دریا و ذره کاهی است در مقابل یک کوه عظیم ، که اگر درست بیندیشیم حتّی نام علم و دانش نمی توان برآن گذاشت .

تا بدانجا رسید دانش من *** که بدانستی که نادانم

بنابراین در واقع ما تسبیح و حمد این موجودات را هرچند دانشمند باشیم نمی شنویم چرا که آنچه را می شنویم تنها یک کلمه است از یک کتاب بزرگ و روی این حساب می توان به صورت یک حکم عمومی خطاب به همه جهانیان گفت شما تسبیح و حمد موجودات عالم هستی را که به زبانحال دارند درک نمی کنید ، زیرا آنچه درک می کنید به قدری ناچیز است که به حساب نمی آید .

۳ بعضی از مفسران نیز احتمال داده اند که حمد و تسبیح عمومی موجودات در اینجا ترکیبی از زبان «حال» و «قال» یا به تعبیر دیگر «تسبیح تکوینی» و «تشریعی» باشد ، چرا که بسیاری از انسانها و همه فرشتگان از روی

درک و شعور حمد و ثنای او می گویند و همگی ذرات موجودات نیز با زبانحالشان از عظمت و بزرگی خالق بحث می کنند .

گرچه این دو نوع حمد و تسبیح باهم متفاوت است ولی در قدر جامع یعنی مفهوم وسیع کلمه حمد و تسبیح ، مشترک می باشند .

ولی چنانکه پیدا است تفسیر دوم با آن شرح که بیان کردیم از همه دلچسب تر است . (۲)

۱ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۲۶ .

۲ تفسیر نمونه ۱۲/۱۳۴

۲۷ آیا خدا در چیزی حلول می کند ؟

آیا خدا در چیزی حلول می کند ؟

گروهی از مسیحیان معتقدند که خداوند در مسیح حلول کرده ، و جمعی از صوفیان نیز چنین عقیده ای را درباره سران خود دارند ، که می گویند خدا در وجود آنها حلول نموده است .

به گفته مرحوم علامه حلّی در «کشف المراد» شکی در سخافت و بی پایه بودن این عقیده نیست ، چرا که آنچه از حلول قابل تصور است این است که موجودی قائم به موجود دیگری شود (مثل اینکه می گوئیم گلاب یا عطر و بو در گل حلول کرده) این معنی مسلماً در مورد خداوند قابل تصور نیست ، چرا که لازمه آن دارا بودن مکان و نیاز و حاجت به آن است که برای واجب الوجود غیر ممکن است ، و آنها که معتقد به حلول خداوند در چیزی باشند سرانجام به نوعی از شرک می رسند ، و از سلک موحدان عالم خارجند .

صوفیه و مسأله حلول و اتحاد

مرحوم «علّامه حلّی» در کتاب «نهج الحق» بعد از آنکه می گوید: «اتحاد» خداوند با غیر او ، به گونه ای که هر دو شییء واحد شوند ، باطل است ، و بطلان آن از بدیهیات محسوب می شود ، می افزاید: «گروهی از صوفیه اهل سنّت ، در این مسأله مخالفت کرده و گفته اند: خداوند با بدن عارفان یکی می شود! حتّی بعضی از آنها گفته اند: خداوند عین موجودات است و هر موجودی خدا است (اشاره به مسأله وحدت مصداقی وجود) و بعد می افزاید: این عین کفرو الحاد است و خدا را شکر که به برکت پیروی ائمّه اهل بیت (علیه السلام) ما را از صاحبان عقائد

باطله دور داشت» .

و در بحث «حلول» می گویـد: از مسائل مسلّم این است که هر موجودی بخواهد در دیگری حلول کند ، نیاز به محل دارد ، و چون خداونـد واجب الوجود است و نیـاز به چیزی نـدارد ، حلول او در اشـیاء ، غیر ممکن است ، بعـد می فرمایـد: صوفیّه اهل سنّت ، در این مسأله مخالفت کرده و حلول خداونـد را در عارفان ممکن شـمرده انـد ، سـپس به مـذمّت شدیـد آنها پرداخته ، ومی گوید: من خودم گروهی از صوفیه را در کنار قبر امام حسـین(علیه السـلام) دیدم که نماز مغرب را همگی جز یک نفر به جا آوردند سپس بعد از ساعتی ، نماز عشاء را خواندند ، جز آن یک نفر که همچنان نشسته بود!

سؤال کردم چرا این شـخص نماز نمی خواند ؟ ! گفتند: او چه نیازی به نماز دارد ؟ او به حق پیوسـته است! آیا جایز است میان او و خداوند حاجبی ایجاد کرد ، نماز بین او و پروردگار حاجب است»!(۱)

همین معنی در مقـدمه دفتر پنجم مثنوی به شـکل دیگری آمـده است: می گوید چون رسـیدی به مقصود ، آن حقیقت است و جهت این گفته اند: لَوْ ظَهَرتِ الْحَقائق بَطَلَتِ الشَّرایعُ: «هرگاه حقایق ظاهر شود شرایع باطل می گردد»! سپس شریعت را به علم کیمیا تشبیه می کنـد (علمی که به وسـیله آن می توان مس را طلا کرد) و می گوید: چیزی که از اصل طلا است ، یا به مرحله طلا بودن رسیده ، چه نیازی به کیمیا دارد ؟ ! چنانکه گفته اند: طَلَبُ الدَّلِیْلِ بَعْدَ الْوُصُوْلِ

اِلَی الْمَدْلُوْلِ قَبیحٌ! «مطالبه دلیل بعد از رسیدن به مطلوب زشت است»!(۲)

در کتاب «دلائل الصدق» شرح «نهج الحق» نیز از «صاحب مواقف» نقل شده است که مخالفان در نفی «حلول» و «اتحاد» سه گروهند سپس گروه دوم را بعضی از صوفیه می شمرد ، ومی گوید کلمات آنها مردد میان حلول و اتحاد است (منظور از حلول نفوذ خداوند در اشیاء است و منظور از اتحاد وحدت میان او و چیزی است)

سپس می افزاید: من بعضی از «صوفیه وجودیه» را دیده ام که حلول و اتحاد را انکار می کنند ، ومی گویند این دو واژه اشعار بر مغایرت خداوند با خلق دارد ، و ما به آن قائل نیستیم! ما می گوئیم: لَیْسَ فی دارِ الْوُجُودِ غَیْرُه دَیّارٌ «در سرای وجود غیر او چیزی نیست»!! در اینجا صاحب مواقف می افزاید این عذر بدتر از گناه است(۳)

البته صوفیان از این گونه سخنان بسیار دارند سخنانی که نه با موازین و منطق عقل سازگار است ، نه با منطق شرع .

به هر حال مسأله «اتحاد» حقیقی میان دو چیز همان گونه که در کلام «مرحوم علامه» آمده محال است ، چرا که این سخن عین تضاد می باشد ، چگونه ممکن است دو چیز یکی شوند به علاوه اگر کسی معتقد به اتحاد خداوند با همه مخلوقات یا خصوص عارفان ، و به اصطلاح واصلان ، بوده باشد ، لازمه آن داشتن صفات ممکنات ، اعم از زمان و مکان و تغییر و غیر آن است .

و در مورد «حلول» به معنی نفوذ کردن خداوند در اشیاء آن نیز لازمه اش دارا بودن

مکان است ، و این چیزی است که با واجب الوجود بودن خداوند ابداً سازگار نیست . (۴)

اصولاً ـ صوفیه خود معتقدند که اینگونه ادعاها را با دلیل عقل نمی توان اثبات کرد ، و غالباً راه خود را از راه عقل جدا می کنند ، و به یک سلسله مسائل ذوقی و پنداری که نام آن را «راه دل» می گذارند پناه می برند ، و مسلماً از کسی که منطق عقل را نپذیرد جز این سخنان ضد و نقیض را نمی توان انتظار داشت .

و به همین جهت است که همیشه و در همه اعصار بزرگان علما از آنها فاصله گرفته و آنها را از خود طرد کرده اند .

قرآن در بسیاری از آیات تکیه بر عقل و برهان می کند و آن را طریق معرفه اللّه می شناسد . (۵)

پی نوشتها

۱ نهج الحق صفحه ۵۸ و ۵۹ .

۲ دفتر پنجم مثنوی صحفه ۸۱۸ چاپ سپهر تهران .

۳ دلائل الصدق جلد ۱ صفحه ۱۳۷ .

۴ قابل توجه اینکه همین معنی در مورد بطلان حلول و اتحاد در شرح تجرید العقائد علّامه حلی طی استدلال مشروحی آمده است (کشف المراد صفحه ۲۲۷ باب انه تعالی لیس بحال فی غیره و نفی الاتحاد عنه)

۵ تفسیر پیام قرآن ۴/۲۶۷ و ۲۸۱

۲۸ علم خداوند به حوادث آینده چگونه تصور می شود؟

حوادث آینده با اینکه هنوز وجود خارجی پیدا نکرده اند تا در احاطه علم خدا باشند ، آیا صورت ذهنی و نقش و عکس آنها نزد خدا است ؟ با اینکه خداوند ذهنی ندارد ، و علم او از طریق انعکاس نیست ، پس باید قبول کنیم که او نسبت به حوادث آینده علمی ندارد! زیرا علم حضوری در مورد معدوم ممکن نیست ، و علم حصولی نیز درباره خدا تصور نمی شود .

گرچه این اشکال و سؤال درباره علم به حوادث آینده مطرح شده ، ولی عیناً درباره حوادث گذشته که محو و نابود گشته است نیز قابل طرح است ، زیرا حوادث گذشته الآن وجود ندارد ، صورت فرعون یا بنی اسرائیل و اصحاب موسی فی المثل متلاشی شده است ، و تاریخ آنها نیز گذشته است ، ما می توانیم فقط تصویری از آنها در ذهنمان حاضر کنیم تا به تاریخ گذشته واقف شویم ، چون علم ما از طریق ارتسام یعنی نقش بستن در ذهن است ، ولی در مورد خداوند که ذهن و نقش های ذهنی معنی ندارد و علمش فقط علم حضوری است

آگاهی بر حوادث گذشته چگونه تصور می شود ؟

این سؤال و اشکال را از سه راه می توان پاسخ گفت:

۱ نخست اینکه خداوند همیشه به ذات پاک خود که علّت همه اشیاء است احاطه داشته و دارد ، و این علم اجمالی به همه حوادث و موجودات جهان قبل از ایجاد و بعد از ایجاد است .

و به تعبیر دیگر اگر ما آگاهی به علت اشیاء داشته باشیم می توانیم آگاهی به نتیجه و معلول آنها نیز پیدا کنیم ، چرا که هر علتی تمام کمالات معلول و بالاتر از آن را دارد .

این سخن را می توان به گونه روشنتری چنین توضیح داد: حوادث گذشته به طور کامل نابود نشده ، و آثارش در دل حوادث امروز وجود دارد ، و همچنین حوادث آینده از حوادث امروز جدا نیست ، و دقیقاً با حوادث امروز مربوط است ، و به این ترتیب «گذشته» و «حال» و «آینده» یک رشته زنجیر مانندی از علت و معلول را به وجود می آورد که اگر دقیقاً به هر یک از آنها آگاه شویم حلقه های قبل و بعد در آن وجود دارد .

فی المثل اگر من دقیقاً وضع هوای تمام کره زمین را با تمام جزئیات و مشخصات ، و علت و معلول های آن ، و حرکت کره زمین ، و مسأله جاذبه و دافعه ، همه اینها را بدانم ، می توانم دقیقاً از وضع هوا در میلیونها سال قبل ، یا میلیونها سال بعد آگاه گردم ، چرا که پرونده گذشته و آینده در حال موجود است ،

نه پرونده اجمالی که پرونده تفضیلی آنها در جزئیات پرونده حاضر منعکس است .

امروز دقیقاً بازتابی از دیروز است ، و فردا بازتابی از امروز ، و آگاهی کامل بر تمام جزئیات امروز به معنی آگاهی کامل بر حوادث گذشته و آینده است .

به این ترتیب وقتی حوادث امروز با تمام ویژگیها و خصوصیات نزد خداوند حاضر است به یک معنی گذشته و آینده هم نزد او حضور دارد .

«امروز» آئینه ای است برای «گذشته» و «آینده» و تمام حوادث دیروز و فردا را در آئینه امروز می توان مشاهده کرد (دقت کنید) .

۲ راه دیگری را که برای پاسخ از این سؤال گفته می شود با ذکر یک مثال روشن می کنیم: فرض کنید کسی در اطاقکی زندانی است که فقط روزنه کوچکی به خارج دارد ، در حالی که یک قطار شتر از مقابل این روزنه می گذرد ، او نخست ناظر سر و گردن یک شتر ، و سپس کوهان ، و بعد پاها و دم او است ، و همچنین سایر شترهائی که در این قطارند ، و این روزنه کوچک دید سبب می شود که او برای خود گذشته و آینده و ماضی و مستقبل درست کند ، اما برای کسی که بیرون این اطاقک است ، و بر پشت بام در «فضای باز» ایستاده به تمام بیابان نگاه می کند ، مطلب طور دیگری است ، او همه قطار شتران را یکجا می بیند که درحال حرکتند .

از اینجا روشن می شود که ساختن مفاهیم گذشته و حال و آینده نتیجه محدودیت دید

انسان است ، آنچه برای ما زمان ماضی محسوب می شود برای اقوام پیشین زمان مستقبل بوده و آنچه برای ما مستقبل است برای آیندگان ماضی است .

اما برای ذاتی که همه جا حضور دارد ، و ازل و ابد را فراگرفته ، ماضی و مضارع و حال بی معنی است ، همه حوادث در تمام طول زمان نزد او حاضرند (منتهی هر کدام در ظرف مخصوص خود) و او به همه حوادث و موجودات عالم ، چه در گذشته و چه در حال و آینده یکسان احاطه دارد .

البته اعتراف می کنیم تصور این مطلب برای ما که در زندان زمان و مکان محبوس هستیم کار مشکل و پیچیده ای است ، ولی در عین حال مطلبی است قابل دقت و مطالعه .

۳ راه دیگری که بسیاری از فلاسفه روی آن تکیه کرده اند این است که خداوند عالم به ذات خویش است و چون ذات او علت برای تمام مخلوقات است علم به علت سبب علم به معلول می شود و به تعبیر دیگر خداوند جامع تمام کمالاتی است که در تمام مخلوقات می باشد و همه را به نحو اکمل دارد تنها نقائص آنها است که در ذات پاک او راه ندارد پس هنگامی که او به ذات خویش عالم باشد در حقیقت به همه آنها آگاه است (این راه با راه اول تفاوت ظریفی دارد که با دقت روشن می شود) . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۴/۹۴

۲۹ (بدا) چیست ؟

(بدا) چیست ؟

در آیه ۳۹ سوره رعد می خوانیم «یمحو الله مایشاء و یثبت و عنده امّ الکتاب» خداوند هرچه را

بخواهد «محو» و هرچه را بخواهد «اثبات» می کند و «ام الکتاب» نزد او است .

در ذیل این آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که منظور از «بدا» در مورد خداوند متعال چیست ؟

یکی از بحثهای جنجالی که در میان شیعه و اهل تسنن به وجود آمده بحث در مسأله «بدا» است .

فخر رازی در تفسیر خود در ذیل آیه مورد بحث می گوید: «شیعه معتقدند که «بدا» بر خدا جایز است و حقیقت بدا نزد آنها این است که شخص چیزی را معتقد باشد و سپس ظاهر شود که واقع بر خلاف اعتقاد او است و برای اثبات این مطلب به آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت تمسک جسته اند . سپس فخررازی اضافه می کند این عقیده باطل است زیرا علم خدا از لوازم ذات او است ، و آنچه چنین است تغییر و تبدل در آن محال است» .

متأسفانه عدم آگاهی از عقیده شیعه در زمینه مسأله بداء ، سبب شده است که بسیاری از برادران اهل تسنن اینگونه نسبت های ناروا را به شیعه بدهند ، توضیح اینکه:

«بداء» در لغت به معنی آشکار شدن و وضوح کامل است ، و به معنی پشیمانی نیز آمده ، زیرا شخصی که پشیمان می شود حتماً مطلب تازه ای برای او پیدا می شود .

بدون شک «بداء» به این معنی در مورد خداوند معنی ندارد و هیچ آدم عاقل و دانائی ممکن نیست احتمال بدهد که مطلبی بر خدا پوشیده باشد ، و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد ، اصولا این سخن کفر

صریح و زننده ای است ، و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاک خداوند است ، و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن ، حاشا که شیعه امامیه چنین احتمالی را درباره ذات مقدس خدا بدهند .

آنچه شیعه از معنی «بداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت (علیهم السلام) آمده ما عرف الله حق معرفته من لم یعرفه بالبداء: «آن کس که خدا را با «بداء» نشناسد او را درست نشناخته است» این است که:

بسیار می شود که ما طبق ظواهر علل و اسباب ، احساس می کنیم که حادثه ای به وقوع خواهد پیوست و یا وقوع چنین حادثه ای به یکی از پیامبران خبر داده شده ، در حالی که بعداً می بینیم آن حادثه واقع نشد ، در این هنگام می گوئیم «بداء» حاصل شد ، یعنی آنچه را به حسب ظاهر ، ما واقع شدنی می دیدیم و تحقق آن را قطعی می پنداشتیم خلاف آن ظاهر شد .

ریشه و علت اصلی این معنی این است که گاهی آگاهی ما فقط از علل ناقصه است ، و شرائط و موانع را نمی بینیم و برطبق آن قضاوت می کنیم ، و بعد که به فقدان شرط ، یا وجود مانع برخورد کردیم و خلاف آنچه پیش بینی می کردیم تحقق یافت متوجه این مسائل می شویم .

همچنین گاه پیامبر یا امام از «لوح محو و اثبات» آگاهی می یابد که طبعاً قابل تغییر و دگرگونی است ، و گاهی با برخورد

به موانع و فقدان شرائط تحقق نمی پذیرد .

برای روشن شدن این حقیقت باید مقایسه ای بین «نسخ» و «بداء» به عمل آید: می دانیم که نسخ احکام از نظر همه مسلمانان جایز است ، یعنی ممکن است حکمی در شریعت نازل شود و مردم نیز چنان تصور کنند که این حکم همیشگی و ابدی است ، اما پس از مدتی نسخ آن حکم به وسیله شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) اعلام گردد ، و حکم دیگری جای آن را بگیرد (همانگونه که در داستان تغییر قبله ، در تفسیر وفقه و تاریخ خوانده ایم) .

این در حقیقت یکنوع «بداء» است ، ولی معمولا در امور تشریعی و قوانین و احکام نام «نسخ» بر آن می گذارند ، و نظیر آن را در امور تکوینی «بداء» می نامند .

به همین جهت گاهی گفته می شود «نسخ در احکام یکنوع بدا است ، و بداء در امور تکوینی یکنوع نسخ است» .

آیا هیچکس می تواند چنین امر منطقی را انکار کند ؟ جز کسی که فرق میان علت تامه و علل ناقصه نمی گذارد و یا اینکه تحت تأثیر تبلیغات شوم ضد شیعه اهل بیت(علیهم السلام) قرار گرفته و تعصباتش به او اجازه بررسی عقائد شیعه را در کتابهای خود شیعه نمی دهد ، عجب اینکه فخر رازی با اینکه مسأله «بدا» را در مورد شیعه در ذیل آیه یمحو الله ما یشاء و یثبت آورده است ، هیچ توجه نکرده که بداء چیزی جز همین «محو و اثبات» نیست ، و با تعصب مخصوصش سخت به شیعه تاخته است که

چرا آنها قائل به «بدا» هستند .

اجازه بدهید از نمونه هائی که همه آن را پذیرفته اند یاد کنیم:

۱ در داستان «یونس» می خوانیم که نافرمانی قومش سبب شد که مجازات الهی به سراغ آنها بیاید و این پیامبر بزرگ هم که آنها را قابل هدایت نمی دید و مستحق عذاب می دانست آنان را ترک گفت ، اما ناگهان (بدا واقع شد) یکی از دانشمندان قوم که آثار عذاب را مشاهده کرد ، آنان را جمع نمود و به توبه دعوت کرد ، همگی پذیرفتند و مجازاتی که نشانه هایش ظاهر شده بود برطرف شد (فلو لاكانت قریه آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و متعناهم الی حین) (یونس آیه ۹۸) .

۲ در تواریخ اسلامی نیز آمده که حضرت مسیح (علیه السلام) درباره عروسی خبر داد که او در همان شب زفاف می میرد ، ولی عروس بر خلاف پیش بینی مسیح (علیه السلام) سالم ماند! ، هنگامی که از وی جریان را پرسیدند فرمود: آیا صدقه ای در این راه داده اید ؟ گفتند: آری ، فرمود ، صدقه بلاهای مبرم را دفع می کند!(۱)

در حقیقت روح پاک مسیح (علیه السلام) بر اثر ارتباط بالوح محو و اثبات ، از حدوث چنین واقعه ای خبر داد ، در حالی که این حادثه مشروط بود (مشروط به اینکه مانعی همچون «صدقه» بر سر راه آن حاصل نشود) وچون به مانع برخورد کرد نتیجه چیز دیگر شد .

۳ در داستان ابراهیم ، قهرمان بت شکن در قرآن می خوانیم که

او مأمور به ذبح اسماعیل شد و به دنبال این مأموریت ، فرزندش را به قربانگاه برد ، اما هنگامی که آمادگی خود را نشان داد «بداء» روی داد و آشکار شد که این امر یک امر امتحانی بوده است ، تا میزان اطاعت و تسلیم این پیامبر بزرگ و فرزندش آزموده شود .

۴ در سر گذشت موسی (علیه السلام) نیز می خوانیم که او نخست مأمور شده بود که سی روز قوم خود را ترک گوید و به وعده گاه الهی برای دریافت احکام تورات برود ، ولی بعداً این مدت به مقدار ده روز (برای آزمایش بنی اسرائیل) تمدید شد .

در اینجا این سؤال پیش می آید که فائده این بداءها چیست ؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ـ ذکر شد ، ظاهراً پیچیده نیست ، چرا که گاهی مسائل مهمی همانند آزمایش یک شخص یا یک قوم و ملت ، ویا تأثیر توبه و بازگشت به سوی خدا (همانگونه که در داستان یونس آمده) و یا تأثیر صدقه و کمک به نیازمندان و انجام کارهای نیک در برطرف ساختن حوادث دردناک ، و مانند اینها ، ایجاب می کند که صحنه حوادث آینده قبلا طوری تنظیم شود ، سپس با دگرگونی شرائط طور دیگر ، تا مردم بدانند ، سرنوشتشان در دست خودشان است ، و با تغییر مسیر و روش قادرند سرنوشت خود را تغییر دهند و این بزرگترین فایده بداء است (دقت کنید) .

و اگر می خوانیم کسی که خدا را به بداء نشناخته است معرفت کامل او را ندارد ، اشاره به

همین حقایق است .

لـذا در حـدیثی از امام صادق (علیه السـلام) می خوانیم که فرمود: ما بعث الله عزوجل نبیاً حتی یأخـذ علیه ثلاث خصال الاقرار بالعبودیه ، و خلع الانـداد ، و ان الله یقـدم ما یشاء و یؤخر ما یشاء: «خداوند هیچ پیامبری را نفرسـتاد مگر اینکه این سه پیمان را از آنها گرفت: اقرار به بنـدگی پروردگار ، و نفی هرگونه شـرک ، و اینکه خداونـد هرچه را بخواهد مقدم می دارد وهرچه را بخواهد تأخیر می اندازد» . (۲)

در حقیقت اولین پیمـان ، مربوط به اطـاعت و تسـلیم در برابر خـدا است و دومین پیمـان مربوط به مبـارزه با شـرک . و سومین پیمان مربوط به مسأله بداء است که نتیجه اش آن است که سـرنوشت انسان به دست خود او است که با تغییر دادن شـرائط می تواند خود را مشمول لطف یا عذاب خداوند قرار دهد .

آخرین سـخن اینکه روی جهـات فوق دانشـمندان شـیعه گفته انـد هنگامی که «بـداء» به خداونـد نسـبت داده می شود به معنی «ابداء» است یعنی آشکار ساختن چیزی که قبلا ظاهر نبود و پیش بینی نمی شد .

واما نسـبت دادن این مطلب به شـیعه که آنها معتقدنـد خدا گاهی از کار خود پشـیمان می گردد یا از چیزی باخبر می شود که قبلا نمی دانست این از بزرگترین جنایات و نابخشودنی ترین تهمت ها است .

لـذا از امامان نقل شده است که فرمودند: من زعم ان الله عزوجل یبدو له فی شـیء لم یعلمه امس فابرئوا منه: «کسـی که گمان کند برای خدا چیزی امروز آشکار می شود که دیروز

نمی دانست از او تنفر و بیزاری بجوئید» . (۳)(۴)

پی نوشتها

۱ بحار الانوار چاپ قدیم جلد ۲ صفحه ۱۳۱ از امالی صدوق .

۲ اصول کافی جلد ۱ صفحه ۱۱۴ سفینه البحار جلد اول صفحه ۶۱ .

۳ سفینه البحار جلد اول صفحه ۶۱ .

۴ تفسیر نمونه ۱۰/۲۴۵

۳۰ آیا توسل به اولیاء با توحید سازگار است ؟

آیا توسل به اولیاء با توحید سازگار است ؟

اوّلاً لازم به تذکر است که هرگز منظور از توسّل این نیست که چیزی را از شخص پیامبر یا امام مستقلا تقاضا کنند بلکه منظور این است که با اعمال صالح یا پیروی از پیامبر وامام ، یا شفاعت آنان و یا سوگند دادن خداوند به مقام و مکتب آنها (که خود یک نوع احترام و اهتمام به موقعیّت آنها و یک نوع عبادت است) .

از خداوند چیزی را بخواهند این معنی نه بوی شرک می دهد و نه بر خلاف آیات قرآن است .

ثانیاً: از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که وسیله قرار دادن مقام انسان صالحی در پیشگاه خدا و طلب چیزی از خداوند به خاطر او ، به هیچ وجه ممنوع نیست و منافات با توحید ندارد ، در آیه ۶۴ سوره نساء می خوانیم:

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جائوک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله تواباً رحیما:

«اگر آنها هنگامی که به خویشتن ستم کردند (و مرتکب گناهی شدند) به سراغ تو می آمدند و از خداوند طلب عفو و بخشش می کردند و تو نیز برای آنها طلب عفو می کردی ، خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند» .

روایات اسلامی و توسل

از روایات متعددی که از طریق شیعه و اهل تسنن در دست داریم ، نیز به خوبی استفاده می شود که توسل هیچگونه اشکالی ندارد ، بلکه کار خوبی محسوب می شود ، این روایات بسیار فراوان است و در کتب زیادی نقل شده و ما به عنوان نمونه به چند قسمت از آنها که در کتب معروف اهل تسنن می باشد

اشاره می کنیم:

۱ در کتاب «وفاء الوفاء» تألیف دانشمند معروف سنی «سمهودی» چنین می خوانیم که: مدد گرفتن و شفاعت خواستن در پیشگاه خداوند از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و از مقام و شخصیت او ، هم پیش از خلقت او مجاز است و هم بعد از تولد و هم بعد از رحلتش ، هم در عالم برزخ ، و هم در روز رستاخیز ، سپس روایت معروف توسل آدم را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از عمر بن خطاب نقل کرده که: آدم روی اطلاعی که از آفرینش پیامبر اسلام در آینده داشت به پیشگاه خداوند چنین عرض کرد:

«یارب اسئلک بحق محمد لما غفرت لی»(۱) .

«خداوندا به حق محمد (صلی الله علیه وآله) از تو تقاضا می کنم که مرا ببخشی» .

سپس حدیث دیگری از جماعتی از راویان حدیث از جمله «نسائی» و «ترمذی» دانشمندان معروف اهل تسنن به عنوان شاهد برای جواز توسل به پیامبر در حال حیات نقل می کند که خلاصه اش این است: مرد نابینائی تقاضای دعا از پیامبر برای شفای بیماریش کرد ، پیغمبر به او دستور داد که چنین دعا کند:

«اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بنبیک محمد نبی الرحمه یا محمد انّی توجهت بک الی ربی فی حاجتی لتقضی لی اللهم شفعه فیّ»(۲) .

«خداوندا من از تو به خاطر پیامبرت پیامبر رحمت تقاضا می کنم و به تو روی می آورم ای محمد! به وسیله تو به سوی پروردگارم برای انجام حاجتم متوجه می شوم خداوندا او را شفیع من ساز» .

سپس در مورد جواز توسل به پیامبر (صلی

الله علیه وآله) بعد از وفات چنین نقل می کند که مرد حاجتمندی در زمان عثمان کنار قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و نماز خواند و چنین دعا کرد:

اللهم انی اسئلک و اتوجه الیک بنبینا محمد (صلی الله علیه وآله) نبی الرحمه ، یا محمد انی اتوجه الی ربک ان تقضی حاجتی»
.

«خداوندا من از تو تقاضا می کنم و به وسیله پیامبر ما محمد (صلی الله علیه وآله)پیغمبر رحمت به سوی تو متوجه می شوم ، ای محمد من به وسیله تو متوجه پروردگار تو می شوم تا مشکلم حل شود» .

بعداً اضافه می کند چیزی نگذشت که مشکل او حل شد . (۳)

۲ نویسنده کتاب «التوصل الی حقیقه التوسل» که در موضوع توسل بسیار سختگیر است ۲۶ حدیث از کتب و منابع مختلف نقل کرده که جواز این موضوع در لابلای آنها منعکس است ، اگر چه نامبرده سعی دارد که در اسناد این احادث خدشه وارد کند ، ولی واضح است که روایات هنگامی که فراوان باشند و به حد تواتر برسند جائی برای خدشه در سند حدیث باقی نمی ماند و روایاتی که در زمینه توسل در منابع اسلامی وارد شده است مافوق حد تواتر است و از جمله روایاتی که نقل می کند این است که:

«ابن حجر مکی» در کتاب «صواعق» از «امام شافعی» پیشوای معروف اهل تسنن نقل می کند که به اهل بیت پیامبر توسل می جست و چنین می گفت:

آل النبی ذریعتی *** وهم الیه وسیلتی

ارجوبهم اعطی غداً *** بید الیمین صحیفتی(۴)«خاندان پیامبر وسیله منند آنها در پیشگاه او سبب تقرب من

می باشند»

«امیدوارم به سبب آنها فردای قیامت نامه عمل من به دست راست من سپرده شود» .

و نیز از «بیهقی» نقل می کند که در زمان خلافت خلیفه دوم سالی قحطی شد بلال به همراهی عده ای از صحابه بر سر قبر پیامبر آمد و چنین گفت:

«یا رسول الله استسق لامتک . . . فانهم قد هلکوا . . »(۵)

«ای رسول خدا! از خدایت برای امتت باران بخواه . . . که ممکن است هلاک شوند» .

حتی از ابن حجر در کتاب «الخیرات الحسان» نقل می کند که «امام شافعی» در ایامی که در بغداد بود به زیارت ابوحنیفه می رفت و در حاجاتش به او متوسل می شد!(۶)

و نیز در صحیح «دارمی» از «ابی الجوزاء» نقل می کند که سالی در مدینه قحطی شدیدی واقع شد ، بعضی شکایت به «عایشه» بردند ، او سفارش کرد که بر فراز قبر پیامبر روزنه ای در سقف ایجاد کنند تا به برکت قبر پیامبر از طرف خدا باران نازل شود ، چنین کردند و باران فراوانی آمد! .

در تفسیر «آلوسی» قسمت های زیادی از احادیث فوق را نقل کرده و پس از تجزیه و تحلیل طولانی و حتی سختگیری درباره احادیث فوق در پایان ناگزیر به اعتراف شده و چنین می گوید:

«بعد از تمام این گفتگوها من مانعی در توسل به پیشگاه خداوند به مقام پیامبر(صلی الله علیه وآله) نمی بینم چه در حال حیات پیامبر و چه پس از رحلت او ، وبعد از بحث نسبتاً مشروحی در این زمینه ، اضافه می کند «توسل جستن به مقام غیر پیامبر در پیشگاه

خدا نیز مانعی ندارد به شرط اینکه او حقیقتاً در پیشگاه خدا مقامی داشته باشد . »(۷)

و اما در منابع شیعه موضوع به قدری روشن است که نیاز به نقل حدیث ندارد .

چند یادآوری لازم

در اینجا لازم است به چند نکته اشاره کنیم:

۱ منظور از توسل این نیست که کسی حاجت را از پیامبر یا امامان بخواهد بلکه منظور این است که به مقام او در پیشگاه خدا متوسل شود ، و این در حقیقت توجه به خدا است ، زیرا احترام پیامبر نیز به خاطر این است که فرستاده او بوده و در راه او گام برداشته و ما تعجب می کنیم از کسانی که این گونه توسل را یک نوع شرک می پندارند در حالی که شرک این است که برای خدا شریکی در صفات و اعمال او قائل شوند و این گونه توسل به هیچ وجه شباهتی با شرک ندارد .

۲ بعضی اصرار دارند که میان حیات و وفات پیامبر و امامان فرق بگذارند ، در حالی که گذشته از روایات فوق که بسیاری از آنها مربوط به بعد از وفات است ، از نظر یک مسلمان ، پیامبران و صلحاء بعد از مرگ «حیات برزخی» دارند ، حیاتی وسیع تر از عالم دنیا همانطور که قرآن درباره شهداء به آن تصریح کرده است ومی گوید آنها را مردگان فرض نکنید آنها زندگانند(۸) .

۳ بعضی نیز اصرار دارند که میان تقاضای دعا از پیامبر ، و بیان سوگند دادن خدا به مقام او ، فرق بگذارند ، تقاضای دعا را مجاز و غیر آن را ممنوع

بشمارند در حالی که هیچگونه فرق منطقی میان این دو دیده نمی شود .

۴ بعضـی از نویسندگان و دانشمندان اهل تسنن مخصوصاً «وهابیها» با لجاجت خاصی کوشش دارند تمام احادیثی که در زمینه توسل وارد شده است تضـعیف کنند و یا با اشـکالات واهی و بی اساس آنها را به دست فراموشـی بسـپارند ، آنها در این زمینه چنـان بحث می کننـد که هر نـاظر بی طرفی احسـاس می کنـد که قبلا عقیـده ای برای خود انتخاب کرده ، سـپس می خواهند عقیـده خود را به روایـات اسـلامی «تحمیل» کننـد ، و هرچه مخالف آن بود به نوعی از سـر راه خود کنار بزننـد ، در حالی که یک محقق هرگز نمی تواند چنین بحث های غیر منطقی و تعصب آمیزی را بپذیرد .

۵ همـان طور که گفتیم روایات توسل به حدّ تواتر رسـیده یعنی به قـدری زیاد است که ما را از بررسـی اسـناد آن بی نیاز می سـازد ، علاوه بر این در میان آنها روایت صـحیح نیز فراوان است با این حال جائی برای خرده گیری در پاره ای از اسـناد آنها باقی نمی ماند .

۶ از آنچه گفتیم روشن می شود که روایاتی که در ذیل این آیه وارد شـده و می گویـد: پیغمبر به مردم می فرمود: از خـداوند برای من «وسـیله» بخواهید و یا آنچه در کافی از علی (علیه السـلام) نقل شده که وسیله بالاترین مقامی است که در بهشت قرار دارد ، با آنچه در تفسیر آیه گفتیم هیچگونه منافاتی ندارد زیرا همانطور که مکرر اشاره کردیم «وسیله» هرگونه تقرب به

پروردگار را شامل می شود و تقرب پیامبر به خدا و بالاترین درجه ای که در بهشت وجود دارد یکی از مصداق های آن است (۹) .

پی نوشتها

۱ وفاء الوفاء جلد ۳ ص ۱۳۷۱ در کتاب «التوصل الی حقیقه التوسل» صفحه ۲۱۵ حدیث فوق را از «دلائل النبوه» بیهقی نیز نقل نموده است .

۲ وفاء الوفاء ص ۱۳۷۲ .

۳ وفاء الوفاء ص ۱۳۷۳ .

۴ التوصل . . . ص ۳۲۹ .

۵ التوصل . . . ص ۲۵۳ .

۶ التوصل . . . ص ۳۳۱ .

۷ روح المعانی جلد ۴ ۶ ص ۱۱۴ ۱۱۵ .

۸ سوره آل عمران آیه ۱۶۹ .

۹ تفسیر نمونه ۴/۳۶۶

۳۱ چرا توبه مرتدّ فطری پذیرفته نمی شود ؟

اسلام در مورد کسانی که هنوز اسلام را نپذیرفته اند ، سختگیری نمی کند (منظور اهل کتاب است) و آنها را با دعوت مستمر و تبلیغات پی گیر منطقی به اسلام فرا می خواند ، هرگاه نپذیرفتند و حاضر شدند طبق شرائط ذمه ، همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان داشته باشند نه تنها به آنها امان می دهد بلکه حفظ مال و جان و منافع مشروعشان را بر عهده می گیرد .

ولی در مورد کسانی که اسلام را پذیرا شوند سپس عدول کنند فوق العاده سختگیر است چرا که این عمل موجب تزلزل جامعه اسلامی می گردد و یکنوع قیام بر ضد رژیم و حکومت اسلامی محسوب می شود و غالباً دلیل سوء نیت است ، و سبب می شود که اسرار جامعه اسلامی به دست دشمنان افتد .

لذا چنین کسی اگر پدر و مادرش هنگام انعقاد نطفه او مسلمان بوده و به تعبیر ساده تر اگر مسلمان زاده باشد و از

اسلام بر گردد و در دادگاه اسلامی به ثبوت رسد خونش را مباح می شمرد ، اموال او باید در میان وارثانش تقسیم گردد و همسرش از او جدا شود ، و توبه او در ظاهر پذیرفته نیست ، یعنی این احکام سه گانه درباره چنین کسی به هرحال اجرا می شود ، ولی اگر واقعاً پشیمان گردد توبه او در پیشگاه خدا پذیرفته خواهد شد . (البته اگر مجرم زن باشد توبه اش مطلقا پذیرفته خواهد شد) .

ولی اگر شخص از اسلام بر گشته ، مسلمان زاده نباشد به او تکلیف توبه می کنند و اگر توبه کرد مورد قبول واقع خواهد شد و همه مجازات ها از میان خواهد رفت .

گرچه حکم سیاسی مرتد فطری برای آنها که از محتوای آن آگاه نیستند ممکن است یک نوع خشونت و تحمیل عقیده و سلب آزادی اندیشه تلقی گردد .

ولی اگر به این واقعیت توجه کنیم که این احکام مربوط به کسی نیست که اعتقادی در درون دارد و در مقام اظهار آن برنیامده ، بلکه تنها کسی را شامل می شود که به اظهار یا تبلیغ پردازد ، و در حقیقت ، قیام بر ضد رژیم موجود جامعه کند ، روشن می شود که این خشونت بی دلیل نیست ، و با مسأله آزادی اندیشه نیز منافات ندارد ، و شبیه این قانون در بسیاری از کشورهای شرق و غرب با تفاوتهائی وجود دارد .

توجه به این نکته نیز لازم است که: پذیرش اسلام باید طبق منطق باشد ، مخصوصاً کسی که از پدر یا مادر مسلمان تولد یافته و در یک

محیط اسلامی پرورش دیده ، بسیار بعید به نظر می رسد که محتوای اسلام را تشخیص نداده باشد ، بنابراین عدول و بازگشت او به توطئه و خیانت شبیه تر است تا به اشتباه و عدم درک حقیقت و چنین کسی استحقاق چنان مجازاتی را دارد .

ضمناً احکام هرگز تابع یک فرد و دو فرد نیست بلکه مجموع را به طور کلی باید در نظر گرفت . (۱)

در حقیقت این حکم یک فلسفه اساسی دارد و آن حفظ جبهه داخلی کشور اسلام و جلوگیری از متلاشی شدن آن و نفوذ بیگانگان و منافقان ، زیرا ارتداد در واقع یک نوع قیام بر ضد رژیم کشور اسلامی است که در بسیاری از قوانین دنیای امروز نیز مجازات آن اعدام است ، اگر به افراد اجازه داده شود هر روز مایل بودند خود را مسلمان معرفی کنند و هر روز مایل نبودند استعفا دهند ، به زودی جبهه داخلی اسلام از هم متلاشی خواهد شد و راه نفوذ دشمنان و عوامل و ایادی آنها بازخواهد گردید و هرج و مرج شدیدی در سراسر جامعه اسلامی پدید خواهد آمد . بنابراین حکم مزبور در واقع حکم سیاسی است ، که برای حفظ حکومت و جامعه اسلامی و مبارزه با ایادی و عوامل بیگانه ضروری است .

از این گذشته کسی که آئینی همچون اسلام را بعد از تحقیق و پذیرش رها کند و به سوی آئین های دیگری برود معمولا انگیزه صحیح و موجهی ندارد ، و بنابراین در خور مجازات های سنگین است و اگر می بینیم این حکم درباره زنان خفیف تر است به خاطر

این است که همه مجازات ها در مورد آنها تخفیف می یابد . (۲)

۱ تفسیر نمونه ۱۱/۴۲۶

۲ تفسیر نمونه ۲/۴۹۷

۳۲ چرا هنگام دعا دست به سوی آسمان برمی داریم ؟

غالباً این سؤال برای توده مردم مطرح است که در عین اینکه خداوند ، مکان و محلی ندارد چرا هنگام دعا کردن چشم به آسمان می دوزیم ؟ و دست به سوی آسمان بلند می کنیم ؟ مگر العیاذ باللّه خداوند در آسمانها است ؟

این سؤال را در عصر ائمه هدی(علیهم السلام) نیز مطرح کرده اند ، از جمله می خوانیم که «هشام بن حکم» می گوید: زندیقی خدمت امام صادق (علیه السلام)آمد و از آیه الرّحمنُ عَلَی الْعَرشِ اسْتَوی سؤال کرد .

امام (علیه السلام) ضمن توضیحی فرمود: خداوند متعال ، نیاز به هیچ مکانی و هیچ مخلوقی ندارد ، بلکه تمام خلق محتاج او هستند .

سؤال کننده عرض کرد: پس تفاوتی ندارد که (به هنگام دعا) دست به سوی آسمان بلند کنید یا به سوی زمین پائین آورید ؟ !

امام (ع) فرمود: این موضوع ، در علم و احاطه و قدرت خدا یکسان است (وهیچ تفاوتی نمی کند) ولی خداوند متعال دوستان و بندگانش را دستور داده که دستهای خود را به سوی آسمان ، به طرف عرش بردارند ، چرا که معدن رزق آنجا است ، ما آنچه را قرآن و اخبار رسول خدا(صلی الله علیه وآله)اثبات کرده است ، تثبیت می کنیم ، آنجا که فرمود: دستهای خود را به سوی خداوند متعال بردارید ، و این سخنی است که تمام امّت بر آن اتفاق نظر دارند(۱)

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در

کتاب خصال آمده است: اِذا فَرِغَ اَحِدُکُمْ مِنَ الصَّلوهِ فَلْیَرْفَعْ یَدَیْهِ اِلَی السَّماءِ ، وَ لِیَنْصَبَّ فی الدُّعاء: «هنگامی که یکی از شما نماز را پایان می دهد دست به سوی آسمان بردارد و مشغول دعا شود» .

مردی عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مگر خداوند همه جا نیست ؟

فرمود: آری همه جا هست .

عرض کرد: پس چرا بندگان دست به آسمان برمی دارند ؟

فرمود: آیا (در قرآن) نخوانده ای: وَفی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوْعَدُوْنَ «در آسمان رزق شما است و آنچه به شما وعده داده می شود» پس از کجا انسان روزی را بطلبد جز از محلّش ، محل رزق و وعده الهی آسمان است(۲)

مطابق این روایات چون غالب ارزاق انسانها از آسمان است (باران ، زنده کننده زمین های مرده از آسمان می بارد ، نور آفتاب که منبع حیات و زندگی است از سوی آسمان می تابد ، هوا سومین عامل مهم حیات در آسمان است) آسمان به عنوان معدنی از برکات و ارزاق الهی معرفی شده ، و به هنگام دعا به آن توجه می شود ، و از خالق و مالك آن همه رزق و روزی تقاضای حل مشکل می شود .

از بعضی از روایات ، فلسفه دیگری برای این کار استفاده می شود ، و آن اظهار خضوع و تذلل در پیشگاه خدا است چرا که انسان به هنگام اظهار خضوع ، یا تسلیم ، در مقابل شخص یا چیزی ، دستهای خود را بلند می کند . (۳)

۱ «بحار جلد ۳ صفحه ۳۳۰ توحید صدوق صفحه ۲۴۸ حدیث ۱ باب ۳۶ «باب

الرد علی الثنویه والزنادقه» .

۲ «بحار» جلد ۹۰ صفحه ۳۰۸ حدیث ۷ حدیث فوق را تفسیر نورالثقلین در جلد ۵ صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵ نیز آورده است .

۳ تفسیر پیام قرآن ۴/۲۷۰

۳۳ آیا تفاوتهای طبیعی در انسانها با عدالت سازگار است ؟

در آیه ۳۲ از سوره نساء می خوانیم «ولا تتمنّوا ما فضّل الله بعضکم علی بعض . . . » (برتریهایی که خداوند نسبت به بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید . . .) با توجه به آیه شریفه بسیاری از خود می پرسند چرا بعضی از افراد استعدادشان بیشتر و بعضی کمتر ، بعضی زیبا و بعضی دیگر از زیبائی ، کم بهره اند ، بعضی از نظر جسمی فوق العاده نیرومند و بعضی معمولی هستند ، آیا این «تفاوتهای طبیعی» با اصل عدالت پروردگار سازگار است ؟

در پاسخ باید به چند نکته توجه داشت:

۱ قسمتی از تفاوت های جسمی و روحی مردم با یکدیگر ، معلول اختلافات طبقاتی و مظالم اجتماعی و یا سهل انگاری های فردی است که هیچ گونه ارتباطی به دستگاه آفرینش ندارد ، مثلاً بسیاری از فرزندان ثروتمندان از فرزندان مردم فقیر ، هم از نظر جسمی قوی تر و زیباتر و هم از نظر استعداد پیشرفته ترند ، به دلیل اینکه آنها از تغذیه و بهداشت کافی بهره مندند در حالی که اینها در محرومیت قرار دارند ، و یا افرادی هستند که بر اثر تنبلی و سهل انگاری نیروهای جسمی و روحی خود را از دست می دهند . این گونه اختلافها را باید «اختلافهای ساختگی و بی دلیل» دانست که با

از بین رفتن نظام طبقاتی و تعمیم عدالت اجتماعی از میان خواهد رفت ، و هیچگاه اسلام و قرآن بر این گونه تفاوت ها صحّه نگذاشته است .

۲ قسمتی دیگر از این تفاوتها ، طبیعی و لازمه آفرینش انسان است یعنی یک جامعه اگر هم از عدالت اجتماعی کامل برخوردار باشد تمام افرادش همانند مصنوعات یک کارخانه ، یک شکل و یک جور نخواهند بود و طبعاً باهم تفاوت هائی خواهند داشت ، ولی باید دانست که معمولاً مواهب الهی واستعدادهای جسمی و روحی انسانها آنچنان تقسیم شده که هر کسی قسمتی از آن را دارد ، یعنی کمتر کسی پیدا می شود که این مواهب را یکجا داشته باشد ، یکی از نیروی بدنی کافی برخوردار است ، و دیگری استعداد ریاضی خوبی دارد ، یکی ذوق شعر ، و دیگری عشق به تجارت ، و بعضی هوش سرشاری برای کشاورزی ، و بعضی ، از استعدادهای ویژه دیگری برخوردارند ، مهم این است که جامعه یا خود اشخاص ، استعدادها را کشف کنند ، و آنها را در محیط سالمی پرورش دهند ، تا هر انسانی بتواند نقطه قوت خویش را آشکار سازد و از آن بهره برداری کند .

۳ این موضوع را نیز باید یادآوری کرد که یک جامعه همانند یک پیکر انسان ، نیاز به بافت ها و عضلات و سلولهای گوناگون دارد ، یعنی همانطور که اگر یک بدن ، تمام از سلولهای ظریف همانند سلولهای چشم و مغز ساخته شده باشد دوام ندارد ، و یا اگر تمام سلولهای آن خشن و غیر قابل انعطاف

همانند سلولهای استخوانی باشند کارائی کافی برای وظائف مختلف نخواهد داشت ، بلکه باید از سلولهای گوناگونی که یکی وظیفه تفکر و دیگری مشاهده و دیگری شنیدن و دیگری سخن گفتن را عهده دار شوند تشکیل شده باشد ، همچنین برای به وجود آمدن یک «جامعه کامل» نیاز به استعدادها و ذوق ها و ساختمان های مختلف بدنی و فکری است ، اما نه به این معنی که بعضی از اعضاء پیکر اجتماع در محرومیت به سر برند و یا خدمات آنها کوچک شمرده شود و یا تحقیر گردند ، همانطور که سلولهای بدن با تمام تفاوتی که دارند همگی از غذا و هوا و سایر نیازمندی ها به مقدار لازم بهره می گیرند .

و به عبارت دیگر تفاوت ساختمان روحی و جسمی در آن قسمتهائی که طبیعی است (نه ظالمانه و تحمیلی) مقتضای «حکمت» پروردگار است و عدالت هیچگاه نمی تواند از حکمت جدا باشد ، فی المثل اگر تمام سلولهای بدن انسان یکنواخت آفریده می شد ، دور از حکمت بود ، و عدالت به معنی قرار دادن هر چیز در محل مناسب خود نیز در آن وجود نداشت ، همچنین اگر یک روز تمام مردم جامعه مثل هم فکر کنند و استعداد همانندی داشته باشند در همان یک روز وضع جامعه به کلی درهم می ریزد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۳۶۵

۳۴ آیا ایجاد تفاوت ازنظر روزی درمیان مردم باعدالت سازگاراست ؟

در سوره نمل آیه ۷۱ می خوانیم: «والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق» (خداوند بعضی از شما را بر بعضی دیگر از نظر روزی برتری داد)

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا ایجاد تفاوت و اختلاف

از نظر رزق و روزی در میان مردم با اصول عدالت پروردگار و مساواتی که باید بر نظام جوامع بشری حاکم باشد ، سازگار است ؟

در پاسخ این سؤال باید به دو نکته دقیقاً توجه داشت:

۱ بدون شک اختلافی که در میان انسانها از نظر بهره های مادی و درآمدها وجود دارد قسمت مهمش مربوط به تفاوت استعدادهای آنها است ، این تفاوت استعدادهای جسمانی و روحانی که سرچشمه تفاوت در کمیت و کیفیت فعالیتهای اقتصادی می شود بهره بعضی را بیشتر ودرآمد بعضی را کمتر می کند .

البته تردیدی نیست که گاهی صرفاً حوادثی که از نظر ما جنبه تصادف دارد سبب می شود که بعضی به مواهب بیشتری دست یابند ، ولی اینها را می توان امور استثنائی شمرد ، آنچه پایه و ضابطه اصلی در غالب موارد است ، همان تفاوت در کمیت یا کیفیت تلاشها است (البته موضوع بحث ما یک جامعه سالم و خالی از استثمار و بهره کشیهای ظالمانه است ، نه جوامع منحرف که از قوانین آفرینش و نظام انسان برکنارند) .

حتی کسانی را که گاهی ما آنها را انسانهای بی دست و پا و بی عرضه ای می پنداریم و از اینکه در آمدهای قابل ملاحظه ای دارند تعجب می کنیم اگر با دقت بیشتری در جسم و روان و اخلاق آنها بیندیشیم و قضاوتهائی که از مطالعات سطحی سرچشمه می گیرد ، دور بیفکنیم ، خواهیم دید که آنها غالباً نقطه قوتی داشته اند که به جائی رسیده اند (باز تکرار می کنیم موضوع بحث ما جامعه سالمی است که از

استثمار دور باشد) .

بهر حال این تفاوت درآمدها از تفاوت استعدادهائی سرچشمه می گیرد که آن هم نیز از مواهب الهی است ، ممکن است در پاره ای از موارد اکتسابی باشد ولی درپاره ای از موارد نیز قطعاً غیر اکتسابی است ، بنابراین حتی در یک جامعه سالم از نظر اقتصادی نیز تفاوت درآمدها غیر قابل انکار است ، مگر اینکه بتوانیم انسانهای قالبی همشکل و همرنگ و هم استعداد بسازیم که هیچگونه تفاوتی باهم نداشته باشند و تازه اول دردسر و مشکلات است! .

۲ بدن یک انسان ، یا اندام یک درخت ، یا یک بوته گل را در نظر بگیرید ، آیا امکان دارد این ساختمان موزون با تساوی میان اعضاء و اندامها ، از هر نظر پیدا شود ؟ آیا قدرت مقاومت و استعداد ریشه درختان می تواند با گلبرگهای لطیف شکوفه ها ، واستخوان پاشنه پا با پرده های ظریف شبکیه چشم از هر نظر یکسان باشد ؟ و اگر ما بتوانیم آنها را یکسان کنیم آیا فکر می کنید کار صحیحی انجام داده ایم ؟ !

اگر از «شعارهای» کاذب و خالی از «شعور» بگذریم ، فرض کنید ما یک روز بتوانیم همان انسانهای قالبی و خیالی از هر نظر بسازیم و کره زمین را از پنج هزار میلیون نفر انسان همشکل و همقواره و هم ذوق و همفکر و همسان از هر نظر ، درست مانند سیگارهائی که به یک کارخانه سفارش داده اند ، پر کنیم .

آیا آن روز زندگی خوبی نصیب انسانها خواهد شد ؟ مسلماً نه ، جهنمی پیدا می شود که همه

در آن در زحمت خواهند بود ، همه به یکسو حرکت می کنند ، همه یک چیز می خواهند همه یک پست می طلبند ، همه یکنوع غذا را دوست دارند ، و همه می خواهند یک کار واحد انجام دهند .

بدیهی است خیلی زود عمر چنین زندگی پایان می یابد و به فرض باقی بماند زندگی خسته کننده بی روح و یکنواختی خواهد بود که چندان تفاوتی با مرگ ندارد .

بنابراین وجود تفاوت در استعدادها و آنچه لازمه این تفاوت است ، برای حفظ نظام جامعه و حتی برای پرورش استعدادهای مختلف ، نهایت لزوم را دارد ، و شعارهای کاذب هرگز نمی تواند جلو این واقعیت را بگیرد .

اما مبادا این سخن را چنین تفسیر کنید که ما جامعه طبقاتی و نظام استثمار و استعمار را با این سخن می پذیریم ، نه ، هرگز ، منظور تفاوتهای طبیعی است و نه مصنوعی و تفاوتهائی است که در عین حال مکمل یکدیگر و معاون یکدیگر بوده باشند ، نه سدّی بر سر راه پیشرفت یکدیگر ایجاد کنند و به تجاوز و تعدی بپردازند .

اختلاف طبقاتی (توجه داشته باشید منظور از طبقات همان مفهوم اصطلاحی آن یعنی طبقه استثمار کننده و استثمار شونده است) هرگز موافق نظام آفرینش نیست ، آنچه موافق و هماهنگ نظام آفرینش است ، تفاوت استعدادها و تلاشها و کوششها است و میان این دو از زمین تا آسمان فرق است (دقت کنید) .

و به تعبیر دیگر ، تفاوت استعدادها باید در مسیر سازنده به کار افتد ، درست مانند تفاوت ساختمان اعضاء یک بدن

، یا اندام یک گل ، آنها در عین تفاوت معاون یکدیگرند ، نه مزاحم یکدیگر .

کوتاه سخن اینکه: نباید تفاوت استعدادها و درآمدها باعث سوء استفاده در راه ایجاد جامعه طبقاتی گردد .

وبه همین دلیل در پایان آیه مورد بحث می فرماید: «آیا آنها نعمت خدا را انکار می کنند» (افبنعمه الله یجحدون) .

اشاره به اینکه این تفاوتها در صورت طبیعیش (نه صورت مصنوعی و ظالمانه) از نعمتهای خدا است که برای حفظ نظام مجتمع بشری ایجاد شده است . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۱/۳۱۲

۳۵ فلسفه مصیبتها و گرفتاریهائی که به انسان می رسد چیست ؟

فلسفه مصیبتها

توضیح

در سوره شوری آیه ۳۰ می خوانیم: «و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم» هر مصیبتی به شما رسد به خاطر اعمالی است که انجام داده اید با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که مصیبتهائی که ما با آن دست به گریبانیم از کجاست ؟

در این آیه نکاتی است که باید به آن توجه داشت:

نکته ۱

۱ این آیه به خوبی نشان می دهد مصائبی که دامنگیر انسان می شود یکنوع مجازات الهی و هشدار است (هرچند استثنائاتی دارد که بعد به آن اشاره خواهد شد) و به این ترتیب یکی از فلسفه های حوادث دردناك و مشکلات زندگی روشن می شود .

جالب اینکه در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم: که از پیامبر گرامی خدا (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود:

«این آیه (و ما اصابکم من مصیبه . . .) بهترین آیه در قرآن مجید است ، ای علی! هر خراشی که از چوبی برتن انسان وارد می شود ، و هر لغزش قدمی ، بر اثر گناهی است که از او سرزده ، و آنچه خداوند در دنیا عفو می کند گرامی تر از آن است که (درقیامت) در آن تجدید نظر فرماید ، و آنچه را که در این دنیا عقوبت فرموده عادل تر از آن است که در آخرت بار دیگر کیفر دهد»!(۱)

و به این ترتیب اینگونه مصائب علاوه براینکه بار انسان را سبک می کند او را نسبت به آینده کنترل خواهد نمود .

۱ «مجمع البیان» جلد ۹ صفحه ۳۱ شبیه این حدیث در

«دّرالمنثور» و تفسیر «روح المعانی» با تفاوتهائی آمده است و حدیث در این زمینه فراوان است .

نکته ۲

۲ گرچه ظاهر آیه عام است و همه مصائب را دربرمی گیرد ، ولی مطابق معمول در عمومات استثناهائی وجود دارد ، مانند مصائب و مشکلاتی که دامنگیر انبیا و ائمه معصومین (علیهم السلام) می شد که برای ترفیع مقام یا آزمایش آنها بود .

و همچنین مصائبی که گریبان غیر معصومین را می گیرد و جنبه آزمون دارد .

ویا مصائبی که بر اثر نـدانم کاریها و عدم دقت و مشورت و سهل انگاری در امور حاصل می شود که اثر تکوینی اعمال خود انسان است .

و به تعبیر دیگر جمع میان آیات مختلف قرآن و روایات ایجاب می کند که عموم این آیه در مواردی تخصیص پیداکند ، و این مطلب تازه ای نیست که مایه گفتگوی بعضی از مفسران شده است .

کوتاه سخن اینکه مصائب و گرفتاریهای سخت ، فلسفه های مختلفی دارد ، که در بحثهای توحیدی ، و مباحث عدل الهی ، به آن اشاره شده است .

شکوفائی استعدادها تحت فشار مصائب ، هشدار نسبت به آینده ، آزمون الهی ، بیداری از غرور و غفلت ، و کفاره گناه و . . .

اما از آنجا که بیشتر افراد آن جنبه کیفری و کفاره ای دارد آیه فوق آن را به صورت عموم مطرح ساخته است .

و لذا در حدیثی می خوانیم: هنگامی که امام علی بن الحسین (علیه السلام)وارد بریزید شد ، یزید نگاهی به او کرد و گفت: یا علی! ما اصابکم من مصیبه

فبما کسبت ایدیکم! (اشاره به اینکه حوادث کربلا نتیجه اعمال خود شما بود) .

ولی امام علی بن الحسین (علیه السلام) فوراً در پاسخ فرمود:

چنین نیست ، این آیه در مورد ما نازل نشده ، آنچه درباره ما نازل شده آیه دیگری است که می گوید: هر مصیبتی در زمین یا در جسم و جان شما روی دهد پیش از آفرینش شما در کتاب (لوح محفوظ) بوده ، و آگاهی بر این امر بر خداوند آسان است ، این برای آن است که شما به خاطر آنچه از دست می دهید غمگین نشوید ، و به خاطر آنچه در دست دارید زیاد خوشحال نباشید (هدف از این مصائب عدم دلبستگی شما به مواهب زود گذر دنیا است و یکنوع تربیت و آزمون برای شما است) .

سپس امام افزود: «ما کسانی هستیم که هرگز به خاطر آنچه از دست داده ایم غمگین نخواهیم شد ، و به خاطر آنچه در دست داریم خوشحال نیستیم (همه را زود گذر می دانیم و چشم به لطف و عنایت خدا بسته ایم) . (۱)

۱ تفسیر «علی بن ابراهیم» مطابق «نورالثقلین» جلد ۴ صفحه ۵۸۰ .

نکته ۳

۳ گاه مصائب ، جنبه دستجمعی دارد ، و محصول گناهان جمعی است ، همانگونه که در آیه ۴۱ سوره روم می خوانیم: ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون: «فساد در خشکی و دریا به خاطر اعمال مردم آشکار شد ، تا نتیجه بعضی از اعمالی را که انجام داده اند به آنها بچشاند شاید بازگردند» .

روشن است که این

درباره جوامع انسانی است ، که به خاطر اعمالشان گرفتار نابسامانیها می شوند .

و در آیه ۱۱ سوره رعد آمده است: ان الله لایغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم: «خداوند سرنوشت هیچ جمعیتی را تغییر نمی دهد مگر اینکه خویشتن را تغییر دهند» .

و امثال این آیات که گواهی می دهد در میان اعمال انسان و نظام تکوینی زندگی او ارتباط و پیوند نزدیکی وجود دارد ، که اگر بر اصول فطرت و قوانین آفرینش گام بردارند برکات الهی شامل حال آنها می شود ، و هر گاه فاسد شوند زندگی آنها به فساد می گراید .

و گاه ممکن است این قضیه در مورد فرد فرد انسانها صادق شود و هرکس در مقابل گناهی که مرتکب می شود به مصیبتی در جسم و جان یا اموال و متعلقاتش گرفتار گردد ، همانطور که در آیه فوق آمده است(۱) .

در این زمینه روایات زیادی در منابع اسلامی وارد شده که به گوشه از آن برای تکمیل این بحث اشاره می کنیم:

۱ در یکی از خطبه های نهج البلاغه آمده است: ما کان قوم قط فی غض نعمه من عیش ، فزال عنهم ، الابذنوب اجترحوها ، لان الله لیس بظلام للعبید ، ولو ان الناس حین تنزل بهم النقم ، و تزول عنهم النعم ، فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم ، ووله من قلوبهم ، لرد علیهم کل شارد ، و اصلح لهم کل فاسد:

«هیچ ملتی از آغوش ناز و نعمت زندگی گرفته نشد ، مگر به واسطه گناهانی که انجام دادند ، زیرا خداوند هرگز به بندگانش ستم

روا نمی دارد ، هرگاه مردم در موقع نزول بلاها و سلب نعمتها با صدق نیت به پیشگاه خدا تضرع کنند ، و بادلهای پراشتیاق و آکنده از مهر خدا از او درخواست جبران نمایند ، مسلماً آنچه از دستشان رفته به آنها باز می گرداند و هرگونه مفسده ای را برای آنها اصلاح می کند»(۲) .

۲ در «جامع الاخبار» حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: ان البلاء للظالم ادب ، و للمؤمن امتحان ، و للانبیاء درجه و للاولیاء کرامه .

«بلاها برای ظالم تأدیب است ، و برای مؤمنان امتحان ، و برای پیامبران درجه ، و برای اولیاء کرامت و مقام است»(۳) .

این حدیث شاهد گویائی است برای آنچه در مورد استثناهای آیه بیان کردیم .

۳ در حدیث دیگری در کافی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که فرمود: ان العبد اذا کثرت ذنوبه ، ولم یکن عنده من العمل ما یکفرها ، ابتلاه بالحزن لیکفرها: «هنگامی که انسان از گناهانش افزون شود و اعمالی که آنرا جبران کند نداشته باشد خداوند او را گرفتار اندوه می کند تا گناهانش را تلافی کند»(۴) .

۴ در کتاب کافی بابی برای این موضوع منعقد شده ، و ۱۲ حدیث در همین زمینه در آن آمده است(۵) .

تازه همه اینها غیر از گناهانی است که خداوند طبق صریح آیه فوق مشمول عفو و رحمتش قرار می دهد که آن نیز به نوبه خود بسیار است .

۱ المیزان جلد ۱۸ صفحه ۶۱ .

۲ نهج البلاغه خطبه ۱۷۸

.

۳ بحار الانوار جلد ۸۱ صفحه ۱۹۸ .

۴ «کافی» جلد دوم کتاب الایمان والکفر باب تعجیل عقوبه الذنب حدیث ۲

۵ همان مدرک .

رفع یک اشتباه

ممکن است کسانی از این حقیقت قرآنی سوء استفاده کنند و هرگونه مصیبتی که دامنشان را می گیرد با آغوش باز از آن استقبال نمایند و بگویند باید در برابر هر حادثه ناگواری تسلیم شد ، و از این اصل آموزنده و حرکت آفرین قرآنی نتیجه معکوس یعنی نتیجه تخدیری بگیرند که این بسیار خطرناك است .

هیچگاه قرآن نمی گوید در برابر مصائب تسلیم باش ، و در رفع مشکلات کوشش مکن ، و تن به ظلمها و ستمها وبیماریها بده ، بلکه می گوید: اگر با تمام تلاش و کوششی که انجام دادی بازهم گرفتاریها بر تو چیره شد ، بدان گناهی کرده ای که نتیجه و کفاره اش دامانت را گرفته ، به اعمال گذشته ات بیندیش ، و از گناهانت استغفار کن ، و خویشتن را بساز و ضعفها را اصلاح نما .

و اگر می بینیم در بعضی از روایات این آیه بهترین آیه قرآن معرفی شده ، به خاطر همین آثار تربیتی مهم آن است ، و به خاطر سبك کردن بار انسان از سوی دیگر و زنده کردن نور امید و عشق پروردگار در قلب و جان او از سوی سوم . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲۰/۴۴۰

۳۶ چرا خدا شیطان را آفرید ؟

بسیاری سؤال می کنند که اگر انسان برای تکامل و نائل شدن به سعادت از طریق بندگی خدا آفریده شده ، وجود شیطان که یك موجود ویرانگر ضد تکاملی است چه دلیلی می تواند داشته باشد ؟ آنهم موجودی هوشیار ، کینه توز ، مکار ، پرفریب و مصمم!

اگر اندکی بیندیشیم خواهیم دانست که وجود این دشمن کمکی است

به پیشرفت تکامل انسانها .

راه دور نرویم همیشه نیروهای مقاوم در برابر دشمنان سرسخت جان می گیرند ، و سیر تکاملی خود را می پیمایند .

فرماندهان و سربازان ورزیده و نیرومند کسانی هستند که در جنگهای بزرگ با دشمنان سرسخت درگیر بوده اند .

سیاستمداران با تجربه و پر قدرت آنها هستند که در کوره های سخت بحرانهای سیاسی با دشمنان نیرومندی دست و پنجه نرم کرده اند .

قهرمانان بزرگ کشتی آنها هستند که با حریفهای پرقدرت و سرسخت زورآزمائی کرده اند .

بنابراین چه جای تعجب که بندگان بزرگ خدا با مبارزه مستمر و پی گیر در برابر «شیطان» روز به روز قویتر و نیرومندتر شوند!

دانشمندان امروز در مورد فلسفه وجود میکربهای مزاحم می گویند: اگر آنها نبودند سلولهای بدن انسان در یک حالت سستی و کرخی فرو می رفتند ، و احتمالاً نمو بدن انسانها از ۸۰ سانتیمتر تجاوز نمی کرد ، همگی به صورت آدمهای کوتوله بودند ، و به این ترتیب انسانهای کنونی با مبارزه جسمانی با میکربهای مزاحم نیرو و نمو بیشتری کسب کرده اند .

و چنین است روح انسان در مبارزه با شیطان و هوای نفس .

اما این بدان معنا نیست که شیطان وظیفه دارد بندگان خدا را اغوا کند ، شیطان از روز اول خلقتی پاک داشت ، مانند همه موجودات دیگر ، انحراف و انحطاط و بدبختی و شیطنت با اراده و خواست خودش به سراغش آمد ، بنابراین خداوند ابلیس را از روز اول شیطان نیافرید ، او خودش خواست شیطان باشد ولی در عین حال شیطنت او نه تنها زیانی

به بندگان حق طلب نمی رساند بلکه نردبان ترقی آنها است (دقت کنید) .

منتها این سؤال باقی می ماند که چرا خداوند درخواست او را درباره ادامه حیاتش پذیرفت ، و چرا فوراً نابودش نکرد ؟ !

پاسخ این سؤال همان است که در بالا گفته شد و به تعبیر دیگر:

عالم دنیا میدان آزمایش و امتحان است (آزمایشی که وسیله پرورش و تکامل انسانها است) . و می دانیم آزمایش جز در برابر دشمنان سرسخت و طوفانها و بحرانها امکان پذیر نیست .

البته اگر شیطان هم نبود هوای نفس و وسوسه های نفسانی انسان را در بوته آزمایش قرار می داد ، اما با وجود شیطان این تنور آزمایش داغ تر شد ، چرا که شیطان عاملی است از برون و هوای نفس عاملی است از درون!(۱)

پاسخ به یک سؤال

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه ممکن است خداوند ما را در مقابل چنین دشمن بی رحم و نیرومند تنها بگذارد ؟ و آیا این امر با حکمت و عدل او هماهنگ است ؟

پاسخ این سؤال را از توجه به یک نکته می توان دریافت و آن اینکه همانگونه که در قرآن مجید آمده خداوند مؤمنان را با لشگریانی از فرشتگان مجهز می کند ، و نیروهای غیبی و معنوی جهان را با آنها که در مسیر جهاد نفس و جهاد دشمن پیکار می کنند همراه می سازد: «اِنَّ الَّذِیْنَ قالُوا رَبُّنا اللهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلائِکَهُ اَلّاتَخافُوا وَلا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِیْ کُنْتُمْ تُوْعَدُوْنَ نَحْنُ أَوْلیائُکُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَ فِی الآخِرَهِ»: «کسانی که گفتند: پروردگار ما خدا است

، سپس استقامت کردند ، فرشتگان ، بر آنها نازل می شوند که نترسید و غمگین نباشید و بشارت بر شما باد بهشتی که به آن وعده داده شده اید ، و ما یاران و مددکاران شما در زندگی دنیا و در آخرت هستیم» (فصلت/۳۰ ۳۱) .

نکته مهم دیگر اینکه شیطان هرگز سرزده وارد خانه دل ما نمی شود ، و از مرزهای کشور روح ما بی گذرنامه نمی گذرد ، حمله او هرگز غافلگیرانه نیست ، او با اجازه خود ما وارد می شود ، آری او از در وارد می شود نه از روزن ، و این خود ما هستیم که در را به روی او می گشائیم ، همانگونه که قرآن می گوید: «اِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذِیْنَ آمَنُوا وَعَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلُونَ اِنَّما سُلْطانُهُ عَلَی الَّذِیْنَ یَتَوَلَّونَهُ وَالَّذِیْنَ هُمْ بِهِ مُشْرِکُوْنَ»: «او سلطه بر کسانی که ایمان دارند و توکل بر پروردگارشان می کنند ندارد ، تنها تسلط او بر کسانی است که او را به دوستی و سرپرستی خود برگزینند ، و به او شرک میورزند (و فرمانش را در برابر فرمان خدا لازم الاجراء می دانند) (نحل/۹۹ ۱۰۰) .

اصولاً ـ اعمال انسانها است که زمینه های نفوذ شیطان را فراهم می سازد ، چنانکه قرآن می گوید: «اِنَّ الْمُبَذِّرِیْن کانُوا اِخْوانَ الشَّیاطِیْنِ»: «تبذیر کنندگان برادران شیاطینند» (اسراء/۲۷) .

ولی به هر حال برای نجات از دامهای رنگارنگ او و لشگریان گوناگونش در اشکال مختلف شهوات ، مراکز فساد ، سیاستهای استعماری ، مکتبهای انحرافی و فرهنگهای فاسد و مفسد ، راهی جز پناه بردن به

ایمان و تقوی و سایه لطف پروردگار و سپردن خویشتن به ذات پاک او نیست همان گونه که قرآن می فرماید:

«وَلَوْلا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُهُ لاَتَّبَعْتُمُ الشَّیْطانُ اِلَّا قَلِیْلا»: «اگر فضل و رحمت الهی نبود همه شما جز گروه اندکی ، از شیطان پیروی می کردید» (نساء / ۸۳) . (۲)

۱ تفسیر نمونه ۱۹/۳۴۵

۲ تفسیر پیام قرآن ۱/۴۲۳

۳۷ آیا خلود در آتش با عدل الهی سازگار است ؟

در سوره مبارکه هود آیه ۱۰۶ می خوانیم «فامّا الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها» اما آنها که شقاوتمند شدند در آتشند و برای آنها زفیر و شهیق است ، جاودانه در آن خواهند ماند) با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که چگونه می توان پذیرفت که انسانی تمام عمر خود را که حداکثر صد سال بوده است ، کار بد کرده ، و در کفر و گناه غوطهور بوده ، ولی در برابر یکصد سال گناه ، هزاران میلیون سال کیفر ببیند ؟ !

آنها که این ایراد را مطرح می کنند از یک نکته اساسی غافلند و آن فرق میان مجازاتهای قرار دادی و مجازاتهای تکوینی است که نتیجه طبیعی اعمال و یا زندگی کردن در کنار خود اعمال است .

توضیح اینکه: گاهی قانونگذار قانونی وضع می کند که هرکس مرتکب فلان خلاف شود باید فلان مقدار جریمه مالی بدهد ، یا فلان مدت در زندان بماند ، مسلماً در چنین جائی باید تناسب «جرم» و «جریمه» در نظر گرفته شود ، هرگز برای یک کار کوچک مجازات اعدام یا حبس ابد نمی توان قرار داد ، و به عکس برای کار مهمی

همچون قتل نفس یک روز زندان بی معنی است ، حکمت و عدالت ایجاب می کند که این دو باهم کاملاً متناسب باشد .

ولی کیفرهائی که در حقیقت اثر طبیعی عمل است و خاصیت تکوینی آن محسوب می شود ، و یا نتیجه حضور خود عمل در برابر انسان است این گفتگوها را نمی پذیرد ، خواه در مورد آثار عمل در این جهان باشد یا در جهان دیگر .

مثلاً اگر گفته شود کسی که از مقررات رانندگی تخلف کند و با سرعت غیر مجاز و سبقت بی دلیل و عبور از مناطق ممنوع رانندگی کند ممکن است به خاطر همین چند لحظه تخلف ، چنان تصادفی کند که دست و پای او بشکند و یک عمر زمینگیر شود ، در اینجا کسی نمی گوید ، این نتیجه تلخ برای آن تخلف کوچک عادلانه نیست ، زیرا مسلم است که این ، از قبیل جریمه های قرار دادی اداره راهنمائی نیست که در آن مسأله تناسب و هماهنگی جرم و جریمه در نظر گرفته شود ، این اثر طبیعی عمل است که انسان آگاهانه به سراغ آن رفته ، و خود را گرفتار آن کرده است .

همچنین اگر گفته شود سراغ مشروبات الکلی یا مواد مخدر نروید ، چرا که در مدت کوتاهی قلب و معده و مغز و اعصاب شما را تباه می کند ، حال اگر کسی رفت و گرفتار ضعف شدید اعصاب ، و بیماری قلب و عروق و زخم معده شد و در برابر چند روز هوسبازی تا پایان عمرش در عذاب الیم و رنج شدید بود

، هیچکس ایراد عدم تناسب جرم و جریمه را در اینجا مطرح نمی کند .

حال فرض کنید چنین انسانی به جای یکصد سال ، هزار سال عمر کند و یا یک میلیون سال در دنیا بماند ، مسلماً باید تحمل آن رنج و عذاب را در این مدت طولانی به خاطر مثلاً چند روز هوسبازی بنماید .

در مورد عذابها و کیفرهای اخروی مسأله از این فراتر است ، آثار تکوینی اعمال و نتائج مرگبار آن ممکن است برای همیشه دامان انسان را بگیرد ، بلکه خود اعمال در برابر انسان مجسم می شود ، و چون آن جهان جاویدان است اعمال نیک و بد ، جاودانه با انسان خواهند بود ، و او را نوازش یا کیفر می دهد .

سابقاً گفتیم که مجازاتها و کیفرهای رستاخیز بیشتر جنبه اثر تکوینی و خاصیت عمل دارد ، همان گونه که قرآن مجید می گوید: وبدا لهم سیّئات ما عملوا وحاق بهم ما کانوا به یستهزؤن: «اعمال بدشان در برابر آنان آشکار می شود و آنچه را به باد مسخره می گرفتند بر آنها وارد می گردد»! (جاثیه ۳۳) .

و در آیه ۵۴ سوره یس می خوانیم: ولاتجزون الاّ ماکنتم تعملون «جز اعمال خود شما جزائی برای شما نیست» .

همین مضمون با تفاوت مختصری در آیات متعدد دیگر نیز آمده است .

با این حال ، جائی برای این سؤال باقی نمی ماند که چرا تناسب میان «جریمه» و «جرم» در نظر گرفته نشده است ؟ .

انسان باید با دو بال «ایمان» و «عمل صالح» ، بر فراز آسمان سعادت پرواز کند

و از نعمتهای ابـدی بهشت و لـذّت قرب خـدا بهره مند شود ، حال اگر بر اثر هوسـبازی در یک لحظه یا یک عمر صد ساله دو بـال خود را درهم بشـکند بایـد برای همیشه در ذلّت و بـدبختی بمانـد ، اینجا مسأله زمان و مکان و مقـدار جرم مطرح نیست ، بلکه مسأله علّت و معلول و آثـار کوتـاه مـدت و دراز مـدت آن مطرح است ، یک کبریت کوچک ممکن است شـهری را به آتش بکشـد ، و یک گرم بـذر خار مغیلان ممکن است بعد از مدّتی یک صـحرای وسـیع خار به وجود آورد که دائماً مزاحم انسـان باشـد ، همانگونه که چنـد گرم بـذر گل ممکن است با گذشـتن چنـد سال ، صـحرائی از زیباترین و معطّرترین گلها به وجود آورد که عطر آن مشام جان را معطّر و دیده و دل را نوازش دهد .

حال اگر کسـی بگوید یک کبریت چه تناسبی با آتش گرفتن یک شـهر دارد و چند بذر کوچک چه تناسبی با یک صـحرای خار یا گل می تواند داشته باشد ؟ آیا این سؤال منطقی است ؟ مسلّماً نه .

اعمـال نیـک و بـد مـا نیز همین گونه هسـتند و ممکن است آثار جاودانی بسـیار گسترده ای از خود به یادگار بگذارنـد (دقت کنید) .

مسـأله مهم اینجـا است که رهبران الهی و پیـامبران بزرگ و اوصـیای آنها این هشـدار را پی در پی به ما دادنـد که نتیجه چنان گناهـانی ، عـذاب جـاودان است ، و نتیجه چنین اعمال صالحی ، نعمت مخلّـد و ابـدی است ، درست مثل اینکه باغبان آگاه و بیداری

اثر وسیع آن بذر خار و گل را برای ما قبلاً بیان کرده باشد ، و ما آگاهانه راه خودمان را در این مسیر انتخاب کنیم .

در اینجا به چه کسی می توانیم ایراد کنیم ، و بر چه چیز خرده بگیریم و به کدام قانون اعتراض نمائیم ، جز به خودمان! . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۶/۵۰۱

۳۸ خاتمیت چگونه با سیر تکاملی انسان سازگار است ؟

مگر جامعه انسانیت ممکن است متوقف شود ؟ مگر سیر تکاملی بشر حد و مرزی دارد ؟ مگر با چشم خود نمی بینیم که انسانهای امروز در مرحله ای بالاتر از علم و دانش و فرهنگ نسبت به گذشته قرار دارند ؟ .

با این حال چگونه ممکن است دفتر نبوت به کلی بسته شود و انسان در این سیر تکاملیش از رهبری پیامبران تازه ای محروم گردد ؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه: گاه انسان به مرحله ای از بلوغ فکری و فرهنگی می رسد که می تواند با استفاده مستمر از اصول و تعلیماتی که نبی خاتم به طور جامع در اختیار او گذارده راه را ادامه دهد بی آنکه احتیاج به شریعت تازه ای داشته باشد .

این درست به آن می ماند که انسان در مقاطع مختلف تحصیلی در هر مقطع ، نیاز به معلم و مربی جدید دارد ، تا دورانهای مختلف را بگذراند ، اما هنگامی که به مرحله دکترا رسید و مجتهد و صاحبنظر در علم یا علوم مختلفی گردید ، در اینجا دیگر به تحصیلات خود نزد استاد جدیدی ادامه نمی دهد ، بلکه به اتکاء

آنچه از محضر اساتید پیشین و مخصوصاً استاد اخیر دریافته ، به بحث و تحقیق و مطالعه و بررسی می پردازد ، و مسیر تکاملی خود را ادامه می دهد ، و به تعبیر دیگر نیازها و مشکلات راه را با آن اصول کلی که از آخرین استاد در دست دارد حل می کند بنابراین لزومی ندارد که با گذشت زمان همواره دین و آئین تازه ای پا به عرصه وجود بگذارد (دقت کنید) .

و به تعبیر دیگر انبیای پیشین ، برای اینکه انسان بتواند در این راه پرنشیب و فرازی که به سوی تکامل دارد پیش برود ، هر کدام قسمتی از نقشه این مسیر را در اختیار او گذاردند ، تا این شایستگی را پیدا کرد که نقشه کلی و جامع تمام راه را ، به وسیله آخرین پیامبر از سوی خداوند بزرگ ، در اختیار او بگذارد .

بدیهی است با دریافت نقشه کلی و جامع ، نیازی به نقشه دیگر نخواهد بود و این ، درحقیقت بیان همان تعبیری است که در روایات خاتمیت آمده و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)را آخرین آجر یا گذارنده آخرین آجر کاخ زیبا و مستحکم رسالت شمرده است .

اینها همه در مورد عدم نیاز به دین و آئین جدید است اما مسأله رهبری و امامت که همان نظارت کلی بر اجرای این اصول و قوانین و دستگیری از واماندگان در راه می باشد ، مسأله دیگری است که انسان هیچ وقت از آن بی نیاز نخواهد بود ، به همین دلیل پایان یافتن سلسله نبوت هرگز به معنی پایان یافتن سلسله امامت

نخواهد بود ، چرا که «تبیین» و «توضیح این اصول» و «عینیت بخشیدن و تحقق خارجی آنها» بدون استفاده از وجود یک رهبر معصوم الهی ممکن نیست . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۷/۳۴۵

۳۹ قوانین ثابت چگونه با نیازهای متغیر سازگار است ؟

می دانیم مقتضیات زمانها و مکانها متفاوتند و به تعبیر دیگر نیازهای انسان دائماً در تغییر است ، در حالی که شریعت خاتم ، قوانین ثابتی دارد ، آیا این قوانین ثابت می تواند پاسخگوی نیازهای متغیر انسان در طول زمان بوده باشد ؟

اگر تمام قوانین اسلام جنبه جزئی داشت و برای هر موضوعی حکم کاملا مشخص و جزئی تعیین کرده بود جای این سؤال بود ، اما با توجه به اینکه در دستورات اسلام یک سلسله اصول کلی و بسیار وسیع و گسترده وجود دارد که می تواند بر نیازهای متغیر منطبق شود ، و پاسخگوی آنها باشد ، دیگر جائی برای این ایراد نیست .

فی المثل با گذشت زمان یک سلسله قراردادهای جدید و روابط حقوقی در میان انسانها پیدا می شود که در عصر نزول قرآن هرگز وجود نداشت مثلا در آن زمان چیزی به نام «بیمه» با شاخه های متعددش به هیچ وجه موجود نبود(۱) و همچنین انواع شرکتهائی که در عصر و زمان ما بر حسب احتیاجات روز به وجود آمده ، ولی با این حال یک اصل کلی در اسلام داریم که در آغاز سوره مائده به عنوان «لزوم وفاء به عهد و عقد» (یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود) (ای کسانی که ایمان آورده اید به قراردادهای خود وفا کنید) آمده است و همه این قراردادها را می تواند زیر پوشش خود

قرار دهد ، البته قیود و شروطی نیز به صورت کلی برای این اصل کلی در اسلام آمده است که آنها را نیز باید در نظر گرفت .

بنابراین قانون کلی در این زمینه ثابت است ، هر چند مصداقهای آن در تغییرند و هر روز ممکن است مصداق جدیدی برای آن پیدا شود .

مثال دیگر اینکه ما قانون مسلمی در اسلام داریم به نام قانون لاضرر که به وسیله آن می توان هر حکمی را که سرچشمه ضرر و زیان در جامعه اسلامی گردد محدود ساخت ، و بسیاری از نیازها را از این طریق برطرف نمود .

گذشته از این مسأله «لزوم حفظ نظام جامعه» و «وجوب مقدمه واجب» و مسأله «تقدیم اهم بر مهم» نیز می تواند در موارد بسیار گسترده ای حلال مشکلات گردد .

علاوه بر همه اینها اختیاراتی که به حکومت اسلامی از طریق «ولایت فقیه» واگذار شده به او امکانات وسیعی برای گشودن مشکلها در چارچوب اصول کلی اسلام می دهد .

البته بیان هریک از این امور مخصوصاً با توجه به مفتوح بودن باب اجتهاد (اجتهاد به معنی استنباط احکام الهی از مدارک اسلامی) نیاز به بحث فراوانی دارد که پرداختن به آن ، ما را از هدف دور می سازد ، ولی با این حال آنچه در اینجا به طور اشاره آوردیم می تواند پاسخگوی اشکال فوق باشد . (۲)

۱ البته در اسلام موضوعاتی شبیه به بیمه در محدوده خاصی وجود دارد مانند مسأله «ضمان جریره» یا «تعلق دیه خطای محض به عاقله» ولی اینها فقط شباهتی به این مسأله دارند .

۲

۴۰ پیامبر اسلام (ص) قبل از نبوت چه آئینی داشت ؟

در اینکه پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) قبل از بعثت هرگز برای بت سجده نکرد و از خط توحید منحرف نشد شکی نیست ، و تاریخ زندگی او نیز به خوبی این معنی را منعکس می کند اما در اینکه بر کدام آئین بوده ؟ در میان علما گفتگو است .

بعضی او را پیرو آئین مسیح (علیه السلام) می دانند ، چرا که قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه وآله) ، آئین رسمی و غیر منسوخ ، آئین او بوده است .

بعضی دیگر او را پیرو آئین ابراهیم (علیه السلام) می دانند ، چرا که «شیخ الانبیاء» و پدر پیامبران است و در بعضی از آیات قرآن آئین اسلام به عنوان آئین ابراهیم معرفی شده «مله ابیکم ابراهیم» (حج ۷۸) .

بعضی نیز اظهار بی اطلاعی کرده و گفته اند: می دانیم آئینی داشته ، اما کدام آئین ؟ بر ما روشن نیست!

گرچه هر یک از این اقوال وجهی دارد ، اما هیچکدام مسلم نیست ، و مناسب تر از اینها قول چهارمی است و آن اینکه: پیامبر (صلی الله علیه وآله) شخصاً برنامه خاصی از سوی خداوند داشته که بر طبق آن عمل می کرده ، و در حقیقت ، آئین مخصوص خودش بوده ، تا زمانی که اسلام بر او نازل گشت .

شاهد این سخن حدیثی است که در نهج البلاغه آمده ، که می گوید: «خداوند از آن زمان که رسول خدا از شیر باز گرفته شد بزرگ ترین فرشته اش را قرین وی ساخت ، تا شب و روز

او را به راههای مکارم ، و طرق اخلاق نیک سوق دهد» .

مأموریت چنین فرشته ای دلیل بر وجود یک برنامه اختصاصی است .

شاهد دیگر اینکه در هیچ تاریخی نقل نشده است که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در معابد یهود یا نصاری یا مذهب دیگر مشغول عبادت شده باشد ، نه در کنار کفار در بتخانه بود ، و نه در کنار اهل کتاب در معابد آنان ، در عین حال پیوسته خط و طریق توحید را ادامه می داد ، و به اصول اخلاق و عبادت الهی سخت پایبند بود .

روایات متعددی نیز طبق نقل علامه مجلسی در بحار الانوار در منابع اسلامی آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از آغاز عمرش مؤید به روح القدس بود و با چنین تأییدی مسلماً بر اساس الهام روح القدس عمل می کرد .

«علامه مجلسی» شخصاً معتقد است که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)قبل از مقام رسالت دارای مقام نبوت بوده ، گاه فرشتگان با او سخن می گفتند ، و صدای آنها را می شنید ، و گاه در رؤیای صادقه به او الهام الهی می شد ، و بعد از چهل سال به مقام رسالت رسید ، و قرآن و اسلام رسماً بر او نازل شد ، او شش دلیل بر این معنی ذکر می کند که بعضی از آنها با آنچه در بالا آوردیم هماهنگ است (توضیح بیشتر را می توانید در جلد ۱۸ بحارالانوار صفحه ۲۷۷ به بعد مطالعه کنید) . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲۰/۵۰۷

۴۱ آیادرتورات وانجیل بشارت به ظهورپیامبراسلام(ص)آمده است ؟

آیادرتورات وانجیل بشارت به ظهورپیامبراسلام(ص)آمده است ؟

در سوره اعراف آیه ۱۵۷ می

خوانیم «الّذین یتّبعون الرّسول النّبیّ الامّیّ الّذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التّوراه والانجیل»

(آنها که از فرستاده (خدا) پیامبر «امّی» پیروی می کنند کسی که صفاتش را در تورات و انجیل مشاهده می کنند .)

با توجّه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که آیا بشارت به ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در تورات و انجیل موجود است ؟

گرچه شواهد قطعی تاریخی و همچنین محتویات کتب مقدسه یهود و نصاری (تورات و اناجیل) نشان می دهد که اینها کتابهای آسمانی نازل شده بر موسی و عیسی(ع) نیستند و دست تحریف به سوی آنها دراز شده است بلکه بعضی از میان رفته اند و آنچه امروز به نام کتب مقدسه در میان آنها است مخلوطی است از زائیده های افکار بشری و قسمتی از تعلیماتی که بر موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام)نازل گردیده و در دست شاگردان بوده(۱)

بنابراین اگر جمله هائی که صراحت کامل درباره بشارت ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)داشته باشد در آنها دیده نشود جای تعجب نخواهد بود .

ولی با این حال در همین کتب تحریف یافته عباراتی دیده می شود که اشاره قابل ملاحظه ای به ظهور این پیامبر بزرگ (صلی الله علیه وآله) دارد که جمعی از دانشمندان ما آنها را در کتابها یا مقاله هائی که در این موضوع نگاشته اند جمع آوری نموده ، و چون ذکر آنهمه بشارات و بحث و گفتگو پیرامون دلالت آنها بطول می انجامد ما تنها به چند قسمت به عنوان نمونه اشاره می کنیم .

۱ در تورات سِفْر تکوین ، فصل ۱۷

شماره ۱۷ تا ۲۰ چنین می خوانیم: «و ابراهیم به خدا گفت که ای کاش اسماعیل در حضور تو زندگی نماید . . . و در حق اسماعیل (دعای) ترا شنیدم اینک به او برکت دادم و او را بارور گردانیده به غایت زیاد خواهم نمود و دوازده سرور تولید خواهد نمود و او را امت عظیمی خواهم نمود» .

۲ در سِفْر پیدایش باب ۴۹ شماره ۱۰ می خوانیم:

«عصای سلطنت از یهودا و فرمانفرمائی از پیش پایش ، نهضت خواهد نمود تا وقتی که «شیلوه» بیاید که به او امتها جمع خواهد شد» .

قابل توجه اینکه یکی از معانی شیلوه طبق تصریح مسترها کس در کتاب قاموس مقدس فرستادن می باشد و با کلمه «رسول» یا رسول الله موافق است .

۳ در انجیل یوحنا باب ۱۴ شماره ۱۵ و ۱۶ چنین می خوانیم: «اگر شما مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او تسلی دهنده دیگر به شما خواهد داد که تا به ابد با شما خواهد ماند» .

۴ و در همان انجیل یوحنا باب ۱۵ شماره ۲۶ می خوانیم: «و چون آن تسلی دهنده بیاید که من از جانب پدر به شما خواهم فرستاد یعنی روح راستی که از طرف پدر می آید او درباره من شهادت خواهد داد» .

۵ و نیز در همان انجیل یوحنا باب ۱۶ شماره ۷ به بعد می خوانیم: «لیکن به شماراست می گویم که شما را مفید است که من بروم که اگر من نروم آن تسلی دهنده به نزد

شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را به نزد شما خواهم فرستاد . . . اما چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را به تمامی راستی ارشاد خواهد نمود ، زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را به آینده خبر خواهد داد»(۲) .

نکته شایان توجه اینکه: در اناجیل فارسی در جمله های بالا که از انجیل یوحّنا است کلمه «تسلی دهنده» آمده ، ولی در انجیل عربی چاپ لندن (مطبعه ویلیام وطس سال ۱۸۵۷) به جای آن «فار قلیطا» ذکر شده است . (۳)

شاهد زنده دیگر:

«فخر الاسلام» مؤلف کتاب «انیس الاعلام» که خود یکی از کشیشان بنام مسیحی بوده ، و تحصیلات خود را نزد کشیشان مسیحی به پایان رسانیده است و به مقام ارجمندی از نظر آنان نائل آمده در مقدمه این کتاب ، ماجرای عجیب اسلام آوردن خود را چنین شرح می دهد:

« . . . بعد از تجسس بسیار و زحمات فوق العاده و گردش در شهرها خدمت کشیش والا مقامی رسیدم ، که از نظر زهد و تقوا ممتاز بود ، فرقه کاتولیک از سلاطین و غیره سؤالات دینی خود را به او مراجعه می کردند ، من نزد او مدتی مذاهب مختلفه نصارا را فرا می گرفتم ، او شاگردان فراوانی داشت ، ولی در میان همه به من علاقه خاصی داشت . کلیدهای منزل . . . همه در دست من بود فقط کلید یکی از صندوقخانه ها را پیش خود نگاهداشته بود . . .

در این بین روزی کشیش مزبور

را عارضه ای رخ داد به من گفت به شاگردها بگو: حال تـدریس نـدارم . وقتی نزد شاگردان آمـدم دیـدم مشغول بحثند ، این بحث منجر به معنی لفـظ «فارقلیطـا» در سـریانی و «پریکلتوس» به زبان یونانی . . . جـدال آنها به طول انجامیـد ، هرکسـی رأیی داشت . . .

پس از بازگشت ، استاد پرسید: امروز چه مباحثه کردید ؟ ! من اختلاف آنها را در «فارقلیطا» از برای او تقریر کردم . . . گفت: تو کدامیک از اقوال را انتخاب کرده ای ؟

گفتم مختار فلان مفسر را اختیار کرده ام .

کشیش گفت: تقصیر نکرده ای ، ولکن حق و واقع ، خلاف همه این اقوال است ، زیرا حقیقت این را نمی دانند مگر راسخان فی العلـم ، از آنهـا هـم تعـداد کمی بـا آن حقیقت آشـنا هسـتند ، من اصـرار کردم که معنی آن را برایم بگوئیـد ، وی سـخت گریست و گفت: هیـچ چیز را از تو مضایقه نمی کنم . . . در فراگرفتن معنی اسم اثر بزرگی است ، ولی به مجرد انتشار ، من و تو را خواهنـد کشت! چنانچه عهـد کنی به کسـی نگوئی این معنی را اظهار می کنم . . . من به تمام مقـدسات قسم خوردم که نام او را فاش نکنم ، پس گفت: این اسم از اسماء پیامبر مسلمین است و به معنی «احمد» و «محمد» است .

پس از آن ، کلید آن اطاق کوچک را به من داد و گفت: درِ فلان صندوق را بازکن و فلان و فلان کتاب را بیاور ، کتابها را

نزد او آوردم ، این دو کتاب به خط یونانی و سریانی پیش از ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) بر پوست نوشته شده بود .

در هر دو کتاب لفظ «فارقلیطا» را به معنی ، احمد و محمّد ، ترجمه نموده بودند سپس استاد اضافه کرد: علماء نصارا قبل از ظهور او اختلافی نداشتند که «فارقلیطا» به معنی «احمد و محمّد» است ، ولی بعد از ظهور محمّد (صلی الله علیه وآله) برای بقای ریاست خود و استفاده مادی ، آن را تأویل کردند و معنی دیگر برای آن اختراع نمودند و آن معنی قطعاً منظور صاحب انجیل نبوده است .

سؤال کردم درباره دین نصارا چه می گویی ؟ گفت با آمدن دین اسلام ، منسوخ است ، این لفظ را سه بار تکرار نمود پس گفتم:

در این زمان طریقه نجات و صراط مستقیم . . . کدام است ؟ گفت: منحصر است در متابعت محمد(صلی الله علیه وآله) .

گفتم: آیا تابعان او از اهل نجاتند ؟ گفت: ای والله (سه بار تکرار کرد) . . . سپس استاد گریه کرد و منهم بسیار گریستم گفت: اگر آخرت و نجات می خواهی البته باید دین حق را قبول نمائی . . . و من همیشه تو را دعا می کنم ، به شرط اینکه در روز قیامت شاهد باشی که در باطن مسلمان و از تابعان حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) هستم; . . . هیچ شکی نیست که امروز بر روی زمین دین اسلام دین خداست . . . »!!(۴)

چنانکه ملاحظه می کنید طبق این سند علمای اهل کتاب

پس از ظهور پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) به خاطر منافع شخصی خود ، نام و نشانه های او را طور دیگری تفسیر و توجیه کردند . (۵)

پی نوشتها

۱ برای آگاهی بیشتر بر مدارک این سخن به کتاب «رهبر سعادت یا دین محمد» و کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» مراجعه فرمائید .

۲ تمام عباراتی که در بالا از کتب عهد قدیم و جدید ذکر شده از ترجمه فارسی است که در سال ۱۸۷۸ در لندن زیر نظر جمعی از مترجمین معروف مسیحی از اصل زبان عبری به زبان فارسی برگردانده شده است ، نقل کردیم .

۳ تفسیر نمونه ۶/۴۰۳

۴ اقتباس با کمی اختصار از «هدایت دوم» مقدمه کتاب «انیس الاعلام» .

۵ تفسیر نمونه ۱/۲۱۱

۴۲ پیامبران اولوالعزم چه کسانی بودند ؟

پیامبران اولوالعزم چه کسانی بودند ؟

در سوره احقاف آیه ۳۵ می خوانیم «فَاصْبِرِ کما صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسل «صبر کن همانگونه که پیامبران اولواالعزم صبر و شکیبائی کردند .

حال این سؤال مطرح می شود که پیامبران اولوا العزم چه کسانی هستند ؟

در این که منظور از پیامبران اولوا العزم چه کسانی هستند در میان مفسران گفتگو بسیار است ، و پیش از آنکه در این باره تحقیق کنیم باید معنی «عزم» را بررسی کرد ، زیرا «اولواالعزم» به معنای صاحبان «عزم» است .

«عزم» به معنای اراده محکم و استوار است ، «راغب» در «مفردات» می گوید: عزم به معنی تصمیم گرفتن بر انجام کاری است (عقد القلب علی امضاء الامر) .

در قرآن مجید گاهی «عزم» در مورد «صبر» به کار رفته ، مانند «ولمن صبر و غفرانَّ ذلک لمن عزم الامور»: «کسی که صبر کند و عفو نماید این از عزم امور است» (شوری ۴۳) .

و گاه به معنی «وفای به عهد» مانند: «ولقد عهدنا الی آدم من

قبل فنسی ولم نجد له عزما»: «ما به آدم از قبل عهد کردیم ، اما او فراموش کرد و بر سر عهد خود نایستاد» (طه ۱۱۵) .

ولی با توجه به این که پیامبران صاحب شریعت جدید و آئین تازه با مشکلات و گرفتاری های بیشتری روبرو بودند ، و برای مقابله با آن ، عزم و اراده محکم تری لازم داشتند به این دسته از «پیامبران» ، «اولوالعزم» اطلاق شده است ، و آیه مورد بحث نیز ظاهراً اشاره به همین معنا است .

در ضمن اشاره ای است به این که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نیز از همان پیامبران است ، زیرا می گوید «توهم شکیبائی کن آنگونه که پیامبران اولوا العزم شکیبائی کردند» .

و اگر بعضی «عزم» و «عزیمت» را به معنی «حکم و شریعت» تفسیر کرده اند به همین مناسبت است ، وگرنه «عزم» در لغت به معنی شریعت نیامده است .

به هرحال طبق این معنی «مِن» در «مِن الرسل» «تبعیضیه» است ، و اشاره به گروه خاصی از پیامبران بزرگ است که صاحب شریعت بوده اند ، همانها که در آیه ۷ سوره احزاب نیز به آنان اشاره شده «واذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم واخذنا منهم میثاقاً غلیظا» «به خاطر بیاور هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم ، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم ، از همه آنها پیمان محکمی گرفتیم»

در اینجا بعد از ذکر همه انبیاء به صورت جمع ، به این

پنج پیامبر بزرگ اشاره می کند ، و این دلیل بر ویژگی آنها است .

در آیه ۱۳ سوره شوری نیز از آنها سخن می گوید: «شرع لکم من الدین ماوصی به نوحاً والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی» «آئینی برای شما تشریع کرد که به نوح توصیه کرده بود و آنچه را بر تو وحی فرستادیم و بر ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم» .

روایات فراوانی در منابع شیعه و اهل سنت نیز در این زمینه نقل شده است که پیامبران اولوا العزم همین پنج تن بودند ، چنانکه در حدیثی از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) آمده است: منهم خمسه: اولهم نوح ، ثم ابراهیم ، ثم موسی ، ثم عیسی ، ثم محمد(صلی الله علیه وآله)(۱) ، و هنگامی که راوی سؤال می کند: لم سموا اولوا العزم: «چرا آنها اولوا العزم نامیده شدند» ؟ امام در پاسخ می فرماید: لانهم بعثوا الی شرقها و غربها ، و جنها وانسها «زیرا آنها مبعوث به شرق و غرب و جن و انس شدند»(۲) .

و باز در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده: ساده النبیین و المرسلین خمسه وهم اولوا العزم من الرسل و علیهم داره الرحی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد(صلی الله علیه وآله) .

«بزرگ پیامبران و رسولان پنج نفرند ، و آنها پیامبران اولواالعزم هستند و آسیای نبوت و رسالت بر محور وجود آنها دور می زند ، آنها نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد (صلی الله علیه وآله) بودند»(۳) .

در

تفسیر «درّالمنثور» از ابن عباس نیز همین معنی نقل شده که پیامبران اولواالعزم همین پنج نفرند(۴) .

ولی بعضی از مفسران ، اولوا العزم را اشاره به پیامبرانی می دانند که مأمور به پیکار با دشمنان شدند .

بعضی عدد آنها را ۳۱۳ نفر دانسته(۵) و بعضی همه پیامبران را اولوا العزم (صاحبان اراده قوی) می دانند(۶) و مطابق این قول «من» در «من الرسل» بیانیه است نه تبعیضیه .

ولی تفسیر اول از همه صحیح تر است و روایات اسلامی آنرا تأیید می کند . ((۷))

پی نوشتها

۱ «مجمع البیان» ذیل آیات مورد بحث (جلد ۹ صفحه ۹۴) .

۲ «بحار الانوار» جلد ۱۱ صفحه ۵۸ (حدیث ۶۱) در همان جلد صفحه ۵۶ حدیث ۵۵ نیز با صراحت در این زمینه سخن می گوید .

۳ کافی جلد ۱ باب «طبقات الانبیاء والرسل» حدیث ۳ .

۴ و ۵ و ۶ «درالمنثور» جلد ۶ صفحه ۴۵ .

۷ تفسیر نمونه ۲۱/۳۷۷

۴۳ تعداد پیامبران چند تاست ؟

تعداد پیامبران چند تاست ؟

روایت مشهور در این زمینه عدد یکصد و بیست و چهار هزار را نشان می دهد ، در حالی که در بعضی از روایات عدد پیامبران هشت هزار شمرده شده است که چهار هزار از بنی اسرائیل و چهار هزار از غیر آنها بوده اند(۱) .

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) چنین آمده است که پیغمبر گرامی اسلام فرمود: «خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر آفرید که من از همه آنها نزد خداوند گرامی ترم در عین حال فخر و مباهاتی نمی کنم (و غروری به خود راه نمی دهم) و خداوند ۱۲۴ هزار وصی آفرید که علی (علیه السلام) از همه آنها نزد خداوند گرامی تر و برتر است»(۲) .

در روایت دیگری از «انس بن مالک» از پیامبر(صلی الله علیه وآله) چنین نقل شده است: بعثت علی اثر ثمانیه آلاف نبی ، منهم اربعه آلاف من بنی اسرائیل «من به دنبال ۸هزار پیامبر مبعوث شده ام که چهار هزار از آنها از بنی اسرائیل بودند»(۳) .

این دو حدیث باهم منافاتی ندارد ، زیرا ممکن است حدیث دوم اشاره به انبیای بزرگ باشد (همانگونه که مرحوم علامه مجلسی در توضیح

این سخن بیان کرده است) .

باز در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم که در پاسخ سؤال «ابوذر» از تعداد پیامبران الهی عدد ۱۲۴ هزار را بیان فرمود ، و به دنبال سؤال از تعداد رسولان از میان آنها عدد ۳۱۳ نفر را ذکر نمود(۴) .

و نیز در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از ذکر عدد ۱۲۴ هزار می خوانیم: ۵ نفر از آنها اولوالعزم بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلی الله علیه وآله)(۵) . روایات دیگری نیز در این زمینه نقل شده که عدد بالا را تأیید می کند .

به هرحال از آنچه گفتیم روشن می شود که این روایت خبر واحد نیست چنانکه «برسوئی» از بعضی از علما در تفسیر «روح البیان» نقل کرده است ، بلکه اخبار متعدد و مستفیض این مطلب را تأیید می کند که پیامبران الهی ۱۲۴ هزار نفر بودند ، اخباری که در منابع مختلف اسلامی وارد شده است .

قابل توجه اینکه عدد پیامبرانی که نام آنها صریحاً در قرآن آمده است فقط ۲۶ نفر است و آنها عبارتند از:

آدم نوح ادریس صالح هود ابراهیم اسماعیل اسحاق یوسف لوط یعقوب موسی هارون شعیب زکریا یحیی عیسی داود سلیمان الیاس الیسع ذوالکفل ایوب یونس عزیر و محمد (علیهم الصلاه و السلام) .

ولی پیامبران دیگری نیز هستند که در قرآن اشاراتی به آنها شده بی آنکه صریحاً

نام آنها بیان شود ، مانند «اشموئیل» که در آیه ۲۴۸ سوره بقره به عنوان «وقال لهم نبیهم» به او اشاره شده است .

و «ارمیا» که در آیه ۲۵۹ بقره به عنوان او کالذی مرعلی قریه . . . (۶) .

و «یوشع» که در آیه ۶۰ سوره کهف به عنوان واذ قال موسی لفتاه به او اشاره شده است (بنابر اینکه یوشع از پیامبران باشد) .

و «خضر» که در آیه ۶۵ کهف به عنوان فوجد اعبداً من عبادنا ذکر شده است .

و همچنین «اسباط بنی اسرائیل» که بزرگان قبائل بودند و در آیه ۱۶۳ سوره نساء تصریح شده که بر آنها وحی الهی نازل گردیده است: «واوحینا الی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب والاسباط . . . »

و اگر در میان برادران یوسف نیز پیامبرانی وجود داشته اند در سوره یوسف کراراً اشاره به وضع آنها شده است .

کوتاه سخن اینکه: عدد پیامبرانی که خداوند اشاره به داستان و سرگذشت آنها نموده از ۲۶ نفر بسیار بیشتر است ، این عدد تنها مربوط به آنها است که نام آنها صریحاً ذکر شده . (۷)

پی نوشتها

۱ «مجمع البیان» ذیل آیه ۷۸ سوره مؤمن

۲ بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۰ (حدیث ۲۱) .

۳ بحارالانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۱ (حدیث ۲۲) .

۴ همان مدرک صفحه ۳۲ (حدیث ۲۴) .

۵ همان مدرک صفحه ۴۱ (حدیث ۴۳) .

۶ البته در میان مفسران در این زمینه گفتگو است بعضی او را «ارمیا» و بعضی «خضر» و جمعی «عزیر» می دانند .

۷ تفسیر

نمونه ۲۰/۱۸۳

۴۴ فرق نبوت ، امامت و رسالت چیست ؟

بطوری که از اشارات موجود در آیات و تعبیرات مختلفی که در احادیث وارد شده برمی آید کسانی که از طرف خدا مأموریت داشتند دارای مقامات مختلفی بودند:

۱ مقام نبوت یعنی دریافت وحی از خداوند ، بنابراین «نبی» کسی است که وحی بر او نازل می شود و آنچه را به وسیله وحی دریافت می دارد ، چنانکه مردم از او بخواهند در اختیار آنها می گذارد .

۲ مقام رسالت یعنی مقام ابلاغ وحی و تبلیغ و نشر احکام خداوند و تربیت نفوس از طریق تعلیم و آگاهی بخشیدن ، بنابراین رسول کسی است که موظف است در حوزه مأموریت خود به تلاش و کوشش برخیزد و از هر وسیله ای برای دعوت مردم به سوی خدا و ابلاغ فرمان او استفاده کند ، و برای یک انقلاب فرهنگی و فکری و عقیدتی تلاش نماید .

۳ مقام امامت یعنی رهبری و پیشوائی خلق ، در واقع امام کسی است که با تشکیل یک حکومت الهی و بدست آوردن قدرتهای لازم ، سعی می کند احکام خدا را عملاً اجرا و پیاده نماید و اگر هم نتواند رسماً تشکیل حکومت دهد ، تا آنجا که در توان دارد در اجرای احکام می کوشد .

به عبارت دیگر وظیفه امام اجرای دستورات الهی است در حالی که وظیفه رسول ابلاغ این دستورات می باشد ، و باز به تعبیر دیگر ، رسول «ارائه طریق» می کند ولی امام «ایصال به مطلوب» می نماید .

ناگفته پیدا است که بسیاری از پیامبران مانند پیامبر اسلام (صلی

الله علیه وآله) هرسه مقام را داشتند هم دریافت وحی می کردند ، هم تبلیغ فرمانهای الهی ، و هم در تشکیل حکومت و اجرای احکام تلاش می کردند و هم از طریق باطنی به تربیت نفوس می پرداختند .

کوتاه سخن اینکه: امامت همان مقام رهبری همه جانبه مادی و معنوی ، جسمی و روحانی و ظاهری و باطنی است ، امام ، رئیس حکومت و پیشوای اجتماع و رهبر مذهبی و مربی اخلاق و رهبر باطنی و درونی است .

امام از یک سو با نیروی مرموز معنوی خود افراد شایسته را در مسیر تکامل باطنی رهبری می کند .

با قدرت علمی خود افراد نادان را تعلیم می دهد .

و با نیروی حکومت خویش یا قدرتهای اجرائی دیگر ، اصول عدالت را اجرا می نماید . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۴۴۰

۴۵ نبوت و امامت در خردسالی چگونه ممکن است ؟

نبوت و امامت در خردسالی چگونه ممکن است ؟

در آیه ۱۲ سوره مریم می خوانیم «یا یحیی خذِ الکتاب بقوّه وآتیناه الحکم صبّیا»

«ای یحیی! کتاب خدا را با قوّت بگیر و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) را در کودکی به او دادیم»

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چگونه ممکن است انسانی در کودکی به مقام نبوّت و یا امامت برسد ؟

درست است که دوران شکوفائی عقل انسان معمولاً ـ حد و مرز خاصی دارد ولی می دانیم همیشه در انسانها افراد استثنائی وجود داشته اند ، چه مانعی دارد که خداوند این دوران را برای بعضی از بندگانش به خاطر مصالحی فشرده تر کند و در سالهای کمتری خلاصه نماید ، همانگونه که برای سخن گفتن معمولاً گذشتن یکی دو سال از تولد

لازم است در حالی که می دانیم حضرت مسیح (علیه السلام) در همان روزهای نخستین زبان به سخن گشود ، آنهم سخنی بسیار پرمحتوا که طبق روال عادی در شأن انسانهای بزرگسال بود .

از اینجا روشن می شود اشکالی که پاره ای از افراد به بعضی از ائمه شیعه کرده اند که چرا بعضی از آنها در سنین کم به مقام امامت رسیدند نادرست است .

در روایتی از یکی از یاران امام جواد محمّد بن علی النقی (علیه السلام) به نام علی بن اسباط می خوانیم که می گوید به خدمت او رسیدم (در حالی که سن امام کم بود) من درست به قامت او خیره شدم تا به ذهن خویش بسپارم و به هنگامی که به مصر بازمی گردم کمّ و کیف مطلب را برای یاران نقل کنم ، درست در همین هنگام که در چنین فکری بودم آن حضرت نشست (گوئی تمام فکر مرا خوانده بود) رو به سوی من کرد و گفت: ای علی بن اسباط! خداوند کاری را که در مسأله امامت کرده همانند کاری است که در نبوت کرده است ، گاه می فرماید: «وآتیناه الحکم صبیاً» «ما به یحیی در کودکی فرمان نبوت و عقل و درایت دادیم» و گاه درباره انسانها می فرماید «حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنه . . . » «هنگامی که انسان به حد بلوغ کامل به چهل سال رسید . . . » بنابراین همانگونه که ممکن است خداوند حکمت را به انسانی در کودکی بدهد در قدرت او است که آن را در چهل سال بدهد(۱) .

ضمناً

این آیه پاسخ دندان شکنی است برای خرده گیرانی که می گویند علی (علیه السـلام)نخستین کسـی نبود که از میان مردان به پیامبر(صلی الله علیه وآله)ایمان آورد ، چرا که در آن روز کودك ده ساله بود و ایمان کودك ده ساله پذیرفته نیست .

ذکر این نکته نیز در اینجا بی مناسبت نیست که در حدیثی از امام علی بن موسـی الرضا(علیه السلام) می خوانیم که جمعی از کودکـان در زمـان کودکی حضـرت یحیی به سـراغش آمدنـد و گفتنـد اذهب بنـا نلعب: «بیـا برویم و با هم بازی کنیم»! او در جواب فرمود: مـااللعب خلقنـا: «مـا برای بـازی کردن آفریـده نشـده ایم» اینجا است که خداونـد درباره او فرمود «وَآتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً»(۲)

البته بایـد توجه داشت منظور از «لعب» در اینجا سـرگرمیهای بیهوده و به تعبیر دیگر بیهوده گرائی است ، اما گاه می شود لعب و بازی هدفی را تعقیب می کند ، هدفی منطقی و عقلانی ، مسلماً اینگونه بازیها از این حکم مستثنی(۳)

پی نوشتها

۱ نورالثقلین جلد ۳ صفحه ۳۲۵

۲ نورالثقلین جلد ۳ صفحه ۳۲۵ .

۳ تفسیر نمونه ۱۳/۲۷

۴۶ حقیقت اسرارآمیز وحی چیست ؟

حقیقت اسرارآمیز وحی چیست ؟

بـدون شـك مـا نمی توانیم از رابطه وحی و حقیقت آن اطلاع زیادی پیـدا کنیم ، چرا که این یك نوع ادراکی است خارج از حدود ادراکات ما ، و یك نوع ارتباطی است خارج از ارتباطهای شـناخته شده ما ، عالم وحی برای ما عالمی است ناشـناخته و ما فوق ادراکات ما .

به راستی چگونه یك انسان خاکی با مبـدأ عالم هستی ارتباط پیدا می کند ؟ و چگونه خداوند ازلی و ابدی و بی نهایت از هر جهت ، با مخلوقی محـدود و ممکن الوجود رابطه برقرار می سازد ؟ و در لحظه نزول وحی چگونه پیامبر (صـلی الله علیه وآله) یقین پیدا می کند که این ارتباط از ناحیه او است ؟ !

اینها سؤالاتی است که پاسخ آن برای ما مشکل است ، و اصرار در فهم آن بسیار بی مورد .

تنها مطلبی که برای ما در اینجا معقول و قابل طرح است اصل وجود یا امکان چنین ارتباط مرموزی است .

مـا می گوئیم هیـچ دلیـل عقلی که امکـان چنین امری را نفی کنـد وجود نـدارد ، بلکه به عکس ، ما ارتباطهای مرموزی را در جهـان خود می بینیم که از تفسیر آن عـاجزیم ، و این ارتباطهـا نشـان می دهـد که مـا فوق حواس و ارتباطهـای ما نیز درك و

دیدهای دیگری وجود دارد .

بد نیست با ذکر مثالی این موضوع را روشنتر سازیم .

فرض کنید ما در میان شهر کوران (البته کوران مادرزاد!) با

دو چشم بینا زندگی می کنیم ، تمام اهل شـهر چهار حسی هستند (بنابراینکه مجموع حواس ظاهری انسان را پنج حس بدانیم) تنها ما هستیم که آدم «پنج حسـی» می باشـیم ، پیوسته با چشم خود حوادث زیادی را در آن شهر می بینیم ، و به اهل شهر خبر می دهیم ، اما آنها همه تعجب می کننـد ، که این حس مرموز پنجم چیست که دایره فعالیتش اینگونه وسـیع و گسترده است ؟ و هر قدر بخواهیم درباره حس بینائی و عملکرد آن برای آنها بحث کنیم بی فایده است ، جز شـبح مبهمی در ذهن آنها چیزی نمی آیـد ، از یکسو نمی تواننـد منکر آن شونـد ، چون آثـار گوناگونش را می یابنـد و حس می کننـد ، و از سوی دیگر نمی توانند حقیقت بینائی را دریابند ، چون در تمام عمر حتی یک لحظه بینا نبوده اند .

نمی گوئیم وحی «حس شـشم» است ، بلکه می گوئیم یکنوع درک و ارتباط با عالم غیب و ذات پاک خداونـد است که چون ما فاقد آن هستیم حقیقت آن را درک نمی کنیم ، هرچند از طریق آثار به وجودش ایمان داریم .

ما همین انـدازه می بینیم ، مردانی بزرگ با دعوتی که محتوای آن مافوق افکار بشـر است به سوی انسانها می آیند و آنها را به خداوند و آئین الهی دعوت می کنند ، و معجزات و خارق عاداتی که آن نیز فوق طاقت بشـر است با خود دارند که ارتباطشان را با عالم غیب روشن می سازد ، آثار نمایان است اما حقیقت امر ، مخفی

.

مگر ما تمام اسرار این جهان را کشف کرده ایم که اگر با پدیده وحی برخورد کردیم ودرک حقیقت آن بر ما مشکل شد آن را نفی کنیم ؟

ما حتی در عالم حیوانات پدیده های مرموزی می بینیم که از تفسیر آن عاجزیم ، مگر پرندگان مهاجر که در مسافرت طولانی خود گاهی در سال هیجده هزار کیلومتر راه طی می کنند و از قطب شمال به جنوب و بالعکس حرکت می نمایند زندگی اسرار آمیزشان برای ما روشن است ؟

آنها چگونه جهت یابی می کنند ، و راه را دقیقاً می شناسند ؟ گاه در روزها و گاه در شبهای تاریک ، سفر دور و دراز خود را ادامه می دهند ، در حالی که ما اگر بدون وسائل فنی و دلیل راه حتی یکصدم مسیر آنها را بخواهیم طی کنیم به زودی گم می شویم ، این چیزی است که هنوز علم و دانش نتوانسته است پرده از روی آن بردارد ، گروههائی از ماهیان در اعماق دریاها زندگی می کنند که معمولاً به هنگام تخم ریزی به زادگاه اصلی خود که شاید هزاران کیلومتر با آنها فاصله دارد باز می گردند آنها از کجا زادگاه خود را به این آسانی می یابند ؟

و امثال این پدیده های مرموز در جهانی که ما در آن زندگی می کنیم بسیار زیاد است ، و همینهاست که ما را از توسل به انکار و نفی بازمی دارد ، و توصیه شیخ الرئیس ابوعلی سینا را به یاد ما می آورد که: کل ماقرع سمعک من الغرائب فضعه فی بقعه الامکان مالم

یـذدک عنه قـاطع البرهـان: «هرچه از عجائب بشـنوی آن را انکار مکن ، و در بقعه امکان جای ده ، مادام که دلیل قاطعی تو را مانع نشود»!

اکنون ببینیم مادیها برای انکار مسأله وحی چه دست و پائی کرده اند .

منطق منکران وحی

بعضـی از آنها هنگامی که مسأله وحی مطرح می شود پاسـخ عجولانه ای به آن می دهنـد و می گوینـد: چنین چیزی برخلاف علم است!

و اگر بپرسیم کجای آن بر خلاف علم است ؟ با یک لحن قاطع و غرور آمیز می گویند: همین اندازه که علوم طبیعی چیزی را ثـابت نکرد کـافی است که آن را انکـار کنیم ؟ اصولاًـ مطلبی برای مـا قابل قبول است که با معیارهای علوم تجربی ثابت شـده باشد!

از این گذشـته در بررسـیها و پژوهشـهای علمی دربـاره جسم و روان انسـان به حس مرموزی که بتوانـد مـا را بـا جهـان ماوراء طبیعت مربـوط کنـد برخورد نکرده ایم پیـامبران از جنس مـا بودنـد ، چگونه می توان بـاور کرد که آنهـا احسـاس یـا ادراکی ماورای احساسات و ادراکات ما داشته اند ؟

ایراد همیشگی و پاسخ همیشگی

اینگونه برخورد مادیهـا بـا مسـأله وحی منحصـر به این مورد نیست ، آنهـا در برابر تمـام مسائل مربوط به «ماوراء طبیعت» چنین قیافه ای را به خود می گیرند ، و ما نیز در همه جا برای رفع اشتباه آنها می گوئیم:

فراموش نکنیـد قلمرو علم (البته آنهـا هرجـا علم می گوینـد به معنی علوم تجربی و طبیعی است) جهـان مـاده است ، معیارهـا و ابزارهـائی کـه برای مبـاحث علمی پـذیرفته شـده آزمایشـگاهها ، تلسـکوپها ، میکروسـکوپها و سالنهـای تشـریح همه در همین محـدوده کار می کنند ، این علوم با این ابزارها و معیارها مطلقاً در مورد خارج از محدوده عالم مادّه نمی تواند سـخن بگوید ، نه نفی و نه اثبات ، دلیل آن هم روشن است ، و آن اینکه این معیارها توانائی محدود

، و قلمرو خاصی دارند .

بلکه ابزار هریک از علوم طبیعی ، نیز برای علم ، دیگر فاقد توانائی و کاربرد است ، فی المثل اگر میکرب سل را در پشت تلسکوپهای عظیم نجو می نبینیم نمی توانیم آن را انکار کنیم ، و یا اگر سیّاره پلوتون با میکرسکوپها و ذره بینها قابل مشاهده نباشد نباید زیر سؤال قرار گیرد!

ابزار شناخت در هر جا متناسب همان علم است ، و ابزار شناخت برای ماوراء طبیعت چیزی جز استدلالات نیرومند عقلی که راه ما را به سوی آن جهان بزرگ باز می کند نخواهد بود .

آنها که علم را از قلمروش خارج می کنند در حقیقت نه عالمند ونه فیلسوف ، مدعیانی هستند خطاکار و گمراه .

ما همین اندازه می بینیم که مردانی بزرگ آمدند و مسائلی به ما ارائه کرده اند که از قدرت بشر خارج است و ارتباط آنها را با خارج از جهان ماده مسلم می سازد ، اما این ارتباط مرموز چگونه است ؟ برای ما روشن نیست ، مهم این است که ما می دانیم چنین ارتباطی وجود دارد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲۰/۴۹۶

۴۷ چگونه پیامبر (ص) امّی بود ؟

چگونه پیامبر (ص) امّی بود ؟

درباره مفهوم «امی» ، سه احتمال معروف وجود دارد ، نخست اینکه به معنی درس نخوانده است ، دوم اینکه به معنی کسی است که در سرزمین مکّه تولد یافته و از مکه برخاسته است ، سوم به معنی کسی است که از میان امت و توده مردم قیام کرده است ، ولی معروفتر از همه تفسیر اول است که با موارد استعمال این کلمه نیز سازگارتر می باشد ، و

همانگونه که گفتیم ممکن است هر سه معنی باهم مراد باشد .

در اینکه پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) به مکتب نرفت و خط ننوشت ، در میان مورخان بحثی نیست و قرآن نیز صریحاً در آیه ۴۸ سوره عنکبوت درباره وضع پیامبر(صلی الله علیه وآله) قبل از بعثت می گوید: «و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذاً لارتاب المبطلون:» «پیش از این نه کتابی می خواندی و نه با دست خود چیزی می نوشتی تا موجب تردید دشمنانی که می خواهند سخنان ترا ابطال کنند گردد» .

اصولاً ـ در محیط حجاز به اندازه ای باسواد کم بود که افراد باسواد کاملاً معروف و شناخته شده بودند ، در مکه که مرکز حجاز محسوب می شد تعداد کسانی که از مردان می توانستند بخوانند و بنویسند از ۱۷ نفر تجاوز نمی کرد و از زنان تنها یک زن بود که سواد خواندن و نوشتن داشت(۱) .

مسلماً در چنین محیطی اگر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نزد معلمی خواندن و نوشتن را آموخته بود کاملاً معروف و مشهور می شد . و به فرض اینکه نبوتش را نپذیریم او چگونه می توانست با صراحت در کتاب خویش این موضوع را نفی کند ؟ آیا مردم به او اعتراض نمی کردند که درس خواندن تو مسلم است ، این قرینه روشنی بر امی بودن او است .

و در هرحال وجود این صفت در پیامبر(صلی الله علیه وآله) تأکیدی در زمینه نبوت او بود تا هرگونه احتمالی جز ارتباط به خداوند و جهان ماوراء طبیعت در زمینه دعوت او منتفی گردد .

این در مورد دوران قبل از نبوت و اما پس از بعثت نیز در هیچیک از تواریخ نقل نشده است که او خواندن و نوشتن را از کسی فرا گرفته باشد ، بنابراین به همان حال امّی بودن تا پایان عمر باقی ماند .

ولی اشتباه بزرگی که باید در اینجا از آن اجتناب کرد این است که درس نخواندن غیر از بی سواد بودن است و کسانی که کلمه «امّی» را به معنی «بی سواد» تفسیر می کنند ، گویا توجه به این تفاوت ندارند .

هیچ مانعی ندارد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به تعلیم الهی ، «خواندن» یا «خواندن و نوشتن» را بداند ، بی آنکه نزد انسانی فرا گرفته باشد ، زیرا چنین اطلاعی بدون تردید از کمالات انسانی است و مکمّل مقام نبوت است .

شاهد این سخن آن است که در روایاتی که از امامان اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده می خوانیم: پیامبر(صلی الله علیه وآله) می توانست بخواند و یا هم توانائی خواندن داشت و هم توانائی نوشتن(۲) .

امّا برای اینکه جائی برای کوچکترین تردید برای دعوت او نماند از این توانائی استفاده نمی کرد .

و اینکه بعضی گفته اند توانائی بر خواندن و نوشتن ، کمالی محسوب نمی شود ، بلکه این دو علم کلیدی برای رسیدن به کمالات علمی هستند نه علم واقعی و کمال حقیقی ، پاسخش در خودش نهفته است ، زیرا آگاهی از وسیله کمالات ، خود نیز کمالی است روشن .

و اما اینکه بعضی تصور کرده اند که آیه دوم سوره جمعه «یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و

یعلمهم الکتاب والحکمه» و آیات دیگری که به این مضمون است ، دلیل بر آن است که پیامبر(صلی الله علیه وآله) قرآن را از روی نوشته بر مردم می خواند کاملاً اشتباه است ، زیرا تلاوت هم به خواندن از روی نوشته گفته می شود و هم به خواندن از حفظ ، کسانی که قرآن یا اشعار یا ادعیه را از حفظ می خوانند ، تعبیر به تلاوت در مورد آنها بسیار فراوان است . (۳)

پی نوشتها

۱ فتوح البلدان بلاذری ط مصر صفحه ۴۵۹ .

۲ تفسیر برهان جلد چهارم صفحه ۳۳۲ ذیل آیات اول سوره جمعه .

۳ تفسیر نمونه ۶/۴۰۰

۴۸ آیا معراج جسمانی بود یا روحانی ؟

علاوه بر اینکه مشهور میان دانشمندان اسلام (اعم از شیعه و اهل تسنن) این است که این امر در بیداری صورت گرفته ، ظاهر خود آیات قرآن در آغاز سوره اسراء و همچنین سوره نجم وقوع این امر را در بیداری گواهی می دهد .

تواریخ اسلام نیز گواه صادقی بر این موضوع است ، زیرا در تاریخ می خوانیم هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) مسأله معراج را مطرح کرد مشرکان به شدت آنرا انکار کردند و آنرا بهانه ای برای کوبیدن پیامبر(صلی الله علیه وآله) دانستند ، این به خوبی گواهی می دهد که پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگز مدعی خواب یا مکاشفه روحانی نبوده وگرنه اینهمه سروصدا نداشت ، و اگر در روایتی از حسن بصری می خوانیم که کان فی المنام رؤیارآها: «این امر در خواب واقع شده است» و یا خبری که از عایشه نقل شده: والله ما فقد جسد رسول الله (صلی الله علیه وآله) ولکن عرج بروحه «به خدا سوگند بدن پیامبر (صلی الله علیه وآله) از میان ما نرفت تنها روح او به آسمانها پرواز کرد» ظاهراً جنبه سیاسی داشته و برای خاموش کردن جنجالی بوده است که درباره مسأله معراج در میان عده ای به وجود آمده بود . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۲/۱۵

۴۹ هدف از معراج چه بود ؟

این مسأله برای ما از جمله واضحات است که هدف از معراج این نبوده که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به دیدار خدا در آسمانها بشتابد! آنچنان که ساده لوحان پنداشته اند که متأسفانه بعضی از دانشمندان غربی به خاطر ناآگاهی یا دگرگون ساختن چهره اسلام در نظر دیگران ،

آنرا نقل کرده اند ، از جمله اینکه «گیورگیو» در کتاب (محمّد پیامبری که از نو باید شناخت) می گوید «محمّد در سفر معراج به جائی رسید که صدای قلم خدا را می شنید و می فهمید که خدا مشغول نگهداری حساب افراد می باشد! ولی با اینکه صدای قلم خدا را می شنید او را نمی دید! زیرا هیچکس نمی تواند خدا را ببیند ولو پیغمبر باشد» (محمّد پیغمبری که از نو باید شناخت صفحه ۱۲۵) .

این نشان می دهد که مخصوصاً قلم از نوع قلم چوبی است! که به هنگام حرکت روی کاغذ تحریر می لرزد و صدا می کند!! و امثال این خرافات و لاطائلات .

نه ، هدف این بوده که روح بزرگ پیامبر(صلی الله علیه وآله) با مشاهده اسرار عظمت خدا را در سراسر جهان هستی ، مخصوصاً عالم بالا که مجموعه ای است از نشانه های عظمت او مشاهده کند ، و باز هم درک و دید تازه ای برای هدایت و رهبری انسانها بیابد .

این هدف صریحاً در آیه اوّل سوره اسراء و آیه ۱۸ سوره نجم آمده است .

روایت جالبی نیز در این زمینه از امام صادق(علیه السلام) در پاسخ سؤال از علت معراج نقل شده است که فرمود: ان الله لا-یوصف بمکان ، و لا-یجری علیه زمان ، ولکنه عزوجل ارادأن یشرّف به ملائکته و سکان سماواته ، ویکرمهم بمشاهدته ، ویریه من عجائب عظمته ما یخبر به بعد هبوطه: «خداوند هرگز مکانی ندارد ، و زمان بر او جریان نمی گیرد ، ولکن او می خواست فرشتگان و ساکنان آسمانش را با

قدم گذاشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله) در میان آنها احترام کند و نیز از شگفتیهای عظمتش به پیامبرش نشان دهد تا پس از بازگشت برای مردم بازگو کند»(۱) . (۲)

۱ تفسیر برهان جلد ۲ صفحه ۴۰۰

۲ تفسیر نمونه ۱۲/۱۶

۵۰ آیا معراج با علوم روز سازگار است ؟

آیا معراج با علوم روز سازگار است ؟

در گذشته بعضی از فلاسفه که معتقد به افلاک نه گانه بطلمیوسی پوست پیازی بودند مانع مهم معراج را از نظر علمی وجود همین افلاک و لزوم خرق و التیام در آنها می پنداشتند . (۱)

ولی با فرو ریختن پایه های هیئت بطلمیوسی مسأله خرق و التیام بدست فراموشی سپرده شد ، اما با پیشرفتی که در هیئت جدید به وجود آمد مسائل تازه ای در زمینه معراج مطرح شده و سؤالاتی از این قبیل:

۱ برای اقدام به یک سفر فضائی نخستین مانع نیروی جاذبه است که باید با وسائل فوق العاده بر آن پیروز شد ، زیرا برای فرار از «حوزه جاذبه زمین» سرعتی لااقل معادل چهل هزار کیلومتر در ساعت لازم است! .

۲ مانع دیگر ، فقدان هوا در فضای بیرون جو زمین است که بدون آن انسان نمی تواند زندگی کند .

۳ مانع سوم گرمای سوزان آفتاب و سرمای کشنده ای است که در قسمتی که آفتاب مستقیماً می تابد و قسمتی که نمی تابد وجود دارد .

۴ مانع چهارم اشعّه های خطرناکی است که در ماوراء جوّ وجود دارد ، مانند اشعه کیهانی و اشعّه ماوراء بنفش و اشعه ایکس ، این پرتوها هرگاه به مقدار کم به بدن انسان بتابد زیانی بر ارگانیسم بدن او ندارد ، ولی در بیرون

جوّ زمین این پرتوها فوق العاده زیاد است و کشنده و مرگبار ، اما برای ما ساکنان زمین وجود قشر هوای جوّ مانع از تابش آنها است .

۵ مشکل بی وزنی است ، گرچه انسان تـدریجاً می توانـد به بیوزنی عادت کند ولی برای ما ساکنان روی زمین اگر بی مقدمه به بیرون جو منتقل شویم و حالت بیوزنی دست دهد ، تحمل آن بسیار مشکل یا غیر ممکن است .

۶ و سرانجام مشکل زمان ششمین مشکل و از مهمترین موانع است ، چرا که علوم روز می گوید سرعتی بالاتر از سرعت سیر نور نیست و اگر کسی بخواهد در سراسر آسمانها سیر کند باید سرعتی بیش از سرعت سیر نور داشته باشد .

در برابر این سؤالات توجه به چند نکته لازم است:

۱ ما می دانیم که با آنهمه مشکلاتی که در سفر فضائی است بالاخره انسان توانسته است با نیروی علم بر آن پیروز گردد ، و غیر از مشکل زمان همه مشکلات حل شده و مشکل زمان هم مربوط به سفر به مناطق دور دست است .

۲ بـدون شک مسأله معراج ، جنبه عادی نداشته بلکه با استفاده از نیرو و قدرت بی پایان خداوند صورت گرفته است ، و همه معجزات انبیاء همین گونه است ، به عبارت روشنتر معجزه باید عقلا محال نباشد ، و همین اندازه که عقلا امکان پذیر بود بقیه با استمداد از قدرت خداوند حل شدنی است .

هنگامی که بشر با پیشرفت علم توانائی پیدا کند که وسائلی بسازد سریع ، آنچنان سریع که از حوزه جاذبه

زمین بیرون رود ، سفینه هائی بسازد که مسأله اشعه های مرگبار بیرون جوّ را حل کند ، لباسهائی بپوشد که او را در برابر سرما و گرمای فوق العاده حفظ نماید ، با تمرین به بیوزنی عادت نماید ، خلاصه جائی که انسان بتواند با استفاده از نیروی محدودش ، این راه را طی کند آیا استمداد از نیروی نامحدود الهی حل شدنی نیست ؟ !

ما یقین داریم که خدا ، مرکب سریع السیری که متناسب این سفر فضائی بوده باشد در اختیار پیامبرش گذارده است ، و او را از نظر خطراتی که در این سفر وجود داشته زیر پوشش حمایت خود گرفته ، این مرکب چگونه بوده و چه نام داشته ؟ براق ؟ رفرف ؟ یا مرکب دیگر ؟ در هرحال مرکب مرموز و ناشناخته ای است از نظر ما ؟ .

از همه اینها گذشته فرضیه حداکثر سرعت که در بالا گفته شد ، امروز در میان دانشمندان متزلزل شده ، هر چند «اینشتاین» در فرضیه معروف خودش به آن سخت معتقد بوده است .

دانشمندان امروز می گویند امواج جاذبه بدون نیاز به زمان ، در آن واحد از یکسوی جهان به سوی دیگر منتقل می شوند و اثر می گذارند ، و حتی این احتمال وجود دارد که در حرکات مربوط به گستردگی جهان (می دانیم جهان در حال توسعه است و ستاره ها و منظومه ها به سرعت از هم دور می شوند) منظومه هائی وجود دارند که با سرعتی بیش از سرعت سیر نور از مرکز جهان دور می شوند (دقت کنید) .

کوتاه سخن اینکه

مشکلاتی که گفته شد هیچکدام به صورت یک مانع عقلی در این راه نیست ، مانعی که معراج را به صورت یک محال عقلی درآورد ، بلکه مشکلاتی است که با استفاده از وسائل و نیروی لازم ، قابل حل است .

به هرحال مسأله معراج نه از نظر استدلالات عقلی غیر ممکن است و نه از نظر موازین علم روز ، و خارق العاده بودن آن را نیز همه قبول دارند بنابراین هرگاه با دلیل قاطع نقلی ثابت شود باید آن را پذیرفت(۲) . (۳)

پی نوشتها

۱ «خرق» به معنی شکافتن و «التیام» به معنی به هم آمدن است . بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند که این امر در افلاک امکان پذیر نیست .

۲ برای توضیح بیشتر به کتاب «همه می خواهند بدانند» که در زمینه معراج و شق القمر و عبادت در قطبین بحث کرده ایم مراجعه فرمائید .

۳ تفسیر نمونه ۱۲/۱۷

۵۱ آیا عصمت انبیاء جنبه جبری دارد ؟

بسیاری از افراد هنگامی که بحث عصمت انبیاء را مطالعه می کنند ، فوراً از خود سؤال می نمایند که مقام عصمت یک موهبت الهی است که الزاماً به پیامبران و امامان داده شده ، و هرکس مشمول این «موهبت» گردد در برابر گناه و خطا بیمه شده است ، بنابراین معصوم بودن آنها فضیلت و افتخاری محسوب نخواهد شد ، هر کس مشمول چنین موهبتی گردد از تمام گناهان و خطاها فاصله خواهد گرفت ، و این یک الزام الهی است .

بنابراین با وجود مقام عصمت ، انجام گناه و خطا محال است ، و واضح است که ترک محال فضیلتی محسوب نمی شود ، مثلا اگر ما به انسانهائی که درصد سال بعد می آیند یا درصد سال قبل می زیسته اند ظلم و ستم نمی کنیم افتخاری برای ما نیست ، چون انجام چنین امری برای ما محال است!

گرچه این اشکال متوجه اصل مسأله عصمت انبیاء نیست ، بلکه فضیلت بودن آن را زیر سؤال می برد ، با این حال توجه به چند نکته می تواند جواب این سؤال را روشن سازد .

۱ کسانی که این اشکال را مطرح می کنند توجه به ریشه

های عصمت انبیاء ندارند ، آنها چنین می پندارند که مقام عصمت مثلاً مانند مصونیت در برابر بعضی از بیماریها است که از طریق تزریق بعضی از واکسنها انجام می شود ، و هرکس چنان تزریقی در مورد او انجام شود مبتلا به آن بیماری نمی گردد چه بخواهد و چه نخواهد .

ولی مصونیت معصومین در برابر گناه از مقام معرفت و علم و تقوای آنها سرچشمه می گیرد ، درست همانند پرهیز از پاره ای از گناهان برای فرد فرد ما که به خاطر علم و آگاهی و ایمان و معرفت آن را ترک می کنیم ، مثلا هرگز با بدن لخت و عور قدم در کوچه و خیابان نمی گذاریم ، همچنین کسی که اطلاع کافی درباره آثار مخرب مواد مخدر دارد و به خوبی می داند آلوده شدن به آن سبب قطعی برای مرگ تدریجی است هرگز به سراغ آن نمی رود ، مسلماً این ترک مواد مخدر برای او یک فضیلت است که از علم و آگاهی او سرچشمه می گیرد ، و با داشتن این علم هر چند آن را ترک می کند ولی اجباری در کار نیست و توانائی استعمال مواد مخدر را دارد .

به همین دلیل ما سعی می کنیم از طریق تعلیم و تربیت سطح معرفت و آگاهی و تقوا را در افراد بالا ببریم ، تا آنها را حداقل در برابر گناهان بزرگ ، و اعمال زشت و زننده بیمه نمائیم .

آیا اگر افرادی به خاطر این تعلیم و تربیت پاره ای از این اعمال را ترک کنند افتخار و فضیلت نیست ؟

!

به تعبیر دیگر ترک گناه برای پیامبران ، محال عادی است ، نه محال عقلی ، و می دانیم محال عادی با اختیاری بودن سازگار است ، فی المثل محال عادی است که شخص عالم و مؤمنی شراب با خود به مسجد ببرد و در صف جماعت بنوشد ، ولی مسلماً این یک محال عقلی نیست بلکه محال عادی است .

کوتاه سخن اینکه: سطح بالای معرفت و ایمان انبیاء که خود یک افتخار و فضیلت است سبب افتخار و فضیلت دیگری که مقام عصمت است می گردد (دقت کنید) .

و اگر گفته شود آنها این ایمان و معرفت را از کجا آورده اند می گوئیم این از امدادات الهی است ، ولی با این قید که امدادهای الهی بی حساب نیست و لیاقتهائی در اینها وجود داشته است ، همانگونه که قرآن درباره ابراهیم خلیل می فرماید: او تا از عهده امتحانات مهم الهی برنیامد به مقام پیشوائی خلق نرسید

«وَ اِذِ ابْتَلی اِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِمات فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً» (بقره ۱۲۴) .

یعنی ابراهیم پس از پیمودن این مراحل با اراده و اختیار خود لایق آن موهبت عظیم الهی شد .

در مورد یوسف نیز می فرماید: «هنگامی که به مرحله بلوغ و قوت و تکامل جسم و جان رسید (و آمادگی برای پذیرش وحی پیدا کرد) ما حکم و علم به او دادیم ، و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم» (وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ اتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ) . (یوسف ۲۲) .

جمله «کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ» شاهد خوبی برای مقصود ما است زیرا

می گوید: اعمال صالح و شایسته یوسف ، او را آماده برای آن موهبت بزرگ الهی کرد ، درباره موسی نیز تعبیراتی دیده می شود که این واقعیت را روشن می سازد ، می فرماید: «ما تو را بارها امتحان کردیم ، و سالها در میان مردم مدین توقف کردی (وبعد از آمادگی لازم و بیرون آمدن از کوره امتحانات با سرافرازی و پیروزی) دارای قدر و مقامی شدی وَفَتَنّاکَ فُتُوناً فَلَبِثْتَ سِنِیْنَ فی اَهْلِ مَدْیَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَر یا مُوْسی (طه ۴۰) . (۱)

معلوم است که در وجود این بزرگان ، لیاقتها و استعدادهائی بوده ، ولی شکوفا ساختن آنها هرگز جنبه اجباری نداشته ، بلکه با اختیار و اراده خودشان این راه را پیموده اند ، و بسیارند کسانی که لیاقتهائی دارند و هرگز آن را شکوفا نمی سازند و از آن استفاده نمی کنند ، این از یک طرف .

از سوی دیگر اگر پیامبران مشمول چنین مواهبی شده اند به موازاتش مسئولیتهای سنگینی بر دوش آنان گذارده شده ، یا به تعبیر دیگر خداوند به همان مقدار که مسئولیت به کسی می دهد توان و نیرو به او می بخشد ، و سپس در انجام مسئولیت او را امتحان می کند .

۲ پاسخ دیگری که می توان به این سوال داد این است که به فرض که انبیاء با یک امداد الزام آور الهی از انجام هرگونه گناه و خطا مصون شده باشند تا اطمینان خلایق را جلب کنند و چراغی برای هدایت آنها گردند ، ولی در عین حال راه انجام «ترک اولی» یعنی کاری که گناه

نیست اما لایق شأن آنها نیز نمی باشد به روی آنها باز است .

افتخار آنها در این است که حتی ترک اولی نمی کننـد ، و این یک امر اختیاری برای آنهاست ، و اگر به نـدرت ترک اولی از بعضـی از انبیـاء سـرزده به همـان نسبت مورد خطاب و عتاب شدیـد الهی ، و گاه گرفتار پاره ای از محرومیتها شـده انـد ، چه فضیلتی از این برتر و بالاتر که آنها به خاطر اطاعت فرمان حق حتی به سراغ ترک اولی نروند .

بنابراین افتخار انبیاء در این است که به مقدار این مواهب مسئولیت می پذیرند ، و حتی به سـراغ ترک اولی نمی روند . و اگر در موارد استثنائی ترک اولائی از آنها سرزده به زودی جبران کرده اند . (۲)

۱ جمله «ثُمَّ جِئْتَ عَلی قَدَر یا مُوْسـی» گاه به معنی لیاقت برای پذیرش وحی تفسیر شده ، و گاه به معنی زمانی که برای گرفتن فرمان رسالت مقدر شده بود .

۲ تفسیر پیام قرآن ۷/۱۹۳

۵۲ فرق معجزه و کارهای خارق عادت ساحران و مرتاضان چیست ؟

۱ معجزات متکی به نیروی الهی است در حالی که سـحر وخارق عادت ساحران و مرتاضان از نیروی بشری سرچشمه می گیرد ، لذا معجزات بسیار عظیم و نامحدود است در حالی که سحر و خارق عادت مرتاضان محدود می باشد .

به تعبیر دیگر آنها فقط کارهائی را انجام می دهنـد که تمرین کرده انـد ، و برای انجام آن آمادگی دارنـد ، هرگز هر کاری به آنها پیشنهاد شود انجام نمی دهند ، و تاکنون دیده نشده مرتاض یا ساحر بگوید من آماده ام هرچه

بخواهید انجام دهم ، چرا که هرکدام در رشته ای تمرین و آگاهی دارند .

درست است که انبیاء معجزاتی را شخصاً و قبل از مطالبه مردم ارائه می کردند (مانند قرآن پیامبر اسلام ، و معجزه عصا و ید بیضای موسی ، و احیای مردگان توسط مسیح) ولی هنگامی که امتها به آنها پیشنهادهای جدیدی می کردند مانند شق القمر ، یا برطرف شدن انواع بلاها از فرعونیان ، و یا نزول مائده آسمانی برای حواریون ، و مانند اینها ، هرگز از آن استنکاف نداشتند (البته به شرط اینکه برای کشف حقیقت باشد نه به عنوان بهانه جوئی لجوجان) .

لذا در داستان موسی (علیه السلام) می بینیم که فرعونیان از او مهلت طولانی خواستند تا تمام ساحران را جمع کنند و مقدّمات کار را فراهم سازند و به عنوان فَاَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ ائْتُوا صَفّاً (طه ۶۴) تمام نیرو و توان خود را متمرکز سازند و به کار گیرند ، در حالی که موسی (علیه السلام) نیازی به این مقدمات نداشت ، و بعد از مشاهده سحر ساحران تقاضای مهلتی برای نحوه مبارزه با آنها نکرد چرا که او متکی به نیروی الهی بود و ساحران متکی به نیروی محدود انسانی .

به همین دلیل خارق عادات بشری قابل معارضه و مقابله به مثل است ، و انسانهای دیگری می توانند همانند آن را بیاورند ، و نیز به همین دلیل آورنده آن ، هرگز جرئت نمی کند که «تحدی» یعنی دعوت به مقابله کند و بگوید هیچ کس توانائی انجام آنچه را که من انجام می دهم ندارد ، در حالی که

معجزات چون قطعاً از هیچ انسانی (با نیروی بشری) ساخته نیست ، همواره توأم با تحدّی بوده است ، و مثلاً پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله)می فرموده: «اگر تمام انس و جن جمع شوند که همانند قرآن را بیاورند توانایی ندارند»!

و نیز به همین جهت هنگامی که خارق عادات بشری در برابر معجزات قرار گیرند به زودی مغلوب می شوند ، و سحر هرگز با معجزه پهلو نخواهد زد ، درست همان گونه که هیچ انسانی قدرت معارضه در برابر پروردگار را ندارد .

نمونه این مسأله در قرآن مجید به خوبی در داستان موسی و فرعون دیده می شود که آنها تمام ساحران را از شهرهای کشور مصر جمع آوری کردند ، و مدتها مقدمه چینی برای ارائه سحر داشتند و نقشه ها ریختند ، و سرانجام در یک چشم برهم زدن در برابر اعجاز موسی (علیه السلام) همه نقش برآب شد .

۲ معجزات چون از سوی خدا است نیازی به تعلیم و تربیت خاص ندارد در حالی که سحر و ریاضتهای ساحران همیشه مسبوق به یک رشته تعلیم و تمرینهای مستمر است به گونه ای که اگر شاگرد به خوبی تعلیمات استاد را فرا نگرفته باشد ممکن است در مجلسی که در حضور مردم تشکیل می دهد به خوبی از عهده بر نیاید و رسوا شود . و به تعبیر دیگر معجزات در هر لحظه ای بدون هیچ سابقه ای ممکن است انجام گیرد در حالی که خارق عادات اموری است که به طور تدریجی و با مرور زمان ، آشنائی و مهارت نسبت به آن حاصل میشود و هیچگاه

به طور دفعی و ناگهانی انجام پذیر نیست .

در داستان فرعون و موسی نیز به این مسأله اشاره شده که فرعون ساحران را متهم می کند که موسی بزرگ شما است و او اسرار سحر را به شما تعلیم داده است

«اِنَّهُ لَکَبِیرُکُمُ الَّذی عَلَّمَکُمُ السِّحْرَ» (طه ۷۱) به همین دلیل گاه می شود که ساحران ماهها یا سالها شاگردان خود را تعلیم می دهند و با آنها تمرین می کنند .

۳ وضع آورندگان معجزه ، گواه صدق آنها است طریق دیگر برای شناخت معجزات از خارق عادات بشری ، مقایسه حال آورندگان این دو است . آورندگان معجزه از سوی خدا مأموریت هدایت مردم را دارند لذا اوصافی متناسب آن دارند ، در حالی که ساحران و کاهنان و مرتاضان ، نه مأمور هدایتند و نه چنین اهدافی را دنبال می کنند و هدف آنها معمولاً یکی از امور سه گانه زیر است:

۱ اغفال مردم ساده لوح .

۲ کسب شهرت در میان توده عوام .

۳ کسب درآمد مادی از طریق سرگرم ساختن مردم .

هنگامی که این دو گروه (پیامبران و ساحران و مانند آنها) وارد میدان می شوند ، هرگز نمی توانند برای مدت طولانی منویّات و اهداف خود را مکتوم دارند ، چنانکه ساحران فرعونی ، قبل از آنکه وارد میدان شوند از او درخواست اجر و پاداش مهم کردند و فرعون هم به آنها وعده اجر مهمی داد ، قالُوا اِنَّ لَنا لَأَجْراً اِنْ کُنّا نَحْنُ الْغالِبینَ قالَ نَعَمْ وَاِنَّکُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبینَ (اعراف ۱۱۳ و ۱۱۴) .

در حالی که پیامبران کراراً

می گفتند: «وَما اَسْئَلُكَمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْر»: «هیچ پاداشی از شما نمی طلبیم» (شعراء ۱۰۹) (این تعبیر در چندین آیه قرآن مجید درباره چندین پیامبر آمده است .)

اصولاً همین که می بینیم ساحران در خدمت فرعون ظالم و مستکبرند ، برای شناخت «سحر» از «معجزه» کافی می باشد .

ناگفته پیدا است که انسان هر قدر مهارت در پرده پوشی بر افکار و اهداف خود داشته باشد باز قیافه واقعی آن از خلال اعمالش ظاهر می شود .

کوتاه سخن اینکه مطالعه در سوابق زندگی این گونه اشخاص و چگونگی استفاده از خارق عاداتی که انجام می دهند ، و همچنین توجه به همسوئی آنها نسبت به طیفهای مختلف اجتماعی ، و نیز طرز رفتار و اخلاق آنها راهنمای خوبی برای شناخت «سحر» از «معجزه» است ، و قطع نظر از تفاوتهای دیگری که در بالا ذکر شد تشخیص معجزات از سحر و خارق عادات دیگر از این طریق کار آسانی است .

قرآن مجید با تعبیرات دقیقی به این حقیقت اشاره کرده است ، در یکجا می گوید: «قالَ مُوسی ما جِئْتُمْ بِهِ السِّحْرُ اِنَّ اللّهَ سَيُبْطِلُهُ اِنَّ اللّهَ لايُصْلِحُ عَمَل الْمُفْسِدينَ»: «موسی گفت آنچه را شما آوردید سحر است ، خداوند به زودی آن را ابطال می کند ، چرا که خداوند عمل مفسدان را اصلاح نمی نماید» (یونس ۸۱) .

آری ساحران افرادی مفسدند و عملشان باطل است ، و مسلماً چنین عملی نمی تواند اثر اصلاحی در جامعه داشته باشد .

در جای دیگر در خطابی که خداوند به موسی(علیه السلام) کرده ، می فرماید: «نترس تو ، برتری» «لاتَخَفْ

اِنَّکَ اَنْتَ الاْعْلی» و سپس می افزاید: وَاَلْقِ ما فی یَمینِکَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا اِنَّما صَنَعُوا کَیْدُ ساحِرِ وَلایُفْلِحُ السّاحِرُ حَیْثُ اَتی «چیزی را که در دست داری بیفکن تمام آنچه را آنها ساخته اند می بلعد ، چرا که آنچه آنها ساخته اند تنها مکر ساحر است ، و ساحر هر جا بیاید رستگار نخواهد شد» (طه ۶۸ و ۶۹) .

آری کار ساحر خدعه و نیرنگ است ، و طبعاً روحیاتی هماهنگ با آن دارد ، آنها افرادی متقلب و خدعه گرند ، و از خلال صفات و اعمالشان به زودی می توان آنها را شناخت ، در حالی که اخلاص و پاکی و صداقت انبیاء سندی است که با اعجاز آنها آمیخته و روشنائی بیشتری به آنها می دهد . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۷/۲۸۸ .

۵۳ گناه آدم چه بود ؟

در آیه ۱۲۱ سوره (طه) می خوانیم «وعصی آدم ربَّهُ فغوی»

(آدم پروردگارش را عصیان کرد و از پاداش او محروم ماند) .

حال این سؤال مطرح می شود که آیا آدم مرتکب گناهی شده بود ؟

مدارک اسلامی اعم از عقل و نقل به ما می گوید: هیچ پیامبری مرتکب گناه نمی شود ، و مقام پیشوائی خلق به شخص گناهکار ، واگذار نخواهد شد ، و می دانیم که آدم از پیامبران الهی بود ، بنابر این آنچه در این آیات ذکر شده مانند پاره ای از تعبیرات دیگر که درباره سایر پیامبران در قرآن آمده است که نسبت عصیان به آنها داده شده ، همگی به معنی «عصیان نسبی» و «ترک اولی» است ، نه گناه مطلق .

توضیح اینکه: گناه

بر دو گونه است ، «گناه مطلق» و «گناه نسبی» ، گناه مطلق همان مخالفت نهی تحریمی و مخالفت با فرمان قطعی خداوند است و هرگونه ترک واجب و انجام حرام را شامل می شود .

اما گناه نسبی آن است که عمل غیرحرامی از شخص بزرگی سر زند ، که با توجه به مقام و موقعیتش شایسته او نباشد ، ممکن است گاهی انجام یک عمل مباح و حتی مستحب در خور مقام افراد بزرگ نباشد در این صورت انجام آن عمل ، «گناه نسبی» محسوب می شود ، مثلاً ـ اگر شخص با ایمان و ثروتمندی برای نجات فقیری از چنگال فقر ، کمک بسیار مختصری کند ، شک نیست که این کمک هرچند ناچیز باشد ، کار حرامی نیست بلکه مستحب است ، ولی هرکس آن را بشنود مذمت می کند آن چنان که گوئی گناهی مرتکب شده است و این به خاطر آن است که از چنان انسان ثروتمند و با ایمانی انتظار بسیار بیشتری می رود .

به همین نسبت ، اعمالی که از بزرگان درگاه پروردگار سر می زند ، با موقعیت ممتازشان سنجیده می شود ، و گاهی با مقایسه به آن ، کلمه «عصیان» و «ذنب» (گناه) بر آن اطلاق می گردد ، فی المثل نمازی که ممکن است از یک فرد عادی ، نماز ممتازی باشد برای اولیای حق ، گناه محسوب شود ، زیرا یک لحظه غفلت در حال عبادت برای آنها شایسته نیست ، بلکه باید با توجه به علم و تقوی و موقعیتشان به هنگام عبادت غرق در صفات جلال و جمال خدا باشند

.

سـایر اعمـال آنهـا غیر از عبـادات نیز چنین است ، و بـا توجه به موقعیت آنها سـنجیده می شود ، به همین دلیل اگر یک «ترک اولی» از آنها سـر زنـد ، مورد عتاب و سـرزنش پروردگار قرار می گیرنـد (منظور از ترک اولی این است که انسان کار بهتر را رها کند و سراغ کار خوب یا مباحی برود) .

در روایـات اسـلامی می خوانیم که گرفتـاری یعقوب و کشـیدن آن همه زجر فراق فرزنـد ، به خـاطر آن بود که نیازمنـد روزه داری بـه هنگـام غروب آفتـاب بر در خـانه او آمـد و او از کمـک کردن به وی غفلت نمـود و آن فقیر ، گرسـنه و دل شکسـته بازگشت .

این کـار اگر از یـک فرد عـادی سـر زده بود ، شایـد آن قـدر مهم نبود اما از یک پیامبر بزرگ الهی و رهبر امت ، آن چنان با اهمیت تلقی شد که مجازات بسیار شدیدی از طرف خداوند برای آن تعیین گردید . (۱)

نهی آدم از «شـجره ممنوعه» نیز یـک نهی تحریمی نبود بلکه یک ترک اولی بود ، ولی با توجه به موقعیت آدم با اهمیت تلقی شد و ارتکاب مخالفت با این نهی (هرچند نهی کراهتی بود) موجب چنان مؤاخذه و مجازاتی از طرف خدا گردید . (۲)

۱ نورالثقلین جلد دوم صفحه ۴۱۱ نقل از کتاب علل الشرایع .

۲ تفسیر نمونه ۶/۱۲۳ .

۵۴ آیا تولّد عیسی (ع) تنها از مادر ، مخالف علم روز نیست ؟

بـدون شـکّ ایـن مسأله از طریـق اعجـاز صـورت گرفته ، ولی علم امروز نیز امکـان چنین امری را نفی نکرده بلکه تصـریح به ممکن بودن آن نموده است .

مخصوصاً

موضوع بکرزائی در میـان بسـیاری از حیوانـات دیـده شـده و بـا توجه به اینکه مسأله انعقاد نطفه ، اختصاصـی به انسانها نـدارد امکان این امر را به طور عموم اثبات می کند .

«دکتر الکسیس کارل» فیزیولوژیست و زیست شناس معروف فرانسوی در کتاب «انسان موجود ناشناخته» چنین می نویسد:

«هنگامی که به میزان سـهمی که هر یک از پدر و مادر در تولید مثل دارند فکر می کنیم باید آزمایشهای «لوب» و «باتایون» را به خـاطر بیـاوریم که از یک تخمک بارور نشـده قورباغه بـدون دخالت «اسپرماتوزوئیـد» به وسـیله تکنیکهای خاصـی قورباغه جدیدی به وجود آورد .

به این ترتیب که ممکن است یک عامل شیمیائی یا فیزیکی را جانشین «سلول نر» کرد ولی در هر حال همیشه وجود یک عامل ماده ضروری است . »

بنـابر ایـن آنچـه از نظر علمی برای تولـد فرزنـد قطعیت دارد وجـود نطفـه مـادر (اوُول) می باشـد وگرنـه در مـورد نطفـه نر (اسپرماتوزوئیـد) عامـل دیگری می توانـد جانشـین آن گردد ، به همین دلیـل مسأله بکر زائی واقعیّتی است که در جهان امروز مورد قبول پزشکان قرار گرفته . هرچند بسیار نادر اتفاق می افتد .

از این گذشـته این مسأله در برابر قوانین آفرینش و قـدرت خداونـد آن گونه است که قرآن می گوید: «ان مثل عیسـی عنداللّه کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون»: «مثل عیسـی در نزد خـدا همچون آدم است که او را از خاک آفرید سـپس به او فرمان داد موجود شو او هم موجود (کاملی) شد» (آل عمران ۵۹) .

یعنی این خارق عادت از آن خارق عادت مهمتر نیست

(۱) .

۱ تفسیر نمونه ۱۳/۵۸ .

۱۵۵گر آئین موسی (ع) کامل بود آئین مسیح و اسلام چه ضرورتی داشته است ؟

هر آئینی برای زمان خود ، آئین جامع و کاملی است ، و محال است آئین ناقص از طرف خدا ، نازل گردد ، ولی همین آئین که برای یک زمان کامل بود ، ممکن است برای زمانهای بعد ، ناتمام و نارسا باشد ، همانطور که یک برنامه جامع و کامل برای دوره دبستان ، نسبت به دوره دبیرستان نارسا است ، و سرّ فرستادن پیامبران مختلف با کتب آسمانی متعدد ، تا به آخرین پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) و آخرین دستور منتهی گردد ، نیز همین است ، البته هنگامی که بشر آمادگی برای دستور نهائی پیدا کرد و دستور نهائی صادر شد ، دیگر نیازی به آئین جدید نیست و درست همانند افراد فارغ التحصیل که می توانند بر اساس معلومات خود به پیشرفتهای علمی از طریق مطالعه پیش بروند ، پیروان چنین مذهبی نیاز به آئین جدید نخواهند داشت و تحرک کافی را از همان آئین نهائی خواهند گرفت . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۶/۴۱ .

۵۶ آیا معجزه شقّ القمر از نظر علوم روز ممکن است ؟

در اوّلین آیه سوره قمر می خوانیم «اقتربت الساعه وانشقّ القمر» قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت .

در این آیه شریفه سخن از معجزه بزرگ شق القمر است .

طبق روایات مشهور که بعضی ادعای تواتر آن نیز کرده اند مشرکان نزد رسول خدا ((صلی الله علیه وآله)) آمدند و گفتند: اگر راست می گوئی و تو پیامبر خدائی ماه را برای ما دو پاره کن! فرمود: اگر این کار را کنم ایمان می آورید ؟ عرض کردند آری و آن شب ، شب چهاردهم ماه بود

پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) از پیشگاه پروردگار تقاضا کرد آنچه را خواسته اند به او بدهد ناگهان ماه دو پاره شد ، و رسول اللّه (صلی الله علیه وآله) آنها را یک یک صدا می زد و می فرمود: ببینید»!(۱)

در اینکه چگونه ممکن است این کره عظیم آسمانی شکافته شود ، و وجود چنین حادثه ای چه تأثیراتی بر کره زمین و منظومه شمسی می گذارد ؟ و چگونگی جذب دو نیمه ماه بعد از شکافتن ، و اینکه چگونه ممکن است چنین حادثه ای رخ داده باشد و تواریخ جهان ذکری از آن به میان نیاورند سؤالاتی مطرح است .

پاسخ این سؤالات با توجه به مطالعات و اکتشافات دانشمندان فلکی چندان پیچیده نیست ، زیرا اکتشافات می گوید: چنین چیزی نه تنها محال نیست ، بلکه بارها نمونه های آن مشاهده شده ، هرچند در هر کدام عوامل خاصی مؤثر بوده است .

به تعبیر دیگر: کراراً در دستگاه منظومه شمسی و سایر کرات آسمانی انشقاقها و انفجارهائی روی داده است که برای نمونه موارد زیر را یادآور می شویم:

الف «پیدایش منظومه شمسی» این نظریه از سوی همه دانشمندان پذیرفته شده است که تمام کرات منظومه شمسی در آغاز جزء خورشید بود که بعداً از آن جدا شده ، و هر یک در مدار خود به گردش درآمده است .

منتها درباره عامل این جدائی گفتگو است:

«لاپلاس» معتقد است عامل این جدائی «نیروی گریز از مرکز» منطقه استوائی خورشید بوده ، به این معنی که در آن هنگام که خورشید به صورت توده گاز سوزانی بود (و هم اکنون

نیز چنین است) و به دور خود گردش می کرد ، سرعت این گردش در منطقه استوائی سبب شد که قطعاتی از آن جدا گردد ، و در فضا پراکنده شود ، و به دور مرکز اصلی یعنی خورشید به گردش درآید .

ولی تحقیقات بعضی دیگر از دانشمندان بعد از لاپلاس منتهی به فرضیه دیگری شده که عامل این جدائی را وقوع جزر و مدهای شدیدی در سطح خورشید بر اثر عبور یک ستاره عظیم از نزدیکی آن می شمرد .

طرفداران این فرضیه که حرکت وضعی خورشید را در آن روزگار کافی برای توجیه جدائی قطعاتی از آن نمی دانند دست به سوی این فرضیه دراز کرده ، می گویند: این جزر و مد ، امواج عظیمی در سطح خورشید به وجود می آورد ، درست همانند سقوط قطعه سنگ عظیمی در یک اقیانوس ، و بر اثر آن ، قطعاتی از خورشید یکی پس از دیگری به خارج پرتاب شد ، و به گرد کره خورشید به گردش درآمد .

در هر حال عامل جدائی هرچه باشد مانع از این نیست که همه معتقدند پیدایش منظومه شمسی از طریق انشقاق و جدائیها صورت گرفته است .

ب «آستروئیدها» «استروئیدها» قطعات سنگهای عظیم آسمانی هستند که به دور منظومه شمسی در گردشند ، و گاهی از آنها به کرات کوچک و «شبه سیارات» تعبیر می کنند ، بزرگی یکی از آنها چنان است که قطر آن به ۲۵ کیلومتر می رسد ، ولی غالباً از این کوچکترند .

دانشمندان عقیده دارند آستروئیدها بقایای سیاره عظیمی هستند که در مداری میان مدار «مریخ»

و مدار «مشتری» در حرکت بوده ، سپس بر اثر عوامل نامعلومی منفجر و شکافته شده است .

تاکنون بیش از ۵ هزار آستروئید کشف و مشاهده شده ، و عده زیادی از آنها که بزرگتر هستند نامگذاری ، و حجم و مقدار و مدت حرکت آنها به دور خورشید محاسبه شده است ، بعضی از فضاشناسان برای آستروئیدها اهمیت خاصی قائلند ، و معتقدند احیاناً می توان از آنها به عنوان پایگاهی برای مسافرت به نقاط دور دست فضا استفاده کرد!

این نمونه دیگری از انشقاق در اجرام آسمانی است .

ج «شهابها» «شهابها» سنگهای بسیار کوچک آسمانی هستند که گاه از اندازه فندق تجاوز نمی کنند ، و به هر حال با سرعت شدیدی در مدار خاصی بر گرد خورشید در گردشند ، و گاه که مسیر آنها با مدار کره زمین تقاطع پیدا می کند ، به سوی زمین جذب می شوند .

این سنگهای کوچک بر اثر شدت برخورد با هوائی که زمین را احاطه کرده ، به خاطر سرعت سرسام آوری که دارند ، داغ و برافروخته و مشتعل می شوند ، و ما به صورت یک خط نورانی زیبا در لابلای جو زمین آنها را مشاهده می کنیم ، و از آن به تیر شهاب تعبیر می نمائیم .

و گاه تصور می کنیم که ستاره دوردستی است که سقوط می کند ، در حالی که شهاب کوچکی است که در فاصله بسیار نزدیکی آتش گرفته ، و سپس خاکستر می شود .

مدار گردش شهابها با مدار زمین در دو نقطه تماس دارد ، به همین دلیل در

مرداد ماه و آبان ماه که دو نقطه تقاطع دو مدار است شهابها بیشتر دیده می شوند .

دانشمندان می گویند: اینها بقایای ستاره دنباله داری است که بر اثر حوادث نامعلومی منفجر و از هم شکافته شده است .

این هم نمونه دیگری از انشقاق در کرات آسمانی .

به هر حال مسأله انفجار و انشقاق در کرات آسمانی امری بی سابقه نیست ، و هرگز از نظر علم محال نمی باشد ، تاگفته شود اعجاز به محال تعلّق نمی گیرد .

اینها همه در مورد انشقاق است ولی بازگشت آن ، به حال معمولی ، بر اثر نیروی جاذبه ای که میان دو قطعه وجود دارد کاملاً امکان پذیر است .

گرچه در هئیت قدیم که بر محور عقیده «بطلمیوس» و افلاک نه گانه پوست پیازی اش ، دور می زد ، چنان این افلاک بلورین به هم پیوسته بودند که خرق و التیام آنها از نظر جمعی محال بود ، و لذا پیروان این عقیده هم معراج جسمانی را منکر بودند ، و هم شق القمر را ، چرا که موجب شکافته شدن و سپس التیام در افلاک بود ، ولی امروز که فرضیه هیئت بطلمیوسی به دست افسانه ها و اسطوره های خیالی سپرده شده ، و اثری از آن افلاک نه گانه باقی نمانده زمینه ای برای این سخنان باقی نیست .

شاید این نکته نیاز به یادآوری ندارد که شق القمر ، تحت یک عامل طبیعی معمولی صورت نگرفت ، بلکه جنبه اعجاز داشت ، ولی چون اعجاز به محالات تعلق نمی گیرد منظور در اینجا بیان امکان این

مطلب بود (دقت کنید) . (۲)

۱ «مجمع البیان» و کتب تفسیر دیگر ذیل آیه مورد بحث .

۲ نمونه ۲۳/۹ . و ۱۳

۵۷ فرق آگاهی انبیاء از غیب و آنچه کاهنان و مرتاضان پیشگوئی می کنند چیست ؟

این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن اینکه پیشگوئی های مرتاضان و اخبار غیبی کاهنان هیچ گاه اخبار مطمئن و خالی از اشتباه نبوده و نیست ، گاه درست از آب درمی آمده و گاهی خطا ، و هر دو نمونه های فراوانی دارد ، بنابر این اخبار و اطلاعات آنها را هرگز نمی توان به عنوان علم غیب معرفی کرد ، لذا گاه خود آنها نیز اعتراف می کنند که اطلاعات ما از طریق شیاطین است و آنها همیشه به ما راست نمی گویند!

یا به تعبیر دیگر آنها بر اثر ریاضت ، اشباحی را در افق ذهنشان از دور می بینند ، و این اشباح را پیش خود تفسیر می کنند ، گاه این تفسیرها درست است و گاه خطا ، همچون خوابهائی است که افراد می بینند که گاه تعبیر آنها درست و گاه نادرست می باشد .

این آگاهیهای آمیخته با شک و مطالب نادرست هرگز نمی تواند به عنوان علم غیب تلقی شود ، (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۷/۲۳۴ .

۵۸ چگونه بین آیات و روایاتی که بعضی علم غیب را از غیر خدا نفی و بعضی اثبات می کنند جمع کنیم ؟

اشاره

در اینجا طرق مختلفی برای جمع وجود دارد:

۱ از معروفترین راههای جمع این است که منظور از اختصاص علم غیب به خدا علم ذاتی و استقلالی است ، بنابر این دیگران مستقلاً هیچگونه آگاهی از غیب ندارند ، و هرچه دارند از ناحیه خدا است ، با الطاف و عنایت او است ، و جنبه تبعی دارد .

شاهد این جمع آیه ۲۶ سوره جنّ است ، که می گوید:

«خداوند هیچ کس را از اسرار غیب آگاه نمی کند

، مگر رسولانی را که مورد رضایت او هستند»

در «نهـج البلاغه» نیز به همین معنی اشاره شده است که وقتی علی ((علیه السـلام)) از حوادث آینده خبر می داد (و حمله مغول را به کشورهای اسـلامی پیش بینی می فرمود) یکی از یارانش عرض کرد: ای امیرمؤمنان آیا دارای علم غیب هستی ؟ حضرت خندیـد و فرمود: «لیس هو بعلم غیب ، و انما هو تعلّم من ذی علم!» «این علم غیب نیست ، این علمی است که از صاحب علمی (پیامبر) آموخته ام!(۱)

این جمع را بسیاری از دانشمندان و محققان پذیرفته اند .

۲ اسرار غیب دو گونه است قسمتی مخصوص به خدا است و هیچ کس جز او نمی داند مانند قیام قیامت ، و اموری از قبیل آن ، و قسـمتی از آن را به انبیـاء و اولیـاء می آموزد ، چنـانکه در نهـج البلاغه در ذیل همان خطبه ای که در بالا اشاره کردیم می فرماید:

«علم غیب تنها علم قیامت و آنچه خداونـد در این آیه بر شـمرده است می باشـد آنجا که می فرمایـد: آگاهی از زمان قیامت ، مخصوص خـدا است و او است که باران را نازل می کنـد ، و آنچه در رحم مادران است می داند ، و هیچ کس نمی داند فردا چه می کند یا در چه سرزمین می میرد»

سپس امـام ((علیه السـلام)) در شـرح این معنی افزود: خداونـد سـبحان از آنچه در رحم ها قرار دارد آگاه است ، پسـر است یا دختر ؟ زشت است یا زیبا ؟ سخاوتمند است یا بخیل ؟ سعادتمند است یا شقی ؟ اهل دوزخ

است یـا بهشت ؟ . . . اینهـا علوم غیبی است که غیر از خـدا کسـی نمی دانـد ، و غیر از آن علومی است که خـدا به پیـامبرانش تعلیم کرده و او به من آموخته است»(۲)

ممکن است بعضـی از انسانهـا علم اجمـالی به وضع جنین یـا نزول باران و ماننـد آن پیـدا کننـد ، اما علم تفصـیلی و آگاهی بر جزئیـات این امور مخصوص ذات پـاک خـدا است ، همـانگونه که در مورد قیـامت ما نیز علم اجمالی داریم ، اما از جزئیات و خصوصـیات بی خبریم ، و اگر در روایاتی آمـده است که پیامبر یا امامان از بعضـی از نوزادان ، یا از پایان عمر بعضـی از افراد خبر دادند ، مربوط به همان علم اجمالی است .

۳ راه دیگر برای جمـع میـان این دو گروه از آیـات و روایـات اینست که اسـرار غیب در دو جـا ثبت است: در «لـوح محفـوظ» (خزانه مخصوص علم خداونـد) که هیـچ گونه دگرگونی در آن رخ نمی دهـد و هیـچ کس از آن آگـاه نیست و «لوح محو و اثبـات» که علم به مقتضـیات است نه علت تـامه ، و به همین دلیـل قابـل دگرگـونی است و آنچه دیگران نمی داننـد مربـوط به همین قسمت است .

لـذا در حـدیثی از امـام صـادق ((علیـه السـلام)) می خـوانیم: «خداونـد علمی دارد که جز خـودش نمی دانـد و علمی دارد که فرشتگان و پیامبران را از آن آگاه ساخته ، آنچه را به فرشتگان و پیامبران و رسولانش داده ما می دانیم . »(۳)

از امام علی بن الحسین ((علیه السلام)) نیز نقل شده است که

فرمود: «اگر آیه ای در قرآن مجید نبود من از آنچه درگذشته اتفاق افتاده ، و حوادثی که تا روز قیامت اتفاق می افتد ، خبر می دادم ، کسی عرض کرد کدام آیه ؟ فرمود: خداوند می فرماید: «یمحو اللّه ما یشاء و یثبت: «خدا هر چیزی را بخواهد محو می کند ، و هر چیزی را بخواهد ثابت می دارد و ام الکتاب (لوح محفوظ) نزد او است . »(۴)

تقسیم بندی علوم ، مطابق این جمع براساس حتمی بودن و نبودن آن است و در جمع سابق براساس مقدار معلومات است (دقت کنید)

۴ راه دیگر اینکه خداوند بالفعل از همه اسرار غیب آگاه است ، ولی انبیاء و اولیاء ممکن است بالفعل بسیاری از اسرار غیب را ندانند ، اما هنگامی که اراده کنند خداوند به آنها تعلیم می دهد ، و البته این اراده نیز با اذن و رضای خدا انجام می گیرد .

بنابر این جمع ، آیات و روایاتی که می گوید آنها نمی دانند اشاره به ندانستن فعلی است و آنها که می گوید می دانند اشاره به امکان دانستن آن است .

این درست به آن می ماند که کسی نامه ای را به انسان بدهد که به دیگری برساند ، در اینجا می توان گفت: او از محتوای نامه اطلاعی ندارد ، و در عین حال می تواند نامه را باز کند و باخبر شود ، گاه صاحب نامه اجازه مطالعه را به او داده ، در این صورت می توان او را از یک نظر عالم به محتوای نامه دانست ، و گاه به او

اجازه نداده است .

شاهد این جمع روایاتی است که در کتاب کافی در بابی تحت عنوان «ان الائمه اذا شاؤا ان یعلموا علموا»: «امامان هرگاه بخواهند چیزی را بدانند به آنها تعلیم داده می شود . » از جمله در حدیثی از امام صادق ((علیه السلام))می خوانیم: «اذا اراد الامام ان یعلم شیئا اعلمه اللّه بذلک»: «هنگامی که امام اراده می کند چیزی را بداند خدا به او تعلیم می دهد . »(۵)

این وجه جمع ، بسیاری از مشکلات را در زمینه علم پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) و امام ((علیه السلام))حل می کند ، از جمله اینکه: چگونه آنها ، آب یا غذائی را که مثلاً ـ مسموم بود می خوردند ، در حالی که جایز نیست انسان به کاری که موجب خطر برای او است اقدام کند ، باید گفت در این گونه موارد پیامبر((صلی الله علیه وآله)) یا امام ((علیه السلام)) اجازه نداشته اند که اراده کنند تا اسرار غیب بر آنها آشکار گردد .

همچنین گاه مصلحت ایجاب می کند پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا امام ((علیه السلام))مطلبی را نداند ، یا آزمایشی برای او صورت گیرد که موجب تکامل او گردد ، همانگونه که در داستان «لیله المبیت» آمده است که علی ((علیه السلام))در بستر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خوابید ، در حالی که از خود آن حضرت نقل شده است که نمی دانست صبحگاهان که مشرکان قریش به آن بستر حمله می کنند شهید خواهد شد یا جان به سلامت می برد ؟

در اینجا مصلحت این است که امام ((علیه السلام)) از سر انجام این کار

آگاه نگردد ، تا آزمون الهی تحقق یابد ، و اگر امام ((علیه السلام)) می دانست که در بستر پیامبر (صلی الله علیه وآله)می خوابد و صبح سالم برمی خیزد چندان افتخاری محسوب نمی شد ، و آنچه در آیات قرآن و روایات در اهمیت این ایثارگری وارد شده است چندان موجّه به نظر نمی رسید .

آری مسأله علم ارادی ، پاسخی است برای تمام اینگونه اشکالات .

۵ راه جمع دیگری نیز برای روایات مختلف در علم غیب وجود دارد (هرچند این راه فقط در مورد قسمتی از این روایات صادق است) و آن اینکه مخاطبین در این روایات مختلف بودند ، آنها که استعداد و آمادگی پذیرش مسأله علم غیب را درباره امامان داشتند حق مطلب به آنها گفته می شد ، ولی در برابر افراد مخالف یا ضعیف و کم استعداد سخن ، به اندازه فهم شنونده مطرح می گشت .

مثلاً در حدیث می خوانیم که ابوبصیر و چند تن از یاران بزرگ امام صادق ((علیه السلام))در مجلسی بودند امام غضبناک وارد مجلس شد هنگامی که نشست در حضور جمع فرمود: «عجیب است که عده ای گمان می کنند ما علم غیب داریم ، هیچکس جز خداوند متعال از غیب آگاه نیست ، من الان می خواستم کنیزم را تأدیب کنم از دست من گریخت ، ندانستم در کدامیک از اطاقهای خانه است»!!(۶)

راوی حدیث می گوید: هنگامی که امام ((علیه السلام)) از مجلس برخاست من و بعضی دیگر از یاران حضرت وارد اندرون منزل شدیم و گفتیم: فدایت شویم شما درباره کنیزتان چنین گفتی ، در حالی که ما

می دانیم شما علوم زیادی دارید و ما نامی از علم غیب نمی بریم ؟

امام ((علیه السلام)) سپس شرحی در این زمینه داد که مفهومش آگاهی او بر اسرار غیب بود .

واضح است که در آن مجلس افرادی بوده اند که آمادگی و استعداد لازم برای درک این معانی و معرفت مقام امام نداشتند .

باید توجه داشت که این طرق پنجگانه منافاتی باهم ندارند و همه آنها می تواند صادق باشد (دقت کنید) .

۲ راه دیگری برای اثبات علم غیب پیشوایان

در اینجا دو راه دیگر برای اثبات این واقعیت که پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) و امامان معصوم ((علیهم السلام)) اجمالاً ـ از اسرار غیب آگاه بودند وجود دارد .

نخست این که: می دانیم دایره مأموریت آنها محدود به مکان و زمان خاصی نبوده ، بلکه رسالت پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) و امامت امامان ((علیهم السلام)) جهانی و جاودانی است ، چگونه ممکن است کسی چنین مأموریت گسترده ای داشته باشد ، در حالی که هیچگونه آگاهی جز بر زمان و محیط محدود خود نداشته باشد ؟ آیا کسی را که مثلاً مأمور امارت و استانداری بخش عظیمی از کشوری می کنند می تواند از آن منطقه آگاهی نداشته باشد و در عین حال مأموریت خود را به خوبی انجام دهد ؟ ! .

به تعبیر دیگر: پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) و امام (علیه السلام) در مدت حیات خود باید آنچنان احکام الهی را بیان و اجرا کند که جوابگوی نیازمندیهای همه انسانها در هر زمان و مکان باشد ، و این ممکن نیست مگر اینکه لااقل بخشی

از اسرار غیب را بداند .

دیگر اینکه سه آیه در قرآن مجید است که اگر آنها را در کنار هم بچینیم مسأله علم غیب پیامبر ((صلی الله علیه وآله)) و امامان ((علیهم السلام)) از آن روشن می شود ، نخست اینکه قرآن در مورد کسی که تخت ملکه «سبا» را در یک چشم برهم زدن نزد «سلیمان» آورد (یعنی آصف بن برخیا) می گوید: «قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی»: «کسی که دانشی از کتاب داشت گفت من آن را پیش از آنکه چشم برهم زنی نزد تو خواهم آورد ، و هنگامی که (سلیمان) آن را نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل پروردگار من است» (نمل ۴۰) .

در آیه دیگر می خوانیم: «قل کفی باللّه شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب»: «بگو کافی است برای گواه میان من و شما ، خداوند و کسی که علم کتاب نزد او است» (رعد ۴۳) .

از سوی دیگر در احادیث متعددی که در کتب اهل سنت و شیعه نقل شده چنین می خوانیم که ابوسعید خدری می گوید از رسول خدا ((صلی الله علیه وآله))معنی «الذی عنده علم من الکتاب» را سؤال کردم ، فرمود: او وصی برادرم سلیمان بن داود بود ، گفتم: «و من عنده علم الکتاب» کیست ؟ فرمود: «ذاک اخی علی بن ابیطالب»! «او برادرم علی بن ابی طالب است» . (۷)

با توجه به اینکه «علم من الکتاب» که در مورد «آصف» آمده «علم جزئی» را می

گوید ، و «علم الکتاب» که درباره علی ((علیه السلام)) آمده «علم کلی» را می گوید ، تفاوت میان مقام علمی «آصف» و علی ((علیه السلام)) روشن می گردد .

از سوی سوم در آیه ۸۹ سوره نحل می خوانیم: «وَنَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شیء»: «ما قرآن را بر تو نازل کردیم که بیانگر هر چیزی است» .

روشن است کسی که عالم به اسرار چنین کتابی باشد ، باید اسرار غیب را بداند ، و این دلیلی است آشکار بر اینکه ممکن است انسانی از اولیاء اللّه ، از اسرار غیب به فرمان خدا آگاه گردد . (۸)

پی نوشتها

۱ «نهج البلاغه» خطبه ۱۲۸ .

۲ «نهج البلاغه» همان خطبه .

۳ «بحارالانوار» جلد ۲۶ صفحه ۱۶۰ (حدیث ۵)

۴ «نورالثقلین» جلد ۲ صفحه ۵۱۲ (حدیث ۱۶۰) .

۵ کتاب «کافی» باب «ان الائمه اذا شاؤا ان یعلموا علموا» (حدیث ۳) روایات دیگری در همین باب نیز به این مضمون نقل شده است .

۶ «اصول کافی» جلد ۱ باب نادر فیه ذکر الغیب حدیث ۳ .

۷ به جلد ۳ «احقاق الحق» صفحه ۲۸۰ - ۲۸۱ و «نورالثقلین» جلد ۲ صفحه ۵۲۳ مراجعه شود .

۸ تفسیر نمونه ۲۵/۱۴۶ .

۵۹ آیاامکان نسیان وفراموشی درانبیاء باعصمت آنان سازگاراست ؟

از آیات متعددی در سوره کهف استفاده می شود که موسی گرفتار فراموشکاری شد در یکجا می فرماید: هنگامی که آن دو (موسی و دوست همسفرش) به محل تلاقی دو دریا رسیدند ماهی خود را (که برای تغذیه آورده بودند) فراموش کردند ، و ماهی ، راه خود را در پیش گرفت و رفت»! «فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَیْنِهِما نَسِیا حُوتَهُما فَاتَّخَذَ سَبِیلَهُ فِی الْبَحْرِ سَرَباً» (کهف ۶۱) بنابر این فراموشی به هر دو دست داد .

و در دو آیه بعد از آن ، از زبان دوست موسی نقل می کند «من ماهی را فراموش کردم ، و فقط شیطان بود که یاد آن را از خاطر من برد» «فَاِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَما اَنْسانِیهُ اِلَّا الشَّیْطانُ اَنْ اَذْکُرَهُ» (کهف ۶۳) .

اگر دوست او یوشع بن نون بوده همان گونه که در میان مفسران مشهور است و در آن حال پیامبر بوده معلوم می شود نسیان و فراموشکاری برای پیامبران جایز است .

و باز در چند آیه بعد ، از قول موسی (علیه السلام) می خوانیم هنگامی که آن مرد الهی (خضر) را ملاقات کرد با او عهد کرد که از اسرار اعمالش سؤالی نکند تا خودش توضیح دهد ، ولی موسی بار اول فراموش کرد ، زیرا هنگامی که خضر ، آن کشتی سالم را سوراخ کرد بانگ اعتراض موسی بلند شد که چرا چنین می کنی ، و هنگامی که خضر پیمانش را به او یادآوری نمود گفت: «مرا به خاطر این فراموشکاری مؤاخذه مکن» «قالَ لاتُؤاخِذْنِی بِما نَسِیتُ» (کهف ۷۳) و این مسأله برای بار دوم و سوم نیز تکرار شد .

آیا از مجموع این آیات استفاده نمی شود که امکان نسیان و فراموشی برای پیامبران وجود دارد ؟ و آیا یکی از شاخه های عصمت مصونیت از نسیان و خطا نیست ؟

در جواب این سؤال ، مفسران طرق مختلفی را پیموده اند: بعضی گفته اند «نسیان» گاهی به معنی ترک نمودن چیزی است ، هر چند آن را فراموش نکرده باشد ، همان گونه که در داستان حضرت آدم می خوانیم وَلَقَدْ عَهِدْنا اِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ . . . «ما با آدم عهد و پیمان بستیم و او فراموش کرد» (طه ۱۱۵) .

مسلماً آدم پیمان الهی را در مورد نخوردن از درخت ممنوع ، فراموش نکرده بود ، ولی چون نسبت به آن بی اعتنائی کرد تعبیر به فراموش شده است .

بعضی نیز گفته اند «نسیان کننده» در حقیقت ، دوست همراه موسی (علیه السلام) بود ، نه موسی ، و پیامبر بودن او مسلّم نیست

، حدّاقل از نظر آیات قرآن ، چنین چیزی ثابت نیست ، در آیات مورد بحث می خوانیم که دوست موسی (علیه السلام) افتادن ماهی به دریا و زنده شدن و حرکت او را دیده بود ، و تصمیم داشت این مسأله را با موسی (علیه السلام) در میان بگذارد ، ولی فراموش کرد ، بنابر این فراموش کننده ، تنها او بوده است ، زیرا او این صحنه را مشاهده کرد ، و اگر در جمله «نسیا» به هر دو نسبت داده شده ، از قبیل نسبت دادن کار فرد به گروه است ، که بسیار رایج می باشد .

و اگر گفته شود چگونه ممکن است مسأله ای به این مهمی به فراموشی سپرده شود ، در پاسخ می گوییم دوست موسی (علیه السلام) ، معجزاتی مهمتر از آن دیده بود ، بعلاوه آنها در این سفر استثنائی ، به دنبال مسأله مهمتری بودند که به خاطر آن فراموش کردن این صحنه جای تعجّب نیست .

و این که فراموشی مزبور به شیطان نسبت داده شده ممکن است به خاطر این باشد که جریان زنده شدن ماهی ، ارتباط نزدیکی با پیدا کردن آن مرد عالم داشت که بنا بود ، موسی (علیه السلام) از علم او بهره بگیرد ، و از آنجا که شیطان کارش اغواگری است و می خواهد هیچ کس به هدف مقدسش نرسد ، یا دیرتر برسد ، این فراموشی را در ذهن «دوست موسی» (علیه السلام) به وجود آورد .

در بعضی از روایات از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده است که هنگامی که ماهی

حرکت کرد و به دریا افتاد و راه خود را پیش گرفت و رفت ، موسی (علیه السلام) در خواب بوده ، و دوستش (که این ماجرا را دیده بود) نخواست موسی (علیه السلام) را از خواب بیدار کند و ماجرا را بگوید ، و بعد از بیداریش ، فراموش کرد جریان را به او بازگو کند ، و لذا یک شبانه روز دیگر به راه خود ادامه دادند ، سپس دوست موسی (علیه السلام) ماجرا را به خاطر آورد و بازگو کرد ، ناچار آنها به مکان اوّل که ماهی در آب افتاده بود ، بازگشتند . (۱)

بعضی نیز گفته اند که پیامبران در برابر نسیان و فراموشی معصومند ، اما نسیانهایی که به نوعی با دعوت آنها ارتباط داشته باشد ، ولی نسیان در یک کار عادی روزانه که هیچ ارتباطی با مسأله وحی و نبوّت و تعلیم و تربیت و تبلیغ ندارد ، بلکه عدم ارتباط آن را همه می دانند ، لطمه ای به مقام عصمت انبیاء نمی زند و نسیانی که در آیات بالا آمده است از همین قبیل است (۲) .

۱ تفسیر مراغی ، جلد ۱۵ ، صفحه ۱۷۴ .

۲ تفسیر پیام قرآن ۷/۱۲۶ .

۶۰ روح القدس کیست ؟

در آیه ۸۷ سوره بقره آمده است «وأیّدناه بروح القُدُس» «و او (عیسی بن مریم) را به وسیله روح القدس تأیید نمودیم . »

در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از روح القدس چه می باشد ؟

مفسّران بزرگ درباره روح القدس ، تفسیرهای گوناگونی دارند:

۱ برخی گفته اند منظور جبرئیل است ، بنابراین ، معنی

آیه مورد بحث چنین خواهد بود خداوند عیسی را به وسیله جبرئیل کمک و تأیید کرد .

شاهد این سخن آیه ۱۰۲ نحل است «قل نزله روح القدس من ربک بالحق»: «بگو روح القدس آن را به حقیقت بر تو نازل کرده است» .

اما چرا جبرئیل را روح القدس می گویند ؟ به خاطر این است که از طرفی جنبه روحانیت در فرشتگان مسأله روشنی است و اطلاق کلمه «روح» بر آنها کاملاً صحیح است ، و اضافه کردن آن به «القدس» اشاره به پاکی و قداست فوق العاده این فرشته است .

۲ بعضی دیگر معتقدند «روح القدس» همان نیروی غیبی است که عیسی ((علیه السلام)) را تأیید می کرد ، و با همان نیروی مرموز الهی مردگان را به فرمان خدا زنده می نمود .

البته این نیروی غیبی به صورت ضعیفتر در همه مؤمنان با تفاوت درجات ایمان وجود دارد و همان امدادهای الهی است که انسان را در انجام طاعات و کارهای مشکل مدد می کند و از گناهان باز می دارد ، لذا در بعضی از احادیث در مورد بعضی شعرای اهل بیت ((علیهم السلام)) می خوانیم که پس از خواندن اشعارش برای امام به او فرمود: «انما نفث روح القدس علی لسانک:» «روح القدس بر زبان تو دمید و آنچه گفتی به یاری او بود» . (۱)

۳ بعضی از مفسران نیز روح القدس را به معنی «انجیل» تفسیر کرده اند . (۲)

ولی دو تفسیر اول نزدیکتر به نظر می رسد . (۳)

۱ در مورد شاعر معروف معاصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) حسان بن ثابت

نیز می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه وآله)درباره او فرمود: لن یزل معک روح القدس ما ذبت عنا: «ای حسان مادام که با اشعارت از ما دفاع کنی روح القدس با تو است» (سفینه البحار جلد ۲ صفحه ۴۹۵ ماده کمیت) .

۲ تفسیر المنار ذیل آیه مورد بحث .

۳ نمونه ۱/۳۳۸

۶۱ چرا پیامبران از منطقه خاصّی برخاستند ؟

گاهی این سؤال عنوان می شود که پیامبران اولوالعزم که دارای شریعت و کتاب آسمانی بودند طبق صریح تواریخشان ، از شرق میانه برخاستند . نوح (علیه السلام) از سرزمین «عراق» برخاست(۱) و مرکز دعوت ابراهیم (علیه السلام) ، عراق و شام بود ، و به مصر و حجاز نیز سفر کرد .

موسی (علیه السلام) از مصر برخاست ، سپس به فلسطین آمد ، مرکز تولد و قیام و دعوت مسیح (علیه السلام) نیز شام و فلسطین بود ، و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از سرزمین حجاز برخاست .

پیامبران دیگر نیز غالباً در همین مناطق می زیستند به طوری که می توان گفت: شرق میانه ، منطقه پیامبرخیز جهان بوده است!

آیا دلیلی دارد که آنها همگی از این منطقه جهان برخیزند ؟ و آیا مناطق دیگر ، نیازی به ظهور پیامبران یا پذیرش آنها را نداشته است ؟

با توجه به وضع پیدایش جوامع بشری ، و ظهور تمدّن انسانی ، این مسأله جای شگفتی نیست ، زیرا مورخان بزرگ جهان ، تصریح می کنند که مشرق زمین (مخصوصاً شرق میانه) گهواره تمدن انسانی است و منطقه ای که به نام هلال خصیب (هلال خصیب به معنی هلال پربرکت است و اشاره به منطقه

ای است که از دره نیل شروع می شود و تا مسیر دجله و فرات و اروند رود ، ادامه پیدا می کند ، و به صورت یک هلال بزرگ روی نقشه جغرافیا منعکس است) زادگاه تمدنهای بزرگ جهان است .

تمدن مصر باستان که قدیمی ترین تمدّن شناخته شده جهان است ، و تمدّن بابل در عراق ، و تمدن یمن در جنوب حجاز ، و همچنین تمدّن ایران و شامات همه نمونه تمدنهای معروف بشری هستند .

آثار تاریخی مهمی که در این مناطق باقی مانده ، و سنگ نوشته ها ، همه شاهد گویای این مدّعا است .

قدمت تمدن انسانی در این مناطق به هفت هزار سال یا بیشتر باز می گردد ، این از یکسو ، از سوی دیگر رابطه نزدیکی میان تمدن انسانی و ظهور پیامبران بزرگ است ، زیرا انسانهای متمدن ، نیاز زیادتری به آئینهای الهی دارند ، تا هم قوانین حقوقی و اجتماعی را تضمین کرده ، جلو تعدیات و مفاسد را بگیرد ، و هم فطرت الهی آنها را شکوفا سازد ، به همین دلیل می گوییم نیاز بشر امروز ، مخصوصاً کشورهایی که از تمدن صنعتی ، سهم بیشتری دارند ، به مذهب ، از هر زمانی بیشتر است .

اقوام وحشی ، یا نیمهوحشی ، آمادگی زیادی برای پذیرش مذاهب ندارند ، و اگر هم مذهب را پذیرا شوند ، قدرت نشر آن را ندارند .

ولی هنگامی که مذهب در مراکز تمدن آشکار شود ، به سرعت از آنجا به نقاط دیگر نشر پیدا می کند ، زیرا مردم مناطق دیگر ،

برای حل مشکلاتشان دائماً در این مناطق رفت و آمد دارند ، به علاوه وسائل نشر هرچه باشد ، در این مراکز بیشتر است .

ممکن است گفته شود ، پس چرا اسلام بزرگترین آئین الهی ، از یک منطقه عقب افتاده برخاست ؟

ولی اگر درست به نقشه جغرافیا نگاه کنیم می بینیم این نقطه عقب افتاده یعنی «مکّه» در واقع ، مرکزی بوده که در اطراف آن ، بقایای پنج تمدن معروف بزرگ وجود داشته ، و مکّه نسبت به آنها مانند مرکز دایره حساب می شده است .

در شمال ، تمدن روم شرقی و شامات ، در شمال شرقی ، تمدن ایران و کلده و آشور ، در جنوب ، تمدّن یمن ، و در غرب ، تمدّن مصر باستان ، درست به همین دلیل ، هنگامی که اسلام گسترش یافت تمام قلمرو این تمدنهای پنجگانه را زیر سیطره خود قرار داد و همه را در خود ذوب نمود ، جنبه های مثبت هر کدام را گرفت ، و جنبه های منفی را حذف کرد و مسائل مهم عقیدتی و عملی را بر آن افزود و تمدن باشکوه اسلامی در سرتاسر این مناطق ظاهر گشت .

خلاصه با توجّه به آنچه در بالا گفتیم روشن می شود چرا خداوند حکیم پیامبران بزرگ خویش را از شرق میانه مبعوث کرده ، و چرا مشرق زمین کانون ظهور ادیان بزرگ الهی است . (۲)

۱ در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود: کانت الکوفه و مسجدها فی زمن نوح (علیه السلام) و کان منزل نوح و قومه فی قریه

علی متن الفرات ممـایلی غربی الکوفه: «کوفه و مسـجدش ، در زمـان نوح (علیه السـلام) وجود داشت و منزل نوح و قومش در یک آبادی ، در کنار فرات در طرف غربی کوفه بود» (تفسیر عیاشی تفسیر سوره هود ، حدیث ۱۹) .

۲ پیام ۷/۳۶۷ .

۶۲ آیا پیامبر خدا (ایّوب) به بیماری نفرت انگیز مبتلا شد ؟

چهره پـاک این پیـامبر بزرگ که مظهر صبر و شـکیبائی است ، تـا آن پایه که صبر ایوب در میان همه ضـرب المثل است ، در قرآن مجید سوره (ص) آمده است خداوند در آغاز و پایان داستان آن حضرت ، بهترین تجلیل را از او به عمل می آورد .

ولی متأسـفانه سرگذشت این پیامبر بزرگ نیز از دستبرد جاهلان و یا دشمنان دانا مصون نمانده ، و خرافاتی بر آن بسته اند که ساحت قـدس او از آن پاک و منزه است ، از جمله اینکه ایوب به هنگام بیماری بـدنش کرم برداشت ، و آنقـدر متعفن و بـدبو شد که اهل قریه او را از آبادی بیرون کردند!

بـدون شک چنین روایتی مجعول است هر چنـد در لابلای کتب حـدیث ذکر شده باشد ، زیرا رسالت پیامبران ایجاب می کند که مردم در هر زمـان بتواننـد با میل و رغبت با آنها تماس گیرنـد ، و آنچه موجب تنفر و بیزاری مردم و فاصـله گرفتن افراد از آنها می شود ، خواه بیماریهای تنفر آمیز باشـد ، و یا عیوب جسـمانی ، و یا خشونت اخلاقی ، در آنها نخواهـد بود ، چرا که با فلسفه رسالت آنها تضاد دارد .

قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می گوید:

«فبما رحمه من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک:» «در پرتو رحمت الهی برای آنها نرم و مهربان شدی که اگر خشن و سنگدل بودی ، از گرد تو پراکنده می شدند» (آل عمران ۱۵۹) .

این آیه دلیل بر آن است که پیامبر نباید چنان باشد که از اطرافش پراکنده شوند . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۹/۳۰۳

۶۳ ازدواج فرزندان آدم چگونه بوده است ؟

آیه اوّل سوره نساء چنین است «وبثّ منهما رجالاً کثیراً و نساء»

«خداوند از آدم و همسرش ، مردان و زنان فراوانی بوجود آورد» ، از این تعبیر استفاده می شود که تکثیر نسل فرزندان آدم تنها از طریق آدم و همسرش صورت گرفته است و موجود ثالثی در آن دخالت نداشته است .

لازمه این سخن آن است که فرزندان آدم (برادر و خواهر) باهم ازدواج کرده باشند زیرا اگر آنها با نژاد و همسران دیگری ازدواج کرده باشند «منهما» (از آن دو) صادق نخواهد بود .

این موضوع در احادیث متعدّدی نیز وارد شده است و زیاد هم جای تعجّب نیست چه اینکه طبق استدلالی که در بعضی از احادیث از ائمه اهل بیت نقل شده این ازدواج ها مباح بوده زیرا هنوز حکم تحریم ازدواج خواهر و برادر نازل نشده بود ، بدیهی است ممنوعیّت یک کار ، بسته به این است که از طرف خداوند تحریم شده باشد چه مانعی دارد که ضرورت ها و مصالحی ایجاب کند که در پاره ای از زمان ها مطلبی جائز باشد و بعداً تحریم گردد .

ولی در احادیث دیگری تصریح شده که فرزندان آدم هرگز باهم ازدواج نکرده

اند و شدیداً به کسانی که معتقد به ازدواج آنها با یکدیگرند حمله شده است .

و اگر بنا باشد که در احادیث متعارض آنچه موافق ظاهر قرآن است ترجیح دهیم باید احادیث دسته اوّل را انتخاب نمود زیرا موافق آیه فوق است .

در اینجا احتمال دیگری نیز هست که گفته شود: فرزندان آدم با بازماندگان انسان های پیشین ازدواج کرده اند زیرا طبق روایاتی آدم ، اولین انسان روی زمین نبوده ، مطالعات علمی امروز نیز نشان می دهد که نوع انسان احتمالاً از چند میلیون سال قبل در کره زمین زندگی می کرده ، در حالی که از تاریخ پیدایش آدم تا کنون زمان زیادی نمی گذرد ، بنابراین باید قبول کنیم که قبل از آدم انسان های دیگری در زمین می زیسته اند که به هنگام پیدایش آدم در حال انقراض بوده اند ، چه مانعی دارد که فرزندان آدم با باقیمانده یکی از نسل های پیشین ازدواج کرده باشد ولی همانطور که گفتیم این احتمال با ظاهر آیه فوق چندان سازگار نیست . (این بحث احتیاج به گفتگوی بیشتری دارد که از حوصله این بحث خارج است) . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۲۴۶

۶۴ فلسفه تعدد همسران پیامبر (ص) چیست ؟

ازدواج پیامبر با زنان مختلف و متعدد برای حل یک سلسله مشکلات اجتماعی و سیاسی در زندگی او بوده است .

زیرا می دانیم هنگامی که پیامبر(صلی الله علیه وآله) ندای اسلام را بلند کرد تک و تنها بود ، و تا مدتها جز ، عده محدود و کمی به او ایمان نیاوردند ، او بر ضد تمام معتقدات خرافی عصر و محیط خود قیام کرد

، و به همه اعلان جنگ داد ، طبیعی است که همه اقوام و قبائل آن محیط بر ضد او بسیج شوند .

و بایـد از تمـام وسائل برای شکسـتن اتحاد نامقـدس دشـمنان اسـتفاده کنـد که یکی از آنها ایجاد رابطه خویشاونـدی از طریق ازدواج با قبائل مختلف بود ، زیرا محکمترین رابطه در میان عرب جاهلی ، رابطه خویشاونـدی محسوب می شـد ، و داماد قبیله را همواره از خود می دانستند ، و دفاع از او را لازم ، و تنها گذاشتن او را گناه می شمردند .

قرائن زیادی در دست داریم که نشان می دهد ازدواجهای پیامبر لااقل در بسیاری از موارد جنبه سیاسی داشته است .

و بعضـی ازدواجهـای او ماننـد ازدواج با «زینب» ، برای شکسـتن سـنت جاهلی بوده که شـرح آن در ذیل آیه ۳۷ سوره احزاب آمده است .

بعضی دیگر برای کاستن از عداوت ، یا طرح دوستی و جلب محبت اشخاص و یا اقوام متعصب و لجوج بوده است .

روشن است کسی که در سن ۲۵ سالگی که عنفوان جوانی او بوده با زن بیوه چهل ساله ای ازدواج می کنـد ، و تا ۵۳ سالگی تنها به همین یک زن بیوه قناعت می نماید و به این ترتیب دوران جوانی خود را پشت سر گذاشته و به سن کهولت می رسد ، و بعـد به ازدواجهـای متعـددی دست می زنـد حتماً دلیـل و فلسـفه ای دارد ، و بـا هیـچ حسابی آن را نمی توان به انگیزه های جنسی پیوند داد ، زیرا با اینکه مساله ازدواج متعدد در میان عرب در آن

روز ، بسیار ساده و عادی بوده و حتی گاهی همسر اول به خواستگاری همسر دوم می رفته و هیچگونه محدودیتی برای گرفتن همسری قائل نبودند برای پیامبر(صلی الله علیه وآله) ازدواجهای متعدد در سنین جوانی نه مانع اجتماعی داشت ، و نه شرائط سنگین مالی ، و نه کمترین نقصی محسوب می شد .

جالب اینکه در تواریخ آمده است پیامبر(صلی الله علیه وآله) تنها با یک زن «باکره» ازدواج کرد و او عایشه بود ، بقیه همسران او همه زنان بیوه بودند که طبعاً نمی توانستند از جنبه های جنسی چندان تمایل کسی را برانگیزند(۱) .

حتی در بعضی از تواریخ می خوانیم که پیامبر با زنان متعددی ازدواج کرد و جز مراسم عقد انجام نشد ، و هرگز آمیزش با آنها نکرد ، حتی در مواردی تنها به خواستگاری بعضی از زنان قبائل قناعت کرد(۲) .

و آنها به همین قدر خوشحال بودند و مباهات می کردند که زنی از قبیله آنان به نام همسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نامیده شده ، و این افتخار برای آنها حاصل گشته است ، و به این ترتیب رابطه و پیوند اجتماعی آنها با پیامبر(صلی الله علیه وآله) محکمتر ، و در دفاع از او مصمم تر می شدند .

از سوی دیگر با اینکه پیامبر(صلی الله علیه وآله) مسلماً مرد عقیمی نبود ولی فرزندان کمی از او به یادگار ماند ، در حالی که اگر این ازدواجها به خاطر جاذبه جنسی این زنان انجام می شد باید فرزندان بسیاری از او به یادگار مانده باشد .

و نیز قابل توجه است که بعضی از

این زنان مانند عایشه هنگامی که به همسری پیامبر(صلی الله علیه وآله) درآمد بسیار کم سن و سال بود ، و سالها گذشت تا توانست یک همسر واقعی برای او باشد ، این نشان می دهد که ازدواج با چنین دختری انگیزه های دیگری داشته و هدف اصلی همانها بوده است که در بالا اشاره کردیم .

گرچه دشمنان اسلام خواسته اند ازدواجهای متعدد پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله)را دستاویز شدیدترین حملات مغرضانه قرار دهند ، و از آن افسانه های دروغین بسازند ، ولی سن بالای پیامبر به هنگام این ازدواجهای متعدد از یک سو ، و شرائط خاص سنی و قبیله ای این زنان از سوی دیگر ، و قرائن مختلفی که در بالا ـ به قسمتی از آنها اشاره کردیم از سوی سوم ، حقیقت را آفتابی می کند ، و توطئه های مغرضان را فاش می سازد . (۳)

۱ و ۲ – بحار الانوار جلد ۲۲ صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲ .

۳ تفسیر نمونه ۱۷/۳۸۱

۶۵ آیا قرآن تحریف شده است ؟

معروف و مشهور در میان همه دانشمندان شیعه و اهل تسنن این است که هیچگونه تحریفی در قرآن روی نداده است ، وقرآنی که امروز در دست ماست ، درست همان قرآنی است که بر پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله)نازل شده ، و حتی کلمه و حرفی از آن کم و زیاد نگردیده است .

در میان علمای بزرگ شیعه از قدماء و متأخرین ، از جمله کسانی را که به این حقیقت تصریح کرده اند دانشمندان زیر را می توان نام برد:

۱ مرحوم شیخ طوسی که به شیخ الطائفه معروف است ، او

در اول تفسیر معروفش (تبیان) بحث روشن و صریح و قاطعی در این زمینه دارد .

۲ سید مرتضی که از اعاظم علمای امامیه در قرن چهارم هجری است .

۳ رئیس المحدثین مرحوم صدوق محمّد بن علی بن بابویه ، او در بیان عقائد امامیه می گوید: «اعتقاد ما این است که هیچگونه تحریفی در قرآن رخ نداده است» .

۴ مفسر بزرگ مرحوم طبرسی نیز در مقدمه تفسیرش بحث گویائی در این زمینه دارد .

۵ مرحوم کاشف الغطاء که از بزرگان علمای متأخرین است .

۶ مرحوم محقق یزدی در کتاب عروه الوثقی عدم تحریف قرآن را از جمهور مجتهدین شیعه نقل می کند .

۷ و نیز این عقیده از بسیاری از بزرگان دیگر مانند «شیخ مفید» ، «شیخ بهائی» ، «قاضی نوراللّه» و سایر محققین شیعه نقل شده است .

بزرگان و محققین اهل سنت نیز غالباً بر همین عقیده اند .

هر چند وقوع تحریف در قرآن ، از بعضی از محدثین شیعه و اهل سنت که اطلاعات ناقصی درباره قرآن داشته اند نقل شده که باروشنگری بزرگان دانشمندان دو مذهب این عقیده ابطال و به دست فراموشی سپرده شده است .

تا آنجا که مرحوم سیّد مرتضی در جواب «المسائل الطرابلسیات» می گوید: «صحّت نقل قرآن آنقدر واضح و روشن است که مانند اطلاع ما از شهرهای معروف دنیا و حوادث بزرگ تاریخی و کتب مشهور و معروف است» .

آیا فی المثل هیچکس می تواند در وجود شهرهائی همچون مکه و مدینه و یا همچون لندن و پاریس شک کند هر

چنـد هرگز به هیچیک از این شـهرها مسافرت نکرده باشـد ؟ ! و آیا کسـی می توانـد مسأله حمله مغول را به ایران و یا انقلاب کبیر فرانسه و یا جنگ جهانی اول و دوم را منکر شود ؟ !

چرا نمی توانـد ؟ به خـاطر اینکه همه اینهـا به تواتر بمـا رسـیده است ، آیـات قرآن نیز همینگونه است به شـرحی که بعـداً بیان خواهیم کرد .

و اگر افراد مغرضـی خواسـته اند برای تفرقه میان شیعه و اهل تسنن اعتقاد به تحریف را به شیعه نسبت دهند دلیل بر باطل بودن ادعایشان کتب بزرگ علمای تشیع است .

این عجیب نیست که فردی همچون «فخر رازی» که می دانیم در مسائل مربوط به «شـیعه» حساسـیت و تعصب خاصـی دارد در ذیل آیه نهم از سوره حجر بگوید: این آیه (اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنّالَهُ لَحافِظون) دلیل بر ابطال قول شـیعه است که قائل به تغییر و زیاده و نقصان در قرآن شده اند!

صریحاً بایـد گفت: اگر منظور او ، بزرگان و محققان شـیعه است که هیچیک چنین اعتقادی را نداشـته و ندارند ، و اگر منظور وجود قول ضعیفی در این زمینه در میان شیعه است ، نظیر آن در میان اهل سنت نیز وجود دارد که نه آنها به آن اعتنا کرده اند و نه ما .

محقق معروف «کـاشف الغطـاء» در کتابش کشف الغطاء چنین می گویـد: «لاریب أنه (ای القرآن) محفوظ من النقصان بحفظ الملـک الـدیان کمـا دل علیه صـریح القرآن و اجمـاع العلمـاء فی کـل زمـان و لاعبره بنادر:» «شک نیست که قرآن از هرگونه کمبود

(وتحریف) در پرتو حفظ خداوند محفوظ مانده است ، همانگونه است که صریح قرآن و اجماع علما در هر عصر و زمان به این امر گواهی می دهد و مخالفت افراد نادری اصلاً قابل ملاحظه نیست (تفسیر آلاء الرحمن صفحه ۳۵) .

تاریخ اسلام از اینگونه نسبتهای ناروا که سرچشمه ای جز تعصب ندارد فراوان دیده است ، و ما می دانیم عامل پیدایش قسمتی از این سوء تفاهمها دشمنانی بوده اند که به اینگونه مسائل دامن می زدند و سعی داشتند که هرگز وحدتی میان صفوف مسلمین برقرار نشود .

کار به آنجا رسیده که نویسنده معروف حجازی «عبدالله علی القصیمی» در کتاب خود «الصراع» ضمن مذمّت از شیعه می گوید:

«شیعه ها همواره از دشمنان مساجد بوده اند! و به همین دلیل کسی که در شهرهای شیعه نشین حرکت کند از شمال تا جنوب ، واز شرق تا به غرب! کمتر مسجد می بیند!(۱) .

خوب فکر کنید ما از شمارش این همه مساجد در خیابانها و کوچه ها و بازارها و حتی پس کوچه ها در شهرهای شیعه نشین خسته می شویم ، گاهی آنقدر مسجد در یک نقطه زیاد است که صدای عده ای بلند می شود و می گویند بس است بیائید به کارهای دیگر بپردازیم ، ولی با اینحال می بینیم که نویسنده معروفی با این صراحت سخنی می گوید که برای ما که در این مناطق زندگی می کنیم تنها اسباب خنده است ، بنابراین از نسبت دادن فخر رازی نیز نباید زیاد تعجب کرد . (۲)

۱ والشیعه هم ابداً اعداء المساجد و لهذا یقل ان یشاهد الضارب

فی طول بلادهم و عرضها مسجداً (الصراع جلد ۲ صفحه ۲۳ طبق نقل علامه امینی در الغدیر جلد ۳ صفحه ۳۰۰) .

۲ تفسیر نمونه ۱۱/۱۸

۶۶ چگونه قرآن معجزه است ؟

چگونه قرآن معجزه است ؟

ابتداء چند جمله از گفته های بزرگان و حتی کسانی که متهم به مبارزه با قرآن هستند ، درباره عظمت قرآن نقل می نمائیم:

۱ ابوالعلاء معرّی (متهم به مبارزه با قرآن) می گوید:

«این سخن در میان همه مردم اعم از مسلمان و غیر مسلمان مورد اتفاق است که کتابی که محمّد(صلی الله علیه وآله) آورده است ، عقلها را در برابر خود مغلوب ساخت و تاکنون کسی نتوانسته است مانند آن را بیاورد ، سبک این کتاب با هیچیک از سبکهای معمول میان عرب ، اعم از خطابه ، رجز ، شعر و سجع کاهنان شباهت ندارد .

امتیاز و جاذبه این کتاب به قدری است که اگر یک آیه از آن در میان کلمات دیگران قرار گیرد همچون ستاره ای فروزان در شب تاریک می درخشد!»

۲ ولید بن مغیره مخزومی مردی که به حسن تدبیر در میان عرب شهرت داشت و برای حل مشکلات اجتماعی از فکر و تدبیر او در زمان جاهلیت استفاده می کردند ، و به همین جهت او را «ریحانه قریش» (گل سرسبد آنها!) می نامیدند . پس از اینکه چند آیه از اول سوره «غافر» را از پیغمبر شنید در محفلی از طائفه بنی مخزوم حاضر شد و چنین گفت:

«به خدا سوگند از محمّد سخنی شنیدم که نه شباهت به گفتار انسانها دارد و نه پریان وان له لحلاوه ، و ان علیه لطلاوه و

ان اعلاه لمثمر و ان اسفله لمغدق ، و انه یعلو ولا یعلی علیه»: «گفتار او شیرینی خاص و زیبائی مخصوصی دارد ، بالای آن (همچون شاخه های درختان برومند) پرثمر ، و پائین آن (مانند ریشه های درختان کهن) پرمایه است ، گفتاری است که برهمه چیز پیروز می شود و چیزی بر آن پیروز نخواهد شد»(۱) .

۳ کارلایل مورخ و دانشمند معروف انگلیسی درباره قرآن می گوید:

«اگر یک بار به این کتاب مقدس نظر افکنیم ، حقائق برجسته و خصائص اسرار وجود ، طوری در مضامین جوهره آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن به خوبی از آنها نمایان می گردد و این خود مزیت بزرگی است که فقط به قرآن اختصاص یافته و در هیچ کتاب علمی و سیاسی و اقتصادی دیگر دیده نمی شود ، بلی خواندن برخی از کتابها تأثیرات عمیقی در ذهن انسان می گذارد ولی هرگز با تأثیر قرآن قابل مقایسه نیست ، از این جهت بایستی گفت: مزایای اولیه قرآن و ارکان اساسی آن مربوط به حقیقت و احساسات پاک و عناوین برجسته مسائل و مضامین مهم آن است که هیچگونه شک و تردید در آن راه نیافته و پایان تمام فضائل را که موجد تکامل و سعادت بشری است در برداشته و آنها را به خوبی نشان می دهد»(۲) .

۴ «جان دیون پورت» مؤلف کتاب «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» می نویسد:

«قرآن به اندازه ای از نقائص مبرا و منزه است که نیازمند کوچکترین تصحیح و اصلاحی نیست و ممکن است از اول تا به آخر آن خوانده شود

بدون آنکه انسان کمترین ملالتی از آن احساس کند»(۳) و باز او می نویسد: «و همه این معنی را قبول دارند که قرآن بابلیغترین و فصیحترین لسان و به لهجه قبیله قریش که نجیبترین و مؤدبترین عربها هستند نازل شده . . . و مملو از درخشنده ترین اشکال و محکمترین تشبیهات است . . . »(۴) .

۵ «گوته» شاعر و دانشمند آلمانی می گوید:

«قرآن اثری است که (احیاناً) به واسطه سنگینی عبارت آن خواننده در ابتدا رمیده می شود و سپس مفتون جاذبه آن می گردد و بالاخره بی اختیار مجذوب زیبائیهای متعدد آن می شود»(۵) .

و در جای دیگر می نویسد:

«سالیان درازی کشیشان از خدا بی خبر ، ما را از پی بردن به حقائق قرآن مقدس و عظمت آوردنده آن محمّد(صلی الله علیه وآله) دور نگاه داشته بودند ، اما هر قدر که ما قدم در جاده علم و دانش گذارده ایم پرده های جهل و تعصب نابجا از بین می رود و به زودی این کتاب توصیف ناپذیر (قرآن) عالم را به خود جلب نموده و تأثیر عمیقی در علم و دانش جهان کرده ، سرانجام محور افکار مردم جهان می گردد»!

هم او می گوید: «ما در ابتدا از قرآن رو گردان بودیم ، اما طولی نکشید که این کتاب توجه ما را به خود جلب کرد ، و ما را دچار حیرت ساخت تا آنجا که در برابر اصول و قوانین علمی و بزرگ آن سرتسلیم فرود آوریم»!

۶ «ویل دورانت» مورخ معروف می گوید:

«قرآن در مسلمانان آنچنان عزت نفس و عدالت و تقوائی به وجود آورده

که در هیچیک از مناطق جهان شبیه و نظیر نداشته است»

۷ «ژول لابوم» اندیشمند و نویسنده فرانسوی در کتاب «تفصیل الایات» می گوید:

«دانش و علم برای جهانیان از سوی مسلمانان بدست آمد و مسلمین علوم را از «قرآنی» که دریای دانش است گرفتند و نهرها از آن برای بشریت در جهان جاری ساختند . . . . » .

۸ «دینورت» مستشرق دیگری می نویسد:

«واجب است اعتراف کنیم که علوم طبیعی و فلکی و فلسفه و ریاضیات که در اروپا رواج گرفت عموماً از برکت تعلیمات قرآنی است و ما مدیون مسلمانانیم بلکه اروپا از این جهت شهری از اسلام است!»(۶) .

۹ بانو دکتر «لورا واکسیا واگلیری» استاد دانشگاه «ناپل» در کتاب «پیشرفت سریع اسلام» می نویسد: «کتاب آسمانی اسلام نمونه ای از اعجاز است . . . «قرآن» کتابی است که نمی توان از آن تقلید کرد ، نمونه سبک و اسلوب قرآن در ادبیات سابقه ندارد ، تأثیری که این سبک در روح انسان ایجاد می کند ناشی از امتیازات و برتریهای آن است . . . چطور ممکن است «این کتاب اعجاز آمیز» ساخته «محمد(صلی الله علیه وآله)» باشد در صورتیکه او یک نفر عرب درس نخوانده ای بود . . .

ما در این کتاب گنجینه ها و ذخائری از علوم می بینیم که فوق استعداد و ظرفیت با هوشترین اشخاص و بزرگترین فیلسوفان و قوی ترین رجال سیاست و قانون است .

به دلیل این جهات است که قرآن نمی تواند کار یک مرد تحصیل کرده و دانشمندی باشد(۷) . (۸)

یکی از دلائل حقانیت قرآن و

اینکه از طرف خدا نازل شده این است که در سراسر آن تضاد و اختلاف نیست برای روشن شدن این حقیقت به توضیح زیر توجه فرمائید:

«روحیات هر انسانی دائماً در تغییر است ، قانون تکامل در شرائط عادی در صورتی که وضع استثنائی بوجود نیاید انسان و روحیات افکار او را هم در برمی گیرد و دائماً باگذشت روز و ماه و سال ، زبان وفکر و سخنان انسانها را دگرگون می سازد ، اگر با دقت نگاه کنیم هرگز نوشته های یک نفر نویسنده یکسان نیست بلکه آغاز و انجام یک کتاب نیز تفاوت دارد ، مخصوصاً اگر کسی در کوران حوادث بزرگ قرار گرفته باشد حوادثی که پایه یک انقلاب فکری و اجتماعی و عقیده ای همه جانبه را پی ریزی کند او هرقدر بخواهد سخنان خود را یکسان و یکنواخت و عطف به سابق تحویل دهد قادر نیست ، به خصوص اگر او درس نخوانده و پرورش یافته یک محیط کاملاً عقب افتاده ای باشد .

امّا قرآن که در مدت ۲۳ سال بر طبق احتیاجات و نیازمندیهای تربیتی مردم در شرائط و ظروف کاملاـ مختلف نازل شده ، کتابی است که درباره موضوعات کاملاً متنوع سخن می گوید و مانند کتابهای معمولی که تنها یک بحث اجتماعی یا سیاسی یا فلسفی یا حقوقی یا تاریخی را تعقیب می کند نیست ، بلکه گاهی درباره توحیدو اسرار آفرینش ، و زمانی درباره احکام و قوانین و آداب وسنن ، وقت دیگر درباره امتهای پیشین و سرگذشت تکان دهنده آنان ، وزمانی درباره مواعظ و نصایح و عبادات و رابطه بندگان با خدا

سخن می گوید ، و به گفته دکتر گوستاولبون قرآن کتاب آسمانی مسلمانان ، منحصر به تعالیم و دستورهای مذهبی تنها نیست بلکه دستورهای سیاسی و اجتماعی مسلمانان نیز در آن درج است .

چنین کتاب با این مشخصات ، عادتاً ممکن نیست خالی از تضاد و تناقض و مختلف گوئی و نوسانهای زیاد باشد ، امّا هنگامیکه می بینیم با تمام این جهات همه آیات آن هماهنگ ، خالی از هرگونه تضاد و اختلاف و ناموزونی است ، به خوبی می توانیم حدس بزنیم که این کتاب زائیده افکار انسانها نیست بلکه از ناحیه خداوند است چنانکه خود قرآن این حقیقت را در آیه فوق بیان کرده است»(۹) . (۱۰)

آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره هود بار دیگر اعجاز قرآن را تأکید می کند و می گوید: این یک سخن عادی نیست ، تراوش مغز بشر نمی باشد بلکه وحی آسمانی است که از علم و قدرت بی پایان خداوند سرچشمه گرفته ، و به همین جهت تحدی می کند و تمام جهانیان را به مبارزه می طلبد و با توجه به اینکه معاصران پیامبر(صلی الله علیه وآله) و حتی اقوامی که تا به امروز روی کار آمدند از انجام چنین چیزی عاجز ماندند و تن به آن همه مشکلات دادند اما اقدامی در راه معارضه با آیات قرآن انجام ندادند روشن می شود که چنین کاری اصولاً از بشر ساخته نبوده و نیست ، آیا معجزه ، چیزی غیر از این است ؟

این ندای قرآن هنوز در گوش ماست ، و این معجزه جاویدان همچنان جهانیان را به سوی خود می خواند و

تمام محافل علمی دنیا را تحدی می کند نه تنها از نظر فصاحت و بلاغت ، یعنی شیرینی و جذابیت عبارات ، و رسائی مفاهیم ، بلکه از جهت محتوا ، علومی که ان زمان از نظر انسانها پنهان بود ، قوانین و مقرراتی که ضامن سعادت و نجات بشریت است ، بیاناتی خالی از هرگونه تناقض و پراکنده گوئی ، تواریخی خالی از هرگونه خرافات و گزاف گوئی و مانند اینها(۱۱)

حتی به گفته سید قطب در تفسیر «فی ظلال» جمعی از مادیون در روسیه شوروی هنگامی که می خواستند در کنگره مستشرقین که در سال ۱۹۵۴ میلادی تشکیل شد بر قرآن خرده بگیرند ، چنین می گفتند که این کتاب نمی تواند تراوش مغز یک انسان محمّد بوده باشد ، بلکه باید نتیجه تلاش و کوشش جمعیت بزرگی باشد! حتی نمی توان باور کرد که همه آن در جزیره العرب نوشته شده باشد ، بلکه بطور قطع قسمتهائی از آن در خارج جزیره العرب نوشته شده است!!(۱۲) .

آنها از یک سو چون طبق منطقشان انکار وجود خدا و مساله وحی برای همه چیز تفسیر مادی جستجو می کردند ، و از سوی دیگر یعنی ، نمی توانستند قرآن را زائیده مغز انسانی در جزیره عرب بدانند ناچار به تفسیر مضحکی دست زدند و آنرا به جمعیت کثیری از داخل و خارج عربستان پیوند دادند همان چیزی که تاریخ به کلی آنرا انکار می کند!(۱۳)

پی نوشتها

۱ مجمع البیان جلد دهم سوره مدثر .

۲ از مقدمه کتاب سازمانهای تمدن امپراطوری اسلام .

۳ همان کتاب صفحه ۱۱۱ .

همان کتاب صفحه ۹۱ .

۵ از کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد (صلی الله علیه وآله) وقرآن .

۶ المعجزه الخالده به نقل از قرآن برفراز اعصار .

۷ پیشرفت سریع اسلام در بحثهای فوق راجع به اعجاز قرآن از کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» استفاده شده است .

۸ تفسیر نمونه ۱/۱۳۵

۹ قرآن و آخرین پیامبر صفحه ۳۰۹

۱۰ تفسیر نمونه ۴/۲۸

۱۱ تفسیر نمونه ۹/۴۲

۱۲ تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۲۸۲ .

۱۳ تفسیر نمونه ۱۱/۴۱۰

۶۷ آیا اعجاز قرآن منحصر به فصاحت و بلاغت آن است ؟

شک نیست که اعجاز قرآن منحصر به جنبه فصاحت و بلاغت و شیرینی بیان و رسائی تعبیرات آنچنان که گروهی از قدمای مفسرین فکر کرده اند نیست ، بلکه علاوه بر اینها از نظر بیان معارف دینی ، وعلومی که تا آن روز شناخته نشده بود ، و بیان احکام و قوانین ، و ذکر تواریخ پیشین پیراسته از هر گونه خطا و خرافات ، و عدم وجود تضاد و اختلاف در آن ، نیز جنبه اعجاز دارد .

بلکه به گفته بعضی از مفسران ، آهنگ مخصوص لغات و کلمات قرآن نیز در نوع خود معجز آسا است .

شواهد گوناگون جالبی برای این موضوع ذکر کرده اند از جمله جریان زیر است که برای سید قطب مفسر معروف واقع شده:

او چنین می گوید:

من از حوادثی که برای دیگران واقع شده سخنی نمی گویم ، تنها حادثه ای را بیان می کنم که برای خود من واقع شده و شش نفر ناظر آن بودند (خودم و پنج نفر دیگر) .

ما شش

نفر از مسلمانان بودیم که با یک کشتی مصری ، اقیانوس اطلس را به سوی نیویورک می پیمودیم ، مسافران کشتی ۱۲۰ مرد و زن بود ، و کسی در میان مسافران جز ما مسلمان نبود ، روز جمعه به این فکر افتادیم که نماز جمعه را در قلب اقیانوس و بر روی کشتی انجام دهیم ، و ما علاوه بر اقامه فریضه مذهبی مایل بودیم یک حماسه اسلامی در مقابل یک مبشر مسیحی که در داخل کشتی نیز دست از برنامه تبلیغاتی خود برنمی داشت ، بیافرینیم ، به خصوص که او حتی مایل بود ما را هم به مسیحیت تبلیغ کند! .

ناخدای کشتی که یک نفر انگلیسی بود موافقت کرد که ما نماز جماعت را در صفحه کشتی تشکیل دهیم ، و به کارکنان کشتی نیز که همه از مسلمانان آفریقا بودند نیز اجازه داده شد که با ما نماز بخوانند ، و آنها از این جریان بسیار خوشحال شدند زیرا این نخستین باری بود که نماز جمعه بر روی کشتی انجام می گرفت!

من (سید قطب) به خواندن خطبه نماز جمعه و امامت پرداختم و جالب اینکه مسافران غیر مسلمان ، اطراف ما حلقه زده بودند و با دقت مراقب انجام این فریضه اسلامی بودند .

پس از پایان نماز گروه زیادی از آنها نزد ما آمدند ، و این موفقیت را به ما تبریک گفتند ، ولی در میان این گروه خانمی بود که بعداً فهمیدیم یک زن مسیحی و اهل یوگسلاوی است که از جهنم «تیتو» و کمونیسم او ، فرار کرده است! .

او فوق العاده تحت تأثیر نماز

ما قرار گرفته بود به حدی که اشک از چشمانش سرازیر بود و قادر به کنترل خویشتن نبود .

او به زبـان انگلیسـی سـاده و آمیخته با تأثر شدیـد و خضوع و خشوع خاصـی سـخن می گفت ، و از جمله سـخنانش این بود ، بگوئید ببینم کشیش شما با چه لغتی سخن می گفت (او فکر می کرد که حتماً باید کشیش یا یک مرد روحانی اقامه نماز کند آنچنـانکه در نزد مسـیحیان است ، ولی ما به زودی به او حالی کردیم که این برنامه اسـلامی را هر مسـلمان با ایمانی می تواند انجام دهد) و سرانجام به او گفتیم که ما با لغت عربی صحبت می کردیم .

ولی او گفت من هر چند یک کلمه از مطالب شـما را نفهمیدم اما به وضوح دیدم که این کلمات ، آهنگ عجیبی داشت اما از این مهم تر مطلبی که نظر مرا فوق العـاده به خود جلب کرد این بود که در لابلای خطبه امام شـما جمله هائی وجود داشت که از بقیه ممتاز بود ، آنها دارای آهنگ فوق العاده مؤثر و عمیقی بودنـد آنچنان که لرزه بر انـدام من می انـداخت یقیناً این جمله ها مطالب دیگری بودند ، فکر می کنم امام شما به هنگامی که این جمله ها را ادا می کرد مملو از روح القدس شده بود!

ما کمی فکر کردیم و متوجه شـدیم این جمله ها همان آیاتی از قرآن بود که من در اثناء خطبه و در نماز آنها را می خواندم ، این موضوع ما را تکان داد و متوجه این نکته ساخت که آهنگ مخصوص

قرآن آنچنان مؤثّر است که حتی بانوئی را که یک کلمه مفهوم آنرا نمی فهمد تحت تأثیر شدید خود قرار می دهد(۱)(۲)

۱ تفسیر فی ظلال جلد ۴ صفحه ۴۲۲.

۲ تفسیر نمونه ۸/۲۸۹

۶۸ از کجا که مثل قرآن را نیاورده اند ؟

در سوره بقره آیه ۲۳ می خوانیم «وان کنتم فی ریب ممّا نزّلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله» اگر درباره آنچه بر بنده خود (پیامبر) نازل کرده ایم شک و تردید دارید (لااقل) یک سوره همانند آن بیاورید

در اینجا این سؤال مطرح می شود: از کجا که مثل قرآن را نیاورده اند ؟

نظری به تاریخ اسلام پاسخ این سؤال را روشن می سازد ، زیرا در داخل کشورهای اسلامی در زمان پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و پس از او حتی در خود مکه و مدینه مسیحیان و یهودیان سرسخت و متعصبی می زیستند که برای تضعیف مسلمانان از هر فرصتی استفاده می کردند و علاوه در میان مسلمانان جمعی «مسلمان نما» که قرآن مجید آنها را «منافق» نام نهاده زندگی می کردند که رول جاسوسی بیگانگان بر عهده آنان بود (مانند آنچه درباره «ابوعامر» راهب و همدستان او از منافقان مدینه و چگونگی ارتباط آنها با امپراطور روم در تواریخ نقل شده که منتهی به ساختن «مسجد ضرار» در مدینه شد و آن صحنه عجیبی را که قرآن در سوره «توبه» به آن اشاره کرده است بوجود آورد) .

مسلماً این دسته از منافقان و آن عده از دشمنان متعصب و سرسخت که به دقت مراقب اوضاع مسلمین بودند و از هر جریانی که به زیان مسلمانان بود استقبال می کردند اگر به چنین کتابی دسترسی

پیدا کرده بودند برای در هم شکستن آنها تا آنجا که می توانستند آنرا نشر می دادند و یالااقل در حفظ و نگهداریش می کوشیدند .

و لذا می بینیم حتی افرادی که به احتمال ضعیفی ممکن است به معارضه باقر آن برخاسته باشند ، تاریخ نام آنها را ضبط کرده است از جمله:

نام «عبدالله بن مقفع» را برده اند که او کتاب «الدره الیتیمه» را به همین منظور نوشته است .

در صورتی که کتاب مزبور هم اکنون در اختیار ما است و چندین بار چاپ شده است و کوچکترین اشاره ای در آن کتاب به این مطلب نشده است ، نمی دانیم چطور این نسبت را به او داده اند ؟

نام «متنبی» احمد بن حسین کوفی شاعر را در این زمره نیز ذکر کرده اند ، که ادعاء نبوت نموده است ، در صورتی که قرائن زیادی نشان می دهد که داعیه او بیشتر بلند پروازی ، محرومیتهای خانوادگی و حس جاه طلبی بوده است .

«ابوالعلای معری» نیز متهم به این امر شده است ، گرچه از او سخنان زننده نسبت به اسلام نقل شده اما هیچ وقت داعیه مبارزه با قرآن را نداشته است بلکه جملات جالبی درباره عظمت قرآن گفته است .

ولی «مسیلمه کذاب» از مردم یمامه مسلماً از کسانی است که به مبارزه با قرآن برخاسته و به اصطلاح آیاتی آورده است که جنبه تفریحی آن بیشتر است ، بد نیست چند جمله از آنها را در اینجا بیاوریم:

۱ در برابر سوره «الذاریات» ، این جمله ها را آورده است .

«والمبذرات بذراً والحاصدات حصداً و

الذاریات قمحاً و الطاحنات طحنا والعاجنات عجناً و الخابزات خبزاً و الثاردات ثرداً واللاقمات لقما اهاله وسمناً»(۱) .

یعنی قسم به دهقانان و کشاورزان ، قسم به درو کنندگان ، قسم به جدا کنندگان کاه از گندم ، قسم به جدا کنندگان گندم از کاه ، قسم به خمیر کننـدگان ، قسم به نان پزندگان ، قسم به ترید کنندگان! قسم به آن کسانی که لقمه های چرب و نرم برمی دارند»!!

۱ اعجاز القرآن رافعی .

۲ یا ضفدع بنت ضفدع ، نقی ما تنقین ، نصفک فی الماء و نصفک فی الطین ، لاالماء تکدرین ولا الشارب تمنعین(۱) .

«ای قورباغه دختر قورباغه! آنچه می خواهی صـدا کن! نیمی از تو در آب و نیمی دیگر در گل است ، نه آب را گل آلود می کنی ، ونه کسی را از آب خوردن جلو گیری می نمائی»!(۲)

۱ از قرآن و آخرین پیامبر .

۲ تفسیر نمونه ۱/۱۳۳

۶۹ منظور از حروف مقطّعه در قرآن چیست ؟

منظور از حروف مقطّعه در قرآن چیست ؟

در آغـاز بیست و نه سـوره از سـوره هـای قرآن بـا حروف مقطعه برخـورد می کنیم و چنـانکه از نـامش پیـدا است این حروف حروفی بریده از هم به نظر می رسد ، و کلمه مفهومی را ظاهراً نمی سازد .

حروف مقطعه قرآن همیشه جزء کلمات اسـرارآمیز قرآن محسوب می شده ، و مفسران برای آن تفسیرهای متعددی ذکر کرده اند ، و با گذشت زمان و تحقیقات جدید دانشمندان ، تفسیرهای تازه ای برای آن پیدا می شود .

جالب اینکه در هیچیک از تواریخ ندیده ایم که عرب جاهلی و مشرکان ، وجود حروف مقطعه را در آغاز بسیاری

از سوره های قرآن بر پیغمبر(صلی الله علیه وآله) خرده بگیرند ، و آن را وسیله ای برای استهزاء و سخریه قرار دهند ، و این خود می رساند که گویا آنها نیز از اسرار وجود حروف مقطعه کاملا بی خبر نبوده اند .

به هر حال از میان این تفاسیر چند تفسیر است که از همه مهمتر و معتبرتر به نظر می رسد ، و همآهنگ با آخرین تحقیقاتی است که در این زمینه به عمل آمده ، اکنون به مهمترین آنها در اینجا می پردازیم:

۱ این حروف اشاره به این است که این کتاب آسمانی با آن عظمت و اهمیتی که تمام سخنوران عرب و غیر عرب را متحیرساخته ، و دانشمندان را از معارضه با آن عاجز نموده است ، از نمونه همین حروفی است که در اختیار همگان قرار دارد .

در عین اینکه قرآن از همان حروف «الف باء» و کلمات معمولی ترکیب یافته ، به قدری کلمات آن موزون است و معانی بزرگی در بردارد ، که در اعماق دل و جان انسان نفوذ می کند ، روح را مملو از اعجاب و تحسین می سازد ، و افکار و عقول را در برابر خود وادار به تعظیم می نماید ، جمله بندیهای مرتب و کلمات آن در بلندترین پایه قرار گرفته و معانی بلند را در قالب زیباترین الفاظ می ریزد ، که همانند و نظیر ندارد .

نکته دیگری که این نظریه را درباره معنی حروف مقطعه قرآن تأیید می کند این است که در ۲۴ مورد از آغاز سوره هائی که با این حروف شروع

شـده است ، بلافاصـله سـخن از قرآن و عظمت آن به میان آمـده ، این خود نشان می دهـد که ارتباطی میان این دو ، (حروف مقطعه و عظمت قرآن) موجود است .

اینک چند نمونه از آنها را در اینجا می آوریم:

۱ الر کتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر (هود ۱)

۲ طس تلک آیات القرآن و کتاب مبین(نمل ۱)

۳ الم تلک آیات الکتاب الحکیم (لقمان ۱و۲) .

۴ المص کتاب انزل الیک (اعراف ۱و۲) .

در تمام این موارد و موارد بسـیار دیگر از آغاز سوره های قرآن پس از ذکر حروف مقطعه ، سخن از قرآن به میان آمده ، و از عظمت آن بحث شده است . (۱)

۲ ممکن است یکی دیگر از اهداف این حروف ، جلب توجه شـنوندگان ، و دعوت آنها به سـکوت و استماع بوده باشد ، زیرا ذکر این حروف در آغـاز سـخن ، مطلب عجیب و نوظهوری در نظر عرب بود ، و حس کنجکـاوی او را برمی انگیخت ، و در نتیجه به دنبـاله آن نیز گوش فرا می داد و اتفاقـاً غالب سوره هائی که با حروف مقطعه شـروع می شود سوره هائی است که در مکه نـازل شـده است و می دانیم در آنجـا مسـلمانان در اقلیت بودنـد و دشـمنان لجوج و سرسـخت ، حـتی حاضـر نبودنـد ، به سخنان پیامبر(صلی الله علیه وآله)گوش فرا دهند سـهل است گاهی آنچنان سـر و صدا و غوغا به راه می انداختند ، که صدای پیامبر(صلی الله علیه وآله) در میان آنها گم

می شد ، که در بعضی از آیات قرآن (مانند آیه ۲۶ سوره فصلت) اشاره به این مطلب شده است .

۳ در بعضـی از روایات که از طرف اهل بیت (علیهم السـلام) آمـده می خوانیم که این حروف رموز و اشاراتی است به نامهای خداوند ، مثلاً «المص» در سوره اعراف اشاره به اناالله المقتدر الصادق می باشد . یعنی «من خداوند توانای راسـتگو هستم» و به این ترتیب هر یک از حروف چهار گانه شکل اختصاری یکی از نامهای خدا است .

موضوع جانشـین ساختن اشـکال اختصاری به جای اشـکال مفصل کلمات ، از قدیم رائج بوده ، اگر چه در عصـر و زمان ما به صورت بسـیار گسترده تری مورد بهره برداری قرار گرفته است و بسیاری از عبارات طولانی و اسامی مؤسسات یا انجمنها را در یک کلمه کوتاه خلاصه می کنند .

ذکر این نکته نیز لازم است که این تفسـیرهای مختلف برای «حروف مقطعه» هیچگونه منافـاتی بـا یکـدیگر ندارنـد ، و ممکن است در آن واحد تمام این تفسیرها به عنوان بطون مختلف قرآن ، اراده شود . (۲)

۴ ممکن است همه یا حداقل قسـمتی از این حروف مقطعه ، دارای معانی و مفاهیم خاصی باشد ، درست همانند یک کلمه که محتوائی دربردارد .

اتفاقاً در بسـیاری از روایـات و کلمـات مفسـران در آغـاز سوره طه و سوره یس به چنین مطلـبی برخورد می کنیم که: «طه» به معنی یا رجل (ای مرد) است ، و در پاره ای از اشعار عرب نیز به کلمه «طه» برخورد می کنیم که مفهومی شبیه «یا رجل» و یا

نزدیک به آن دارد که بعضی از این شعار ممکن است مربوط به آغاز اسلام یا قبل از اسلام باشد . (۳)

و بطوری که یکی از آگاهـان برای مـا نقـل کرد بعضـی از دانشـمندان غرب که پیرامون مسائـل اسـلامی مطالعه می کننـد این مطلب را به همه حروف مقطعه قرآن تعمیم داده انـد و معتقدند حروف مقطعه در آغاز هر سوره ، کلمه ای است ، دارای معنی خاص که بعضـی با گـذشت زمان متروک مانده ، و بعضـی به ما رسـیده است ، و الاّ بعید به نظر می رسد که مشـرکان عرب ، حروف مقطعه را بشـنوند و مفهومی از آن درک نکننـد وبه سـخریه و اسـتهزاء برنخیزنـد ، در حـالی که در هیچیک از تواریخ دیده نشده که این بهانه جویان سبک مغز ، حروف مقطعه را دستاویز برای چنین عکس العملی کرده باشند .

البتّه این نظر را به طور کلی و درباره همه حروف مقطعه قرآن ، مشکل بتوان پذیرفت ، ولی درباره بعضی قابل قبول است و در منابع اسلامی نیز از آن بحث شده است .

این موضوع نیز جالب توجه است که در حدیثی از امام صادق(علیه السـلام)می خوانیم «طه» از اسامی پیامبر است و معنی آن یا طالب الحق ، الهادی الیه: «ای کسی که طالب حقی ، و هدایت کننده به سوی آنی» .

از این حـدیث چنین برمی آیـد که «طه» مرکب از دو حرف رمزی است «طا» اشاره به «طالب الحق» و «ها» اشاره به «هادی الیه» می باشد . آخرین سخن در این زمینه اینکه کلمه «طه» مانند «یس» بر اثر گذشت

زمان ، تدریجاً به صورت «اسم خاص» برای پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) درآمده است ، تا آنجا که آل پیامبر(صلی الله علیه وآله) را نیز «آل طه» می گویند ، و از حضرت مهدی(علیه السلام) در دعای ندبه «یابن طه» تعبیر شده است . (۴)

۵ علامه طباطبائی (رضوان الله تعالی علیه) احتمال دیگری ابداع کرده است که آنرا تفسیر دیگری برای این حروف می توان برشمرد هر چند خود او آنرا به عنوان یک احتمال و حدس بیان نموده است .

و خلاصه آن چنین است:

هنگامی که سوره هائی را که با «حروف مقطعه» آغاز می شود مورد دقت قرار می دهیم می بینیم سوره هائی که با یکنوع حروف مقطعه آغاز می شود مطالب مشترکی دارند ، فی المثل سوره هائی که با «حم» شروع می شود بلافاصله بعد از آن جمله «تنزیل الکتاب من الله» یا چیزی که به معنی آن است قرار گرفته ، و سوره هائی که با «الر» شروع می شود بعد از آن «تلک آیات الکتاب» و یا شبیه آن است و سوره هائی که با «الم» آغاز می گردد به دنبال آن «ذلک الکتاب لاریب فیه» یا مفهوم آن است .

از اینجا می توان حدس زد که میان حروف مقطعه ، و محتوای این سوره ها ارتباط خاصی است ، تا آنجا که مثلا سوره اعراف که با «المص» شروع شده مضمون و محتوایش جامع میان مضمون سوره های «الم» و سوره «ص» است .

البته این ارتباط ممکن است بسیار عمیق و دقیق باشد ، وافهام عادی به آن راه نیابد .

و شاید

اگر آیات این سوره ها را در کنار هم بچینیم و باهم مقاسه کنیم مطالب تازه ای برای ما در این زمینه کشف شود(۵) . (۶)

پی نوشتها

۱ تفسیر نمونه ۱/۶۱

۲ تفسیر نمونه ۶/۷۸

۳ تفسیر مجمع البیان ذیل آیه اول سوره طه

۴ تفسیر نمونه ۱۳/۱۵۷

۵ تفسیر المیزان جلد ۱۸ صفحه ۵ و۶ .

۶ تفسیر نمونه ۲۰/۳۴۶

۷۰ آیا قرآن مندرجات تورات و انجیل را تصدیق کرده است ؟

در آیات متعدّدی از قرآن مجید ، این تعبیر به چشم می خورد که: «قرآن مفاد کتب پیشین را تصدیق می کند» .

در آیه ۴۸ مائده می فرماید: وانزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الکتاب: «ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم در حالی که این کتاب ، کتب آسمانی پیشین را تصدیق می کند» .

همین امر سبب شده که جمعی از مبلغان یهود و مسیحی ، این آیات را سندی بر عدم تحریف تورات و انجیل بگیرند ، و بگویند: تورات و انجیل در عصر پیامبر اسلام مسلماً باتورات و انجیل امروز تفاوتی پیدا نکرده ، و اگر تحریفی در تورات و انجیلها رخ داده باشد ، مسلماً مربوط به قبل از آن است ، و چون قرآن صحت تورات و انجیل موجود عصر پیامبر اسلام را تصدیق نموده پس مسلمانان باید این کتب را به عنوان کتب آسمانی دست نخورده به رسمیت بشناسد .

آیات مختلفی از قرآن گواهی می دهد که نشانه های پیامبر اسلام و آئین او در همان کتابهای محرّف که در دست یهود و نصاری در آن زمان بوده وجود داشته است ، زیرا مسلم است که منظور از تحریف این کتب آسمانی این نیست که تمام کتابهای موجود باطل و برخلاف واقع می باشد ، بلکه قسمتی از تورات و انجیل واقعی در

لابلای همین کتب وجود داشته و دارد ، و نشانه های پیامبر اسلام ، در همین کتب و یا سائر کتابهای مذهبی که در دست یهود و نصاری بوده ، وجود داشته است (والان هم بشاراتی در آنها هست) .

به این ترتیب ظهور پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله) و کتاب آسمانی او عملاً تمام آن نشانه ها را تصدیق می نموده زیرا با آن مطابقت داشته است .

بنابراین معنی تصدیق قرآن نسبت به تورات و انجیل این است که صفات و ویژگیهای پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و قرآن با نشانه هائی که در تورات و انجیل آمده مطابقت کامل دارد .

استعمال واژه «تصدیق» در معنی «مطابقت» در آیات دیگر قرآن نیز مشاهده می شود ، از جمله در آیه ۱۰۵ سوره «صافات» به ابراهیم(علیه السلام)می گوید: قد صدّقت الرویا (تو تصدیق خواب خود نمودی) یعنی عمل تو مطابق خوابی است که دیده ای ، و در آیه ۱۵۷ سوره اعراف چنین می خوانیم:

الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراه و الانجیل . . . این معنی صریحا بیان شده ، یعنی اوصافی که در او می بینند مطابق است با آنچه در تورات یافته اند .

در هرحال آیات فوق چیزی جز «تصدیق کردن عملی» قرآن و پیامبر(صلی الله علیه وآله) نسبت به نشانه های حقانیت او که در کتب گذشته بوده است نیست ، و دلالتی بر تصدیق تمام مندرجات تورات و انجیل ندارد بعلاوه آیات متعددی از قرآن حکایت از این می کند که آنها آیات تورات و انجیل را تحریف نمودند ، این خود شاهد

زنده ای است بر گفتار بالا . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۲۱۰

۷۱ آیا جمع آوری قرآن در زمان پیامبر(ص) بود یا بعد از آن حضرت ؟

جمع آوری قرآن

همانگونه که می دانیم نام اولین سوره قرآن کریم «فاتحه الکتاب» است «فاتحه الکتاب» به معنی آغازگر کتاب (قرآن) است ، و از روایات مختلفی که از پیامبر(صلی الله علیه وآله)نقل شده به خوبی استفاده می شود که این سوره در زمان خود پیامبر(صلی الله علیه وآله)نیز به همین نام شناخته می شده است .

از اینجا دریچه ای به سوی مسأله مهمی از مسائل اسلامی گشوده می شود و آن اینکه بر خلاف آنچه در میان گروهی مشهور است که (قرآن در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) به صورت پراکنده بود ، بعد در زمان ابوبکر یا عمر یاعثمان جمع آوری شد) قرآن در زمان خود پیامبر(صلی الله علیه وآله) به همین صورت امروز جمع آوری شده بود ، و سرآغازش همین سوره حمد بوده است ، والا نه این سوره نخستین سوره ای بوده است که بر پیامبر(صلی الله علیه وآله) نازل شده ، ونه دلیل دیگری برای انتخاب نام فاتحه الکتاب برای این سوره وجود دارد .

مدارک متعدد دیگری در دست است که این واقعیت را تأیید می کند که قرآن به صورت مجموعه ای که در دست ماست در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) و به فرمان او جمع آوری شده بود .

«علی بن ابراهیم» از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام)فرمود: «قرآن در قطعات حریر و کاغذ و امثال آن پراکنده است آن را جمع آوری کنید» سپس اضافه می کند علی (علیه السلام) از

آن مجلس است و آن را در پارچه زرد رنگی جمع آوری نمود سپس برآن مهر زد (وانطلق علی(علیه السلام) فجمعه فی ثوب اصفر ثم ختم علیه)(۱) .

گواه دیگر اینکه «خوارزمی» دانشمند معروف اهل تسنن در کتاب «مناقب» از «علی بن ریاح» نقل می کند که علی بن ابیطالب و ابیّ بن کعب ، قرآن را در زمان رسول خدا(صلی الله علیه وآله) جمع آوری کردند .

سومین شاهد جمله ای است که «حاکم» نویسنده معروف اهل سنت در کتاب «مستدرک» از «زید بن ثابت» آورده است:

زید می گوید: «ما در خدمت پیامبر(صلی الله علیه وآله) قرآن را از قطعات پراکنده جمع آوری می کردیم و هر کدام را طبق راهنمائی پیامبر(صلی الله علیه وآله) در محل مناسب خود قرار می دادیم ، ولی با اینحال این نوشته ها متفرق بود پیامبر(صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) دستور داد که آن را یکجا جمع کند ، و ما را از ضایع ساختن آن بر حذر می داشت» .

سید مرتضی دانشمند بزرگ شیعه می گوید: «قرآن در زمان رسول الله به همین صورت کنونی جمع آوری شده بود»(۲) .

طبرانی و ابن عساکر از «شعبی» چنین نقل می کنند که شش نفر از انصار ، قرآن را در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) جمع آوری کردند(۳)و قتاده نقل می کند که از انس پرسیدم چه کسی قرآن را در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) جمع آوری کرد ، گفت چهار نفر که همه از انصار بودند: ابیّ بن کعب ، معاذ ، زیدبن ثابت ، و ابوزید(۴) و بعضی روایات دیگر که

نقل همه آنها به طول می انجامد .

به هر حال علاوه بر این احادیث که در منابع شیعه و اهل تسنن وارد شده انتخاب نام فاتحه الکتاب برای سوره حمد همانگونه که گفتیم شاهد زنده ای برای اثبات این موضوع است .

سؤال:

در اینجا این سؤال پیش می آید که چگونه می توان این گفته را باور کرد با اینکه در میان گروهی از دانشمندان ، معروف است که قرآن پس از پیامبر(صلی الله علیه وآله) جمع آوری شده ، (بوسیله علی (علیه السلام) یا کسان دیگر) .

در پاسخ این سؤال باید گفت: اما قرآنی که علی (علیه السلام) جمع آوری کرد تنها خود قرآن نبود بلکه مجموعه ای بود از قرآن و تفسیر وشأن نزول آیات ، و مانند آن .

و اما در مورد عثمان قرائنی در دست است که نشان می دهد عثمان برای جلوگیری از اختلاف قرائت ها اقدام به نوشتن قرآن واحدی با قرائت و نقطه گذاری نمود (چرا که تا آن زمان نقطه گذاری معمول نبود) .

و اما اصرار جمعی بر اینکه قرآن به هیچوجه در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله)جمع آوری نشده و این افتخار نصیب عثمان یا خلیفه اول و دوم گشت شاید بیشتر به خاطر فضیلت سازی بوده باشد ، و لذا هر دسته ای این فضیلت را به کسی نسبت می دهد و روایت در مورد او نقل می کند .

اصولا چگونه می توان باور کرد پیامبر(صلی الله علیه وآله) چنین کار مهمی را نادیده گرفته باشد در حالی که او به کارهای بسیار کوچک هم توجه داشت

، مگر نه این است که قرآن ، قانون اساسی اسلام ، کتاب بزرگ تعلیم و تربیت ، زیر بنای همه برنامه های اسلامی و عقائد و اعتقادات است ؟ آیا عدم جمع آوری آن در عصر پیامبر (صلی الله علیه وآله) این خطر را نداشت که بخشی از قرآن ضایع گردد و یا اختلافاتی در میان مسلمانان بروز کند .

به علاوه حدیث مشهور «ثقلین» که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند که پیامبر(صلی الله علیه وآله)فرمود من از میان شما می روم و دو چیز را به یادگار می گذارم «کتاب خدا» و «خاندانم» این خود نشان می دهد که قرآن به صورت یک کتاب جمع آوری شده بود .

و اگر می بینیم روایاتی که دلالت برجمع آوری قرآن توسط گروهی از صحابه زیر نظر پیامبر(صلی الله علیه وآله) دارد ، از نظر تعداد نفرات مختلف است مشکلی ایجاد نمی کند ، ممکن است هر روایت عده ای از آنها را معرفی کند . (۵)

پی نوشتها

۱ تاریخ القرآن ابوعبدالله زنجانی صفحه ۲۴ .

۲ مجمع البیان جلد اول صفحه ۱۵ .

۳ منتخب کنز العمال ج ۲ صفحه ۵۲ .

۴ صحیح بخاری ج ۶ صفحه ۱۰۲ .

۵ تفسیر نمونه ۱/۸

۷۲ محکم و متشابه یعنی چه ؟

در سوره آل عمران آیه ۷ می خوانیم «هو الّذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات و أخر متشابهات» (او کسی است که این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرد قسمتی از آن آیات «محکم» است که اساس این کتاب می باشد و قسمتی از آن «متشابه» است) در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از آیات «محکم» و متشابه چیست ؟

واژه «محکم» در اصل از «احکام» به معنی «ممنوع ساختن» گرفته شده است ، و به همین دلیل به موضوعات پایدار و استوار ، «محکم» می گویند ، زیرا عوامل نابودی را از خود می رانند ، و نیز به سخنان روشن و قاطع که هر گونه احتمال خلافی را از خود دور می سازند ، «محکم» می گویند .

بنابراین منظور از آیات محکمات ، آیاتی است که مفهوم آن بقدری روشن است که جای گفتگو و بحث در معنی آن نیست مثلاً آیه «قل هوالله احد» . «لیس کمثله شیء» ، «الله خالق کل شیء» ، «للذکر مثل حظ الانثیین» و هزاران آیه مانند آنها درباره عقائد و احکام و مواعظ و تواریخ همه از «محکمات» می باشند .

این آیات (محکمات) در قرآن «ام الکتاب» نامیده شده ، یعنی اصل و مرجع و مفسر و توضیح دهنده آیات دیگر هستند .

واژه

«متشـابه» در اصل به معنی چیزی است که قسـمت های مختلف آن شبیه یکـدیگر باشـند ، به همین جهت به جمله ها و کلماتی که معنی آنها پیچیـده باشـد و گاهی احتمالات مختلف درباره آن داده شود ، «متشابه» می گویند ، و منظور از متشابهات قرآن همین است ، یعنی آیاتی که معانی آن در بـدو نظر پیچیـده است و در آغاز ، احتمالات متعـدد در آن می رود اگر چه با توجه به آیات محکم تفسیر آنها روشن است .

گر چه دربـاره محکم و متشـابه ، مفسـران احتمالات زیادی داده انـد ولی آنچه ما در بالا گفتیم هم با معنی اصـلی این دو واژه کاملا مناسب است ، و هم با شأن نزول آیه ، و هم با روایاتی که در تفسـیر آیه وارد شـده ، و هم با خود آیه مورد بحث . زیرا در ذیل آیه مزبور می خوانیم که افراد مغرض همیشه آیات متشابه را دسـتاویز خود قرار می دهنـد ، بـدیهی است آنها از آیاتی سوء استفاده می کنند که در بدو نظر تاب تفسیرهای متعددی دارند و این خود می رساند که «متشابه» به آن معنی است که در بالا گفته شد .

برای نمونه آیـات متشـابه ، قسـمتی از آیـات مزبور به صـفات خـدا و چگونگی معاد را می توان ذکر کرد ، ماننـد «یـدالله فوق ایـدیهم» : «دست خـدا بالای دسـتهای آنها است» که درباره قـدرت خداونـد می باشد «والله سـمیع علیم» : «خداوند شـنوا و دانا است» که اشاره به علم خداوند است و مانند «ونضع الموازین القسط لیوم القیامه» : «ترازوهای عدالت را

در روز رستاخیز قرار می دهیم» . که درباره وسیله سنجش اعمال ، سخن می گوید .

بـدیهی است نه خداونـد دست (به معنی عضو مخصوص) دارد و نه گوش (به همین معنی) و نه ترازوی سـنجش اعمـال شبیه ترازوهای ماست بلکه اینها اشاره به مفاهیم کلی قدرت و علم و سنجش می باشد .

این نکته لازم به یـادآوری است که محکم و متشابه ، به معنی دیگری در قرآن نیز آمـده است ، در اول سوره هود می خوانیم «کتاب احکمت آیاته» در این آیه تمام آیات قرآن ، «محکم» قلمـداد شده است ، و منظور از آن ارتباط و بهم پیوسـتگی آیات قرآن است . و در آیه ۲۳ سوره «زمر» می خوانیم کتابـا متشابهـا . . . یعنی کتابی که تمام آیات آن ، متشابه است ، «متشابه» در اینجا یعنی همانند یکدیگر از نظر درستی و صحت و حقیقت .

از آنچه درباره محکم و متشابه گفتیم معلوم شـد که یک انسان واقع بین و حقیقت جو برای فهم کلمات پروردگار ، راهی جز این نـدارد که همه آیات را در کنار هم بچینـد و از آنها حقیقت را دریابد ، و اگر در ظواهر پاره ای از آیات ، در ابتدای نظر ، ابهام و پیچیدگی بیابد ، با توجه به آیات دیگر ، آن ابهام و پیچیدگی را برطرف سازد و به کنه آن برسد . در حقیقت ، «آیات محکم» از یک نظر همچون شاهراههای بزرگ و «آیات متشابه» همانند جاده های فرعی هستند ، روشن است که اگر انسان در جاده های فرعی ،

احیاناً سرگردان شود ، سعی می کند خود را به نخستین شاهراه برساند و از آنجا مسیر خود را اصلاح کرده و راه را پیدا کند .

تعبیر از محکمات به «ام الکتاب» نیز مؤید همین حقیقت است ، زیرا واژه «ام» در لغت به معنی اصل و اساس هر چیزی است و اگر مادر را «ام» می گویند بخاطر این است که ریشه خانواده و پناهگاه فرزندان در حوادث و مشکلات می باشد و به این ترتیب ، محکمات ، اساس و ریشه و مادر آیات دیگر محسوب می گردد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲/۳۲۰

۷۳ چرا بخشی از آیات قرآن متشابه است ؟

با اینکه قرآن نور و روشنائی و سخن حق و آشکار است و برای هدایت عموم مردم آمده چرا متشابه دارد و چرا محتوای بعضی از آیات آن پیچیده است که موجب سوء استفاده فتنه انگیزها شود ؟

این موضوع بسیار با اهمیتی است که شایان هرگونه دقت است ، بطور کلی ممکن است جهات ذیل ، سرّ وجود آیات متشابه در قرآن باشد:

۱ الفاظ و عباراتی که در گفتگوهای انسانها به کار می رود تنها برای نیازمندیهای روزمره به وجود آمده ، و به همین دلیل ، به محض اینکه از دائره زندگی محدود مادی بشر خارج شویم و مثلاً سخن درباره آفریدگار که نامحدود از هر جهت است به میان آید به روشنی می بینیم که الفاظ ما قالب آن معانی نیست و ناچاریم کلماتی را به کار بریم که از جهات مختلفی نارسائی دارد ، همین نارسائی های کلمات ، سرچشمه قسمت قابل توجهی از متشابهات قرآن است ، آیات «ید الله فوق ایدیهم» یا

«الرحمن علی العرش استوی» یا «الی ربها ناظره» از این نمونه است و نیز تعبیراتی همچون «سمیع» و «بصیر» همه از این قبیل می باشند که با مراجعه به آیات محکم ، تفسیر آنها بخوبی روشن می شود .

۲ بسیاری از حقایق مربوط بجهان دیگر ، یا جهان ماوارء طبیعت است که از افق فکر ما دور است و ما به حکم محدود بودن در زندان زمان و مکان قادر به درک عمق آنها نیستیم ، این نارسائی افکار ما و بلند بودن افق آن معانی ، سبب دیگری برای تشابه قسمتی از آیات است ، مانند بعضی از آیات مربوط به قیامت و امثال آن .

و این درست به این می ماند که کسی بخواهد برای کودکی که در عالم جنین زندگی می کند ، مسائل این جهان را تشریح کند . اگر سخنی نگوید ، کوتاهی کرده و اگر هم بگوید ناچار است مطالب را بصورت سر بسته ادا کند زیرا شنونده در آن شرائط ، توانائی و استعداد بیشتر از این را ندارد .

۳ یکی دیگر از اسرار وجود متشابه در قرآن ، بکار انداختن افکار و اندیشه ها و بوجود آوردن جنبش و نهضت فکری در مردم است ، و این درست به مسائل فکری پیچیده ای می ماند که برای تقویت افکار اندیشمندان ، طرح می شود تا بیشتر به تفکر و اندیشه و دقت و بررسی در مسائل بپردازند .

۴ نکته دیگری که در ذکر متشابه در قرآن وجود دارد و اخبار اهلبیت ((علیهم السلام)) آن را تأیید می کند ، این است که وجود

این گونه آیات در قرآن ، نیاز شدید مردم را به پیشوایان الهی و پیامبر و اوصیای او روشن می سازد و سبب می شود که مردم به حکم نیاز علمی به سراغ آنها بروند و رهبری آنها را عملاً به رسمیت بشناسند و از علوم دیگر و راهنمائی های مختلف آنان نیز استفاده کنند و این درست به آن می ماند که در پاره ای از کتب درسی ، شرح بعضی از مسائل به عهده معلم و استاد گذارده می شود تا شاگردان ، رابطه خود را با استاد قطع نکنند و بر اثر این نیاز ، در همه چیز از افکار او الهام بگیرند و در واقع در مورد قرآن به مصداق وصیت معروف پیامبر (انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض):

«دو چیز گرانمایه را در میان شما به یادگار می گذارم : کتاب خدا و خاندانم و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا در قیامت در کنار کوثر به من برسند»(۱)(۲)

۱ مستدرک حاکم جلد سوم صفحه ۱۴۸

۲ تفسیر نمونه ۲/۳۲۲

۷۴ آیا بسم الله جزء سوره است ؟

آیا بسم الله جزء سوره است ؟

در میان دانشمندان و علماء شیعه اختلافی در این مسأله نیست ، که بسم الله جزء سوره حمد و همه سوره های قرآن است ، اصولاً ـ ثبت «بسم الله» در متن قرآن مجید در آغاز همه سوره ها ، خود گواه زنده این امر است ، زیرا می دانیم در متن قرآن چیزی اضافه نوشته نشده است ، و ذکر «بسم الله» در آغاز سوره ها از زمان پیامبر تا کنون معمول بوده است .

و

اما از نظر دانشمندان اهل تسنن ، نویسنده تفسیر المنار جمع آوری جامعی از اقوال آنها به شرح زیر کرده است:

در میان علما گفتگو است که آیا بسم الله در آغاز هر سوره ای جزء سوره است یا نه ؟ دانشمندان پیشین از اهل مکه اعم از فقها و قاریان قرآن از جمله ابن کثیر و اهل کوفه از جمله عاصم و کسائی از قراء و بعضی از صحابه و تابعین از اهل مدینه و همچنین شافعی در کتاب جدید ، و پیروان او و ثوری و احمد در یکی از دو قولش معتقدند که جزء سوره است ، همچنین علمای امامیه و از صحابه طبق گفته آنان علی و ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابو هریره ، و از علمای تابعین سعید بن جبیر و عطا و زهری و ابن المبارک این عقیده را برگزیده اند .

سپس اضافه می کند مهمترین دلیل آنها اتفاق همه صحابه و کسانی که بعد از آنها روی کار آمدند بر ذکر «بسم الله» در قرآن در آغاز هر سوره ای جز سوره برائت - است ، در حالی که آنها متفقاً توصیه می کردند که قران را از آنچه جزء قرآن نیست پیراسته دارند ، و به همین دلیل «آمین» را در آخر سوره فاتحه ذکر نکرده اند . . .

سپس از مالک و پیروان ابوحنیفه و بعضی دیگر نقل می کند که آنها بسم الله را یک آیه مستقل می دانستند که برای بیان آغاز سوره ها و فاصله میان آنها نازل شده است .

و از احمد (فقیه معروف

اهل تسنن) و بعضی از قاریان کوفه نقل می کند که آنها بسم الله را جزء سوره حمد می دانستند نه جزء سایر سوره ها . (۱)

از مجموع آنچه گفته شده چنین استفاده می شود که حتی اکثریت قاطع اهل تسنن نیز بسم الله را جزء سوره می دانند .

در اینجا بعضی از روایاتی را که از طرق شیعه و اهل تسنن در این زمینه نقل شده یادآور می شویم: (و اعتراف می کنیم که ذکر همه آنها از حوصله این بحث خارج ، و متناسب با یک بحث فقهی تمام عیار است) .

«معاویه بن عمار» از دوستان «امام صادق (علیه السلام)می گوید از امام پرسیدم هنگامی که به نماز بر می خیزم «بسم الله» را در آغاز حمد بخوانم ؟ فرمود بلی مجدداً سؤال کردم هنگامی که حمد تمام شد و سوره ای بعد از آن می خوانم «بسم الله» را با آن بخوانم ؟ باز فرمود آری(۲) .

۲ دار قطنی از علمای سنت به سند صحیح از علی(علیه السلام) نقل می کند که مردی از آن حضرت پرسید «السبع المثانی» چیست ؟ فرمود: سوره حمد است ، عرض کرد: سوره حمد شش آیه است فرمود : بسم الله الرحمن الرحیم نیز آیه ای از آن است»(۳) .

۳ بیهقی محدث مشهور اهل سنت با سند صحیح از طریق ابن جبیر از ابن عباس چنین نقل می کند: استرق الشیطان من الناس ، اعظم آیه من القرآن بسم الله الرحمن الرحیم: «مردم شیطان صفت ، بزرگترین آیه قرآن بسم الله الرحمن الرحیم را سرقت کردند» (اشاره به اینکه در آغاز سوره

ها آن را نمی خوانند) . (۴)

گذشته از همه اینها سیره مسلمین همواره بر این بوده که هنگام تلاوت قرآن بسم الله را در آغاز هر سوره ای می خواندند ، و متواتراً نیز ثابت شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله)آن را نیز تلاوت می فرمود ، چگونه ممکن است چیزی جزء قرآن نباشد و پیامبر و مسلمانان همواره آن را ضمن قران بخوانند و بر آن مداومت کنند .

و اما اینکه بعضی احتمال داده اند که بسم الله آیه مستقلی باشد که جزء قرآن است اما جزء سوره ها نیست ، احتمال بسیار سست و ضعیفی به نظر می رسد ، زیرا مفهوم و محتوای بسم الله نشان می دهد که برای ابتدا و آغاز کاری است ، نه اینکه خود یک مفهوم و معنی جدا و مستقل داشته باشد ، در حقیقت این جمود و تعصب شدید است که ما بخواهیم برای ایستادن روی حرف خود هر احتمالی را مطرح کنیم و آیه ای را همچون بسم الله را که مضمونش فریاد می زند سرآغازی است برای بحثهای بعد از آن ، آیه مستقل و بریده از قبل و بعد بپنداریم .

تنها ایراد قابل ملاحظه ای که مخالفان در این رابطه دارند این است که می گویند در شمارش آیات سوره های قرآن (بجز سوره حمد) معمولاً بسم الله را یک آیه حساب نمی کنند ، بلکه آیه نخست را بعد از آن قرار می دهند .

پاسخ این سؤال را «فخر رازی» در تفسیر کبیر به روشنی داده است آنجا که می گوید: هیچ مانعی ندارد که بسم الله

در سوره حمد به تنهائی یک آیه باشد و در سوره های دیگر قرآن جزئی از آیه اول محسوب گردد . (بنابراین مثلا در سوره کوثر «بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر» همه یک آیه محسوب می شود) .

به هر حال مسأله آنقدر روشن است که می گویند: یک روز معاویه در دوران حکومتش در نماز جماعت بسم الله را نگفت ، بعد از نماز جمعی از مهاجران و انصار فریاد زدند اسرقت ام نسیت ؟ : «آیا بسم الله را دزدیدی یا فراموش کردی» ؟ (۵)(۶)

پی نوشتها

۱ تفسیر المنار جلد اول صفحه ۳۹۴۰ .

۲ کافی جلد ۳ صفحه ۳۱۲ .

۳ الاتقان جلد اول صفحه ۱۳۶ .

۴ بیهقی جلد ۲ صفحه ۵۰

۵ بیهقی جزء دوم صفحه ۴۹ حاکم نیز در مستدرک جزء اول صفحه ۲۳۳ این حدیث را آورده و آن را حدیث صحیح شمرده .

۶ تفسیر نمونه ۱/۱۷

۷۵ چرا دادن قرآن به کفار حرام است ؟

در صورتی جایز نیست قرآن به دست غیر مسلمان داده شود که مایه هتک و بی حرمتی باشد ، ولی اگر بدانیم غیر مسلمانی به راستی در فکر تحقیق از اسلام است ، و می خواهد قرآن را به این منظور و هدف بررسی کند ، نه تنها گذاردن قرآن در اختیارش بی مانع است ، بلکه شاید واجب باشد و آنها که این امر را تحریم کرده اند منظورشان غیر از این صورت است .

و لذا مجامع بزرگ اسلامی اصرار دارند که قرآن را به زبانهای زنده دنیا ترجمه کنند ، و برای نشر دعوت اسلامی در اختیار حق طلبان و تشنگان حقائق قرار دهند . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۹/۴۱۷

۷۶ امامت چیست ؟ و آیا از اصول است یا فروع ؟

امامت چیست ؟

در مورد تعریف امامت ، اختلاف نظر زیادی وجود دارد ، و باید هم وجود داشته باشد ، چرا که امامت از نظر گروهی (شیعه و پیروان مکتب اهلبیت ((علیهم السلام))) از اصول دین و ریشه های اعتقادی است ، در حالی که از نظر گروه دیگر (اهل سنت)

جزء فروع دین و دستورات عملی محسوب می شود .

بدیهی است این دو گروه به مسأله امامت یکسان نمی نگرند و طبیعی است که تعریف واحدی نیز ندارند .

به همین دلیل می بینیم یک دانشمند سنی امامت را چنین تعریف می کند:

اَلاِمامَه رِئاسَه عامّهٌ فی اُمُورِ الـدِّینِ وَالـدُّنْیا ، خَلافَه عَنِ النَّبی (صلی الله علیه وآله): «امامت ریاست و سرپرستی عمومی در امور دین و دنیا به عنوان جانشینی از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) است» . (۱)

مطابق این تعریف ، امامت یک مسؤولیت ظاهری در حد ریاست حکومت

است ، منتها حکومتی که شکل دینی دارد ، و عنوان جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله) (جانشینی و نیابت در امر حکومت) را به خود گرفته است و طبعاً چنین امامی می تواند از سوی مردم برگزیده شود .

بعضی نیز امامت را به معنی «جانشینی یک شخص از پیامبر (صلی الله علیه وآله) در برپاداشتن احکام شرع و پاسداری از حوزه دین بطوری که اطاعت او بر همه امت واجب باشد» دانسته اند . (۲)

این تعریف تفاوت چندانی با تعریف اول ندارد ، و همان مفهوم و محتوا ، و همان آثار را ، در بر دارد .

ابن خلدون در مقدمه معروفش بر تاریخ ، نیز همین معنی را دنبال کرده است(۳)شیخ مفید در «اوائل المقالات» در بحث عصمت چنین می گوید: «امامانی که جانشینان پیامبران در اجرای احکام و اقامه حدود و حفظ شریعت و تربیت مردمند معصوم (از گناه و خطا) هستند ، همچون معصوم بودن انبیاء» . (۴)

مطابق این تعریف که با اعتقاد پیروان مکتب اهلبیت هماهنگ است امامت چیزی فراتر از ریاست و حکومت بر مردم می باشد ، بلکه تمام وظایف انبیاء (بجز در یافت وحی و آنچه شبیه آن است) برای امامان ثابت است و به همین دلیل شرط عصمت که در انبیاء می باشد در امام نیز هست . (دقت کنید)

از این رو در شرح احقاق الحق ، امامت در نزد شیعه چنین تعریف شده هِیَ مَنْصَب اِلهی حائِز لِجَمیعِ الشُّؤون الْکَریمَه وَالْفَضائِل اِلاّ النُّبُوَّه وَ ما یُلازِم تِلْکَ الْمَرْتَبَهِ السّامِیَه: «امامت یک منصب الهی و خدادادی است که تمام شئون والا و فضایل را

در بر دارد جز نبوت و آنچه لازمه آن است» . (۵)

مطابق این تعریف ، امام از سوی خداوند و به وسیله پیامبر (صلی الله علیه وآله)تعیین می شود ، و همان فضایل و امتیازات پیامبر (صلی الله علیه وآله) را (جز مقام نبوت) دارد ، و کار او منحصر به حکومت دینی نیست .

به همین دلیل اعتقاد به امامت جزئی از اصول دین محسوب می شود ، نه یکی از فروع دین و وظایف عملی .

آیا امامت از اصول است یا از فروع ؟

از آنچه در بحث قبل گفته شد پاسخ این سؤال روشن است ، زیرا دیدگاهها در مسأله امامت مختلف می باشد ، «فضل بن روزبهان» از علمای متعصب اهل سنت نویسنده «نهج الحق» که «احقاق الحق» پاسخی بر آن است ، چنین می گوید: «مبحث امامت نزد اشاعره از اصول دینی و اعتقادی نیست ، بلکه نزد آنان از فروع متعلق به افعال مکلفین است» . (۶)

سایر فرق اهل سنت نیز از این نظر تفاوتی با اشاعره ندارند ، چرا که همه آن را یکی از وظایف عملی می شمرند که به خود مردم واگذار شده است .

تنها شیعه و پیروان مکتب اهلبیت ((علیهم السلام)) و افراد کمی از اهل سنت مانند قاضی بیضاوی ، و جمعی از پیروان او ، آن را از اصول دین شمرده اند . (۷)

دلیل آن نیز روشن است ، زیرا امامت نزد آنان یک منصب الهی است که باید از سوی خدا تعیین شود ، و یکی از شرایط اصلی آن معصوم بودن است که هیچ کس جز خدا از آن آگاه نیست ، و اعتقاد به امامان ،

همانند اعتقاد به پیامبر (صلی الله علیه وآله) که پایه گذار اصلی شریعت است ، لازم می باشد ، ولی با این حال این سخن به آن معنی نیست که امامیه مخالفان خود را در امامت کافر بدانند ، بلکه آنها تمام فرق مسلمین را مسلمان می شمرند و همچون یک برادر اسلامی به آنها نگاه می کنند ، هر چند عقیده آنها را در مسأله امامت نمی پذیرند ، از این رو گاهی اصول پنجگانه دین را به دو بخش تقسیم کرده سه اصل نخستین ، یعنی اعتقاد به خدا ، و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ، و معاد را ، اصول دین ، و اعتقاد به امامت امامان ، و مسأله عدل الهی را اصول مذهب می دانند .

این سخن را با حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) که الهام بخش پیروان مکتب اهلبیت ((علیهم السلام)) در مسأله امامت است پایان می دهیم .

«امامت زمام دین و نظام مسلمین ، صلاح دنیا و عزت مؤمنان است ، امامت اساس اسلام بارور ، و شاخه بلند آن است ، با امام ، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد کامل می شود ، و اموال بیت المال و انفاق به نیازمندان فراوان می گردد ، و اجرای حدود و احکام ، و حفظ مرزها و جوانب کشور اسلام به وسیله امام صورت می گیرد .

امام ، حلال خدا را حلال ، و حرام خدا را حرام می شمرد (و تحقق می بخشد) و

حدود الهی را بر پا می دارد ، و از دین خدا

دفاع می کند ، و به سوی راه پروردگارش به وسیله دانش و اندرز نیکو و دلیل رسا و محکم دعوت می کند» . (۸) (۹)

پی نوشتها

۱ شرح تجرید قوشچی ، صفحه ۴۷۲ .

۲ شرح قدیم تجرید از شمس الدین اصفهانی اشعری (بنا به نقل توضیح المراد تعلیقه بر شرح تجرید عقاید ، تألیف سید هاشم حسینی تهرانی ، صفحه ۶۷۲ .

۳ مقدمه ابن خلدون ، صفحه ۱۹۱ .

۴ اوائل المقالات ، صفحه ۷۴ ، چاپ مکتبه الداوری .

۵ احقاق الحق ، جلد۲ ، صفحه ۳۰۰ (پاورقی یک) .

۶ احقاق الحق ، جلد ۲ صفحه ۲۹۴ دلائل الصدق ، جلد ۲ صفحه ۴ .

۷ دلائل الصدق ، جلد۲ ، صفحه ۸ .

۸ اصول کافی جلد ۱ صفحه ۲۰۰

۹ تفسیر پیام قرآن ۹/۱۸

۷۷ بحث امامت از چه زمانی آغاز شد ؟

بحث امامت از چه زمانی آغاز شد ؟

بعد از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ، بر سر جانشینی آن حضرت گفتگو در گرفت ، گروهی معتقد بودند پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای خود جانشینی تعیین نکرد ، و این امر را بر عهده امت گذاشت که آنها بنشینند و در میان خود رهبری برگزینند ، رهبری که امر حکومت را به دست گیرد ، و به عنوان نماینده مردم بر مردم حکومت کند ، هر چند این نمایندگی هرگز صورت نگرفت ، بلکه در یک مرحله تنها گروه کوچکی از صحابه خلیفه را برگزیدند ، و در مرحله دیگر ، گزینش خلیفه شکل انتصابی داشت ، و در مرحله سوم این گزینش تنها بر عهده یک شورای شش نفری که همگی انتصابی بودند گذارده شد .

طرفداران این طرز فکر را «اهل سنت» می نامند .

گروه دیگری معتقد بودند امام و جانشین پیامبر (صلی الله

علیه وآله) بایـد از سوی خـدا تعیین گردد ، چرا که او باید همچون خود پیامبر (صـلی الله علیه وآله) معصوم از گناه و خطا ، و دارای علم فوق العاده ای باشد تا بتواند رهبری معنوی و مادی امت را بر عهده گیرد ، اساس اسـلام را حفظ کند ، و مشـکلات احکام را تبیین نماید و دقایق قرآن را شرح دهد و اسلام را تداوم بخشد .

این گروه را «امامیه» یا «شیعه» می نامند ، و این واژه از احادیث معروف پیامبر(صلی الله علیه وآله)گرفته شده است .

در تفسـیر الـدر المنثور که از منابع معروف اهل سـنت است در ذیل آیه شـریفه اَوْلئِکَ هُمْ خَیْرُالْبَرِیَّه از جابر بن عبدالله انصاری چنین نقل شده است که می گوید:

«مـا نزد پیـامبر (صـلی الله علیه وآله) بـودیم که علی (علیه السـلام) به سـوی مـا آمـد ، پیـامبر (صـلی الله علیه وآله)فرمود: این و شیعیـانش در روز قیـامت رسـتگارانند ، و در این هنگـام آیه شـریفه إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلوا الصّالِحـاتِ أولئِـکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ (کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند بهترین خلق خدا هستند) نازل گردید» . (۱)

حاکم نیشابوری که او نیز از دانشمندان معروف اهل سنت در قرن پنجم هجری است این مضمون را در کتاب معروفش شواهد التنزیل از طرق مختلف از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند و تعداد روایاتش از بیست روایت تجاوز می کند .

از جمله از ابن عبـاس نقـل می کنـد هنگـامی که آیه إِنّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ أولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ نازل شـد ، پیامبر اکرم (صلی الله

علیه وآله) به علی (علیه السلام)فرمود: هُوَ اَنْتَ وَ شِیْعَتُکَ . . . : «منظور از این آیه تو و شیعیانت هستید»!(۲)

در حدیث دیگری از ابو برزه آمده است هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)این آیه را تلاوت کرد ، فرمود: هُمْ اَنْتَ و شیعَتکَ یا عَلِیّ: «آنها تو و شیعیان تو هستند» . (۳)

بسیاری دیگر از علمای اسلام و دانشمندان اهل سنت مانند ابن حجر در کتاب صواعق و محمد شبلنجی در نور الابصار ، این حدیث را ذکر کرده اند . (۴)

بنابراین به شهادت این روایات نام و عنوان شیعه را پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)برای پیروان راه علی (علیه السلام) و طرفداران او برگزیده است ، آیا با این حال جای تعجب نیست که چرا بعضی از این اسم و عنوان ناراحت می شوند و آن را شوم و بد می شمرند و حرف شین را که در اول آن قرار گرفته تداعی کننده «شر» و «شوم» و کلمات زشت دیگری که در آغاز آن ، کلمه شین است می دانند!

راستی این تعبیرها برای یک محقق که مایل است همیشه در سایه دلایل منطقی حرکت کند ، شگفت آور است ، در حالی که برای هر حرف از حروف تهجی بدون استثناء می توان ، کلمات بد یا خوبی انتخاب کرد .

به هر حال تاریخچه پیدایش شیعه نه بعد از رحلت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)بلکه به یک معنی در حیات خود آن حضرت (صلی الله علیه وآله) بوده است ، و این واژه را به یاران و پیروان علی (علیه السلام) اطلاق فرموده ، و تمام

کسانی که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را به عنوان رسول خدا می شناسند ، می دانند که او سخنی از روی هوی و هوس نمی گفت ، وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ إلاّ ـ وَحْیٌ یُوحی و اگر فرموده است تو و پیروانت فائزان و رستگاران در قیامت هستید یک واقعیت است . (۵)

پی نوشتها

۱ الدار المنثور ، جلد ۶ ، صفحه ۳۷۹ (ذیل آیه ۷ سوره بینه) .

۲ شواهد التنزیل ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۷ .

۳ همان مدرک ، صفحه ۳۵۹ .

۴ الصواعق ، صفحه ۹۶ و نور الابصار ، صفحه ۷۰ و ۱۰۱ برای آگاهی بیشتر از راویان این خبر و کتابهایی که در آن ذکر شده است ، به جلد سوم احقاق الحق ، صفحه ۲۸۷ به بعد و جلد ۱۴ ، صفحه ۲۵۸ مراجعه فرمایید .

۵ تفسیر پیام قرآن ۹/۲۲

۷۸ اولوا الامر چه کسانی هستند ؟

اولوا الامر چه کسانی هستند ؟

در سوره مبارکه نساء آیه ۵۹ می خوانیم: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . . . » (ای کسانی که ایمان آورده اید : اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا را و صاحبان امر را و . . .)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از اولوا الامر چه کسانی هستند ؟

درباره اینکه منظور از اولوا الامر چیست در میان مفسران اسلام سخن بسیار است که می توان آن را در چند جمله خلاصه کرد:

۱ جمعی از مفسران اهل تسنن معتقدند که منظور از «اولوا الامر» زمامداران و حکام و مصادر امورند ، در هر زمان و در هر محیط ، و هیچگونه استثنائی برای آن قائل نشده اند و نتیجه آن این است که مسلمانان موظف باشند از هر حکومتی به هر شکل پیروی کنند ، حتی اگر حکومت مغول باشد .

۲ بعضی دیگر از مفسران مانند نویسنده تفسیر المنار و تفسیر فی ظلال

القرآن و بعضـی دیگر معتقدند که منظور از اولوا الامر نمایندگان عموم طبقات ، حکام و زمامداران و علما و صاحب منصبان در تمام شـئون زندگی مردم هسـتند ، اما نه بطور مطلق و بدون قید و شرط بلکه اطاعت آنها مشروط به این است که بر خلاف احکام و مقررات اسلام نبوده باشد .

۳ به عقیده بعضی دیگر منظور از «اولوا الامر» زمامداران معنوی و فکری یعنی علما و دانشمندانند ، دانشمندانی که عادل باشند و به محتویات کتاب و سنت آگاهی کامل داشته باشند .

۴ بعضـی از مفسـران اهل تسـنن معتقدنـد که منظور از این کلمه منحصـراً خلفای چهارگانه نخستینند ، و غیر آنها را شامل نمی شود; و بنابراین در اعصار دیگر اولوا الامر وجود خارجی نخواهد داشت .

۵ بعضی دیگر از مفسران ، اولوا الامر را به معنی صحابه و یاران پیامبر می دانند .

۶ احتمال دیگری که در تفسیر اولوا الامر گفته شده این است که منظور فرماندهان لشگر اسلامند .

۷ همه مفسـران شـیعه در این زمینه اتفـاق نظر دارنـد که منظور از «اولوا الامر» ، امامـان معصوم می باشـند که رهـبری مـادی و معنوی جـامعه اسـلامی ، در تمام شـئون زنـدگی از طرف خداونـد و پیامبر به آنها سپرده شـده است ، و غیر آنها را شامل نمی شود ، و البته کسانی که از طرف آنها به مقامی منصوب شونـد و پستی را در جامعه اسـلامی به عهده بگیرند ، با شـروط معینی اطاعت آنها لازم است نه به خاطر اینکه اولوا الامرند ، بلکه به خاطر اینکه

نمایندگان اولوا الامر می باشند .

اکنون به بررسی تفاسیر فوق به طور فشرده می پردازیم:

شک نیست که تفسیر اول به هیچ وجه با مفهوم آیه و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست و ممکن نیست که پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط در ردیف اطاعت خدا و پیامبر باشد ، و به همین دلیل علاوه بر مفسران شیعه ، مفسران بزرگ اهل تسنن نیز آن را نفی کرده اند .

و اما تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست ، زیرا آیه اطاعت اولوا الامر را بدون قید و شرط لازم و واجب شمرده است .

تفسیر سوم یعنی تفسیر اولوا الامر به علما و دانشمندان عادل و آگاه از کتاب و سنت نیز با اطلاق آیه سازگار نیست ، زیرا پیروی از علما و دانشمندان ، شرائطی دارد از جمله اینکه گفتار آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد ، بنابراین اگر آنها مرتکب اشتباهی شوند (چون معصوم نیستند و اشتباه می کنند) و یا به هر علت دیگر از حق منحرف شوند ، اطاعت آنها لازم نیست ، در صورتی که آیه اطاعت اولوا الامر را به طور مطلق ، همانند اطاعت پیامبر(صلی الله علیه وآله) ، لازم شمرده است ، به علاوه اطاعت از دانشمندان در احکامی است که از کتاب و سنت استفاده کرده اند بنابراین چیزی جز اطاعت خدا و پیامبر(صلی الله علیه وآله) نخواهد بود ، و نیازی به ذکر ندارد .

تفسیر چهارم (منحصر ساختن به خلفای چهارگانه نخستین) مفهومش این است که امروز مصداقی برای اولوا الامر در میان مسلمانان وجود نداشته باشد

، به علاوه هیچگونه دلیلی برای این تخصیص در دست نیست .

تفسیر پنجم و ششم یعنی اختصاص دادن به صحابه و یا فرماندهان لشکر نیز همین اشکال را دارد یعنی هیچگونه دلیلی بر این تخصیص نیز در دست نیست .

جمعی از مفسران اهل تسنن مانند «محمد عبده» دانشمند معروف مصری به پیروی از بعضی از کلمات مفسر معروف «فخر رازی» خواسته اند ، احتمال دوم (اولوا الامر همه نمایندگان طبقات مختلف جامعه اسلامی اعم از علماء ، حکام و نمایندگان طبقات دیگر است) را با چند قید و شرط بپذیرند ، از جمله اینکه مسلمان باشند (آنچنان که از کلمه «منکم» در آیه استفاده می شود) و حکم آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد ، و از روی اختیار حکم کنند نه اجبار ، و موافق با مصالح مسلمین حکم نمایند ، و از مسائلی سخن گویند که حق دخالت در آن داشته باشند (نه مانند عبادات که مقررات ثابت و معینی در اسلام دارند) و در مسئله ای که حکم می کنند ، نص خاصی از شرع نرسیده باشد و علاوه بر همه اینها به طور اتفاق نظر بدهند .

و از آنجا که آنها معتقدند مجموع امت یا مجموع نمایندگان آنها گرفتار اشتباه و خطا نمی شوند و به عبارت دیگر مجموع امت معصومند ، نتیجه این شروط آن می شود که اطاعت از چنین حکمی به طور مطلق و بدون هیچگونه قید و شرط همانند اطاعت از پیامبر(صلی الله علیه وآله)لازم باشد ، (و نتیجه این سخن حجت بودن «اجماع» است .) ولی باید توجه داشت

که این تفسیر نیز اشکالات متعددی دارد ، زیرا:

اولاً اتفاق نظر در مسائل اجتماعی در موارد بسیار کمی روی می دهد ، و بنابراین یک بلا تکلیفی و نابسامانی در غالب شئون مسلمین بطور دائم وجود خواهد داشت ، و اگر آنها نظریه اکثریت را بخواهند بپذیرند ، این اشکال پیش می آید که اکثریت هیچگاه معصوم نیست ، و بنابر این اطاعت از آن به طور مطلق لازم نمی باشد .

ثانیاً در علم اصول ثابت شده ، که هیچگونه دلیلی بر معصوم بودن «مجموع امت» ، منهای وجود امام معصوم ، در دست نیست .

ثالثاً یکی از شرایطی که طرفداران این تفسیر ذکر کرده بودند این بود که حکم آنها بر خلاف کتاب و سنت نباشد ، باید دید تشخیص این موضوع که حکم مخالف سنت است یا نیست با چه اشخاصی است ، حتماً با مجتهدان و علمای آگاه از کتاب و سنت است ، و نتیجه این سخن آن خواهد بود که اطاعت از اولوا الامر بدون اجازه مجتهدان و علماء جایز نباشد ، بلکه اطاعت آنها بالاتر از اطاعت اولوا الامر باشد و این با ظاهر آیه شریفه سازگار نیست .

درست است که آنها علما و دانشمندان را نیز جزء اولوا الامر گرفته اند ، ولی در حقیقت مطابق این تفسیر علما و مجتهدان به عنوان ناظر و مرجع عالی تر از سایر نمایندگان طبقات شناخته شده اند نه مرجعی در ردیف آنها ، زیرا علما و دانشمندان باید بر کار دیگران از نظر موافقت با کتاب و سنت نظارت داشته باشند و به این

ترتیب مرجع عالی آنها خواهند بود و این با تفسیر فوق سازگار نیست .

بنابر این تفسیر فوق از جهات متعددی مواجه با اشکال است .

و تنها تفسیری که از اشکالات گذشته سالم می ماند تفسیر هفتم یعنی تفسیر اولوا الامر به رهبران و امامان معصوم است ، زیرا این تفسیر با اطلاق وجوب اطاعت که از آیه فوق استفاده می شود کاملا سازگار است ، چون مقام «عصمت» امام ، او را از هر گونه خطا و اشتباه و گناه حفظ می کند ، و به این ترتیب فرمان او همانند فرمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) بدون هیچگونه قید و شرطی واجب الاطاعه است ، و سزاوار است که در ردیف اطاعت او قرار گیرد و حتی بدون تکرار «اطیعوا» عطف بر «رسول» شود .

جالب توجه اینکه بعضی از دانشمندان معروف اهل تسنن از جمله مفسر معروف فخر رازی در آغاز سخنش در ذیل این آیه ، به این حقیقت اعتراف کرده ، می گوید:

«کسی که خدا اطاعت او را به طور قطع و بدون چون و چرا لازم بشمرد حتماً باید معصوم باشد ، زیرا اگر معصوم از خطا نباشد به هنگامی که مرتکب اشتباهی می شود خداوند اطاعت او را لازم شمرده و پیروی از او را در انجام خطا لازم دانسته ، و این خود یک نوع تضاد در حکم الهی ایجاد می کند ، زیرا از یک طرف انجام آن عمل ممنوع است ، و از طرف دیگر پیروی از «اولوا الامر» لازم است ، و این موجب اجتماع «امر» و «نهی» می شود .

بنابراین از یک

طرف می بینیم خداوند اطاعت فرمان اولوا الامر را بدون هیچ قید و شرطی لازم دانسته و از طرف دیگر اگر اولوا الامر معصوم از خطا نباشند چنین فرمانی صحیح نیست ، از این مقدمه چنین استفاده می کنیم که اولوا الامر که در آیه فوق به آنها اشاره شده حتماً باید معصوم بوده باشند» . (۱)

فخر رازی سپس چنین ادامه می دهد که این معصوم ، یا مجموع امت است و یا بعضی از امت اسلام ، احتمال دوم قابل قبول نیست ، زیرا ما باید این بعض را بشناسیم و به او دسترسی داشته باشیم ، در حالی که چنین نیست و چون این احتمال از بین برود ، تنها احتمال اول باقی می ماند که معصوم مجموع این امت است ، و این خود دلیلی است بر اینکه اجماع و اتفاق امت حجت و قابل قبول است ، و از دلائل معتبر محسوب می شود .

همانطور که می بینیم فخر رازی با اینکه معروف به اشکال تراشی در مسائل مختلف علمی است دلالت آیه را بر اینکه اولوا الامر باید افراد معصومی باشند پذیرفته است ، منتها از آنجا که آشنائی به مکتب اهل بیت (علیهم السلام) و امامان و رهبران این مکتب نداشته این احتمال را که اولوا الامر اشخاص معینی از امت بوده باشند نادیده گرفته است ، و ناچار شده که اولوا الامر را به معنی مجموع امت (یا نمایندگان عموم طبقات مسلمانان) تفسیر کند ، در حالی که این احتمال قابل قبول نیست ، زیرا همانطور که گفتیم اولوا الامر باید رهبر جامعه اسلامی باشد و حکومت

اسلامی و حل و فصل مشکلات مسلمین به وسیله او انجام شود و می دانیم حکومت دستجمعی عموم و حتی نمایندگان آنها به صورت اتفاق آراء عملاً- امکان پذیر نیست ، زیرا در مسائل مختلف اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و اقتصادی که مسلمانان با آن روبرو هستند ، به دست آوردن اتفاق آراء همه امت یا نمایندگان آنها غالباً ممکن نیست ، و پیروی از اکثریت نیز پیروی از اولوا الامر محسوب نمی شود ، بنابراین لازمه سخن فخر رازی و کسانی که از دانشمندان معاصر عقیده او را تعقیب کرده اند این می شود که عملاً- اطاعت از اولواالامر تعطیل گردد ، و یا به صورت یک موضوع بسیار نادر و استثنائی درآید .

از مجموع بیانات فوق نتیجه می گیریم که آیه شریفه تنها رهبری پیشوایان معصوم که جمعی از امت را تشکیل می دهند اثبات می کند . (دقت کنید)

۱ و ۲ تفسیر کبیر فخر رازی جلد دهم صفحه ۱۴۴ طبع مصر سال ۱۳۵۷

پاسخ چند سؤال

در اینجا ایرادهائی به تفسیر فوق شده که از نظر رعایت بی طرفی در بحث باید مطرح گردد:

۱ اگر منظور از اولواالامر ، امامان معصوم باشند با کلمه «اولی» که به معنی جمع است سازگار نیست ، زیرا امام معصوم در هر زمان یک نفر بیش نمی باشد .

پاسخ این سؤال چنین است که: امام معصوم در هر زمان اگر چه یک نفر بیش نیست ولی در مجموع زمانها افراد متعددی را تشکیل می دهند و می دانیم آیه تنها وظیفه مردم یک زمان را تعیین نمی کند .

۲ اولواالامر مطابق این

معنی در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله)وجود نداشته ، و در این صورت چگونه فرمان به اطاعت از وی داده شده است ؟

پاسخ این سؤال نیز از گفته بالا نیز روشن می شود ، زیرا آیه منحصر به زمان معینی نیست و وظیفه مسلمانان را در تمام اعصار و قرون روشن می سازد ، و به عبارت دیگر می توانیم چنین بگوئیم که اولوا الامر در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) خود پیامبر بود زیرا پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) دو منصب داشت یکی منصب «رسالت» که در آیه به عنوان اطیعوا الرسول از او یاد شده و دیگر منصب «رهبری و زمامداری امت اسلامی» که قرآن به عنوان اولوا الامر از آن یاد کرده ، بنابراین پیشوا و رهبر معصوم در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله)خود پیامبر بود که علاوه بر منصب رسالت و ابلاغ احکام اسلام ، این منصب را نیز به عهده داشت ، و شاید تکرار نشدن «اطیعوا» در بین «رسول» و «اولوا الامر» خالی از اشاره به این معنی نباشد ، و به عبارت دیگر منصب «رسالت» و «منصب اولوا الامری» دو منصب مختلف است که در وجود پیامبر(صلی الله علیه وآله) یکجا جمع شده ولی در امام از هم جدا شده است و امام تنها منصب دوم را دارد .

۱۳اگر منظور از اولوا الامر امامان و رهبران معصوم است ، پس چرا در ذیل آیه که مسئله تنازع و اختلاف مسلمانان را بیان می کند می گوید: فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلک خیر

و احسن تأویلا: «اگر در چیزی اختلاف کردید آن را به خدا و پیامبر(صلی الله علیه وآله)ارجاع دهید اگر ایمان به پروردگار و روز باز پسین دارید ، این برای شما بهتر و پایان و عاقبتش نیکوتر است» همانطور که می بینیم در اینجا سخنی از اولوا الامر به میان نیامده و مرجع حل اختلاف تنها خدا (کتاب الله ، قرآن) و پیامبر (سنت) معرفی شده است .

در پاسخ این ایراد باید گفت: اولاً ـ این ایراد مخصوص تفسیر دانشمندان شیعه نیست بلکه به سایر تفسیرها نیز با کمی دقت متوجه می شود و ثانیاً شکی نیست که منظور از اختلاف و تنازع در جمله فوق ، اختلاف و تنازع در احکام است نه در مسائل مربوط به جزئیات حکومت و رهبری مسلمین ، زیرا در این مسائل مسلماً باید از اولواالامر اطاعت کرد (همانطور که در جمله اول آیه تصریح شده) بنابراین منظور از آن ، اختلاف در احکام و قوانین کلی اسلام است که تشریع آن با خدا و پیامبر ، است زیرا می دانیم امام فقط مجری احکام است ، نه قانونی وضع می کند و نه نسخ می کند ، بلکه همواره در مسیر اجرای احکام خدا و سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله)است و لذا در احادیث اهلبیت می خوانیم که اگر از ما سخنی بر خلاف کتاب الله و سخن پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل کردند هرگز نپذیرید ، محال است ما چیزی بر خلاف کتاب الله و سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله) بگوئیم ، بنابراین نخستین مرجع حل اختلاف مردم در احکام و قوانین اسلامی خدا و پیامبر(صلی

الله علیه وآله) است که بر او وحی می شود و اگر امامـان معصوم بیان حکم می کننـد ، آن نیز از خودشان نیست بلکه از کتاب الله و یا علم و دانشی است که از پیامبر (صـلی الله علیه وآله) به آنها رسـیده است و به این ترتیب علت عدم ذکر اولوا الامر در ردیف مراجع حل اختلاف در احکام روشن می گردد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۴۳۵

۱۷۹اهلبیت چه کسانی هستند ؟

اهلبیت چه کسانی هستند ؟

در سوره مبارکه احزاب آیه ۳۳ می خوانیم: «انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا»

(خداوند اراده کرده است که ناپاکی و پلیدی را از شما (اهل بیت پیامبر) دور کند و شما را از هر نظر پاک سازد)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که منظور از اهلبیت چه کسانی هستند ؟

درست است که این آیه در لابلای آیات مربوط به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) است ولی آیه تطهیر که در لابلای آنها نازل شـده لحن جـداگانه ای دارد و نشان می دهد هدف دیگری را دنبال می کند ، چرا که آیات قبل و بعد همه با ضـمیرهای «جمع مؤنث» است ، ولی آیه مورد بحث با ضمائر «جمع مذکر» آمده است!

در آغاز این آیه همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را مخاطب ساخته و به آنها دستور می دهد که در خانه های خود بمانند و هماننـد رسوم جـاهلیت نخستین در میـان مردم ظـاهر نشونـد و موازین عفت را رعـایت کننـد ، نمـاز را برپـا دارنـد و زکات را پرداخت کنند و خدا و رسولش را اطاعت نمایند (وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَلاتَبَرَّجْنَ

تَبَرُّجَ الجاهِلِیَّهِ الاوُلی وَاَقِمْنَ الصَّلوهَ و آتینَ الزَّکاهَ وَاَطِعْنَ اللّهَ وَرَسُولَهُ) .

تمام شش ضمیری که در این بخش از آیه آمده است همه به صورت جمع مؤنث است . (دقت کنید)

سپس لحن آیه طور دیگری می شود ، و می فرمایـد: خداونـد «تنها» می خواهـد پلیـدی و گناه را از شـما اهل بیت دور سازد و شما را کاملا پاک کند» (اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً) .

در این بخش از آیه دو ضمیر جمع به کار رفته است که هر دو به صورت جمع مذکر آمده است .

درسـت است که صـدر و ذیـل یـک آیه معمولاًـ یـک مطلب را دنبـال می کنـد ولی این سـخن در جـائی است که قرینه ای بر خلاف آن وجود نداشـته باشد ، بنابراین کسانی که این قسـمت از آیه را نیز ناظر به همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) دانسته اند سخنی بر خلاف ظاهر آیه و قرینه موجود در آن ، یعنی تفاوت ضمیرها ، گفته اند .

از این گذشـته در مورد این آیه دسترسـی به روایات متعددی داریم که علمای بزرگ اسـلام اعم از اهل تسنن و شیعه آن را از شخص پیـامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله) نقـل کرده انـد و در معروفترین منـابع فریقین که مورد قبول آنهـا است این روایات به وفور و کثرت آمده است .

این روایـات همگی حـاکی از آن است که مخـاطب در این آیه ، پیـامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله)و علی و فـاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام)می باشند (نه همسران پیامبر) که بعداً به طور مشروح خواهد

آمد .

تعبیر به انّما که معمولاً ـ برای حصر است و در فارسی امروز به جای آن «فقط» یا «تنها» گفته می شود دلیل بر این است که موهبتی که در این آیه آمده ویژه خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله) است و شامل دیگران نمی شود .

جمعی از مفسران اهل سنت اهلبیت را به معنی همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله)دانسته اند ، ولی همان گونه که گفتیم تغییر سیاق آیه ، و تبدیل ضمیرهای «جمع مؤنث» در ما قبل و مابعد این آیه ، به «جمع مذکر» دلیل روشنی بر این است که این جمله محتوای جداگانه دارد و منظور از آن چیز دیگری است ، مگر نه این است که خداوند حکیم است و قرآن در حد اعلای فصاحت و بلاغت و همه تعبیرات آن روی حساب است .

گروهی دیگر از مفسران آن را مخصوص به پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین ((علیهم السلام)) دانسته اند ، و روایات فراوانی که در منابع اهل سنت و شیعه وارد شده و در ذیل به بخشی از آنها اشاره می کنیم گواه بر این معنی است و شاید به دلیل وجود همین روایات است که حتی کسانی که آیه را مخصوص به این بزرگواران ندانسته اند ، معنی وسیعی برای آن قائل شده اند که هم این بزرگواران را شامل می شود و هم همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله)را ، و این تفسیر سومی در آیه است .

اما روایاتی که دلیل اختصاص آیه به پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) و بانوی اسلام فاطمه

زهرا (س) و دو فرزندشان حسن و حسین (علیه السلام) می باشد همان گونه که اشاره شد بسیار زیاد است ، از جمله هیجده روایت تنها در تفسیر «الدّر المنثور» نقل شده است ، که پنج روایت از ام سلمه ، سه روایت از ابو سعید خدری ، یک روایت از عایشه ، یک روایت از انس ، دو روایت از ابن عباس ، دو روایت از ابی الحمراء ، یک روایت از وائله بن اسقع ، یک روایت از سعد ، یک روایت از ضحاک بن مزاحم و یک روایت از زید بن ارقم است!(۱)

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر «المیزان» روایاتی را که در این باره وارده شده بیش از هفتاد روایت می شمرد و می فرماید: «آنچه از طرق اهل سنت ، در این زمینه نقل شده بیش از آن است که از طرق شیعه وارد شده است! ، و راویان دیگری را غیر از افرادی که در بالا نام بردیم نیز بر آنها می افزاید (روایاتی که روایت آنها در غیر تفسیر الدّر المنثور آمده است) .

بعضی نیز تعداد روایات و کتبی را که این روایات در آنها نقل شده بالغ بر صدها ذکر کرده اند و بعید نیست چنین باشد .

در اینجا تنها قسمتی از آن روایات را با ذکر منابع آنها می آوریم تا روشن شود آنچه واحدی در «اسباب النزول» می گوید: اِنَّ الآیَه نَزَلَتْ فِی النَّبِی (صلی الله علیه وآله) وَ عَلیٍّ وَ فاطِمَهَ وَالْحَسَنَیْنِ ((علیهم السلام))خاصَّهً لایُشارِکُهُمْ فیها غَیْرُهُمْ:

«این آیه در خصوص پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و علی و فاطمه و

حسنین ((علیهم السلام))نازل شده و کس دیگری در آن با آنها مشارکت ندارد»(۲) یک واقعیت است .

این احادیث را می توان در چهار بخش خلاصه کرد:

۱ روایاتی که از بعضی از همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده و با صراحت می گوید ، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) سخن از این آیه شریفه می گفت ، از حضرتش سؤال کردیم که آیا ما هم جزء این آیه هستیم ؟ فرمود: شما خوبید اما مشمول این آیه نیستید!

از جمله ثعلبی در تفسیر خود از «ام سلمه» همسر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله)نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در خانه خود بود که فاطمه (س) غذایی نزد آن حضرت آورد ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: «همسر و دو فرزندت حسن و حسین (علیه السلام) را صدا کن» ، آنها آمدند ، سپس غذا خوردند بعد پیامبر (صلی الله علیه وآله) عبایی بر آنها افکند و گفت:اَللّهُمَ! هؤُلاءِ اَهْلُ بَیْتی وَ عِتْرَتی فَاَذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهیراً: «خداوندا اینها اهل بیت من و عترت منند ، پلیدی را از آنها دور کن ، و از هر گونه آلودگی پاکشان گردان» و در اینجا بود که آیه اِنِّما یُریدُ اللّهُ . . . نازل شده . . . من گفتم ای رسول خدا! آیا من هم با شما هستم ؟ ! فرمود: اِنَّکِ اِلی خَیْر: «تو بر نیکی هستی» (امّا در زمره این گروه نیستی .)(۳)

و نیز ثعلبی از علمای معروف اهل سنت که در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم می زیسته ، و تفسیر

کبیر او معروف است از «عایشه» همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین نقل می کند: هنگامی که از او درباره جنگ جمل و دخالتش در آن جنگ ویرانگر سؤال کردند (با تأسف) گفت: این یک تقدیر الهی بود! و هنگامی که درباره علی (علیه السلام)سؤال کردند ، چنین گفت:

تَسْألینی عَنْ اَحَبِّ النّاسِ کانَ اِلی رَسُولِ اللّهِ وَ زَوْجِ اَحَبِّ النّاسِ کانَ اِلی رَسُول اللّهِ ، لَقَدْ رَأَیْتُ عَلیّاً وَ فاطِمَهَ وَ حَسَناً وَحُسَیْناً وَ جَمَعَ رَسُولُ اللّهِ (صلی الله علیه وآله) بِثَوب عَلَیْهِمْ ثُمَ قالَ: اَللّهُمَ هؤلاءِ اَهْلُ بَیْتی وَ حامَتی فَاذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهیراً ، قالَتْ فَقُلْتُ یا رَسُول اللّهِ اَنَا مِنْ اَهْلِکَ قالَ تَنَحّی فَاِنَّکِ اِلی خَیْر:

«آیا از من درباره کسی سؤال می کنی که محبوبترین مردم نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود ، و از کسی می پرسی که همسر محبوبترین مردم نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بود ، من با چشم خود دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) را که پیامبر (صلی الله علیه وآله) آنها را در زیر پارچه ای جمع کرده بود ، و فرمود: خداوندا! اینها خاندان منند و حامیان من ، رجس و پلیدی را از آنها ببر ، و از آلودگی ها پاکشان فرما ، من گفتم ای رسول خدا آیا من نیز از آنها هستم فرمود: دور باش تو بر خیر و نیکی هستی (اما جزء این جمع نمی باشی)» . (۴)

این گونه احادیث با صراحت می گوید که همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) جزء اهلبیت در این آیه نبودند .

۲ داستان حدیث

کساء در روایات فوق العاده فراوانی با تعبیرات مختلف وارده شده و قدر مشترک همه آنها این است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) علی (علیه السلام) و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) را فرا خواند و یا به خدمت او آمدند پیامبر (صلی الله علیه وآله) عبا یا پارچه ای و . . . بر آنها افکند و گفت: خداوندا! اینها خاندان منند رجس و آلودگی را از آنها دور کن ، و در این هنگام آیه اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمْ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ نازل گردید .

قابل توجه اینکه این حدیث را مسلم در صحیح از قول «عایشه» و همچنین حاکم در «مستدرک» و بیهقی در «سنن» ، و ابن جریر در «تفسیرش» و سیوطی در «الدّر المنثور» آورده است . (۵)

حاکم حسکانی نیز در شواهد التنزیل آن را آورده است (۶) در صحیح «ترمذی» نیز کراراً این حدیث نقل شده ، در یکجا از «عمرو بن ابی سلمه» و در جای دیگر از «امّ سلمه» . (۷)

نکته دیگر اینکه «فخر رازی» به مناسبتی در ذیل آیه مباهله (آیه ۶۱ آل عمران) بعد از نقل این حدیث (حدیث کساء) می افزاید:

وَاعْلَمْ اَنَ هذِه الرِّوایهَ کَالْمُتَفَقِ عَلی صِحَّتِها بَیْنَ اَهْلِ التَّفْسیرِ وَالْحَدیثِ:

«بدان که این روایت همچون روایتی است که صحتش مورد اتفاق در میان علمای تفسیر و حدیث است» . (۸)

این نکته نیز قابل توجه است که امام «احمد حنبل» در مسند خود ، این حدیث را از طرق مختلف آورده است . (۹)

۳ در بخش دیگری از روایات که آن نیز متعدد و فراوان است می خوانیم

که بعد از نزول آیه تطهیر ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) چندین ماه (در بعضی شش ماه ، و در بعضی هشت یا نه ماه آمده است) هنگامی که برای نماز صبح از کنار خانه فاطمه (س) می گذشت صدا می زد: الصَّلوه! یا اَهْلَ الْبَیْتِ! اِنَّما یُرِیْدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمْ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً: «هنگام نماز است ای اهل بیت! خداوند تنها می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و شما را پاک کند»!

این حدیث در «شواهد التنزیل» نوشته مفسر معروف «حاکم حسکانی» از «انس بن مالک» نقل شده است . (۱۰)

و در همان کتاب حدیث دیگری به عنوان «هفت ماه» از «ابی الحمراء» آمده است .

و نیز در همان کتاب این جریان به عنوان هشت ماه از «ابو سعید خدری» نقل شده است . (۱۱)

تفاوت این تعبیرات ، طبیعی است ، زیرا ممکن است انس شش ماه این مطلب را دیده باشد ، و ابو سعید خدری هشت ماه ، و ابی الحمراء هفت ماه ، و ابن عباس نه ماه . (۱۲)

هر کس آنچه را دیده نقل کرده است ، بی آنکه تضادی در میان سخنان آنها باشد .

به هر حال ادامه این برنامه و تکرار این سخن در آن مدت طولانی از سوی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) یک مسأله حساب شده بوده است ، او می خواسته به وضوح و با تأکید پی در پی روشن سازد منظور از «اهل بیت» تنها اهل این خانه اند ، تا در آینده تردیدی برای هیچکس باقی نماند ، و همه بدانند این آیه

تنها در شأن این گروه نازل شـده است و عجب اینکه با اینهمه تکرار و تأکید باز مسأله برای بعضـی مفهوم نشده است ، راستی حیرت انگیز است .

به خصوص اینکه تنها خانه ای که در ورودی آن به مسـجد پیامبر (صلی الله علیه وآله)باز می شد در خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) بود ، (زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) دستور داد تمام درهایی که به سوی مسجد باز می شد ببندند جز این دو در) .

پیـداست همیشه جمعی از مردم به هنگـام نمـاز ، این سـخن را در آنجـا از پیـامبر(صـلی الله علیه وآله)می شـنیدند ، با این حال شگفت آور نیست که بعضـی از مفسـران اصـرار دارند مفهوم آیه را توسـعه دهند تا همسـران پیامبر (صلی الله علیه وآله) را نیز شامـل گردد ، بـا اینکه همـانگونه که گفتیم عـایشه همسـر پیامبر (صـلی الله علیه وآله) که طبق گواهی تاریـخ در بازگو کردن فضائل خود و تمام جزئیات ارتباطش با پیامبر (صـلی الله علیه وآله) چیزی فروگـذار نمی کرد ، نه تنها خود را مشـمول این آیه نمی دانست بلکه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه وآله) به من فرمود: «تو جزء آن نیستی»!

۴ روایات متعددی که از ابوسعید خدری صحابه معروف نقل شده و اشاره به آیه تطهیر کرده ، با صراحت می گوید:

نَزَلَتْ فی خَمْسَه فی رَسُـولِ اللّهِ وَ عَلیٍّ وَ فـاطِمَهَ وَالْحَسَنِ وَ الْحُسَـیْنِ عَلَیْهِمُ السّـلامُ: «این آیه دربـاره رسـول خـدا (صـلی الله علیه وآله) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) نازل شده است . (۱۳)

کوتاه سخن اینکه:

روایـاتی که دربـاره آیه تطهیر و اختصاص آنها به پیامبر (صـلی الله علیه وآله) و علی (علیه السـلام) و فاطمه و امام حسن و امام حسـین (علیه السلام) در منابع معروف اسلامی آمده است به قدری زیاد است که آن را در ردیف روایات متواتره قرار می دهد ، و از این نظر جـای تردیـدی در آن بـاقی نمی مانـد ، تـا آنجـا که در شـرح احقـاق الحق آن را از بیش از هفتـاد منبع از منابع معروف اهـل سـنت (علاوه بر منابع معروف پیروان اهل بیت) نقل می کنـد و می گویـد: «اگر همه این منابع را احصاء کنیم از هزار هم می گذرد»!(۱۴)(۱۵)

پی نوشتها

۱ در المنثور ، جلد۵ ، صفحه ۱۹۶ و ۱۹۹ .

۲ المیزان ، جلد ۱۶ ، صفحه ۳۱۱ .

۳ طبرسی در مجمع البیـان ذیـل آیه مورد بحث ، و حـاکم حسـکانی در شواهـد التنزیل ، جلد۲ ، صـفحه ۵۶ ، حـدیث فوق را آورده اند .

۴ مجمع البیان ذیل آیه ۳۳ احزاب

۵ صحیح مسلم ، ج۴ ، ص۱۸۸۳ ، حدیث ۲۴۲۴ (باب فضائل اهل بیت

۶ شواهد التنزیل ، ج۲ ، ص۳۳ ، حدیث ۳۷۶ .

۷ صحیح ترمذی ، ج ۵ ، ص۶۹۹ ، حدیث ۳۸۷۱ (باب فضل فاطمه) چاپ

احیاء التراث .

۸ تفسیر فخر رازی ، ج ۸ ، ص ۸۰ .

۹ مسند احمد ، جلد اول ، صفحه ۳۳۰ ، جلد ۴ ، صفحه ۱۰۷ و جلد ۶ ، صفحه

۲۹۲ (به نقل از فضائل الخمسه ، ج ۱ ، صفحه ۲۷۶

و بعد) .

۱۰ شواهد التنزیل ، ج ۲ ، صفحه ۱۱و ۱۲و ۱۳و ۱۴و ۱۵و ۹۲ (توجه داشته باشید که شواهد التنزیل این روایت را به طرق متعددی نقل کرده است) .

۱۱ شواهد التنزیل ، ج ۲ ص ۲۸ و احقاق الحق ، ج۲ ، ص۵۰۳ تا ۵۴۸ .

۱۲ الدر المنثور ، ج۵ ، ص۱۹۹ .

۱۳ در شواهد التنزیل ، چهار حدیث در این زمینه آمده است ، جلد ۲ ، از صفحه ۲۴تا ۲۷ (حدیث ۶۹۵ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۴) .

۱۴ اقتباس از جلد دوم احقاق الحق ، از صفحه ۵۰۲ تا ۵۶۳ .

۱۵ تفسیر پیام قرآن ۹/۱۳۷

۸۰ حادثه غدیر چیست ؟

حادثه غدیر چیست ؟

یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنْزِل اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ اِنَّ اللّهَ لایَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرِینَ:

ای پیامبر! آنچه را از سوی پروردگارت نازل شده است به طور کامل (به مردم برسان ، و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای ، و خداوند تو را از (خطرهای احتمالی) مردم نگاه می دارد ، و خداوند جمعیت کافران لجوج را هدایت نمی کند» .

در کتابهای بسیاری از دانشمندان اهل تسنن (و همه کتب معروف شیعه) اعم از تفسیر و حدیث و تاریخ آمده است که آیه فوق در شأن علی (علیه السلام) نازل شد .

این روایات را از گروه زیادی از صحابه ، از جمله «ابوسعید خدری» ، «زید بن ارقم» ، «جابر بن عبدالله انصاری» ، «ابن عباس» ، «براء بن عازب» ، «حذیفه» ، «ابوهریره» ، «ابن مسعود» و

«عامر بن لیلی» نقل کرده اند و در روایات آنها آمده است که این آیه درباره علی (علیه السلام) و داستان روز غدیر نازل شده است .

جالب اینکه بعضی از این روایات از طرق متعدد نقل شده از جمله:

حدیث ابو سعید خدری از یازده طریق .

حدیث ابن عباس نیز از یازده طریق .

و حدیث براء بن عازب از سه طریق ، نقل شده است .

از جمله کسانی که این احادیث را (به طور وسیع یا به اجمال) در کتابهای خود آورده اند ، دانشمندان معروف زیرند:

حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «مانُزِّلَ مِنَ الْقُرآن فی علیٍّ» (به نقل از الخصائص ، صفحه ۲۹) .

«ابوالحسن واحدی نیشابوری» در «اسباب النزول» صفحه ۱۵۰ .

«ابن عساکر شافعی» (به نقل از الدّر المنثور ، جلد۲ ، صفحه ۲۹۸) .

«فخر رازی» در «تفسیر کبیر» ، جلد ۳ ، صفحه ۶۳۶ .

«ابو اسحاق حموینی» در «فرائد السمطین» (مخطوط) .

«ابن صباغ مالکی» در «فصول المهمه» صفحه ۲۷ .

«جلال الدین سیوطی در الدر المنثور» ، جلد ۲ ، صفحه ۲۹۸ .

«قاضی شوکانی» در «فتح القدیر» جلد سوم ، صفحه ۵۷ .

«شهاب الدین آلوسی شافعی» در «روح المعانی» جلد ششم ، صفحه ۱۷۲ .

«شیخ سلیمان قندوزی حنفی» در «ینابیع الموده» صفحه ۱۲۰ .

«بدرالدین حنفی» در «عمده القاری فی شرح صحیح البخاری» جلد هشتم ، صفحه ۵۸۴ .

«شیخ محمد عبده مصری» در «تفسیر المنار» جلد ششم ، صفحه ۴۶۳ .

«حافظ ابن مردویه» (متوفی ۴۱۸ ه ق) (بنا به نقل سیوطی در الدر المنثور) و جمع کثیری دیگر .

البته نباید فراموش کرد که بعضی از دانشمندان فوق در عین اینکه روایت و شأن نزول را نقل کرده اند به دلائلی که بعداً اشاره خواهیم کرد به سادگی از کنار آن گذشته ، یا به نقد آن پرداخته اند که ضمن بحثهای آینده به خواست خدا سخنان آنها را بطور دقیق مورد بررسی قرار خواهیم داد .

جریان غدیر

از بحث گذشته به طور اجمال استفاده شد که این آیه مطابق شواهد بیشمار درباره علی (علیه السلام) نازل شده است ، و روایاتی که در این زمینه در کتب معروف اهل سنت تا چه رسد به کتب شیعه نقل شده بیش از آن است که کسی بتواند آنها را انکار کند .

علاوه بر روایات فوق ، روایات فراوان دیگری داریم که با صراحت می گوید: این آیه در جریان غدیر خم و خطبه پیامبر (صلی الله علیه وآله) و معرفی علی (علیه السلام) به عنوان وصی و ولی نقل شده است ، و عدد آنها به مراتب بیش از روایات گذشته است تا آنجا که محقق بزرگ علامه امینی در کتاب الغدیر ، حدیث غدیر را از ۱۱۰ نفر از صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) با اسناد و مدارک زنده نقل می کند ، و همچنین از ۸۴ نفر از تابعین و ۳۶۰ دانشمند و مؤلف معروف اسلامی .

هر شخص بی نظری نگاهی به مجموعه این اسناد و مدارک بیندازد یقین پیدا می کند که حدیث غدیر از قطعی ترین روایات اسلامی و مصداق روشنی از حدیث متواتر است و به راستی اگر کسی در تواتر آن شک کند

، باید به هیچ حدیث متواتری اعتقاد نداشته باشد .

و از آنجا که ورود در این بحث به طور گسترده ما را از هدف خود در این کتاب دور می کند ، در مورد اسـناد حدیث و شأن نزول آیه به همین مقـدار قناعت کرده ، به سـراغ محتوای حدیث می رویم و کسانی را که می خواهند مطالعه وسـیع تری روی اسناد حدیث داشته باشند به کتابهای زیر ارجاع می دهیم:

۱ کتاب نفیس الغدیر جلد اول .

۲ احقاق الحق نوشـته علامه بزرگوار قاضـی نور الله شوشتری با شـروح مبسوط آیت الله نجفی ، جلد دوم و سوم و چهاردهم و بیستم .

۳ المراجعات مرحوم سید شرف الدین عاملی .

۴ عبقات الانوار نوشته عالم بزرگوار میر حامد حسین هندی (بهتر این است به خلاصه عبقات جلد ۷ و ۸ و ۹ مراجعه شود) .

۵ دلائل الصدق نوشته عالم بزرگوار مرحوم مظفر ، جلد دوم .

محتوای روایات غدیر

در اینجا فشرده جریان غدیر را که از مجموعه روایات فوق استفاده می شود می آوریم: (البته در بعضی از روایات ، این داستان به طور مفصل و طولانی و بعضـی مختصـر و کوتاه آمده و در بعضی تنها به گوشه ای از داستان و بعضی به گوشه دیگر اشاره شده واز مجموع چنین استفاده می شود که:)

در آخرین سـال عمر پیامبر مراسم حجه الوداع ، با شـکوه هر چه تمامتر در حضور پیامبر (صـلی الله علیه وآله) به پایان رسـید ، قلبها در هاله ای از روحانیت فرو رفته بود ، و لذت معنوی این عبادت بزرگ هنوز در ذائقه جانها انعکاس داشت

.

یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله) که عدد آنها فوق العاده زیاد بود ، از خوشحالی درک این فیض و سعادت بزرگ در پوست نمی گنجیدند . (۱)

نه تنها مردم مدینه در این سفر ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را همراهی می کردند بلکه مسلمانان نقاط مختلف جزیره عربستان نیز برای کسب یک افتخار تاریخی بزرگ به همراه پیامبر (صلی الله علیه وآله) بودند .

آفتاب حجاز آتش بر کوهها و دره ها می پاشید ، امّا شیرینی این سفر روحانی بی نظیر ، همه چیز را آسان می کرد ، ظهر نزدیک شده بود ، کم کم سرزمین جحفه و سپس بیابانهای خشک و سوزان «غدیر خم» از دور نمایان می شد .

اینجا در حقیقت چهارراهی است که مردم سرزمین حجاز را از هم جدا می کند ، راهی به سوی مدینه در شمال ، و راهی به سوی عراق در شرق ، و راهی به سوی غرب و سرزمین مصر و راهی به سوی سرزمین یمن در جنوب پیش می رود و در همین جا باید آخرین خاطره و مهمترین فصل این سفر بزرگ انجام پذیرد ، و مسلمانان با دریافت آخرین دستور که در حقیقت نقطه پایانی در مأموریتهای موفقیت آمیز پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود از هم جدا شوند .

روز پنجشنبه سال دهم هجرت بود ، و درست هشت روز از عید قربان می گذشت ، ناگهان دستور توقف از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله) به همراهان داده شد ، مسلمانان با صدای بلند ، آنهایی را که در پیشاپیش قافله در حرکت بودند به

بـاز گشت دعوت کردنـد ، و مهلت دادنـد تـا عقب افتادگـان نیز برسـند ، خورشـید از خط نصف النهار گـذشت ، مؤذّن پیامبر (صـلی الله علیه وآله) بـا صـدای اللّه اکبر مردم را به نمـاز ظهر دعوت کرد ، مردم به سـرعت آمـاده نماز می شدنـد ، امّا هوا به قدری داغ بود که بعضـی مجبور بودند ، قسمتی از عبای خود را به زیر پا و طرف دیگر آن را به روی سر بیفکنند ، در غیر این صورت ریگهای داغ بیابان و اشعه آفتاب ، پا و سر آنها را ناراحت می کرد .

نه سایبـانی در صـحرا به چشم می خورد و نه سبزه و گیاه و درختی ، جز تعـدادی درخت لخت و عریان بیابانی که با گرما ، با سرسختی مبارزه می کرد .

جمعی به همین چنـد درخت پناه بردنـد ، پارچه ای بر یکی از این درختان برهنه افکندنـد و سایبانی برای پیامبر (صـلی الله علیه وآله) ترتیب دادند ، ولی بادهای داغ به زیر این سایبان می خزید و گرمای سوزان آفتاب را در زیر آن پخش می کرد .

نماز ظهر تمام شد .

مسـلمانان تصـمیم داشـتند فوراً به خیمه هـای کوچکی که با خود حمل می کردنـد پناهنـده شونـد ، ولی پیامبر (صـلی الله علیه وآله) به آنهـا اطلاع داد که همه بایـد برای شـنیدن یک پیام تازه الهی که در ضـمن خطبه مفصـلی بیان می شـد خود را آماده کنند . کسانی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله) فاصله داشتند قیافه ملکوتی او را در لابلای جمعیّت نمی توانستند مشاهده کنند .

لذا منبری

از جهاز شتران ترتیب داده شد و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بر فراز آن قرار گرفت و نخست حمد و سپاس پروردگار بجا آورد و خود را به خدا سپرد ، سپس مردم را مخاطب ساخت و چنین فرمود:

من به همین زودی دعوت خدا را اجابت کرده ، از میان شما می روم .

من مسئولم ، شما هم مسئولید .

شما درباره من چگونه شهادت می دهید ؟

مردم صدا بلند کردند و گفتند نَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ جَهَدْتَ فَجَزاکَ اللّهُ خَیْراً: «ما گواهی می دهیم تو وظیفه رسالت را ابلاغ کردی و شرط خیرخواهی را انجام دادی و آخرین تلاش و کوشش را در راه هدایت ما نمودی ، خداوند ترا جزای خیر دهد . »

سپس فرمود: «آیا شما گواهی به یگانگی خدا و رسالت من و حقانیت روز رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان در آن روز نمی دهید ؟ ! همه گفتند: «آری ، گواهی می دهیم» فرمود: «خداوندا گواه باش»! . . .

بار دیگر فرمود: ای مردم! آیا صدای مرا می شنوید ؟ . . . گفتند: آری و به دنبال آن ، سکوت سراسر بیابان را فرا گرفت و جز صدای زمزمه باد چیزی شنیده نمی شد . پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: . . . اکنون بنگرید با این دو چیز گرانمایه و گرانقدر که در میان شما به یادگار می گذارم چه خواهید کرد ؟

یکی از میان جمعیت صدا زد ، کدام دو چیز گرانمایه یا رسول الله ؟ ! .

پیامبر (صلی الله علیه وآله) بلافاصله گفت: اوّل ثقل اکبر

، کتاب خداست که یک سوی آن به دست پروردگار و سوی دیگرش در دست شماست ، دست از دامن آن برندارید تا گمراه نشوید ، و امّا دوّمین یادگار گرانقدر من خاندان منند و خداوند لطیف خبیر به من خبر داده که این دو هرگز از هم جدا نشوند ، تا در بهشت به من بپیوندند ، از این دو پیشی نگیرید که هلاک می شوید و عقب نیفتید که باز هلاک خواهید شد .

ناگهان مردم دیدند پیامبر (صلی الله علیه وآله) به اطراف خود نگاه کرد گویا کسی را جستجو می کند و همینکه چشمش به علی (علیه السلام) افتاد ، خم شد و دست او را گرفت و بلند کرد ، آنچنان که سفیدی زیر بغل هر دو نمایان شد و همه مردم او را دیدند و شناختند که او همان افسر شکست ناپذیر اسلام است ، در اینجا صدای پیامبر (صلی الله علیه وآله)رساتر و بلندتر شد و فرمود: اَیُّهَا النّاسُ مَنْ اَوْلَی النَّاسِ بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ: «چه کسی از همه مردم نسبت به مسلمانان از خود آنها سزاوارتر است ؟ !»

گفتند: خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) داناترند ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) گفت: خدا ، مولی و رهبر من است ، و من مولی و رهبر مؤمنانم و نسبت به آنها از خودشان سزاوارترم (و اراده من بر اراده آنها مقدم) سپس فرمود: فَمَنْ کُنْتُ مولاهُ فَعَلیٌّ مَوْلاهُ: «هرکس من مولا و رهبر او هستم ، علی ، مولا و رهبر او است» و این سخن را سه بار و به گفته بعضی از راویان

حدیث چهار بار تکرار کرد و به دنبال آن سر به سوی آسمان برداشت و عرض کرد:

اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَاَحِبْ مَنْ اَحَبَّهُ وَاَبْغِضْ مَنْ اَبْغَضَهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَه وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دارَ:

«خداوندا! دوستان او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار ، محبوب بدار آن کس که او را محبوب دارد ، و مبغوض بدار آن کس که او را مبغوض دارد ، یارانش را یاری کن ، و آنها را که ترک یاریش کنند از یاری خویش محروم ساز و حق را همراه او بدار و او را از حق جدا مکن» .

سپس فرمود: الا فلیبلغ الشاهد الغائب: «آگاه باشید ، همه حاضران وظیفه دارند این خبر را به غائبان برسانند» .

خطبه پیامبر (صلی الله علیه وآله) به پایان رسید ، عرق از سر و روی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) و مردم فرو می ریخت ، و هنوز صفوف جمعیت از هم متفرق نشده بود که امین وحی خدا نازل شد و این آیه را بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) خواند: اَلْيَوْم اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَاتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى . . . «امروز آئین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم» پیامبر (صلی الله علیه وآله)فرمود:

اَللّهُ اَكْبَرْ ، اَللّهُ اَكْبَرْ عَلى اِكْمالِ الدينِ وَاِتْمامِ النِّعْمَةِ وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسالَتى وَالْوِلايَةِ لِعَلِيٍّ مِنْ بَعْدى:

«خداوند بزرگ است ، همان خدائی که آیین خود را کامل و نعمت خود را بر ما تمام کرد ، و از نبوت و رسالت من و ولایت علی (علیه السلام) پس

از من راضی و خشنود گشت» .

در این هنگام شور و غوغایی در میان مردم افتاد و علی (علیه السلام) را به این موقعیّت تبریک می گفتند و از افراد سرشناسی که به او تبریک می گفتند . ابوبکر و عمر بودند ، که این جمله را در حضور جمعیّت بر زبان جاری ساختند:

بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ اَبی طالِب اصْبَحْتَ وَاَمْسَیْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلا کُلِّ مُوْمِن وَ مُؤْمِنَه:

آفرین بر تو باد ، آفرین بر تو باد ، ای فرزند ابوطالب! تو مولا رهبر من و تمام مردان و زنان با ایمان شدی» .

در این هنگام ابن عباس گفت: «به خدا این پیمان در گردن همه خواهد ماند» .

و حسان بن ثابت شاعر معروف ، از پیامبر (صلی الله علیه وآله) اجازه خواست که به این مناسبت اشعاری بسراید ، سپس اشعار معروف خود را چنین آغاز کرد:

یُنادِیْهِمْ یَوْمَ الْغَدیر نَبیُّهُمْ *** بِخُمٍّ وَاَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنادِیاً

فَقالَ فَمَنْ مَوْلاکُمُ وَ نَبیُّکُمْ ؟ *** فَقالُوا وَلَمْ یَبْدُو هُناکَ التَّعامِیا:

اِلهکَ مَوْلانا وَ اَنْتَ نَبیُّنا *** وَلَمْ تَلْق مِنّا فی الْوَلایَهِ عاصِیاً

فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلیُّ فَاِنَّنی *** رَضیتُکَ مِنْ بَعْدی اِماماً وَ هادِیاً

فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا وَلِیُّهُ *** فَکُونُوا لَهُ اَتْباعَ صِدْق مُوالِیا

هُناکَ دَعا اَللّهُمَّ وَ الِ وَلِیَّهُ *** وَ کُنْ لِلَّذی عادا عَلیّاً مُعادِیاً(۲)

یعنی: «پیامبر آنها در روز غدیر در سرزمین خم به آنها ندا داد ، و چه ندا دهنده گرانقدری»!

«فرمود: مولای شما و پیامبر شما کیست ؟ و آنها بدون چشم پوشی و اغماض صریحاً پاسخ گفتند»:

«خدای تو مولای ماست و تو پیامبر مائی و ما از پذیرش ولایت تو سرپیچی نخواهیم

کرد» .

«پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی (علیه السلام) گفت: برخیز زیرا من تو را بعد از خودم امام و رهبر انتخاب کردم» .

و سپس فرمود: «هر کس من مولا ـ و رهبر اویم این مرد مولا ـ و رهبر اوست پس شما همه از سر صدق و راستی از او پیروی کنید» .

«در این هنگام ، پیامبر عرض کرد: بار الها! دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار» . . . .

این بود خلاصه ای از حدیث معروف غدیر که در کتب دانشمندان اهل تسنن و شیعه آمده است .

۱ تعداد همراهان پیامبر (صلی الله علیه وآله) را بعضی ۹۰ هزار و بعضی ۱۱۲ هزار و بعضی ۱۲۰ هزار و بعضی ۱۲۴ هزار نوشته اند

۲ این اشعار را جمعی از بزرگان دانشمندان اهل تسنن نقل کرده اند ، که از میان آنها: حافظ «ابو نعیم» اصفهانی ، و حافظ «ابو سعید سجستانی» و «خوارزمی مالکی» و حافظ «ابو عبدالله مرزبانی» و «گنجی شافعی» و جلال الدین «سیوطی» و «سبط بن جوزی» و صدر الدین حموی» را می توان نام برد .

بررسی و تحلیل تازه ای روی آیه تبلیغ

ما اگر از تمام روایاتی که درباره شأن نزول آیه فوق ، و همچنین روایاتی که درباره داستان غدیر آمده است صرف نظر کنیم ، و تنها به محتوای خود آیه و آیات بعد از آن ، نظر دقیق بیفکنیم ، می توانیم از عمق این آیات وظیفه خود را در برابر مسأله خلافت و جانشینی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)روشن سازیم .

توضیح اینکه: آیه فوق با تعبیرات مختلفی که

در آن وارد شده نشان می دهد که ناظر به مسأله ای است که دارای سه ویژگی مهم بوده است:

۱ مسأله ای که از نظر اسلام فوق العاده اهمیّت داشته است تا آنجا که به پیامبر (صلی الله علیه وآله) دستور داده می شود آن را ابلاغ کنـد ، و اگر ابلاغ نکند رسالت پروردگار را ابلاغ نکرده است! و به تعبیر دیگر چیزی بوده است همسـنگ مسأله نبوّت ، که اگر انجام نشود ، رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله) ناتمام می ماند! (وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ) .

بدیهی است منظور این نیست که این یک دسـتور الهی معمولی بوده و هر دستور الهی ابلاغ نشود رسالت او ابلاغ نشده است ، زیرا این سـخن از قبیل توضـیح واضـح است و نیازی به بیان ندارد ، در حالی که ظاهر آیه این است که مسأله مورد نظر دارای اهمیّت ویژه ای است که باکیان رسالت و نبوّت گره خورده است .

۲ این مسأله حتماً مربوط به نماز و روزه و حجّ و جهاد و زکات امثال آن از ارکان تعلیمات اسـلام نبوده است ، چرا که آیه در سـوره مائـده است ، و می دانیم سوره مائـده آخرین سوره ای است که بر پیـامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله)نـازل شـده (یـا از آخرین سوره ها است) یعنی در اواخر عمر پربار پیامبر اسـلام (صـلی الله علیه وآله) بوده که تمام ارکان مهم اسـلام تبیین شـده بود . (۱)

۳ تعبیرات آیه نشان می دهد که مسأله مورد نظر آیه ، مسأله ای بوده است که بعضی در برابر آن موضع گیری سختی

داشته اند تا آنجا که ممکن بوده است ، جان پیامبر (صلی الله علیه وآله) به خاطر آن به خطر بیفتد ، و لذا خداوند حمایت خاص خود را از پیامبرش در این مورد به خصوص اعلام می دارد و به او می فرماید:

«خداوند تو را از مردم (و خطرات احتمالی آنها) محفوظ می دارد»

(وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاس)

سپس در پایان آیه تأکید می کند: «خداوند جمعیت کافران را هدایت نمی کند»

(اِنَّ اللّهَ لایَهْدِی الْقَومَ الْکافِرینَ)

و این تعبیر خود نشانه دیگری بر موضع گیری های منفی جمعی از مخالفان است .

مجموع این جهات سه گانه که به خوبی از آیه به دست می آید نشان می دهد که منظور از آن چیزی جز ابلاغ خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله)نبوده است .

آری تنها چنین چیزی می تواند در اواخر عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله) مورد بحث و دقّت باشد ، نه سایر ارکان اسلام که تا آن وقت تبیین شده بود و چنین چیزی است که می تواند همسنگ و همطراز رسالت باشد ، و چنین چیزی بوده که اظهار آن ممکن بوده است مخالفتهایی را برانگیزد ، و بیم خطراتی در آن بوده است .

هر تفسیر دیگری جز آنچه مربوط به مسأله ولایت و امامت و خلافت است برای آیه بالا گفته شود ، با آن تناسبی ندارد .

شما تمام کلمات مفسرانی را که خواسته اند محتوای آیه را به سوی مسائل دیگر منحرف کنند مشاهده کنید ، هیچ یک نتوانسته اند مطلبی که در خور تأکیدات آیه باشد ارائه دهند و در واقع از تفسیر

آن باز مانده اند .

۱ فخر رازی در ذیل این آیه می گوید: اصحاب آثار (راویان حدیث و سیره نویسان:) نوشته اند هنگامی که آیه فوق نازل شد ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) بعد از نزولش بیش از ۸۱ روز یا ۸۲ روز در حیات نبود (تفسیر کبیر رازی جلد ۱۱ ، صفحه ۱۳۹) در تفسیر المنار و بعضی از کتب دیگر نیز آمده است که تمام سوره مائده در حجه الوداع نازل شده (المنار جلد ۶ ، صفحه ۱۱۶) البته بعضی درباره عدد روزهای فوق ، نیز کمتر نقل کرده اند .

توضیحات

۱ تفسیر ولایت و مولی در حدیث غدیر

حدیث متواتر غدیر را اجمالاً دانستیم و جمله معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله)که در همه کتب آمده است : مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ حقایق بسیاری راروشن می سازد .

گرچه بسیاری از نویسندگان اهل سنّت اصرار دارند که «مولی» را در اینجا به معنی «دوست و یار و یاور» تفسیر کنند ، زیرا یکی از معانی معروف «مولی» همین است .

ما هم قبول داریم که یکی از معانی «مولی» ، دوست و یار و یاور است ، ولی قرائن متعدّدی در کار است که نشان می دهد «مولی» در حدیث بالا به معنی «ولی و سرپرست» و «رهبر» می باشد ، این قرائن به طور فشرده چنین است:

۱ مسأله دوستی علی (علیه السلام) با همه مؤمنان ، مطلب مخفی و پنهان و پیچیده ای نبود که نیاز به این همه تأکید و بیان داشته باشد ، و احتیاج به متوقف ساختن آن قافله عظیم در وسط بیابان خشک و سوزان و خطبه خواندن و

گرفتن اعترافهای پی در پی از جمعیت داشته باشد .

قرآن با صراحت می گوید: اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةُ: «مؤمنان همه برادر یکدیگرند» . (حجرات ١٠)

و در جای دیگر می فرماید: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِياءُ بَعْض: «مردان مؤمن و زنان مؤمنه ولی و یار یکدیگرند» . (توبه ٧١)

خلاصه اینکه اخوّت اسلامی و دوستی مسلمانان با یکدیگر از بدیهی ترین مسائل اسلامی است که از آغاز اسلام وجود داشت ، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بارها آن را تبلیغ کرد ، بر آن تأکید نهاد ، به علاوه مسأله ای نبوده که با این لحن داغ در آیه بیان شود و پیامبر (صلی الله علیه وآله) از افشای آن خطری احساس کند . (دقت کنید)

٢ جمله اَلَسْتُ اَوْلی بِكُمْ مِنْ اَنْفُسكُمْ: «آیا من نسبت به شما از خود شما سزاوارتر و اولی نیستم» که در بسیاری از متون این روایت آمده است هیچ تناسبی با بیان یک دوستی ساده ندارد ، بلکه می خواهد بگوید ، همان اولویّت و اختیاری که من نسبت به شما دارم و پیشوا و سرپرست شما هستم ، برای علی (علیه السلام) ثابت است ، و هر گونه تفسیری برای این جمله غیر از آنچه گفته شد دور از انصاف و واقع بینی است ، مخصوصاً با توجّه به تعبیر «من انفسکم» (از شما نسبت به شما اولی هستم) .

٣ تبریکهایی که از سوی مردم در این واقعه تاریخی به علی (علیه السلام) گفته شد ، مخصوصاً تبریکی که «عمر» و «ابوبکر» به او گفتند ، نشان می دهد مسأله چیزی جز مسأله نصب خلافت نبوده است که در خور

تبریک و تهنیت باشد ، زیرا اعلام دوستی که برای همه مسلمانان به طور عموم ثابت است تبریک ندارد .

در مسند امام «احمد» آمده است که: عمر بعد از آن بیانات پیامبر (صلی الله علیه وآله) به علی(علیه السلام)گفت: هَنیئاً یَابْنَ اَبیطالِب اَصْبَحْتَوَاَمْسَیْتَ مَوْلی کُلِّ مُوْمِنٍ وَ مُؤمِنَه:

«گوارا باد بر تو ای فرزند ابیطالب! صبح کردی و شام کردی در حالی که مولای هر مرد و زن با ایمان هستی»!(۱)

در تعبیری که فخر رازی در ذیل آیه «یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ» ذکر کرده می خوانیم عمر گفت: هَنیئاً لَکَ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلی کُلِّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَه ، و به این ترتیب ، عمر او را مولای خود و مولای همه مؤمنان می شمرد .

در تاریخ بغداد روایت به این صورت آمده: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَابْنَ اَبیطالِب! اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلی کُلِّ مُسْلِم: «آفرین آفرین بر تو ای فرزند ابوطالب! ، صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مسلمانی هستی» . (۲)

و در «فیض القدیر» و «الصواعق» آمده است که این تبریک را ابوبکر و عمر هر دو به علی (علیه السلام) گفتند: اَمْسَیْتَ یَابْنَ اَبیطالِب مَوْلا کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَه .

ناگفته پیداست دوستی ساده ای که میان همه مؤمنان با یکدیگر است چنین تشریفاتی ندارد ، و این جز با ولایت به معنی خلافت سازگار نیست .

۴ اشعاری که از «حسان بن ثابت» قبلاـ نقل کردیم با آن مضمون و محتوای بلند و آن تعبیرات صریح و روشن ، نیز گواه دیگری بر این مدّعا است ، و به اندازه کافی در این مسأله

گویا است (بار دیگر آن اشعار را مطالعه فرمائید .)

۲ آیات دیگر قرآن در تایید داستان غدیر

بسیاری از مفسّران و راویان حدیث در ذیل آیات آغاز سوره معارج (سَئَلَ سائِلٌ بِعَذاب واقِع لِلْكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللّهِ ذِیْ الْمَعارِجِ): «تقاضا کننده ای تقاضای عذابی کرد که به وقوع پیوست ، این عذاب مخصوص کافران است ، و هیچ کس نمی تواند آن را دفع کند از سوی خداوند ذی المعارج» ، (خداوندی که فرشتگانش به آسمانها صعود می کنند) ، شأن نزولی نقل کرده اند که خلاصه اش چنین است:

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) علی (علیه السلام) را در غدیر خم به خلافت منصوب کرد و درباره او گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاه فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ» چیزی نگذشت که خبر آن در اطراف پیچید ، «نعمان بن حارث فهری» (که از منافقان بود)(۳) خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد و عرض کرد: توبه ما دستور دادی که شهادت به یگانگی خدا ، و رسالت تو بدهیم ما هم شهادت دادیم ، سپس دستور به جهاد و حج و نماز و زکات دادی ، همه اینها را پذیرفتیم ، ولی به اینها راضی نشدی ، تا اینکه این جوان (اشاره به علی (علیه السلام)) را به جانشینی خود منصوب کردی و گفتی: مَنْ كُنْتُ مَوْلاه فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ آیا این کار از ناحیه خودت بوده یا از سوی خدا ؟ ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: قسم به خدایی که معبودی جز او نیست ، از ناحیه خدا است» .

«نعمان بن حارث» روی برگرداند و گفت: «خداوندا اگر این سخن حق است و از ناحیه تو

است ، سنگی از آسمان بر ما بباران»!

ناگهان سنگی از آسمان بر سرش فرود آمد و او را کشت و اینجا بود که آیه سَئَلَ سائِلٌ بِعَذاب واقِع نازل گشت .

آنچه در بالا آمـد مطابق روایتی است که در مجمع البیان از ابوالقاسم حسـکانی نقل شده است(۴) و همین مضمون را بسیاری از مفسّران اهل سنّت و روات احادیث با تفاوت مختصری نقل کرده اند مانند: قرطبی در تفسیر معروفش(۵) و آلوسی در تفسیر روح المعانی(۶) و ابواسحاق ثعلبی در تفسیرش(۷) .

علامه امینی در کتاب الغـدیر ، این روایت را از سی نفر از علمای هل سـنّت (با ذکر مـدرک و عین عبارت) نقل می کنـد ، از جمله سیره حلبی ، «فرائد السّمطین» حموینی ، «دررالسّمطین» شیخ محمّد زرندی ، «السراج المنیر» شمس الدین شافعی ، «شرح جامع الصـغیر» سیوطی و «تفسیر غریب القرآن» حافظ ابو عبید هروی ، و «تفسیر شفاء الصدور» ابوبکر نقّاش موصلی و کتابهای دیگر . (۸)

پی نوشتها

۱ مسند احمد جلد ۴ ، صفحه ۲۸۱ (طبق نقل فضائل الخمسه ، ج ۱ ، ص۴۳۲) .

۲ تاریخ بغداد ، جلد ۷ ، صفحه ۲۹۰ .

۳ در بعضی از روایات «حارث بن نعمان» و در بعضی «نضر بن حارث» آمده است .

۴ مجمع البیان ، جلد ۹ و ۱۰ ، صفحه ۳۵۲ .

۵ جلد ۱۰ ، صفحه ۶۷۵۷ .

۶ جلد ۲۹ ، صفحه ۵۲ .

۷ مطابق نقل نور الابصار شبلنجی ، صفحه ۷۱ .

۸ تفسیر پیام قرآن ۹/۱۸۱ .

پی نوشتها

۱ نهج البلاغه نامه ۷ .

۲ نهج البلاغه خطبه ۸۷ .

۳ نهج البلاغه خطبه ۲

آيا بيعت نقشى در مشروعيّت رهبرى پيامبر يا امام دارد ؟

در مورد پيامبر (صلى الله عليه وآله)و امامان معصوم (عليهم السلام) كه از سوى خدا نصب مى شوند هيچ نيازى به بيعت نيست ، يعنى اطاعت پيامبر (صلى الله عليه وآله) و امام معصوم (عليهم السلام) و منصوب از سوى او واجب است ، خواه بر كسانى كه بيعت كرده باشند يا كسانى كه بيعت نكرده باشند .

و به تعبير ديگر: لازمه مقام نبوت و امامت وجوب اطاعت است ، همانگونه كه قرآن مى گويد: اطيعوا اللّه و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم (نساء ۵۹) .

ولى اين سؤال پيش مى آيد كه اگر چنين است پس چرا پيامبر (صلى الله عليه وآله)كراراً از ياران خود ، يا تازه مسلمانان بيعت گرفت كه دو نمونه آن در قرآن صريحاً آمده است (بيعت رضوان در سوره فتح آيه هيجدهم بيعت با اهل مكه كه در سوره ممتحنه به آن اشاره شده است .)

در پاسخ مى گوئيم بدون شك اين بيعتها يک نوع تأكيد بر وفادارى بوده كه در مواقع خاصى انجام مى گرفته ، و مخصوصاً براى مقابله با بحرانها و حوادث سخت از آن استفاده مى شده است ، تا در سايه آن روح تازه اى در كالبد افراد دميده شود .

ولى در بيعتهائى كه براى خلفا مى گرفتند بيعت به عنوان پذيرش مقام خلافت بود ، هر چند به عقيده ما خلافت پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله) چيزى نبود كه از طريق بيعت

مردم انجام گیرد ، بلکه تنها از سوی خداوند و به وسیله شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) یا امام پیشین تحقق می یافت .

و به همین دلیل بیعتی را که مسلمانان با علی (علیه السلام) یا امام حسن یا امام حسین (علیهما السلام)کردند آن نیز جنبه تأکید بر وفاداری داشت و شبیه بیعتهای پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود .

از بعضی از عبارات نهج البلاغه به خوبی بر می آید که «بیعت» یکبار بیش نیست ، تجدید نظر در آن راه ندارد ، و اختیار فسخ در آن نخواهد بود ، و هر کس از آن سر بتابد طعنه زن و عیبجو خوانده می شود ، و آن کس که درباره قبول یا رد آن بیندیشد یا تردید کند منافق است! لانّها بیعه واحده ، لایثنی فیها النظر . ولایستأنف فیها الخیار ، الخارج منها طاعن ، و المروی فیها مداهن!(۱)

از مجموع این تعبیرات استفاده می شود که امام (علیه السلام) در مقابل کسانی که ایمان به امامت منصوصش از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله) نداشتند و بهانه جوئی می کردند به مسأله بیعت که نزد آنها مسلم بود استدلال می کرد ، تا یارای سرباز زدن از اطاعت امام (علیه السلام)نداشته باشند ، و به معاویه و امثال او گوشزد می کرد همانگونه که مشروعیت برای خلافت خلفای سه گانه قائل است باید برای خلافت امام (علیه السلام) قائل باشد و در برابر آن تسلیم گردد (بلکه خلافت او مشروعتر است ، چون بیعت وی گسترده تر و از روی رضایت و رغبت عمومی انجام شد) .

بنابراین استدلال به

بیعت هیچ منافاتی با مسأله نصب امام از طریق خدا و پیامبر(صلی الله علیه وآله) و تأکیدی بودن بیعت ندارد .

لذا در همین نهج البلاغه در یک مورد امام به حدیث ثقلین که از نصوص امامت است اشاره می فرماید(۲) و درجائی دیگر به مسأله وصیت و وراثت(۳) . (دقت کنید) و در عبارات دیگرش به لزوم وفاداری نسبت به بیعت و دوام آن و عدم امکان فسخ و تجدید نظر و عدم نیاز به تکرار اشاره فرموده است که اینها نیز مسائلی است مورد قبول درباره بیعت .

ضمناً از آنها به خوبی استفاده می شود که اگر بیعت جنبه اجبار و اکراه داشته باشد ، یا به صورت غافلگیر کردن مردم انجام گیرد ارزشی ندارد ، بلکه بیعتی باارزش است که از روی اختیار و آزادی اراده و فکر و مطالعه انجام گیرد (باز هم دقت کنید) .

توجه به این نکته نیز ضروری است که مقام نیابت ولی فقیه از نظر ما مقامی است که از سوی امامان معصوم (علیهم السلام) تعیین شده ، و هیچگونه نیازی به بیعت ندارد ، البته پیروی و اطاعت مردم از «ولی فقیه» ، به او امکان استفاده از این مقام و به اصطلاح «بسط ید» را می دهد ، ولی این بدان معنی نیست که مقام او در گرو تبعیت و پیروی مردم است و تازه مسأله پیروی مردم ارتباطی با مسأله بیعت ندارد ، بلکه عمل به حکم الهی در مورد ولایت فقیه است (دقت کنید) . (۴)

۸۱ ولایت تکوینی و تشریعی چیست ؟

می دانیم ولایت بر دو گونه است:

۱ ولایت تشریعی

۲ ولایت تکوینی

منظور از ولایت تشریعی

همان حاکمیت و سرپرستی قانونی و الهی است که گاه در مقیاس محدودی است مانند ولایت پدر و جد بر طفل صغیر ، و گاه در مقیاس بسیار وسیع و گسترده است ، مانند ولایت حاکم اسلامی بر تمام مسائل مربوط به «حکومت» و «اداره کشور اسلامی»

امّا منظور از ولایت تکوینی آن است که کسی بتواند به فرمان و اذن خداوند در جهان آفرینش و تکوین تصرف کند و بر خلاف عادت و جریان طبیعی عالم اسباب ، حوادثی را به وجود آورد ، مثلاً بیمار غیر قابل علاجی را به اذن خدا با نفوذ و سلطه ای که خداوند در اختیار او گذارده است شفا دهد ، و یا مردگان را زنده کند ، و کارهای دیگری از این قبیل ، و هر گونه تصرف معنوی غیر عادی در نفوس و اجسام انسانها ، و جهان طبیعت داخل در این نوع است .

«ولایت تکوینی» چهار صورت می تواند داشته باشد که بعضی «قابل قبول» و بعضی «غیر قابل قبول» است:

۱ «و لایت در امر خلقت و آفرینش جهان» به این معنی که خداوند به بنده ای از بندگان یا فرشته ای از فرشتگان خود توانایی دهد که عوالمی را بیافریند ، یا از صفحه هستی محو کند ، به یقین این امر محالی نیست ، چرا که خداوند قادر بر همه چیز است و هر گونه توانایی را می تواند به هر کس بدهد ، ولی آیات قرآن در همه جا نشان می دهد که آفرینش عالم هستی و سماوات و ارضین و جن و انس و فرشته و ملک و گیاه و

حیوان و کوهها و دریاها همه به قدرت پروردگار انجام گرفته ، نه به وسیله بندگان خاص یا فرشتگانش ، و لذا همه جا نسبت خلقت به او داده شده ، و در هیچ موردی این نسبت (به طور گسترده) به غیر او داده نشده است ، بنابراین خالق آسمانها و زمینها و گیاه و حیوان و انسان تنها خدا است .

۲ ولایت تکوینی به معنی واسطه فیض بودن به این معنی که هر گونه امداد و رحمت و برکت و قدرتی از سوی خداوند به بندگانش یا سایر موجودات جهان هستی می رسد از طریق اولیاء الله و بندگان خاص او است ، همانند آبهای آشامیدنی خانه های یک شهر که همه از طریق شاه لوله اصلی می گذرد ، این لوله عظیم آبها را از منبع اصلی دریافت می دارد و به همه جا می رساند ، واز آن تعبیر به «واسطه در فیض» می نمایند .

این معنی نیز از نظر عقلی محال نیست ، و نمونه آن در عالم صغیر و در ساختار وجود انسان و تقسیم مواد حیاتی به تمام سلولها از طریق شاهرگ قلب دیده می شود ، چه مانعی دارد که در عالم کبیر نیز چنین باشد ؟

ولی بدون شک اثبات آن نیاز به دلیل کافی دارد ، و اگر هم ثابت شود باز به اذن الله است .

۳ ولایت تکوینی در مقیاس معین ، مانند احیای مردگان و شفای بیماران غیر قابل علاج و امثال آن .

نمونه هایی از این نوع ولایت درباره بعضی از پیامبران در قرآن مجید با صراحت آمده ،

روایـات اسـلامی نیز شاهـد و گواه بر آن است ، از این رو این شـاخه از ولاـیت تکوینی نه تنها از نظر عقل امکان پـذیر است ، بلکه دلایل نقلی متعدد نیز دارد .

۴ ولایت به معنی دعا کردن برای تحقق امور مطلوب ، و انجام آن به وسـیله قدرت خداوند ، به این ترتیب که پیامبر (صـلی الله علیه وآله) یا امام معصوم دعا می کند و آنچه او از خدا خواسته است تحقق می یابد .

این معنی نیز هیچگونه مشـکل عقلی و نقلی ندارد و آیات و روایات مملو از نمونه های آن است ، بلکه شاید از یک نظر نتوان نام ولایت تکوینی بر آن گذاشت چرا که استجابت دعای او از سوی خدا است .

در بسـیاری از روایـات اشـاراتی به «اسم اعظم» دیـده می شود که در اختیـار پیـامبران یـا امامـان یـا بعضـی از اولیـاء الله (غیر از پیامبران و امامان) بوده است و به وسیله آن می توانستند تصرفاتی در عالم تکوین کنند .

قطع نظر از اینکه منظور از «اسم اعظم» چیست این گونه روایات نیز می توانـد ناظر به همان قسم سوم از ولایت تکوینی باشد و به طور کامل بر آن انطباق دارد . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۹/۱۶۱

۸۲ ماهیّت بیعت چیست ؟ و چه تفاوتی با انتخابات دارد ؟

«ماهیت بیعت» یک نوع قرار داد و معاهده میان بیعت کننده از یکسو ، و بیعت پذیر از سوی دیگر است ، و محتوای آن اطاعت و پیروی و حمایت و دفاع از بیعت شونده است ، و بر طبق شرایطی که در آن ذکر می کنند درجات مختلفی دارد .

از

لحن آیات قرآن و احادیث استفاده می شود که بیعت یک نوع عقد لازم از سوی بیعت کننده است که عمل بر طبق آن واجب می باشد ، و بنابراین مشمول قانون کلی «اوفوا بالعقود» است (مائده ۱) .

بنابراین بیعت کننـده حق فسـخ را ندارد ، ولی بیعت پذیر چنانچه صـلاح بداند می تواند بیعت خود را بر دارد و فسخ کند ، در این صورت بیعت کننده از التزام و عهد خود آزاد می گردد(۱) .

بعضـی بیعت را شبیه «انتخابـات» یـا نوعی از آن می داننـد ، در حالی که مسأله انتخابات درست عکس آن است ، یعنی ماهیت آن یـک نوع ایجـاد مسؤولیت و وظیفه ، و پست و مقـام برای انتخـاب شونـده ، و یا به تعبیر دیگر نوعی توکیل در انجام کاری است ، هر چند این انتخاب وظائفی هم برای انتخاب کننده به دنبال دارد (مانند همه وکالتها) در حالی که بیعت چنین نیست .

و به تعبیر دیگر: انتخابـات اعطای مقام است ، و همانگونه که گفتیم شبیه توکیل می باشـد ، در حالی که بیعت «تعهـد اطاعت» است .

گرچه ممکن است این دو در بعضـی از آثار با هم شـباهت پیـدا کنند ولی این شـباهت هرگز به معنی وحدت مفهوم و ماهیت آنهـا نیست ، لـذا در مـورد بیعت ، بیعت کننـده قـادر بر فسـخ نمی باشـد در حـالی که در مورد انتخابـات در بسـیاری از موارد انتخاب کنندگان حق فسخ دارند که دسته جمعی شخص انتخاب شونده را از مقامش عزل کنند (دقت کنید) . (۲)

۱ درماجرای کربلا می خوانیم که

امام حسـین (علیه السـلام) شب عاشورا خطبه خواند و ضـمن اظهار قدردانی از یارنش بیعت خود را از آنها برداشت ، تا هر جا می خواهنـد برونـد ، (ولی آنها همچنان وفادار ماندنـد) و فرمود: فانطلقوا فی حل لیس علیکم منی زمام (کامل ابن اثیر جلـد ۴ صفحه ۵۷) .

۲ نمونه ۲۲/۷۱

۸۳ آیا بیعت نقشی در مشروعیّت رهبری پیامبر یا امام دارد ؟

۸۴ آیا اسلام کودک ده ساله پذیرفته است ؟

آیا اسلام کودک ده ساله پذیرفته است ؟

این سؤال ، سؤال معروفی است که از همان قرون نخستین اسلام در میان بعضی از «بهانه جویان» مطرح بوده است ، و آن اینکه درست است که علی (علیه السـلام) نخستین مردی است که اسـلام را پـذیرفت ، ولی آیـا اسـلام یک کودک ۱۰ ساله و نابالغ پذیرفته است ؟ و اگر زمان بلوغ او را معیار بگیریم جمع دیگری اسلام را قبل از او پذیرا شده بودند .

در اینجـا منـاسب است گفتگوئی را که میـان «مـأمون» خلیفه عباسـی که با یکی از علماء معروف اهل سـنت در عصـر او به نام «اسحاق» صورت گرفت بیاوریم (این حدیث را «ابن عبدربه» در «عقد الفرید» آورده است) .

مأمون به او گفت آن روز که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) مبعوث شده از تمام اعمال چه عملی افضل بود ؟

«اسحاق» گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله)

«مأمون»: آیا کسی را سراغ داری که بر علی (علیه السلام) در اسلام پیشی گرفته باشد ؟

«اسحاق»: علی (علیه السلام) اسلام آورد در حالی که کم سن و سال بود و احکام الهی بر او جاری نمی شد!

«مأمون»: آیا اسلام علی (علیه السلام) به دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) نبود ؟ آیا پیامبر

(صلی الله علیه وآله)اسلامش را نپذیرفت ؟ چگونه ممکن است پیامبر (صلی الله علیه وآله) کسی را به اسلام دعوت کند که اسلامش پذیرفته نیست ؟ !

«اسحاق» پاسخی نداشت که بدهد . (۱)

مرحوم علامه امینی «ره» بعد از نقل این داستان از «العقد الفرید» می افزاید: ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفای سال ۲۴۰ در رساله خود می نویسد که همه مردم می دانند که علی (علیه السلام) افتخار پیشگامی به اسلام را داشت پیامبر (صلی الله علیه وآله) روز دوشنبه مبعوث شد و علی (علیه السلام) روز سه شنبه ایمان آورد ، و می فرمود من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم! و پیوسته می فرمود: «من نخستین کسی هستم که اسلام آوردم ، و این مسأله از هر مشهوری مشهورتر است ، و ما کسی را درگذشته نیافته ایم که اسلام علی (علیه السلام)را سبک بشمرد ، یا بگوید او اسلام آورد در حالی که کودک خردسال بود ، عجب این که افرادی مثل «عباس» و «حمزه» برای پذیرش اسلام منتظر عکس العمل «ابوطالب» بودند ، ولی فرزند ابوطالب هرگز منتظر پدر ننشست و ایمان آورد» . (۲)

کوتاه سخن این که:

اولاً پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) ، اسلام علی (علیه السلام) را پذیرفت و کسی که اسلام او را در آن سن و سال معتبر نداند در واقع ایراد بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می گیرد .

ثانیاً در روایات معروفی در داستان یوم الدار آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) غذائی آماده کرد و بستگان نزدیکش را از قریش دعوت نمود و آنها را به اسلام فرا

خواند و فرمود: نخستین کسـی که دعوت او را برای دفاع از اسلام بپذیرد برادر و وصی او و جانشین او خواهد بود ، هیچ کس دعوت آن حضـرت را نپـذیرفت جز علی بن ابیطاب (علیه السـلام) که گفت من تو را یاری می کنم و با تو بیعت می نمایم ، و پیامبر (صلی الله علیه وآله)فرمود تو برادر و وصی من و جانشین منی .

آیـا کسـی باور می کنـد پیامبر اکرم (صـلی الله علیه وآله) کسـی را که در آن روز نیز به حـد بلوغ نرسـیده بود و به گفته بهانه جویان اسـلامش پـذیرفته نبود به عنوان برادر و وصـی و جانشـین خود معرفی کند و دیگران را به پیروی از او دعوت نماید ، تا آنجا که سران شرک از روی تمسخر به ابوطالب بگویند تو باید پیرو فرزندت باشی .

بدون شک سن بلوغ شـرط پذیرش اسـلام نیست ، هر نوجوانی که عقل و تمیز کافی داشته باشد و اسلام را بپذیرد به فرض که پدرش هم مسلمان نباشد از او جدا می شود و در زمره مسلمین قرار می گیرد .

ثالثـاً از قرآن مجیـد اسـتفاده می شود که حـتی بلوغ شـرط نبوت نیست و برخی از پیـامبران در طفولیت به این مقـام رسـیدند ، چنانکه درباره یحیی می فرماید: وَآتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً: «ما فرمان نبوت را در طفولیت به او دادیم» (مریم: ۱۲)

و در داستان عیسی (علیه السلام) نیز آمده است که به هنگام کودکی با صراحت گفت اِنّی عَبْدُاللّهِ آتانِیَ الْکِتابَ وَ جَعَلَنی نَبِیّاً: «من بنده خدا هستم کتاب آسمانی به من بخشیده و مرا پیامبر قرار

داده است (مریم ۳۰)

فراتر از همه اینها همان است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) اسلام علی (علیه السلام) را پذیرفت حتّی در یوم الدار او را به عنوان برادر و وصی و وزیر و جانشین خویش معرفی فرمود .

به هر حال روایاتی که می گوید علی علیه السلام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) را پذیرفت فضیلتی بی مانند برای آن حضرت در بر دارد که هیچکس در آن با او برابری ندارد ، و به همین دلیل او شایسته ترین فرد امّت برای جانشینی پیامبر(صلی الله علیه وآله) بوده است . (۳)

پی نوشتها

۱ عقد الفرید ، جلد ۳ ، صفحه ۴۳ (با تلخیص) .

۲ الغدیر ، جلد ۳ صفحه ۲۳۷ .

۳ تفسیر پیام قرآن ۹/۳۵۵

۸۵ چرا امام حسن (ع) از کوزه زهر آلود آب نوشید ؟

چرا امام حسن (ع) از کوزه زهر آلود آب نوشید و چرا امام هشتم(ع) انگور زهر آلود تناول فرمود ؟

در اینکه انبیاء و امامان معصوم (علیه السلام) از علم غیب به تعلیم الهی آگاهند حرفی نیست .

ولی در چگونگی این علم ، و همچنین در وسعت و گسترش آن سخن بسیار است ، و این مسأله از پیچیده ترین مسائلی است که در این گونه مباحث به چشم می خورد ، اخبار متفاوتی در آن وارد شده و از سوی دانشمندان نیز اظهار نظرهای مختلفی دیده می شود ، یکی از احتمالات اساسی و قابل ملاحظه در این مسأله به شرح زیر است:

آنها همه این امور را می دانند اما «بالقوه» نه «بالفعل» یعنی هر گاه بخواهند و اراده کنند چیزی از اسرار غیب را بدانند خداوند به آنها الهام می کند ، و یا قواعد و اصولی نزد آنها است که با مراجعه به آن قواعد و اصول فتح باب می شود و می توانند هر چیزی از اسرار غیب را بدانند ، و یا کتبی نزد آنها است که به آن می نگرند و از اسرار غیب با خبر می شوند ، یا اینکه در هر حال که خدا اراده کند و به اصطلاح حالت «بسط» به آنها دست دهد از این اسرار با خبر می شوند ، و در حالی که این اراده بر گرفته شود و به اصطلاح حالت «قبض»

حاصل گردد ، این علوم موقتاً پنهان می شود .

شاهد این نظر (در شکل اوّل) روایاتی است که می گوید: امامان و پیشوایان معصوم هنگامی که می خواستند چیزی را بدانند می دانستند ، مرحوم کلینی در این زمینه بابی در اصول کافی منعقد کرده تحت عنوان اِنَّ الاْئِمَّهَ اِذا شاؤُا اَنْ یَعْلَمُوا عَلِمُوا «امامان هر گاه اراده می کردند چیزی را بدانند می دانستند»(۱)

این بیان در مورد علم پیامبران و امامان بسیاری از مشکلات را نیز حل می کند ، از جمله اینکه چرا مثلاـ امام حسن (علیه السلام) از کوزه زهر آلود آب نوشید ؟ و امام هشتم (علیه السلام)انگور یا انار زهر آلود را تناول فرمود ؟ چرا فلان فرد ناباب را به عنوان قضاوت یا فرمانداری انتخاب کردند ؟ و چرا یعقوب از وضع خود اینهمه نگران بود ؟ با اینکه فرزندش مقامات عالی را طی می کرد ، و سرانجام فراق مبدل به وصال می شد چرا . . . و چرا . . . ؟

در تمام این موارد ممکن است گفته شود آنها اگر می خواستند بدانند می دانستند ، ولی آنها می دانستند که خداوند برای امتحان یا مصالح دیگر به آنها اجازه نداده است آگاهی پیدا کنند با ذکر یک مثال می توان این مسأله را روشن ساخت: اگر کسی نامه ای به دست دیگری بدهد که در این نامه اسامی افراد زیادی یا مقامات آنها ذکر شده باشد ، و یا حقایق مکتوم دیگری در آن آمده باشد .

او اگر بخواهد از این حقائق با خبر بشود در نامه را باز می کند

و آگاه می شود ولی تا در نامه باز نشده از آنها با خبر نیست ، ضمناً شخص بزرگی که نامه را به دست او داده گشودن در نامه را موکول به اذن و اجازه خود کرده است . (۲)

۱ اصول کافی جلد اول صفحه ۲۵۸ (در این باب سه روایت به همین مصمون نقل شده است) مرحوم علّامه مجلسی در مرآت العقول نیز در جلد ۳ صفحه ۱۱۸ به آنها اشاره کرده است .

۲ تفسیر پیام قرآن ۷/۲۴۹

۸۶ فلسفه انتظار چیست ؟

فلسفه انتظار چیست ؟

عقیده به ظهور مهدی (علیه السلام) در تعلیمات اسلامی جنبه وارداتی ندارد . بلکه از قطعی ترین مباحثی است که از شخص پایه گذار اسلام گرفته شده ، و عموم فرق اسلامی در این زمینه متفقند و احادیث در این زمینه متواتر می باشد .

اکنون به سراغ پی آمدهای این انتظار در وضع کنونی جوامع اسلامی برویم و به بینیم آیا ایمان به چنین ظهوری انسان را چنان در افکار رؤیائی فرو می برد که از وضع موجود خود غافل می گردد و تسلیم هر گونه شرائطی می کند . ؟

و یا این که به راستی این عقیده یک نوع دعوت به قیام و سازندگی فرد و اجتماع است ؟

آیا ایجاد تحرک می کند یا رکود ؟

آیا مسئولیت آفرین است یا مایه فرار از زیر بار مسئولیتها ؟ !

و بالاخره آیا مخدر است یا بیدار کننده ؟

ولی قبل از توضیح و بررسی این سؤالات توجه به یک نکته کاملاـ ضروری است و آن این که سازنده ترین دستورات و عالیترین مفاهیم هر گاه بدست افراد ناوارد

یا نالایق یا سؤاستفاده چی بیفتد ممکن است چنان مسخ شود که درست نتیجه ای بر خلاف هدف اصلی بدهد و در مسیری بر ضد آن حرکت کند واین نمونه های بسیار دارد و مسئله «انتظار» بطوری که خواهیم دید در ردیف همین مسائل است .

بهر حال برای رهائی از هر گونه اشتباه در محاسبه در این گونه مباحث باید به اصطلاح آب را از سر چشمه گرفت تا آلودگیهای احتمالی نهرها و کانالهای میان راه در آن اثر نگذارد .

یعنی ما در بحث «انتظار» مستقیماً به سراغ متون اصلی اسلامی رفته و لحن گوناگون روایاتی را که روی مسئله «انتظار» تاکید می کند مورد بررسی قرار می دهیم تا از هدف اصلی آگاه شویم .

اکنون با دقت به این چند روایت توجه کنید:

۱ کسی از امام صادق (علیه السلام) پرسید چه می گوئید درباره کسی که دارای ولایت پیشوایان است و انتظار ظهور حکومت حق را می کشد و در این حال از دنیا می رود ؟

امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: هو بمنزله من کان مع القائم فی فسطاطه ثم سکت هنیئه ثم قال هو کمن کان مع رسول الله!

« او همانند کسی است که با رهبر این انقلاب در خیمه او (ستاد ارتش او) بوده باشد سپس کمی سکوت کرد و فرمود: مانند کسی است که باپیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در «مبارزاتش» همراه بوده است»(۱)

عین این مضمون در روایات زیادی با تعبیرات مختلفی نقل شده است .

۲ دربعضی «بمنزله الضارب بسیفه فی سبیل الله»:«همانندشمشیرزنی درراه خدا»

۳ و در بعضی دیگر «کمن

قارع مع رسول الله بسیفه»: «همانند کسی است که در خدمت پیامبر با شمشیر بر مغز دشمن بکوبد»!

۴ در بعضی دیگر «بمنزله من کان قاعدا تحت لواء القائم» «همانند کسی است که زیر پرچم قائم بوده باشد» .

۵ و در بعضـی دیگر «بمنزله المجاهد بین یدی رسول الله (صـلی الله علیه وآله)» : همانند کسـی است که پیش روی پیامبر جهاد کند»

۶ و بعضی دیگر بمنزله من استشهد مع رسول الله»: «همانند کسی است که با پیامبر شهید شود» .

این تشبیهات هفتگانه که در مورد انتظار ظهور مهدی (علیه السـلام) در این شـش روایت وارد شده روشـنگر این واقعیت است که یـک نوع رابطه و تشـابه میان مسـئله «انتظار» از یک سو ، و «جهاد» و مبارزه با دشـمن در آخرین شـکل خود از سوی دیگر وجود دارد (دقت کنید) .

۷ در روایات متعددی نیز انتظار چنین حکومتی را داشتن ، به عنوان بالاترین عبادت معرفی شده است .

این مضـمون در بعضـی از احادیث از پیامبر (صـلی الله علیه وآله) و در بعضـی از امیرمؤمنان علی نقل شده است ، و در حدیثی می خوانیم که پیامبر (صلی الله علیه وآله)فرمود:

«افضل اعمال امتی انتظار الفرج من الله عزوجل»:

«بالاترین اعمال امت من انتظار فرج از ناحیه خدا کشیدن است»(۲)

و در حدیث دیگری از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم «افضل العباده انتظار الفرج»(۳)

این حـدیث اعم از اینکه انتظـار فرج را به معنی وسـیع کلمه بـدانیم یـا به مفهوم خاص یعنی انتظار ظهور مصـلح بزرگ جهانی باشد ، اهمیت انتظار را در مورد بحث ما روشن می سازد .

این تعبیرات همگی

حاکی از این است که انتظار چنان انقلابی داشتن همیشه توأم با یک جهاد وسیع و دامنه دار است این را در نظر داشته باشید تا به سراغ مفهوم انتظار رفته سپس از مجموع آنها نتیجه گیری کنیم .

۱ محاسن برقی طبق نقل بحار چاپ قدیم جلد ۱۳ صفحه ۱۳۶ .

۲ کافی بنا به نقل بحار ج ۱۳ ص ۱۳۷ .

۳ کافی بنا به نقل بحار ج ۱۳ ص ۱۳۶ .

مفهوم انتظار

انتظار

«انتظار» معمولاً به حالت کسی گفته می شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می کند .

فی المثل بیماری که انتظار بهبودی می کشد ، یا پدری که در انتظار بازگشت فرزندش از سفر است ، از بیماری و فراق فرزند ناراحتند و برای وضع بهتری می کوشند .

همچنین تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن بحران اقتصادی می باشد این دو حالت را دارد «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر» .

بنابراین مسئله انتظار حکومت حق و عدالت «مهدی» و قیام مصلح جهانی در واقع مرکب از دو عنصر است ، عنصر «نفی» و عنصر «اثبات» عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهتری بودن است .

و اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه دار حلول کند سرچشمه دو رشته اعمال دامنه دار خواهد شد .

این دو رشته اعمال عبارتند از ترک هر گونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آنها از

یـک سو ، و خود سـازی و خود یـاری و جلب آمادگیهای جسـمی و روحی و مادی و معنوی برای شـکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی از سوی دیگر .

و خوب که دقت کنیم می بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرک و آگاهی و بیداری است .

بـا توجه به مفهوم اصـلی «انتظـار» معنی روایـات متعـددی که در بالاـ دربـاره پـاداش و نتیجه کار منتظران نقل کردیم به خوبی درک می شود . اکنون می فهمیم که چرا منتظران واقعی گاهی هماننـد کسانی شـمرده شـده انـد که در خیمه حضـرت مهدی (علیه السلام)یا زیر پرچم او هستند یا کسی که در راه خدا شمشیر می زند ، یا به خون خود آغشته شده ، یا شهید گشته است .

آیـا اینهـا اشاره به مراحل مختلف و درجات مجاهـده در راه حق و عـدالت نیست که متناسب با مقـدار آمادگی و درجه انتظار افراد است ؟

یعنی همانطور که میزان فداکاری مجاهدان راه خدا و نقش آنها با هم متفاوت است انتظار و خودسازی و آمادگی نیز درجات کاملاـ متفـاوتی دارد که هر کـدام از اینهـا بـا یکی از آنهـا از نظر «مقـدمات» و «نـتیجه» شـباهت دارد ، هر دو جهادنـد و هردو آمـادگی می خواهنـد و خودسـازی ، کسـی که در خیمه رهبر چنـان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز سـتاد فرمانـدهی یک حکومت جهـانی است ، نمی توانـد یـک فرد غافـل و بیخبر و بی تفـاوت بوده باشـد ، آنجا جای هر کس نیست ، جای افرادی است که به حق شایستگی چنان موقعیت و اهمیتی را دارند

.

همچنین کسی که سلاح در دست دارد در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می جنگد آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد .

برای آگاهی بیشتر از اثرات واقعی انتظار ظهور مهدی (علیه السلام) به توضیح زیر توجه کنید:

انتظار یعنی آماده باش کامل

من اگر ظالم و ستمگرم چگونه ممکن است در انتظار کسی باشم که طعمه شمشیرش خون ستمگران است ؟ .

من اگر آلوده و ناپاکم چگونه می توانم منتظر انقلابی باشم که شعله اولش دامان آلودگان را می گیرد ارتشی که در انتظار جهاد بزرگی است آمادگی رزمی نفرات خود را بالا می برد و روح انقلابی در آنها می دمد و هر گونه نقطه ضعفی را اصلاح می کند .

زیرا چگونگی «انتظار» همواره متناسب با هدفی است که در انتظار آن هستیم .

انتظار آمدن یک مسافر عادی از سفر .

انتظار بازگشت یک دوست بسیار عزیز .

انتظار فرا رسیدن فصل چیدن میوه از درخت و درو کردن محصول .

هر یک از این انتظارها آمیخته با یک نوع آمادگی است ، در یکی باید خانه را آماده کرد و وسائل پذیرائی فراهم ساخت ، در دیگری ابزار لازم ، و داس و کمباین و . . .

اکنون فکر کنید آنها که انتظار قیام یک مصلح بزرگ جهانی را می کشند در واقع انتظار انقلاب و دیگر گونی و تحولی را دارند که وسیعترین و اساسی ترین انقلابهای انسانی در طول تاریخ بشر است .

انقلابی که بر خلاف انقلابهای پیشین جنبه منطقه ای نداشته بلکه هم عمومی و همگانی است و هم

تمام شؤن و جوانب زندگی انسانها را شامل می شود ، انقلابی است سیاسی ، فرهنگی ، اقتصادی و اخلاقی .

نخستین فلسفه خود سازی فردی

چنین تحولی قبل از هر چیز نیازمند به عناصر آماده و باارزش انسانی است که بتوانند بار سنگین چنان اصلاحات وسیعی را در جهان بدوش بکشند ، و این در درجه اول محتاج به بالا بردن سطح اندیشه و آگاهی و آمادگی روحی و فکری برای همکاری در پیاده کردن آن برنامه عظیم است . تنگ نظریها ، کوته بینیها ، کج فکریها ، حسادتها ، اختلافات کودکانه و نابخردانه و بطور کلی هر گونه نفاق و پراکندگی با موقعیت «منتظران واقعی» سازگار نیست .

نکته مهم این است که منتظر واقعی برای چنان برنامه مهمی هرگز نمی تواند نقش تماشاچی را داشته باشد باید از هم اکنون حتماً در صف انقلابیون قرار گیرد .

ایمان به نتائج و عاقبت این تحول هرگز به او اجازه نمی دهد که در صف مخالفان باشد و قرار گرفتن در صف موافقان نیز محتاج به داشتن «اعمالی پاک» و روحی پاکتر و برخورداری از «شهامت» و «آگاهی» کافی است .

من اگر فاسد و نادرستم چگونه می توانم در انتظار نظامی که افراد فاسد و نادرست در آن هیچگونه نقشی ندارند بلکه مطرود و منفور خواهند بود ، روز شماری کنم .

آیا این انتظار برای تصفیه روح و فکر و شستشوی جسم و جان من از لوث آلودگیها کافی نیست ؟

ارتشی که در انتظار جهاد آزادی بخش به سر می برد حتماً به حالت آماده باش کامل درمی آید سلاحی را که برای چنین

میدان نبردی شایسته است بدست می آورد ، سنگرهای لازم را می سازد . آمادگی رزمی افراد خود را بالا می برد .

روحیه افراد خود را تقویت می کند و شعله عشق و شوق برای چنین مبارزه ای را در دل فرد فرد سربازانش زنده نگه می دارد ارتشی که دارای چنین آمادگی نیست هرگز در انتظار به سر نمی برد و اگر بگوید دروغ می گوید .

انتظار یک مصلح جهانی به معنای آماده باش کامل فکری و اخلاقی ، مادی و معنوی ، برای اصلاح همه جهان است . فکر کنید چنین آماده باشی چقدر سازنده است .

اصلاح تمام روی زمین و پایان دادن به همه مظالم و نابسامانیها شوخی نیست کار ساده ای نمی تواند باشد ، آماده باش برای چنین هدف بزرگی باید متناسب با آن باشد یعنی باید به وسعت و عمق آن باشد!

برای تحقق بخشیدن به چنین انقلابی مردانی بسیار بزرگ و مصمم و بسیار نیرومند و شکست ناپذیر ، فوق العاده پاک و بلند نظر ، کاملا آماده و دارای بینش عمیق لازم است .

و خود سازی برای چنین هدفی مستلزم به کار بستن عمیق ترین برنامه های اخلاقی و فکری و اجتماعی است ، این است معنای انتظار واقعی آیا هیچکس می تواند بگوید چنین انتظاری سازنده نیست ؟

فلسفه دوم خود یاریهای اجتماعی

منتظران راستین در عین حال وظیفه دارند تنها به خویش نپردازند بلکه مراقب حال یکدیگر باشند ، و علاوه بر اصلاح خویش در اصلاح دیگران نیز بکوشند زیرا برنامه عظیم و سنگینی که انتظارش را می کشند یک برنامه فردی نیست ، برنامه ای

است که تمام عناصر انقلاب باید در آن شرکت جویند ، باید کار به صورت دسته جمعی و همگانی باشد ، کوششها و تلاشها باید هماهنگ گردد ، و عمق و وسعت این هماهنگی باید به عظمت همان برنامه انقلاب جهانی باشد که انتظار آن را دارند .

در یک میدان وسیع مبارزه دسته جمعی هیچ فردی نمی تواند از حال دگران غافل بماند بلکه موظف است هر نقطه ضعفی را در هر کجا به بیند اصلاح کند و هر موضع آسیب پذیری را ترمیم نماید ، و هر قسمت ضعیف و ناتوانی را تقویت کند زیرا بدون شرکت فعالانه و هماهنگ تمام مبارزین ، پیاده کردن چنان برنامه ای امکان پذیر نیست .

بنابراین منتظران واقعی علاوه بر اینکه به اصلاح خویش می کوشند وظیفه خود می دانند که دیگران را نیز اصلاح کنند .

این است اثر سازنده دیگری برای انتظار قیام یک مصلح جهانی و این است فلسفه آنهمه فضیلتها که برای منتظران راستین شمرده شده است .

فلسفه سوم منتظران راستین در فساد محیط حل نمی شوند

اثر مهم دیگری که انتظار مهدی (علیه السلام) دارد حل نشدن در مفاسد محیط و عدم تسلیم در برابر آلودگیها است .

توضیح این که هنگامی که فساد فراگیر می شود و اکثریت یا جمع کثیری را به آلودگی می کشانند گاهی افراد پاک در این بن بست سخت روانی قرار می گیرند ، بن بستی که از یأس اصلاحات سرچشمه می گیرد .

گاهی آنها فکر می کنند کار از کار گذشته و دیگر امیدی به اصلاح نیست ، و تلاش و کوشش برای پاک نگاهداشتن خویش بیهوده است ، این نومیدی

و یأس ممکن است آنها را تـدریجاً به سوی فساد و همرنگی با محیط بکشانـد و نتوانند خود را به صورت یک اقلیت صالح در برابر اکثریت ناسالم حفظ کنند و همرنگ جماعت نشدن را موجب رسوائی بدانند!

تنها چیزی که می توانـد در آنها «امیـد» بدمـد و به مقاومت و خویشـتن داری دعوت کنـد و نگذارد در محیط فاسد حل شوند امیـد به اصـلاح نهـائی است ، تنهـا در این صورت است که آنها دست از تلاش و کوشـش برای حفظ پاکی خویش و اصـلاح دیگران بر نخواهند داشت .

و اگر می بینیم در دسـتورات اسـلامی یأس از آمرزش یکی از بزرگترین گناهان شـمرده شـده است و ممکن است افراد ناوارد تعجب کننـد که چرا یـأس از رحمت خـدا اینقـدر مهم تلقی شـده ، حتی مهمتر از بسـیاری از گناهـان ، فلسـفه اش در حقیقت همین است که گناهکار مأیوس از رحمت ، هیـچ دلیلی نمی بیند که به فکر جبران بیفتد و یا لااقل دست از ادامه گناه بردارد ، و منطق او این است اکنون که آب از سـر من گذشـته است چه یـک قامت چه صـد قامت ؟ من که رسوای جهانم غم دنیا هیچ است! ، بالاـتر از سـیاهی رنـگ دیگر نباشـد ، آخرش جهنم است ، من که هم اکنون آنرا برای خود خریـده ام دیگر از چه می ترسم ؟ ! و مانند این منطقها . . .

اما هنگامی که روزنه امید برای او گشوده شود ، امید به عفو پروردگار ، امید به تغییر وضع موجود ، نقطه عطفی در زندگی او خواهد شد و او

را به توقف کردن در مسیر گناه و بازگشت به سوی پاکی و اصلاح دعوت می کند .

به همین دلیل امید را می توان همواره به عنوان یک عامل مؤثر تربیتی در مورد افراد فاسد شناخت همچنین افراد صالحی که در محیطهای فاسد گرفتارند ، بدون امید نمی توانند خویشتن را حفظ کنند .

نتیجه این که انتظار ظهور مصلحی که هر قدر دنیا فاسدتر می شود امید ظهورش بیشتر می گردد اثر فزاینده روانی در معتقدان دارد ، و آنها را در برابر امواج نیرومند فساد بیمه می کند آنها نه تنها با گسترش دامنه فساد محیط مأیوس نمی شوند بلکه به مقتضای «وعده وصل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد» وصول به هدف را در برابر خویش می بینند و کوششان برای مبارزه با فساد و یا حفظ خویشتن با شوق و عشق زیادتری تعقیب می گردد .

از مجموع بحثهای گذشته چنین نتیجه می گیریم که اثر تخدیری انتظار تنها در صورتی است که مفهوم آن مسخ یا تحریف شود همانگونه که جمعی از مخالفان ، تحریفش کرده اند و جمعی از موافقان مسخش اما اگر به مفهوم واقعی در جامعه و فرد پیاده شود یک عامل مهم تربیت و خود سازی و تحرک و امید خواهد بود .

از جمله مدارک روشنی که این موضوع را تأیید می کند این است که در ذیل آیه (وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض . . .) «خداوند به آنها که ایمان دارند و عمل صالح انجام می دهند وعده داده است که حکومت روی

زمین را در اختیارشان بگـذارد» از پیشوایان بزرگ اسـلام نقل شـده است که منظور از این آیه «هو القائم و اصـحابه» : «مهـدی (علیه السلام) و یاران او هستند»(۱)

و در حدیث دیگری می خوانیم: (نزلت فی المهدی(علیه السلام)): « این آیه درباره مهدی (علیه السلام) نازل شده است » .

در این آیه مهـدی (علیه السـلام)و یـارانش به عنوان (الـذین آمنوا منکم و عملوا الصالحـات) «آنهـا که ایمـان و عمـل صـالحی دارند» معرفی شده اند ، بنابراین تحقق این انقلاب جهانی بدون یک ایمان مسـتحکم که هر گونه ضـعف و زبونی و ناتوانی را دور سازد ، و بـدون اعمال صالحی که راه را برای اصـلاح جهان بگشایـد امکان پـذیر نیست . و آنها که در انتظار چنین برنامه ای هستند هم باید سطح آگاهی و ایمان خود را بالا ببرند وهم در اصلاح اعمال خویش بکوشند .

تنها چنین کسانی هسـتند که می توانند نوید همگانی در حکومت او بخود دهند نه آنها که با ظلم و ستم همکاری دارند ، و نه آنها که از ایمان و عمل صالح بیگانه اند نه افراد ترسو و زبونی که بر اثر ضعف ایمان از همه چیز حتی از سایه خود می ترسند .

و نه افراد سـست و بیحال و بیکاره ای که دست روی دست گذارده و در برابر مفاسد محیط و جامعه شان سکوت اختیار کرده و کمترین تلاش و کوششی در راه مبارزه با فساد ندارند .

این است اثر سازنده قیام مهدی (علیه السلام) در جامعه اسلامی . (۲)

۱ بحار الانوار قدیم جلد ۱۳ صفحه ۱۴ .

۲ تفسیر

۸۷ دلائل عقلی معاد کدام است ؟

دلائل عقلی معاد کدام است ؟

گذشته از دلائل نقلی فراوانی که برای معاد در قرآن مجید آمده است و شامل صدها آیه در این زمینه می شود دلائل عقلی روشنی نیز بر این امر وجود دارد که به طور فشرده در اینجا قسمتی از آن یادآوری می شود:

الف برهان حکمت اگر زندگی این جهان را بدون جهان دیگر در نظر بگیریم پوچ و بی معنی خواهد بود ، درست به این می ماند که زندگی دوران جنینی را بدون زندگی این دنیا فرض کنیم .

اگر قانون خلقت این بود که تمام جنینها در لحظه تولد خفه می شدند و می مردند چقدر دوران جنینی بی مفهوم جلوه می کرد ؟ همچنین اگر زندگی این جهان بریده از جهان دیگر تصور شود این سر در گمی وجود خواهد داشت .

زیرا چه لزومی دارد که ما هفتاد سال یا کمتر و بیشتر در این دنیا در میان مشکلات دست و پا زنیم ؟ مدتی خام و بی تجربه باشیم «و تا پخته شود خامی ، عمر تمام است»!

مدتی به دنبال تحصیل علم و دانش باشیم هنگامی که از نظر معلومات به جائی رسیدیم برف پیری بر سر ما نشسته!

تازه برای چه زندگی می کنیم ؟ خوردن مقداری غذا و پوشیدن چند دست لباس و خوابیدن و بیدار شدنهای مکرر و ادامه دادن این برنامه خسته کننده تکراری را دهها سال ؟ !

آیا به راستی این آسمان گسترده این زمین پهناور و این همه مقدمات و مؤخرات و اینهمه استادان و مربیان و اینهمه کتابخانه های بزرگ و این ریزه کاریهائی که در آفرینش ما و سایر

موجودات به کار رفته ، همه برای همان خوردن و نوشیدن و پوشیدن و زندگی مادی است ؟

اینجا است که آنها که معاد را قبول ندارند ، اعتراف به پوچی این زندگی می کنند ، و گروهی از آنها اقدام به خودکشی و نجات از این زندگی پوچ و بی معنی را مجاز و مایه افتخار می شمرند!

چگونه ممکن است کسی به خداوند و حکمت بی پایان او ایمان داشته باشد و زندگی این جهان را بی آنکه مقدمه ای برای زندگی جاویدان جهان دیگر باشد قابل توجه بشمرد ؟ .

قرآن مجید می گوید: افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون «آیا گمان کردید بیهوده آفریده شده اید و به سوی ما بازنمی گردید» ؟ (مؤمنون ۱۱۵) یعنی اگر بازگشت به سوی خدا نبود زندگی این جهان عبث و بیهوده بود .

آری در صورتی زندگی این دنیا مفهوم و معنی پیدا می کند و با حکمت خداوندی سازگار می شود که این جهان را مزرعه ای برای جهان دیگر (الدنیا مزرعه الاخره) و گذرگاهی برای آن عالم وسیع (الدنیا قنطره) و کلاس تهیه و دانشگاهی برای جهان دیگر و تجارتخانه ای برای آن سرا بدانیم ، همانگونه که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در کلمات پرمحتوایش فرمود: این دنیا جایگاه صدق و راستی است برای آنکس که با آن به راستی رفتار کند و خانه تندرستی است برای آنکس که از آن چیزی بفهمد ، و سرای بی نیازی است برای آنکس که از آن توشه برگیرد ، و محل اندرز است ، برای آنکه از آن اندرز گیرد ، مسجد

دوستان خدا است ، نمازگاه فرشتگان پروردگار و محل نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیاء حق است»(۱) .

کوتاه سخن اینکه مطالعه و بررسی وضع این جهان به خوبی گواهی می دهد بر اینکه عالم دیگری پشت سر آن است ولقد علمتم النشأه الاولی فلو لاتذکرون: «شما نشاه اولی و آفرینش خود را در این دنیا دیدید چرا متذکر نمی شوید که از پی آن جهان دیگری است» ؟ (واقعه ۶۲) .

ب برهان عدالت دقت در نظام هستی و قوانین آفرینش نشان می دهد که همه چیز آن حساب شده است .

در سازمان تن ما آنچنان نظام عادلانه ای حکمفرما است که هر گاه کمترین تغییر وناموزونی رخ می دهد سبب بیماری یا مرگ می شود ، حرکات قلب ما ، گردش خون ما پرده های چشم ما و جزء جزء سلولهای تن ما مشمول همان نظام دقیق است که در کل عالم حکومت می کند و بالعدل قامت السموات والارض: آسمانها و زمین به وسیله عدالت بر پا است(۲) آیا انسان می تواند یک وصله ناجور در این عالم پهناور باشد ؟ !

درست است که خداوند به انسان آزادی اراده و اختیار داده تا او را بیازماید و در سایه آن مسیر تکامل را طی کند ، ولی اگر انسان از آزادی سوء استفاده کرد ، چه می شود ؟ اگر ظالمان و ستمگران ، گمراهان و گمراه کنندگان با سوء استفاده از این موهبت الهی به راه خود ادامه دادند عدل خداوند چه اقتضا می کند .

درست است که گروهی از بدکاران در این دنیا مجازات می

شوند و به کیفر اعمال خود یا لااقل قسمتی از آن می رسند ، اما مسلماً چنان نیست که همه مجرمان ، همه کیفر خود را ببینند ، و همه پاکان و نیکان به پاداش اعمال خود در این جهان برسند ، آیا ممکن است این دو گروه در کفه عدالت پروردگار یکسان باشند ؟ به گفته قرآن مجید افنجعل المسلمین کالمجرمین مالکم کیف تحکمون: «آیا کسانی را که در برابر قانون خدا به حق و عدالت تسلیمند همچون مجرمان قرار دهیم ، چگونه حکم می کنید» ؟ (قلم ۳۵ و ۳۶) .

و در جای دیگر می فرماید: ام نجعل المتقین کالفجار: «آیا ممکن است پرهیزگاران را همچون فاجران قرار دهیم» ؟ (ص ۲۸) .

به هر حال تفاوت انسانها در اطاعت فرمان حق جای تردید نیست همانگونه که عدم کفایت دادگاه «مکافات این جهان» و «محکمه وجدان» و «عکس العملهای گناهان» برای برقراری عدالت نیز به تنهائی کافی به نظر نمی رسد ، بنابراین باید قبول کرد که برای اجرای عدالت الهی لازم است محکمه و دادگاه عدل عامی باشد که سر سوزن کار نیک و بد در آنجا حساب شود وگرنه اصل عدالت تأمین نخواهد شد .

بنابراین باید پذیرفت که قبول عدل خدا مساوی است با قبول وجود معاد و رستاخیز ، قرآن مجید می گوید و نضع الموازین القسط لیوم القیامه: «ما ترازوهای عدالت را در روز قیامت برپا می کنیم» (انبیاء ۴۷) .

و نیز می فرماید: وقضی بینهم بالقسط و هم لایظلمون: «در روز قیامت در میان آنها به عدالت حکم می شود

و ظلم و ستمی بر آنها نخواهد شد» (یونس ۵۴) .

ج برهان هـدف بر خلاف پنـدار مادیین ، در جهان بینی الهی ، برای آفرینش انسان هدفی بوده است که در تعبیرات فلسـفی از آن به «تکامـل» و در لسـان قرآن و حـدیث گاهی از آن به «قرب به خـدا» و یا «عبادت و بنـدگی» تعبیر شـده است و ما خلقت الجن والانـس الا ـ لیعبـدون: «من جن وانس را نیافریـدم مگر به این منظور که مرا پرسـتش کننـد» (و در سایه عبادت و بنـدگی کامل شوند و به حریم قرب من راه یابند) (ذاریات ۵۶) .

آیا اگر مرگ پایان همه چیز باشد این هدف بزرگ تأمین می گردد ؟

بدون شک پاسخ این سؤال منفی است .

بایـد جهانی بعـد از این جهان باشـد و خط تکامل انسان در آن ادامه یابد ، و محصول این مزرعه را در آنجا درو کند ، و حتی چنانکه در جای دیگر گفته ایم در جهان دیگر نیز این سیر ادامه یابد تا هدف نهائی تأمین شده باشد .

خلاصه اینکه تأمین هـدف آفرینش بـدون پذیرش معاد ممکن نیست ، و اگر ارتباط این زندگی را از جهان پس از مرگ قطع کنیم همه چیز شکل معما به خود می گیرد و پاسخی برای چراها نخواهیم داشت . (۳)

پی نوشتها

۱ نهج البلاغه کلمات قصار کلمه ۱۳۱ .

۲ «تفسیر صافی» ذیل آیه ۷ سوره رحمن .

۳ تفسیر نمونه ۱۸/۴۷۹

۸۸ آیا معاد جسمانی است یا روحانی ؟

منظور از معاد جسمانی این نیست که تنها جسم در جهان دیگر بازگشت می کند ، بلکه هدف این است که روح و جسم تواماً مبعوث می شود ، و به تعبیر دیگر بازگشت روح مسلم است ، گفتگو از بازگشت جسم است .

جمعی از فلاسـفه پیشین تنها به معاد روحانی معتقد بودند و جسم را مرکبی می دانستند که تنها در این جهان با انسان است ، و بعد از مرگ از آن بی نیاز می شود ، آن را رها می سازد و به عالم ارواح می شتابد .

ولی عقیده علمای بزرگ اسـلام این است که معاد در هر دو جنبه روحانی و جسـمانی صورت می گیرد ، در اینجا بعضی مقید به خصوص جسم سابق نیستند ، و می گویند: خداوند جسمی را در اختیار روح می گذارد ، و چون شخصیت انسان به روح او است این جسم جسم او محسوب می شود!

در حالی که محققین معتقدنـد همان جسـمی که خاك و متلاشـی گشـته ، به فرمان خـدا جمع آوری می شود ، و لباس حیات

نوینی بر آن می پوشاند ، و این عقیده ای است که از متون آیات قرآن مجید گرفته شده است .

شواهـد معاد جسـمانی در قرآن مجیـد آن قـدر زیاد است که به طور یقین می توان گفت: آنها که معاد را منحصـر در روحانی می دانند کمترین مطالعه ای در آیات فراوان معاد نکرده اند و گرنه

جسمانی بودن معاد در آیات قرآن به قدری روشن است که جای هیچگونه تردید نیست .

آیاتی که در آخر سوره یس می خوانیم به وضوح بیانگر این حقیقت است چرا که مرد عرب بیابانی تعجبش از این بود که این استخوان پوسیده را که در دست دارد چه کسی می تواند زنده کند ؟

و قرآن با صراحت در پاسخ او می گوید: «قل یحییها الذی انشأها اول مره» «بگو همین استخوان پوسیده را خدائی که روز نخست آن را ابداع و ایجاد کرد زنده می کند» .

تمام تعجب مشرکان و مخالفت آنها در مسأله معاد بر سر همین مطلب بود که چگونه وقتی ما خاک شدیم و خاکهای ما در زمین گم شد ، دوباره لباس حیات در تن می کنیم ؟ وقالوا ءاذا ضللنا فی الارض ءانا لفی خلق جدید (الم سجده آیه ۱۰) .

آنها می گفتند: «چگونه این مرد به شما وعده می دهد وقتی که مردید و خاک شدید بار دیگر به زندگی باز می گردید: ایعدکم انکم اذامتم و کنتم تراباً و عظاماً انکم مخرجون (مؤمنون آیه ۳۵) .

آنها به قدری از این مسأله تعجب می کردند که اظهار آن را نشانه جنون و یا دروغ بر خدا می پنداشتند: «قال الذین کفروا هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید» کافران گفتند مردی را به شما نشان دهیم که به شما خبر می دهد هنگامی که کاملا خاک و پراکنده شدید دیگر بار آفرینش جدیدی می یابید» (سوره سبا آیه ۷ و ۸) .

به همین دلیل عموماً «استدلالات قرآن

درباره امکان معاد» بر محور همین معاد جسمانی دور می زند ، و بعلاوه قرآن کراراً خاطر نشان می کند که شما در قیامت از قبرها خارج می شوید (یس ۵۱ قمر ۷) قبرها مربوط به معاد جسمانی است .

داستان مرغهای چهارگانه ابراهیم ، و همچنین داستان عزیر وزنده شدن او بعد از مرگ ، و ماجرای مقتول بنی اسرائیل همه با صراحت از معاد جسمانی سخن می گوید .

توصیفهای زیادی که قرآن مجید از مواهب مادی و معنوی بهشت کرده است همه نشان می دهد که معاد هم در مرحله جسم و هم در مرحله روح تحقق می پذیرد ، وگرنه حور و قصور و انواع غذاهای بهشتی و لذائذ مادی در کنار مواهب معنوی معنی ندارد .

به هر حال ممکن نیست کسی کمترین آگاهی از منطق و فرهنگ قرآن داشته باشد و معاد جسمانی را انکار کند ، و به تعبیر دیگر انکار معاد جسمانی از نظر قرآن مساوی است با انکار اصل معاد!

علاوه بر این دلائل نقلی ، شواهد عقلی نیز در این زمینه وجود دارد که اگر بخواهیم وارد آن شویم سخن به درازا می کشد .

البته اعتقاد به معاد جسمانی پاره ای از سؤالات و اشکالات برمی انگیزد مانند شبهه آکل و مأکول که محققان اسلامی از آن پاسخ گفته اند(۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۸/۴۸۷

۸۹ شبهه آکل و ماکول چیست ؟

شبهه آکل و ماکول چیست ؟

بیشتر مفسران و نویسندگان تاریخ در ذیل آیه ۲۶۰ سوره بقره: واذ قال ابراهیم ربّ ارنی کیف تحیی الموتی . . . »

داستان زیر را نقل کرده اند:

روزی ابراهیم (علیه السلام) از کنار دریائی می گذشت مرداری را دید

که در کنار دریا افتاده در حالیکه مقـداری از آن داخل آب و مقـداری دیگر در خشـکی است ، و پرندگان و حیوانات دریا و خشـکی ، از دو سو ، آن را طعمه خود قرار داده اند ، حتی گاهی بر سـر آن با یکدیگر نزاع می کنند . دیدن این منظره ابراهیم را به فکر مسئله ای انداخت که همه می خواهند چگونگی آن را بطور تفصیل بدانند ، و آن کیفیت زنده شدن مردگان پس از مرگ است ، او فکر می کرد که اگر نظیر این حادثه برای جسد انسانی رخ دهد و بدن او جزء بدن جانداران دیگر شود مسـئله رستاخیز که باید با همین بدن جسمانی صورت گیرد چگونه خواهد شد ؟ !

ابراهیم (علیه السـلام) گفت پروردگـارا! به من نشـان بـده چگونه مردگـان را زنـده می کنی ؟ خداونـد فرمود مگر ایمـان باین نداری ؟ او پاسخ داد ایمان دارم لکن می خواهم آرامش قلبی پیدا کنم .

خداوند دسـتور داد که چهار پرنده بگیرد و گوشـتهای آنها را در هم بیامیزد ، سپس آنها را چند قسمت کند و هر قسمتی را بر سر کوهی بگذارد ، بعد آنها را بخواند تا صحنه رستاخیز را مشاهده کند ، او چنین کرد و با نهایت تعجب دید اجزای مرغان از نقاط مختلف جمع شده ، نزد او آمدند و حیات و زندگی را از سر گرفتند!

شبهه آکل و مأکول

از شـرحی که درباره انگیزه تقاضای ابراهیم (علیه السـلام) نسبت به مشاهده صحنه زنده شدن مردگان ذکر کردیم استفاده می شود که بیشتر توجه ابراهیم در این تقاضا به این بوده که چگونه

بدن حیوانی که جزء بدن حیوانات دیگر شده ، می تواند به صورت اصلی بازگردد ؟ و این همان است که ما در علم عقائد از آن به عنوان «شبهه آکل و مأکول» نام می بریم .

توضیح اینکه: در رستاخیز ، خدا انسان را با همین بدن مادی باز می گرداند ، و باصطلاح هم جسم انسان و هم روح انسان برمی گردد .

در این صورت این اشکال پیش می آید که اگر بدن انسان خاک شد و بوسیله درختان جزء گیاه و میوه ای گردید و انسان دیگری آن را خورده و جزء بدن او شد ، یا فی المثل اگر در سالهای قحطی انسانی از گوشت بدن انسان دیگری تغذیه کند ، به هنگام رستاخیز ، اجزای خورده شده جزء کدام یک از دو بدن خواهد گردید ؟ اگر جزء بدن اول گردد ، بدن دوم ناقص می شود و اگر بعکس جزء بدن دوم باقی بماند اولی ناقص و یا نابود خواهد شد .

از طرف فلاسفه و دانشمندان علم عقائد پاسخهای گوناگونی به این ایراد قدیمی داده شده است ، که گفتگو درباره همه آنها در اینجا ضرورتی ندارد ، و بعضی از دانشمندان که نتوانسته اند پاسخ قانع کننده ای برای آن بیابند آیات مربوط به معاد جسمانی را توجیه و تأویل کرده اند و شخصیت انسان را منحصر به روح و صفات روحی او دانسته اند . در حالی که نه شخصیت انسان تنها وابسته به روح است ، و نه آیات مربوط به معاد جسمانی چنان است که بتوان آنها را تأویل کرد بلکه همانطور

که گفتیم صراحت کامل در این قسمت دارد .

بعضی نیز یکنوع معاد به ظاهر جسمانی قائل شده اند که با معاد روحانی فرق چندانی ندارد ، ولی ما در این جا راه روشنتری با توجه به متون آیات داریم که با علوم روز نیز کاملا سازگار است و توضیح آن نیاز به چند مقدمه دارد:

۱ می دانیم که اجزاء بدن انسان بارها از زمان کودکی تا هنگام مرگ عوض می شوند ، حتی سلولهای مغزی با این که از نظر تعداد کم و زیاد نمی شوند باز از نظر اجزاء عوض می گردند ، زیرا از یک طرف «تغذیه» می کنند و از سوی دیگر «تحلیل» می روند و این خود باعث تبدیل کامل آنها با گذشت زمان است ، خلاصه اینکه در مدتی کمتر از ده سال تقریباً هیچ یک از ذرات پیشین بدن انسان باقی نمی ماند .

ولی باید توجه داشت که ذرات قبلی بهنگامی که در آستانه مرگ قرار می گیرند همه خواص و آثار خود را به سلولهای نو و تازه می سپارند ، به همین دلیل خصوصیات جسمی انسان از رنگ و شکل و قیافه گرفته ، تا بقیه کیفیات جسمانی ، با گذشت زمان ثابت هستند ، و این نیست مگر بخاطر انتقال صفات به سلولهای تازه (دقت کنید) .

بنابراین آخرین اجزای بدن هر انسانی که پس از مرگ تبدیل به خاک می شود دارای مجموعه صفاتی است که در طول عمر کسب کرده ، و تاریخ گویائی است از سرگذشت جسم انسان در تمام عمر!

۲ درست است که اساس شخصیت انسان را روح انسان تشکیل

می دهـد ، ولی بایـد توجه داشت که «روح» همراه «جسم» پرورش و تکامل می یابد و هر دو در یکدیگر تأثیر متقابل دارند ، و لذا همانطور که دو جسم از تمام جهات با هم شبیه نیستند دو روح از تمام جهات نیز با هم شباهت نخواهند داشت .

به همین دلیل هیچ روحی بدون جسـمی که با آن پرورش و تکامل پیدا کرده نمی تواند فعالیت کامل و وسـیع داشـته باشد ، و لـذا در رسـتاخیز باید همان جسم سابق بازگردد تا روح با پیوسـتن به آن فعالیت خود را در یک مرحله عالیتر از سـر گیرد و از نتایج اعمالی که انجام داده بهره مند شود .

۳ هر یک از ذرات بـدن انسان تمام مشـخصات جسـمی او را در بر دارد ، یعنی اگر راستی هر یک از سـلولهای بـدن را بتوانیم پرورش دهیم تا بصورت یک انسان کامل درآیـد آن انسان تمام صـفات شخصـی را که این جزء از او گرفته شـده دارا خواهد بود . (دقت کنید) .

مگر روز نخست یـک سـلول بیشتر بود ؟ همان یک «سـلول نطفه» تمام صـفات او را در برداشت و تـدریجاً از راه تقسـیم به دو سلول تبدیل شد ، و دو سـلول به چهار سـلول ، و به همین ترتیب تمام سلولهای بدن انسان به وجود آمدند ، بنابراین هر یک از سلولهـای بـدن انسان شـعبه ای از سـلول نخستین می باشـد که اگر هماننـد او پرورش بیابـد انسانی شبیه به او از هر نظر خواهد ساخت که عین صفات او را دارا باشد .

اکنون با در نظر گرفتن مقدمات

سه گانه فوق به پاسخ اصل ایراد می پردازیم:

آیات قرآن صریحاً می گوید: آخرین ذراتی که در بدن انسان در هنگام مرگ وجود دارد روز قیامت به همان بدن باز می گردد(۱) بنابراین اگر انسان دیگری ، از او تغذیه کرده ، این اجزاء از بدن او خارج شده و به بدن صاحب اصلی برمی گردد تنها چیزی که در اینجا خواهد بود این است که لابد بدن دوم ناقص می شود ، ولی باید گفت در حقیقت ناقص نمی شود بلکه کوچک می شود ، زیرا اجزای بدن او در تمام بدن دوم پراکنده شده بود که به هنگامی که از آن گرفته شد به همین نسبت مجموع بدن دوم لاغر و کوچک تر می شود ، مثلا یک انسان شصت کیلوئی که چهل کیلو از وزن بدن خود را که مال دیگری بوده از دست خواهد داد . تنها بدن کوچکی به اندازه کودکی از او باقی می ماند .

ولی آیا این موضوع می تواند مشکلی ایجاد کند ؟ مسلماً نه ، زیرا این بدن کوچک تمام صفات شخص دوم را بدون کم و کاست در بردارد و به هنگام رستاخیز همچون فرزندی که کوچک است و سپس بزرگ می شود پرورش می یابد ، و بصورت انسان کاملی محشور می گردد ، این نوع تکامل و پرورش به هنگام رستاخیز هیچ اشکال عقلی و نقلی ندارد .

آیا این پرورش هنگام رستاخیز فوری است یا تدریجی ؟ بر ما روشن نیست ، اما اینقدر می دانیم هر کدام باشد هیچ اشکالی تولید نمی کند و در هر دو صورت مسئله حل

شده است .

تنها در اینجا یک سؤال باقی می ماند و آن این که اگر تمام بدن انسانی از اجزاء دیگری تشکیل شده باشد در آن صورت تکلیف چیست ؟

اما پاسخ این سؤال نیز روشن است که چنین چیزی اصولاً ـ محال می باشد ، زیرا مسئله «آکل و مأکول» فرع بر این است که بدنی اول موجود باشد و از بدن دیگر تغذیه کند و پرورش یابد ، و با توجه به این موضوع ممکن نیست تمام ذرات بدن اول از بدن دوم تشکیل گردد ، بایـد بدنی قبلا فرض کنیم تا از بدن دیگری بخورد بنابراین بدن دیگر حتماً جزء او خواهد شد نه کل او . (دقت کنید) .

با توجه به آنچه گفتیم روشن می شود که مسئله معاد جسمانی با همین بدن هیچگونه اشکالی تولید نمی کند و نیازی به توجیه آیاتی که صریحاً این مطلب را ثابت کرده است نداریم . (۲)

۱ به آیاتی که می گوید مردم از قبور خود زنده می شوند مراجعه شود

۲ تفسیر نمونه ۲/۲۲۳

۹۰ روح چیست ؟ و اصالت آن چگونه قابل اثبات است ؟

روح چیست ؟

توضیح

در سوره اسراء آیه ۸۵ می خوانیم «و یسئلونک عن الرّوح قل الرُّوُحُ من اَمرِ رَبّی»

از تو درباره «روح» سؤال می کنند ، بگو روح از فرمان من است .

مفسران بزرگ ، در گذشته و حال ، پیرامون معنی روح و تفسیر این آیه سخن بسیار گفته انـد و ما نخست به معنی روح در لغت ، سپس به موارد استعمال آن در قرآن ، و بعد به تفسیر آیه و روایاتی که در این زمینه وارد شده است می پردازیم:

۱ «روح» از نظر

لغت در اصل به معنی «نفس» و «دویدن» است ، بعضـی تصـریح کرده اند که روح و ریح (باد) هر دو از یک معنی مشـتق شده اسـت ، و اگر روح انسـان که گـوهر مسـتقل مجردی است به این نـام نامیـده شـده به خـاطر آنست که از نظر تحرک و حیـات آفرینی و ناپیدا بودن همچون نفس و باد است .

۲ موارد استعمال آن در قرآن بسیار متنوع است:

گـاهی به معنی روح مقدسـی است که پیـامبران را در انجام رسالتشان تقویت می کرده ، ماننـد آیه ۲۵۳ بقره و آتینا عیسـی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس: «ما دلائل روشن در اختیار عیسی بن مریم قرار دادیم و او را با روح القدس تقویت نمودیم» .

گاه به نیروی معنوی الهی که مؤمنان را تقویت می کنـد اطلاق شـده ، ماننـد آیه ۲۲ مجـادله اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه: «آنها کسانی هستند که خدا ایمان را در قلبشان نوشته و به روح الهی تأییدشان کرده است» .

زمانی به معنی «فرشته مخصوص وحی» آمده و با عنوان «امین» توصیف شده ، مانند آیه ۱۹۳ سوره شعراء نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین: «این قرآن را روح الامین بر قلب تو نازل کرد تا از انذار کنندگان باشی» .

و گاه به معنی فرشته بزرگی از فرشـتگان خاص خدا یا مخلوقی برتر از فرشتگان آمده ، مانند تنزل الملائکه و الروح فیها باذن ربهم من کل امر: «در شب قدر فرشتگان ، و روح ، به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می شوند» (آیه ۴

سوره قدر) و در (آیه ۳۸ سوره نبأ) نیز می خوانیم یوم یقوم الروح و الملائکه صفاً: «در روز رستاخیز روح و فرشتگان در یک صف قیام می کنند» .

و گاه به معنی قرآن یا وحی آسمانی آمده است مانند و کذلک او حینا الیک روحاً من امرنا: «این گونه وحی به سوی تو فرستادیم ، روحی که از فرمان ما است» (شوری ۵۲) .

و بالاخره زمانی هم به معنی روح انسانی آمده است ، چنانکه در آیات آفرینش آدم می خوانیم: ثم سواه و نفخ فیه من روحه: «سپس آدم را نظام بخشید و از روح خود در آن دمید» (آیه ۹ سوره سجده) .

و همچنین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین: «هنگامی که آفرینش آدم را نظام بخشیدم و از روحم در او دمیدم برای او سجده کنید»(۱)(آیه ۲۹ سوره حجر) .

۳اکنون سخن در این است که منظور از روح در آیه مورد بحث چیست ؟ این کدام روح است که جمعی کنجکاو از آن سؤال کردند و پیامبر (صلی الله علیه وآله) در پاسخ آنها فرمود: «روح از امر پروردگار من است و شما جز دانش کمی ندارید» ؟ !

از مجموع قرائن موجود در آیه و خارج آن چنین استفاده می شود که پرسش کنندگان از حقیقت روح آدمی سؤال کردند ، همین روح عظیمی که ما را از حیوانات جدا می سازد و برترین شرف ما است ، و تمام قدرت و فعالیت ما از آن سرچشمه می گیرد و به کمکش زمین و آسمان را جولانگاه خود قرار می

دهیم ، اسرار علوم را می شکافیم و به اعماق موجودات راه می یابیم ، می خواستند بدانند حقیقت این اعجوبه عالم آفرینش چیست ؟

و از آنجا که روح ، ساختمانی مغایر با ساختمان ماده دارد و اصول حاکم بر آن غیر از اصول حاکم بر ماده و خواص فیزیکی و شیمیائی آنست ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) مأمور می شود در یک جمله کوتاه و پر معنی بگوید: «روح ، از عالم امر است یعنی خلقتی اسرار آمیز دارد» .

سپس برای اینکه از این پاسخ تعجب نکنند ، اضافه می کند ، بهره شما از علم و دانش بسیار کم و ناچیز است ، بنابراین چه جای شگفتی که رازهای روح را نشناسید ، هر چند از همه چیز به شما نزدیکتر است ؟

در تفسیر عیاشی از امام باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) چنین نقل شده که در تفسیر آیه یسئلونک عن الروح فرمود: انما الروح خلق من خلقه ، له بصر وقوه و تأیید ، یجعله فی قلوب الرسل و المؤمنین: «روح از مخلوقات خداوند است بینائی و قدرت و قوت دارد ، خدا آنرا در دلهای پیغمبران و مؤمنان قرار می دهد(۲)»:

در حدیث دیگری از یکی از آن دو امام بزرگوار نقل شده که فرمود: هی من الملکوت من القدره: «روح از عالم ملکوت و از قدرت خداوند است»(۳) .

در روایات متعددی که در کتب شیعه و اهل تسنن آمده است می خوانیم که مشرکان قریش این سؤال را از دانشمندان اهل کتاب گرفتند و می خواستند پیامبر (صلی الله علیه وآله) را با

آن بیازمایند ، به آنها گفته شده بود که اگر محمّد (صلی الله علیه وآله) اطلاعات فراوانی درباره روح در اختیار شما بگذارد دلیل بر عدم صداقت او است ، لذا جمله کوتاه و پرمعنی پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای آنها اعجاب انگیز بود .

ولی در بخشی دیگر از روایات که از طرق اهلبیت (علیهما السلام) در تفسیر آیه فوق به ما رسیده می بینیم که روح به معنی مخلوقی برتر از جبرئیل و میکائیل معرفی شده که با پیامبر (صلی الله علیه وآله) و امامان همواره بوده است و آنانرا در خط سیرشان از هرگونه انحراف بازمی داشت(۴) .

این روایات با آنچه در تفسیر آیه گفتیم نه تنها مخالفتی ندارد ، بلکه با آنها هماهنگ است چرا که روح آدمی مراتب و درجاتی دارد ، آن مرتبه ای از روح که در پیامبران و امامان است مرتبه فوق العاده و الائی است ، که از آثارش معصوم بودن از خطا و گناه و نیز آگاهی و علم فوق العاده است و مسلماً چنین مرتبه ای از روح از همه فرشتگان برتر خواهد بود حتی از جبرئیل و میکائیل! (دقت کنید)

پی نوشتها

۱ اضافه روح در اینجا به خدا اضافه تشریفی است ، و منظور یک روح بزرگ و مقدس الهی است ، که خدا به آدمیان بخشیده است .

۲ و ۳ نور الثقلین جلد ۳ صفحه ۲۱۶ .

۴ تفسیر نورالثقلین جلد ۳ صفحه ۲۱۵ .

اصالت و استقلال روح

تا آنجا که تاریخ علم و دانش بشری نشان می دهد ، مسأله روح و ساختمان و ویژگیهای اسرار آمیزش ، همواره مورد توجه دانشمندان بوده است و هر دانشمندی به سهم خود کوشیده است تا به محیط اسرار آمیز روح گام بگذارد .

درست به همین دلیل نظراتی که درباره روح ، از سوی علماء و دانشمندان اظهار شده بسیار زیاد و متنوع است .

ممکن است علم و دانش امروز ما و حتّی علم و دانش آیندگان برای پی بردن به همه رازهای روح کافی نباشد ، هر چند روح ما از همه چیز این جهان بما نزدیکتر است ، اما چون گوهر آن با آنچه در عالم ماده با آن انس گرفته ایم تفاوت کلی دارد ، زیاد هم نباید تعجب کرد که از اسرار و کنه این اعجوبه آفرینش و مخلوق ما فوق ماده سر در نیاوریم .

امّا به هر حال این مانع از آن نخواهد بود که ما دورنمای روح را بادیده تیزبین عقل ببینیم و از اصول و نظامات کلّی حاکم بر آن آگاه شویم .

مهمترین اصلی که باید در اینجا شناخته شود مسأله اصالت و استقلال روح است ، در برابر مکتبهای ماده گرا که روح را مادی و از خواص ماده مغزی و

سلولهای عصبی می دانند و ماورای آن هیچ! .

و ما بیشتر در اینجا به همین بحث می پردازیم ، چرا که بحث «بقای روح» و «مسأله تجرد کامل یا تجرد برزخی» متکی به آن است .

امّا قبل از ورود در این بحث ذکر این نکته را لازم می دانیم که تعلق روح به بدن انسان آنچنان که بعضی گمان کرده اند تعلقی از قبیل حلول و فی المثل مانند ورود باد در مشک نیست بلکه یکنوع ارتباط و پیوندی است بر اساس حاکمیت روح برتن و تصرف و تدبیر آن که بعضی آن را تشبیه به تعلق «معنی» به «لفظ» کرده اند .

البتّه این مسأله در لابلای بحث استقلال روح روشن خواهد شد .

اکنون به اصل سخن باز گردیم .

در این که انسان با سنگ و چوب بی روح فرق دارد شکی نیست ، زیرا ما به خوبی احساس می کنیم که با موجودات بی جان و حتّی با گیاهان تفاوت داریم ، ما می فهمیم ، تصور می کنیم ، تصمیم می گیریم ، اراده داریم ، عشق میورزیم ، متنفر می شویم ، و . . .

ولی گیاهان و سنگها هیچ یک از این احساسات را ندارند ، بنابراین میان ما و آنها یک تفاوت اصولی وجود دارد ، و آن داشتن روح انسانی است .

نه مادیها و نه هیچ دسته ای دیگر هرگز منکر اصل وجود «روح» و «روان» نیستند و بهمین دلیل همه آنها روانشناسی (پسیکولوژی) و روانکاوی (پسیکانالیزم) را به عنوان یک علم مثبت می شناسند ، این دو علم گرچه

تقریباً از جهاتی مراحل طفولیت خود را طی می کنند ولی به هرحال از علومی هستند که در دانشگاههای بزرگ دنیا وسیله استادان و دانش پژوهان تعقیب می شوند و همانطور که خواهیم دید «روان» و «روح» دو حقیقت جدای از هم نیستند بلکه مراحل مختلف یک واقعیتند .

آنجا که سخن از ارتباط روح با جسم است و تأثیر متقابل این دو در یکدیگر بیان می شود نام «روان» بر آن می گذاریم و آنجا که پدیده های روحی جدای از جسم مورد بحث قرار می گیرند نام روح را به کار می بریم .

خلاصه اینکه هیچکس انکار نمی کند که حقیقتی بنام روح و روان در ما وجود دارد .

اکنون باید دید جنگ دامنه دار میان «ماتریالیستها» از یکسو و «فلاسفه متافیزیک و روحیون» از سوی دیگر در کجاست ؟

پاسخ این است که: دانشمندان الهی و فلاسفه روحیون معتقدند غیر از موادی که جسم انسان را تشکیل می دهد ، حقیقت و گوهر دیگری در او نهفته است که از جنس ماده نیست اما بدن آدمی تحت تأثیر مستقیم آن قرار دارد .

بعبارت دیگر: روح یک حقیقت ماورای طبیعی است که ساختمان و فعالیت آن غیر از ساختمان و فعالیت جهان ماده است ، درست است که دائماً با جهان ماده ارتباط دارد ، ولی ماده و یا خاصیت ماده نیست!

در صف مقابل ، فلاسفه مادی قرار دارند: آنها می گویند: ما موجودی مستقل از ماده بنام روح یا نام دیگر سراغ نداریم ، هرچه هست همین ماده جسمانی و یا آثار فیزیکی و شیمیائی آن است .

ما

دستگاهی بنام «مغز و اعصاب» داریم که بخش مهمی از اعمال حیاتی ما را انجام می دهند ، و مانند سایر دستگاههای بدن مادی هستند و تحت قوانین ماده فعالیت می کنند .

ما غده هائی در زیر زبان داریم بنام «غده های بزاق» که هم فعالیت فیزیکی دارند و هم شیمیائی ، هنگامی که غذا وارد دهان می شود ، این چاههای آرتزین! بطور خودکار و کاملاً اتوماتیک شروع بکار می کنند ، و چنان حسابگرند که درست بهمان اندازه که آب برای جویدن و نرم کردن غذا لازم است روی آن می پاشند ، غذاهای آبدار ، کم آب ، خشک ، هر کدام باندازه نیاز خود ، سهمیه ای از آب دهان دریافت می دارند .

مواد اسیدی خصوصاً هنگامی که زیاد غلیظ باشند ، فعالیت این غده ها را افزایش می دهند ، تا سهم بیشتری از آب دریافت دارند ، و به اندازه کافی رقیق شوند و به دیوارهای معده زیانی نرسانند!

و هنگامی که غذا را فرو بردیم فعالیت این چاه ها خاموش می گردد ، خلاصه نظام عجیبی بر این چشمه های جوشان حکومت می کند که اگر یک ساعت تعادل و حساب آنها بهم بخورد ، یا دائماً آب از «لب و لوچه» ما سرازیر است و یا باندازه ای زبان و گلوی ما خشک می شود که لقمه در گلوی ما گیر می کند! .

این کار «فیزیکی» بزاق است ، ولی می دانیم کار مهمتر بزاق کار شیمیائی آن است ، مواد مختلفی با آن آمیخته است که با غذا ترکیب می شوند و زحمت معده

را کم می کنند .

ماتریالیستها می گویند: سلسله اعصاب و مغز ما شبیه غده های بزاقی و مانند آن دارای فعالیتهای فیزیکی و شیمیائی است (که به طور مجموع «فیزیکوشیمیائی» بآن گفته می شود) و همین فعالیتهای «فیزیکوشیمیائی» است که ما نام آن را «پدیده های روحی» و یا «روح» می گذاریم .

آنها می گویند: هنگامی که مشغول فکر کردن هستیم یک سلسله امواج الکتریکی مخصوص از مغز ما برمی خیزد ، این امواج را امروز با دستگاههائی می گیرند و روی کاغذ ثبت می کنند ، مخصوصاً در بیمارستانهای روانی با مطالعه روی این امواج راههائی برای شناخت و درمان بیماران روانی پیدا می کنند ، این فعالیت فیزیکی مغز ما است .

علاوه بر این سلولهای مغز بهنگام فکر کردن و یا سایر فعالیتهای روانی دارای یک رشته فعل و انفعالات شیمیائی هستند .

بنابراین روح و پدیده های روحی چیزی جز خواص فیزیکی و فعل و انفعالات شیمیائی سلولهای مغزی و عصبی ما نمی باشد .

آنها از این بحث چنین نتیجه می گیرند .

۱ همانطور که فعالیت غده های بزاقی و اثرات مختلف آن قبل از بدن نبوده و بعد از آن نیز نخواهد بود ، فعالیت های روحی ما نیز با پیدایش مغز و دستگاه اعصاب ، موجود می شوند ، و با مردن آن می میرند!

۲ روح از خواص جسم است ، پس مادی است و جنبه ماورای طبیعی ندارد .

۳ روح مشمول تمام قوانینی است که بر جسم حکومت می کند .

۴ روح بدون بدن وجود مستقلی ندارد و

نمی تواند داشته باشد .

دلائل مادیها بر عدم استقلال روح

مادیها برای اثبات مـدعای خود و اینکه روح و فکر و سایر پدیده های روحی همگی مادی هستند ، یعنی از خواص فیزیکی و شیمیائی سلولهای مغزی و عصبی می باشند شواهدی آورده اند که در زیر به آنها اشاره می شود:

۱ «به آسانی می توان نشان داد که با از کار افتادن یک قسمت از مراکز ، یا سلسله اعصاب یک دسته از آثار روحی تعطیل می شود(۱) .

مثلاًـ آزمایش شـده که اگر قسـمتهای خاصـی از مغز کبوتر را برداریم نمی میرد ولی بسـیاری از معلومات خود را از دست می دهـد ، اگر غذا به او بدهند می خورد و هضم می کند و اگر ندهند و تنها دانه را در مقابل او بریزند نمی خورد و از گرسـنگی می میرد!

همچنین در پاره ای از ضـربه های مغزی که بر انسان وارد می شود ، و یا به علل بعضـی از بیماریها قسمتهائی از مغز از کار می افتد ، دیده شده که انسان قسمتی از معلومات خود را از دست می دهد .

چندی قبل در جرائد خواندیم که یک جوان تحصیل کرده بر اثر یک ضربه مغزی در یک حادثه که در نزدیکی اهواز رخ داد تمام حوادث گذشته زندگی خود را فراموش کرد و حتی مادر و خواهر خود را نمی شناخت ، هنگامی که او را به خانه ای که در آن متولد و بزرگ شده بود بردند کاملاً برای او ناآشنا بود!

اینها و نظایر آن نشان می دهد که رابطه نزدیکی در میان «فعالیت سلولهای مغزی» و «پدیده های روحی»

وجود دارد .

۲ «هنگام فکر کردن تغییرات مادی در سطح مغز بیشتر می شود ، مغز بیشتر غذا می گیرد ، و بیشتر مواد فسفری پس میدهد موقع خواب که مغز کار تفکر را انجام نمی دهد کمتر غذا می گیرد این خود دلیل بر مادی بودن آثار فکری است»(۲) .

۳ مشاهدات نشان می دهد که وزن مغز متفکران عموماً بیش از حد متوسط است (حد متوسط مغز مردان در حدود ۱۴۰۰ گرم و حد متوسط مغز زنان مقداری از آن کمتر است) این نشانه دیگری بر مادی بودن روح است .

۴ اگر نیروی تفکر و تظاهرات روحی دلیل بر وجود روح مستقل باشد باید این معنی را در حیوانات نیز بپذیریم ، زیرا آنها هم در حد خود ادراکاتی دارند .

خلاصه آنها می گویند ما احساس می کنیم که روح ما موجود مستقلی نیست و پیشرفتهای معلوم مربوط به انسان شناسی نیز این واقعیت را تأیید می کند .

از مجموع این استدلالات چنین نتیجه می گیرند که پیشرفت و توسعه فیزیولوژی انسانی و حیوانی روز بروز این حقیقت را واضحتر می سازد که میان پدیده های روحی و سلولهای مغزی رابطه نزدیکی وجود دارد .

۱ پیسیکولوژی دکتر ارانی صفحه ۲۳ .

۲ بشر از نظر مادی دکتر ارانی صفحه ۲ .

نقطه های تاریک این استدلال

اشتباه بزرگی که دامنگیر مادیها در اینگونه استدلالات شده این است که «ابزار کار» را با «فاعل کار» اشتباه کرده اند .

برای اینکه بدانیم چگونه آنها ابزار را با کننده کار اشتباه کرده اند ، اجازه دهید یک مثال

بیاوریم (دقت کنید) .

از زمان «گالیله» باین طرف تحولی در مطالعه وضع آسمانها پیدا شد «گالیله» ایتالیائی به کمک یک عینک ساز موفق به ساختن دوربین کوچولوئی شد ولی البتّه گالیله بسیار خوشحال بود و شب هنگام که به کمک آن به مطالعه ستارگان آسمان پرداخت ، صحنه شگفت انگیزی در برابر چشم او آشکار گردید که تا آن روز هیچ انسان دیگری ندیده بود ، او فهمید کشف مهمی کرده است و از آن روز به بعد کلیه مطالعه اسرار جهان بالا بدست انسان افتاد!

تا آن روز انسان شبیه پروانه ای بود که فقط چند شاخه اطراف خود را می دید اما هنگامی که دوربین را به چشم گرفت ، مقدار قابل ملاحظه ای از درختان اطراف خود را در این جنگل بزرگ آفرینش نیز مشاهده کرد .

این مسأله به تکامل خود ادامه داد تا اینکه دوربینهای بزرگ نجومی ساخته شد که قطر عدسی آنها پنج متر یا بیشتر بود ، آنها را بر فراز کوههای بلندی که در منطقه مناسبی از نظر صافی هوا قرار داشت نصب کردند ، این دوربینها که مجموع دستگاه آنها گاهی به اندازه یک عمارت چند طبقه می شد عوالمی از جهان بالا را به انسان نشان داد که چشم عادی حتّی یکهزارم آن را ندیده بود .

حال فکر کنید اگر روزی تکنولوژی بشر اجازه ساخت دوربینهائی به قطر یکصد متر با تجهیزاتی به اندازه یک شهر دهد چه عوالمی بر ما کشف خواهد شد ؟ !

اکنون این سؤال پیش می آید که اگر این دوربینها را از ما بگیرید به طور قطع بخشی یا

بخشهائی از معلومات و مشاهدات ما درباره آسمانها تعطیل خواهد شد ، ولی آیا بیننده اصلی ، ما هستیم یا دوربین است ؟ !

آیا دوربین و تلسکوپ ابزار کار ما است که بوسیله آن می بینیم و یا فاعل کار و بیننده واقعی است ؟ !

در مورد مغز نیز هیچکس انکار نمی کند که بدون سلولهای مغزی انجام تفکر و مانند آن ممکن نیست ولی آیا مغز ابزار کار روح است ؟ یا خود روح ؟ !

کوتاه سخن آنکه: تمام دلائلی که مادیها در اینجا آورده اند فقط ثابت می کند که میان سلولهای مغزی و ادراکات ما ، ارتباط وجود دارد ، ولی هیچکدام از آنها اثبات نمی کند که مغز انجام دهنده ادراکات است نه ابزار ادراك (دقت کنید) .

و از اینجا روشن می شود اگر مردگان چیزی نمی فهمند به خاطر این است که ارتباط روح آنها با بدن از بین رفته ، نه اینکه روح ، فانی شده است ، درست همانند کشتی یا هواپیمائی که دستگاه بی سیم آن همه از کار افتاده است ، کشتی و راهنمایان و ناخدایان کشتی وجود دارند اما ساحل نشینان نمی توانند با آنها رابطه ای برقرار سازند ، زیرا وسیله ارتباطی از میان رفته است .

دلائل استقلال روح

مقدمه

سخن از مسأله روح بود و اینکه مادیها اصرار دارند ، پدیده های روحی را از خواص سلولهای مغزی بدانند و «فکر» و «حافظه» و «ابتکار» و «عشق» و «نفرت» و «خشم» و «علوم و دانشها» را همگی در ردیف مسائل آزمایشگاهی و مشمول قوانین جهان ماده بدانند ، ولی فلاسفه طرفدار استقلال روح دلائل

گویائی بر نفی و طرد این عقیده دارند که در ذیل به قسمتهائی از آن اشاره می شود:

۱ خاصیت واقع نمائی (آگاهی از جهان برون) .

نخستین سؤال که می توان از ماتریالیستها کرد این است که اگر افکار و پدیده های روحی همان خواص «فیزیکوشیمیائی» مغزند ، باید «تفاوت اصولی» میان کار مغز و کار معده یا کلیه و کبد مثلاً- نبوده باشد ، زیرا کار معده «مثلًا» ترکیبی از فعالیتهای فیزیکی و شیمیائی است و با حرکات مخصوص خود و ترشح اسیدهائی غذا را هضم و آماده جذب بدن میکند ، و همچنین کار بزاق چنان که گفته شد ترکیبی از کار فیزیکی و شیمیائی است ، در حالی که ما می بینیم کار روحی با همه آنها متفاوت است .

اعمال تمام دستگاههای بدن کم و بیش شباهت بیکدیگر دارند بجز «مغز» که وضع آن استثنائی است آنها همه مربوط به جنبه های داخلی است در حالی که پدیده های روحی جنبه خارجی دارند و ما را از وضع بیرون وجود ما آگاه می کنند .

برای توضیح این سخن باید به چند نکته توجه کرد:

نخست اینکه: آیا جهانی بیرون از وجود ما هست یانه ؟ مسلماً چنین جهانی وجود دارد ، و ایده آلیستها که وجود جهان خارج را انکار می کنند و می گویند هرچه هست «مائیم» و «تصورات ما» و جهان خارج درست همانند صحنه هائی که در خواب می بینیم چیزی جز تصورات نیست ، سخت در اشتباهند ، و اشتباه آنها را در جای خود اثبات کرده ایم که چگونه ایده آلیستها در عمل رئالیست می شوند ، و آنچه را در محیط کتابخانه خود

می اندیشند هنگامی که به کوچه و خیابان و محیط زندگی معمولی قدم می گذارند همه را فراموش می کنند .

دیگر اینکه آیا ما از وجود جهان بیرون آگاه هستیم یانه ؟

قطعا پاسخ این سؤال نیز مثبت است ، زیرا ما آگاهی زیادی از جهان بیرون خود داریم ، و از موجوداتی که در اطراف ما یا نقاط دور دست است اطلاعات فراوانی در اختیار ما هست .

اکنون این سؤال پیش می آید آیا جهان خارج به درون وجود ما می آید ؟ مسلماً نه ، بلکه نقشه آن پیش ما است که با استفاده از خاصیت «واقع نمائی» به جهان بیرون وجود خود پی می بریم .

این واقع نمائی نمی تواند تنها خواص فیزیکوشیمیائی مغز باشد زیرا این خواص زائیده تأثرات ما از جهان بیرون است ، و به اصطلاح معلول آنها است ، درست همانند تأثیرهائی که غذا روی معده ما می گذارد . آیا تأثیر غذا روی معده و فعل و انفعال فیزیکی و شیمیائی آن سبب می شود که معده از غذاها آگاهی داشته باشد ، پس چطور مغز ما می تواند از دنیای بیرون خود باخبر گردد ؟ !

به تعبیر دیگر: برای آگاهی از موجودات خارجی و عینی یک نوع احاطه بر آنها لازم است ، و این احاطه کار سلولهای مغزی نیست ، سلولهای مغزی تنها از خارج متأثر می شوند ، و این تأثر: همانند تأثّر سایر دستگاههای بدن از وضع خارج است ، این موضوع را ما به خوبی درک می کنیم .

اگر تأثر از خارج دلیلی بر آگاهی ما از خارج

بود لازم بود ما با معده و زبان خود نیز بفهمیم در حالیکه چنین نیست ، خلاصه وضع استثنائی ادراکات ما دلیل بر آن است که حقیقت دیگری در آن نهفته است ، که نظامش با نظام قوانین فیزیکی و شیمیائی کاملاً تفاوت دارد (دقت کنید) .

۲ وحدت شخصیت

دلیل دیگر که برای استقلال روح می توان ذکر کرد ، مسئله وحدت شخصیت در طول عمر آدمی است .

توضیح اینکه ما در هر چیز شک و تردید داشته باشیم در این موضوع تردیدی نداریم که «وجود داریم» .

«من هستم» و در هستی خود تردید ندارم ، و علم من به وجود خودم به اصطلاح «علم حضوری» است ، نه علم «حصولی» یعنی من پیش خود حاضرم و از خودم جدا نیستم .

بهرحال ، آگاهی ما از خود روشنترین معلومات ما است و احتیاج و نیازی ابداً به استدلال ندارد ، و استدلال معروفی که دکارت فیلسوف معروف فرانسوی برای وجودش کرده که: «من فکر میکنم پس هستم» استدلال زاید و نادرستی به نظر می رسد ، زیرا پیش از آنکه اثبات وجود خود کند دوبار اعتراف به وجود خودش کرده! (یکبار آنجاکه میگوید «من» وبار دیگر آنجا که می گوید «میکنم») این از یکسو .

از سوی دیگر این «من» از آغاز تا پایان عمر یک واحد بیشتر نیست «من امروز» همان «من دیروز» همان «من بیست سال قبل» می باشد من از کودکی تاکنون یک نفر بیشتر نبودم ، من همان شخصی هستم که بوده ام و تا آخر عمر نیز همین شخص هستم ، نه شخص دیگر ، البتّه درس خوانده

ام ، با سواد شده ام ، تکامل یافته ام ، و بازهم خواهم یافت ، ولی یک آدم دیگر نشده ام ، و به همین دلیل همه مردم از آغاز تا پایان عمر مرا یک آدم می شناسند یک نام دارم یک شناسنامه دارم و . . .

اکنون حساب کنیم و ببینیم این موجود واحدی که سراسر عمر ما را پوشانده چیست ؟ آیا ذرات و سلولهای بدن ما و یا مجموعه سلولهای مغزی و فعل و انفعالات آن است ؟ اینها که در طول عمر ما بارها عوض می شوند و تقریباً در هفت سال یکبار تمام سلولها تعویض می گردند ، زیرا می دانیم در هر شبانه روز ملیونها سلول در بدن ما می میرد و ملیونها سلول تازه جانشین آن می شود ، همانند ساختمانی که تدریجاً آجرهای آنرا بیرون آورند ، و آجرهای تازه ای جای آن کار بگذارند این ساختمان بعد از مدتی بکلی عوض می شود اگرچه مردم سطحی متوجه نشوند ، و یا همانند استخر بزرگی که از یک طرف آهسته آهسته آب وارد آن می شود ، و از طرف دیگر خارج می گردد ، بدیهی است بعد از مدتی تمام آب استخر عوض می شود ، اگر چه افراد ظاهر بین توجه نداشته باشند و آن را به همان حال ثابت ببینند .

به طور کلی هر موجودی که دریافت غذا می کند و از سوی دیگر مصرف غذا دارد تدریجاً «نوسازی» و «تعویض» خواهد شد .

بنابراین یک آدم هفتاد ساله احتمالاً ده بار تمام اجزای بدن او عوض شده است روی این

حساب اگر همانند مادیها انسان را همان جسم و دستگاههای مغزی و عصبی و خواص فیزیکو شیمیائی آن بدانیم باید این «من» در ۷۰ سال ده بار عوض شده باشد و همان شخص سابق نباشد در حالی که هیچ وجدانی این سخن را نخواهد پذیرفت .

از اینجا روشن می شود که غیر از اجزای مادی ، یک حقیقت واحد ثابت در سراسر عمر ، وجود دارد که همانند اجزای مادی تعویض نمی شود و اساس وجود را همان تشکیل می دهد و عامل وحدت شخصیت ما همان است .

پرهیز از یک اشتباه

بعضی تصور می کنند سلولهای مغزی عوض نمی شوند و می گویند: در کتابهای فیزیولوژی خوانده ایم که تعداد سلولهای مغزی از آغاز تا آخر عمر یکسان است ، یعنی هرگز کم و زیاد نمی شوند ، بلکه فقط بزرگ می شوند ، امّا تولید مثل نمی کنند ، به همین جهت اگر ضایعه ای برای آنها پیش بیاید قابل ترمیم نیستند ، بنابراین ما یک واحد ثابت در مجموع بدن داریم که همان سلولهای مغزی است ، و این حافظ وحدت شخصیت ماست .

امّا این اشتباه بزرگی است ، زیرا آنها که این سخن را می گویند ، دو مسأله را با یکدیگر اشتباه کرده اند ، آنچه در علم امروز ثابت شده این است که سلولهای مغزی از آغاز تا پایان عمر از نظر تعداد ثابت است ، و کم و زیاد نمی شود . نه اینکه ذرات تشکیل دهنده این سلولها تعویض نمی گردند ، زیرا همانطور که گفتیم سلولهای بدن دائماً غذا دریافت می کنند و نیز

تدریجاً ذرات کهنه را از دست می دهند ، درست همانند کسی هستند که دائماً از یک طرف دریافت و از طرف دیگر پرداخت دارد ، مسلماً سرمایه چنین کسی تدریجاً عوض خواهد شد اگرچه مقدار آن عوض نشود ، همانند همان استخر آبی که از یکسو آب به آن می ریزد و از سوی دیگر آب از آن خارج می شود ، پس از مدتی محتویات آن به کلی تعویض می گردد ، اگرچه مقدار آب ثابت مانده است .

(در کتابهای فیزیولوژی نیز به این مسئله اشاره شده است به عنوان نمونه به کتاب هورمونها صفحه ۱۱ و کتاب فیزیولوژی حیوانی تألیف دکتر محمود بهزاد و همکاران صفحه ۳۲ مراجعه شود) بنابراین سلولهای مغزی نیز ثابت نیستند و همانند سایر سلولها عوض می شوند .

۳ عدم انطباق بزرگ و کوچک

فرض کنید کنار دریای زیبائی نشسته ایم چند قایق کوچک و یک کشتی عظیم روی امواج آب در حرکتند ، آفتاب را می بینیم که از یکسو غروب می کند و ماه را می بینیم که از سوی دیگر در حال طلوع کردن است .

مرغهای زیبای دریائی دائماً روی آب می نشینند و برمی خیزند ، در یک سمت ، کوه عظیمی سر به آسمان کشیده است .

اکنون ، لحظاتی چشم خود را می بندیم و آنچه را دیده ایم در ذهن خود مجسم می نمائیم: کوه با همان عظمت ، دریا با همان وسعت ، و کشتی عظیم با همان بزرگی که دارد در ذهن ما مجسم می شوند ، یعنی همانند تابلوی فوق العاده بزرگی در برابر روح ما یا در درون روح

ما وجود دارند .

حالا ـ این سؤال پیش می آید که جای این نقشه بزرگ کجا است ؟ آیا سلولهای فوق العاده کوچک مغزی می توانند چنین نقشه عظیمی را در خود بپذیرند ؟ مسلماً نه ، بنابراین باید ما دارای بخش دیگری از وجود باشیم که ما فوق این مادّه جسمانی است و آن قدر وسیع است که تمام این نقشه ها را در خود جای می دهد .

آیا نقشه یک عمارت ۵۰۰ متری را می توان روی یک زمین چند میلیمتری پیاده کرد ؟

مسلماً پاسخ این سؤال منفی است ، چون یک موجود بزرگتر با حفظ بزرگی خود منطبق بر موجود کوچکی نمی شود ، لازمه انطباق این است که یا مساوی آن باشد یا کوچکتر از آن که بتواند روی آن پیاده شود .

با اینحال چگونه ما می توانیم نقشه های ذهنی فوق العاده بزرگی را در سلولهای کوچک مغزی خود جای دهیم ؟

ما می توانیم کره زمین را با همان کمربند چهل میلیون متریش در ذهن ترسیم کنیم ، ما می توانیم کره خورشید را که یک میلیون و دویست هزار مرتبه از کره زمین بزرگتر است و همچنین کهکشانهائی را که میلیونها بار از خورشید ما وسیعترند همه را در فکر خود مجسم کنیم ، این نقشه ها اگر بخواهند در سلولهای کوچک مغزی ما پیاده شوند طبق قانون عدم انطباق بزرگ بر کوچک امکان پذیر نیست ، پس باید به وجودی ما فوق این جسم اعتراف کنیم که مرکز پذیرش این نقشه های بزرگ می باشد .

یک سؤال لازم

ممکن است گفته شود ، نقشه

های ذهنی ما ، همانند «میکروفیلمها» و یا «نقشه های جغرافیائی» است که در کنار آن یک عدد کسری نوشته شده مانند:۱۰۰۰۰۰۰۱ و یا ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۱ که مقیاس کوچک شدن آن را نشان می دهد و به ما می فهماند که باید این نقشه را به همان نسبت بزرگ کنیم تا نقشه واقعی به دست آید ، و نیز بسیار دیده ایم عکسی از کشتی غول پیکری گرفته شده که نمی تواند به تنهائی عظمت آن کشتی را نشان بدهد ، و لذا قبل از گرفتن عکس برای نشان دادن عظمت آن انسانی را در عرشه کشتی قرار می دهند و عکس آن دو را باهم می گیرند تا با مقایسه ، عظمت کشتی روشن شود .

نقشه های ذهنی ما نیز تصویرهای بسیار کوچکی هستند که با مقیاسهای معینی کوچک شده اند به هنگامی که به همان نسبت ، آنها را بزرگ کنیم نقشه واقعی به دست می آید ، و مسلماً این نقشه های کوچک می تواند به نوعی در سلولهای مغزی ما جای گیرد (دقت کنید) .

پاسخ: مسأله مهم اینجا است که میکروفیلمها را معمولاً یا به وسیله پروژکتورها بزرگ می کنند و روی پرده ای منعکس می نمایند یا در نقشه های جغرافیائی عددی که زیر آن نوشته شده است به ما کمک می کند که نقشه را در آن عدد ضرب کنیم و نقشه بزرگ واقعی را در ذهن خود منعکس نمائیم ، حالا ـ این سؤال پیش می آید که آن پرده بزرگی که میکروفیلمهای ذهنی ما روی آن به صورت عظیم منعکس می گردد کجا است .

آیا این

پرده بزرگ همان سلولهای مغزی هستند ؟ قطعاً نه . و آن نقشه جغرافیائی کوچک را که ما در عدد بزرگ ضرب می کنیم و تبدیل به نقشه عظیمی می نمائیم ، مسلماً محلی لازم دارد ، آیا می تواند سلولهای کوچک مغزی باشد .

به عبارت روشنتر: در مثال میکروفیلم و نقشه جغرافیائی آنچه در خارج وجود دارد ، همان فیلمها و نقشه های کوچک هستند ، ولی در نقشه های ذهنی ما این نقشه ها درست به اندازه وجود خارجی آنها می باشند و قطعاً محلی لازم دارند به اندازه خودشان و می دانیم سلولهای مغزی کوچکتر از آن است که بتواند آنها را با آن عظمت منعکس سازد .

کوتاه سخن اینکه: ما این نقشه های ذهنی را با همان بزرگی که در خارج دارند تصور می کنیم و این تصویر عظیم نمی تواند در سلول کوچکی منعکس گردد ، بنابراین نیازمند به محلی است و از اینجا به وجود حقیقی ما فوق این سلولها پی می بریم .

۴ پدیده های روحی با کیفیات مادی همانند نیستند

دلیل دیگری که می تواند ما را به استقلال روح و مادی نبودن آن رهنمون گردد این است که: در پدیده های روحی خواص و کیفیتهائی می بینیم که با خواص و کیفیتهای موجودات مادی هیچ گونه شباهت ندارند ، زیرا:

اولاً: موجودات «زمان» می خواهند و جنبه تدریجی دارند .

ثانیاً: با گذشت زمان فرسوده می شوند .

ثالثاً: قابل تجزیه به اجزاء متعددی هستند .

ولی پدیده های ذهنی دارای این خواص و آثار نیستند ، ما می توانیم جهانی همانند جهان فعلی در ذهن خود ترسیم کنیم ، بی آنکه

احتیاج به گذشت زمان و جنبه های تدریجی داشته باشد .

از این گذشته صحنه هائی که مثلاً از زمان کودکی در ذهن ما نقش بسته با گذشت زمان نه کهنه می شود و نه فرسوده ، و همان شکل خود را حفظ کرده است ، ممکن است مغز انسان فرسوده شود ولی با فرسوده شدن مغز ، خانه ای که نقشه اش از بیست سال قبل در ذهن ما ثبت شده فرسوده نمی گردد و از یکنوع ثبات که خاصیت جهان ماورای ماده است برخوردار است .

روح ما نسبت به نقش ها و عکسها خلاقیت عجیبی دارد و در یک آن می توانیم بدون هیچ مقدمه ای هرگونه نقشی را در ذهن ترسیم کنیم ، کرات آسمانی ، کهکشانها و یا موجودات زمینی دریاها و کوهها و مانند آن ، این خاصیت یک موجود مادی نیست ، بلکه نشانه موجودی ما فوق مادی است .

به علاوه ما می دانیم مثلاً ۴ = ۲ + ۲ شکی نیست که طرفین این معادله را می توانیم تجزیه کنیم یعنی عدد دو را تجزیه نمائیم ، و یا عدد چهار را ، ولی این برابری را هرگز نمی توانیم تجزیه کنیم و بگوئیم برابری دونیم دارد و هر نیمی غیر از نیم دیگر است ، برابری یک مفهوم غیر قابل تجزیه است یا وجود دارد و یا وجود ندارد هرگز نمی توان آن را دو نیم کرد .

بنابراین ، این گونه مفاهیم ذهنی قابل تجزیه نیستند و به همین دلیل نمی توانند مادی باشند زیرا اگر مادی بودند قابل تجزیه بودند و باز به

همین دلیل روح ما که مرکز چنین مفاهیم غیر مادی است نمی تواند مادی بوده باشد بنابراین مافوق ماده است (دقت کنید)(۱)(۲) .

۱ نقل با تلخیص از کتاب معاد و جهان پس از مرگ بخش استقلال روح .

۲ تفسیر نمونه ۱۲/۲۵۰

۱۹۱اجل مسمّی (حتمی) و معلّق (غیر حتمی) یعنی چه ؟

اجل مسمّی (حتمی) و معلّق (غیر حتمی) یعنی چه ؟

بدون شک انسان دارای دو گونه سرآمد و اجل است:

سرآمد و اجل حتمی که پایان استعداد جسم انسان برای بقاء است ، و با فرا رسیدن آن هر چیز به فرمان الهی پایان می گیرد .

سرآمد و اجل معلق که با دگرگونی شرائط دگرگون می شود ، فی المثل انسانی دست به انتحار و خود کشی می زند در حالی که اگر این گناه کبیره را انجام نمی داد سالها زنده می ماند ، و یا بر اثر روی آوردن به مشروبات الکلی و مواد مخدر و شهوترانی بی حد و حساب توانائی جسمی خود را در مدت کوتاهی از دست می دهد ، در حالی که اگر این امور نبود سالیان بسیاری می توانست عمر کند .

اینها اموری است که برای همه قابل درک و تجربه است ، واحدی نمی تواند آن را انکار کند .

در زمینه حوادث ناخواسته نیز اموری وجود دارد که مربوط به اجل معلق است که آن نیز قابل انکار نمی باشد .

بنابراین اگر در روایات فراوانی آمده است که انفاق در راه خدا یا صله رحم عمر را طولانی و بلاها را برطرف می سازد در حقیقت ناظر به همین عوامل است .

و هر گاه ما این دو نوع اجل و سرآمد عمر را از هم تفکیک

نکنیم درک بسیاری از مسائل در رابطه با «قضا و قدر» و «تأثیر جهاد و تلاش و کوشش در زندگی انسانها» لاینحل خواهد ماند .

این بحث را ضمن یک مثال ساده می توان روشن ساخت ، و آن اینکه : انسان یک دستگاه اتومبیل نو تهیه می کند که طبق پیش بینی های مختلفی که در ساختمان آن به کار رفته می تواند مثلا بیست سال عمر کند ، اما مشروط به اینکه به آن دقیقاً برسند ، و مراقبتهای لازم را به عمل آورند ، در این صورت اجل حتمی این اتومبیل همان بیست سال است که از آن فراتر نمی رود .

ولی اگر مراقبتهای لازم انجام نشود و آن را به دست افراد ناآگاه و لاابالی بسپارند و بیش از قدرت و ظرفیت از آن کار بکشند ، و در جاده های پرسنگلاخ همه روزه آن را به کار گیرند ممکن است عمر بیست ساله آن به نصف یا به عشر تنزل پیدا کند این همان «اجل معلق» آن است .

و ما تعجب می کنیم چگونه بعضی از مفسران معروف به مسأله روشنی مانند این مسأله توجه نکرده اند . (۱)

توضیح اینکه: بسیاری از موجودات از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی استعداد و قابلیت بقاء برای مدتی طولانی دارند ، ولی در اثناء این مدت ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد ، مثلاً یک چراغ نفت سوز با توجه به مخزن نفت آن ، ممکن است مثلاً بیست ساعت استعداد روشنائی داشته باشد ، اما وزش یک باد شدید و

ریزش باران و یا عدم مراقبت از آن سبب می شود که عمر آن کوتاه گردد .

در اینجا اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد سپس خاموش شود به اجل حتمی خود رسیده است و اگر موانعی قبل از آن باعث خاموشی چراغ گردد مدت عمر آن را «اجل غیر حتمی» می گوئیم .

در مورد یک انسان نیز چنین است اگر تمام شرائط برای بقای او جمع گردد و موانع برطرف شود ساختمان و استعداد او ایجاب می کند که مدتی طولانی هر چند این مدت بالاخره پایان و حدی دارد عمر کند ، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه یا مبتلاـ شدن به اعتیادات مختلف و یا دست زدن به خودکشی یا ارتکاب گناهان خیلی زودتر از آن مدت بمیرد ، مرگ را در صورت اول اجل حتمی و در صورت دوم اجل غیر حتمی می نامند .

و به تعبیر دیگر اجل حتمی در صورتی است که ما به مجموع علل تامه بنگریم و اجل غیر حتمی در صورتی است که تنها مقتضیات را در نظر بگیریم .

با توجه به این دو نوع «اجل» بسیاری از مطالب روشن می شود ، از جمله اینکه در روایات می خوانیم صله رحم عمر را زیاد و یا قطع رحم عمر را کم می کند (منظور از عمر و اجل در این موارد اجل غیر حتمی است) .

و یا اینکه در آیه ای می خوانیم فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعه و لایستقدمون: «هنگامی که اجل آنها فرا رسد نه ساعتی به عقب می

افتد و نه جلو»(۲)

در اینجا منظور از اجل همان مرگ حتمی است .

بنـابراین آیه مزبور تنهـا مربوط به موردی است که انسـان به عمر نهـائی خود رسـیده است ، و اما مرگهای پیش رس را به هیچ وجه شامل نمی شود .

و در هر صورت باید توجه داشت که هر دو اجل از ناحیه خدا تعیین می شود یکی بطور مطلق و دیگری به عنوان مشـروط و یا معلق ، درست مثل اینکه می گوئیم: این چراغ بعـد از بیست ساعت بـدون هیـچ قیـد و شـرط خاموش می شود و نیز می گوئیم اگر طوفانی بوزد بعـد از دو ساعت خاموش خواهـد شد ، در مورد انسان و اقوام و ملتها نیز چنین است می گوئیم خداوند اراده کرده است که فلاـن شـخص یـا ملت پس از فلان مقـدار عمر بطور قطع از میان برود و نیز می گوئیم اگر ظلم و سـتم و نفاق و تفرقه و سـهل انگاری و تنبلی را پیشه کننـد در یک سوم آن مـدت از بین خواهنـد رفت ، هر دو اجل از ناحیه خـدا است یکی مطلق و دیگری مشروط .

از امام صادق (علیه السـلام)در ذیل آیه فوق چنین نقل شده که فرمود: هما اجلان اجل محتوم و اجل موقوف: «این اشاره به دو نوع اجل است ، اجل حتمی و اجل مشـروط» و در احادیث دیگری که در این زمینه وارد شـده تصـریح گردیـده است که اجل غیر حتمی (مشروط) قابل تقدیم و تأخیر است و اجل حتمی قابل تغییر نیست (نورالثقلین جلد اول صفحه ۵۰۴) . (۳)

پی نوشتها

۱ تفسیر نمونه ۱۸/۲۰۹

۲

اعراف آیه ۳۴ .

۳ تفسیر نمونه ۵/۱۴۹

۹۲ تجسّم اعمال از نظر علم روز چگونه است ؟

تجسّم اعمال از نظر علم روز چگونه است ؟

آنها که با آیات قرآن آشنا هستند به خوبی می دانند که در قرآن آیات فراوانی داریم که ظاهر آن حاکی از «تجسم» یا «تجسد» اعمال در قیامت است یعنی در آن روز عمل هر کس اعم از نیک و بد ، در برابر او حاضر می گردد و مایه نشاط و سرور ، یا شکنجه و عذاب و سبب افتخار و آبرو و یا رسوائی و شرمساری می گردد .

آیا ممکن است اعمال آدمی باقی بماند ، در حالی که عبارت از مجموعه حرکاتی است که بعد از انجام محو و نابود می گردد ؟ واز این گذشته آیا ممکن است «عمل» که جزء عوارض وجود انسان است تبدیل به ماده و جسم گردد ، و به صورت مستقلی ظاهر شود ؟

از آنجا که بسیاری از مفسران پاسخی برای دو سؤال نداشتند چاره ای جز این نمی دیدند که در تفسیر این گونه آیات قرآنی قائل به حذف و تقدیر باشند و بگویند منظور از «حضور عمل» یا «مشاهده اعمال» حضور و مشاهده جزای عمل و ثواب و عقاب آن است .

ولی ما امروز فکر می کنیم که هیچ یک از دو ایراد فوق بدون پاسخ نیست ، بنابراین دلیلی نمی بینیم که ظواهر آیاتی راکه دلالت بر مجسم شدن اعمال آدمی دارد انکار کنیم .

احادیث در این زمینه بسیار است از جمله احادیث معراج که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از کنار بهشت و دوزخ می گذشت ، و هر گروهی از بدکاران را به عذاب و کیفری

شبیه اعمال خود گرفتار دید ، ونیز اعمال نیکوکاران را مشاهده کرد که سبب پیدایش مرافق تازه ای در بهشت می شود .

آیه ای که درباره غیبت وارد شده و تجسم آن را به صورت پاره گوشت گندیده ای که غیبت کننده آن را تناول می کند بیان می دارد شاهد دیگری بر این مدّعا است .

از مجموع روایات و آیات گذشته به خوبی می توان نتیجه گرفت که اعمال آدمی در صورتهای مناسبی در عالم برزخ و قیامت ، مجسّم می گردد ، حتّی تعبیر (الَّذینَ یَاْکُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً اِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً):

«کسانی که اموال یتیمان را از روی ظلم و ستم می خورند ، فقط در شکم خود آتش داخل می کنند» (نساء ۱۰) نشان می دهد که باطن عمل در عالم دنیا نیز از نوعی تجسّم برخوردار است به طوری که مال یتیم در باطن به شکل آتش سوزان است ، هر چند کسانی که چشم واقع بین ندارند آن را نمی بینند .

دلیلی ندارد که همه این آیات و روایات را بر معنی مجازی و کنائی حمل کنیم و همه را تأویل و توجیه نمائیم با اینکه عمل به ظواهر آنها بی مانع است و مشکلی ایجاد نمی کند ، چنانکه شرح آن خواهد آمد .

تجسّم اعمال در منطق عقل

عمده اشکالی که در مسأله تجسّم اعمال برای گروهی پیدا شده همان است که از بعضی از کلمات مرحوم طبرسی در مجمع البیان استفاده می شود ، و آن این است که عمل از جنس «عرض» است نه «جوهر» (نه خواص ماده است و نه خود ماده) و

دیگر اینکه عمل بعد از وجودش محو و نابود می شود ، ولذا آثاری از سخنان و گفته ها و اعمال گذشته ما دیده نمی شود ، مگر اعمالی که تغییری در بعضی از مواد موجود گذارده ، مثلا سنگ و چوب و آجری را به شکل خانه ای درآورده که آن هم تجسّم عمل نیست ، بلکه دگرگونیهای ناشی از عمل است (دقت کنید) .

ولی با توجه به دو نکته پاسخ این دو ایراد روشن می شود ، وهم چگونگی تجسّم اعمال .

نخست اینکه امروز ثابت شده هیچ چیز در جهان از میان نمی رود حتّی اعمال ما که به صورت انرژیهای مختلفی ظاهر می گردد ، اگر ما سخن می گوئیم صدای ما به صورت امواج خاص صوتی در فضای اطراف پخش می شود و به مولکولهای موّاج هوا و دیوارهای اطراف و بدن ما اصابت کرده و تبدیل به انرژی دیگری می شود ، آن انرژی نیز ممکن است چندین بار تغییر شکل دهد ، ولی به هر حال نابود نمی گردد ، حرکات دست و پای ما نیز نوعی انرژی است ، این انرژی میکانیکی هرگز نابود نمی شود ، ممکن است تبدیل به انرژی حرارتی با انرژی دیگر گردد ، خلاصه اینکه نه تنها مواد این جهان که انرژیهای آن نیز ثابت و پایدارند ، هر چند تغییر شکل می دهند .

دیگر اینکه این نکته نیز با مطالعات دانشمندان و آزمایشهای آنها به ثبوت قطعی رسیده است که میان «ماده» و «انرژی» رابطه نزدیکی است ، یعنی ماده و نیرو دو مظهر از یک حقیقتند ، و

«ماده» همان نیروی متراکم و فشرده است ، و «نیرو» همان ماده گسترده ، و لذا در شرائط معینی می توانند تبدیل به یکدیگر شوند .

انرژی اتمی چیزی جز تبدیل «ماده» به «انرژی» نیست یا به تعبیر دیگر شکافتن دانه های اتم و آزاد کردن انرژی آن .

هم اکنون ثابت شده که انرژی حرارتی خورشید چیزی جز انرژی اتمی که از انفجار اتمهای خورشید سرچشمه می گیرد نیست و به همین دلیل هر شبانه روز مقدار زیادی از وزن خورشید کم می شود هر چند این مقدار در برابر وزن و حجم خورشید ناچیز است .

بدون شک همان گونه که ماده قابل تبدیل به انرژی است ، انرژی نیز قابل تبدیل به ماده است ، یعنی اگر نیروها و انرژیهای پخش شده بار دیگر متراکم ، و حالت جسمیت و جرم به خود بگیرد ، به صورت جسمی نمایان می شود .

بنابراین هیچ مانعی ندارد که اعمال و گفتار ما که انرژیهای مختلفی هستند و هرگز محو و نابود نمی شوند ، بار دیگر به فرمان پروردگار جمع آوری شده و به صورت جسمی در آیند ، و مسلم است که هر عمل جسمی خواهد شد متناسب با ویژگیهایش ، نیروهائی که در راه اصلاح و خدمت و درستی و تقوی به کار گرفته شده به صورت زیبائی متناسب آن در می آید ، و نیروهائی که در راه جور و ستم و زشتی و فساد به کار رفته به صورتی زشت و ناپسند و تنفر آمیز مجسم می گردد!

بنابر این مسأله تجسم اعمال را می توان یکی از معجزات علمی

قرآن محسوب داشت و در آن روز که مسأله بقاء انرژیها ، و تبدیل ماده به انرژی و بالعکس ، مطلقا در میان دانشمندان مطرح نبود ، با صراحت در آیات و روایات عنوان گردید .

بنابراین نه مشکلی از ناحیه «عرض» بودن اعمال وجود دارد ، و نه مشکلی از ناحیه نابودی آنها ، زیرا همانگونه که گفتیم اعمال نابود نمی شود ، و عرض و جوهر در حقیقت جلوه های یک حقیقتند ، این مطلب با توجه به حرکت جوهری آشکارتر می شود! زیرا قائلین به حرکت جوهری از حرکاتی که در عرض واقع می شود برای حرکت در جوهر استدلال می کنند و معتقدند اینها از هم جدا نیستند (دقت کنید) .

این نکته را نیز مناسب است برای تکمیل مطلب ، یادآور شویم:

دانشمند معروف فرانسوی «لاوازیه» اصل «بقاء ماده» را با تلاش پیگیر خود کشف کرد ، و اثبات نمود که مواد جهان هرگز از میان نمی رود ، بلکه دائماً تغییر صورت می دهد .

ولی چیزی نگذشت که «پیر کوری و همسرش» برای نخستین بار رابطه میان انرژی و ماده را از مطالعه روی اجسام رادیو اکتیو (اجسامی که اتمهای ناپایدار دارند و تدریجاً قسمتهائی از آنها تبدیل به انرژی می شود) کشف کردند و قانون بقاء ماده تبدیل به قانون بقاء «ماده انرژی» شد ، و به این ترتیب اصل بقاء ماده متزلزل گردید واصل بقاء مجموعه ماده انرژی جهان جانشین آن گشت ، و کم کم مسأله تبدیل ماده به انرژی از طریق شکستن اتم به وسیله دانشمندان جنبه عملی به خود گرفت ، و

معلوم شد که این دو (ماده و انرژی) رابطه نزدیک با هم دارند و قابل تبدیل به یکدیگرند و به عبارت دیگر دو شکل از یک حقیقتند .

این کشف بزرگ علمی تحول شگرفی در مطالعات دانشمندان و مسائل عملی ایجاد کرد ، و وحدت عالم هستی را بیش از پیش به اثبات رساند .

این اصل در مسأله معاد و بحث تجسم اعمال انسان و دفع اشکالاتی که پیشینیان در این مسأله داشته اند به ما کمک فراوان می کند و موانعی را که بر راه اثبات تجسّم ، فکر می کردند برمی دارد . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۶/۱۱۵ و ۱۳۷

۹۳ آیا رستاخیز برای حیوانات نیز وجود دارد ؟

آیا رستاخیز برای حیوانات نیز وجود دارد ؟

شک نیست که نخستین شرط حساب و جزا مسئله عقل و شعور و بدنبال آن تکلیف و مسئولیت است ، طرفداران این عقیده می گویند مدارکی در دست است که نشان می دهد حیوانات نیز به اندازه خود دارای درک و فهمند ، از جمله:

زندگی بسیاری از حیوانات آمیخته با نظام جالب و شگفت انگیزی است که روشنگر سطح عالی فهم و شعور آنها است کیست که درباره مورچگان و زنبور عسل و تمدن عجیب آنها و نظام شگفت انگیز لانه و کندو ، سخنانی نشنیده باشد ، و بر درک و شعور تحسین آمیز آنها آفرین نگفته باشد ؟ گرچه بعضی میل دارند همه اینها را یک نوع الهام غریزی بدانند ، اما هیچ دلیلی بر این موضوع در دست نیست که اعمال آنها به صورت ناآگاه (غریزه بدون عقل) انجام می شود .

چه مانعی دارد که این اعمال همانطور که ظواهرشان نشان می دهد ناشی از عقل

و درک باشـد ؟ بسـیار می شود که حیوانات بـدون تجربه قبلی در برابر حوادث پیش بینی نشده دست به ابتکار می زنند ، مثلاً گوسـفندی که در عمرش گرگ را ندیده برای نخستین بار که آن را می بیند به خوبی خطرناک بودن این دشـمن را تشخیص داده و به هر وسیله که بتواند برای دفاع از خود و نجات از خطر متوسل می شود .

علاقه ای که بسـیاری از حیوانـات تـدریجاً به صـاحب خود پیـدا می کننـد شاهـد دیگری برای این موضوع است ، بسـیاری از سگهای درنده و خطرناک نسبت به صاحبان خود و حتی فرزندان کوچک آنان مانند یک خدمتگذار مهربان رفتار می کنند .

داستانهای زیادی از وفای حیوانات و اینکه آنها چگونه خدمات انسانی را جبران می کنند در کتابها و در میان مردم شایع است که همه آنها را نمی توان افسانه دانست .

و مسلم است آنها را به آسانی نمی توان ناشی از غریزه دانست ، زیرا غریزه معمولاً سرچشمه کارهای یکنواخت و مستمر است ، اما اعمالی که در شـرائط خاصی که قابل پیش بینی نبوده بعنوان عکس العمل انجام می گردد به فهم و شعور شبیه تر است تا به غریزه .

هم امروز بسـیاری از حیوانات را برای مقاصـد قابل توجهی تربیت می کنند ، سـگهای پلیس برای گرفتن جنایتکاران ، کبوترها برای رساندن نامه ها ، و بعضـی از حیوانات برای خرید جنس از مغازه ها ، و حیوانات شکاری برای شکار کردن ، آموزش می بینند و وظائف سنگین خود را با دقت عجیبی انجام می دهند ، (امروز حتی

برای بعضی از حیوانات رسماً مدرسه افتتاح کرده اند!)

از همه اینها گذشته ، در آیات متعددی از قرآن ، مطالبی دیده می شود که دلیل قابل ملاحظه ای برای فهم و شعور بعضی از حیوانات محسوب می شود ، داستان فرار کردن مورچگان از برابر لشگر سلیمان ، و داستان آمدن هدهد به منطقه «سبا و یمن» و آوردن خبرهای هیجان انگیز برای سلیمان شاهد این مدعا است .

در روایات اسلامی نیز احادیث متعددی در زمینه رستاخیز حیوانات دیده می شود ، از جمله:

از ابوذر نقل شده که می گوید: ما خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله)بودیم که در پیش روی ما دو بز به یکدیگر شاخ زدند ، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود ، میدانید چرا اینها به یکدیگر شاخ زدند ؟ حاضران عرض کردند: نه پیامبر(صلی الله علیه وآله)فرمود ولی خدا می داند چرا ؟ و به زودی در میان آنها داوری خواهد کرد! . (۱)

و در روایتی از طرق اهل تسنن از پیامبر نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود ان الله یحشرهذه الامم یوم القیامه و یقتص من بعضها لبعض حتی یقتص للجماء من القرناء: «خداوند تمام این جنبندگان را روز قیامت برمی انگیزاند و قصاص بعضی را از بعضی می گیرد ، حتی قصاص حیوانی که شاخ نداشته و دیگری بی جهت به او شاخ زده است از او خواهد گرفت(۲) .

در آیه ۵ سوره تکویر نیز می خوانیم واذالو حوش حشرت «هنگامیکه وحوش محشور می شوند» اگر معنی این آیه را حشر در قیامت بگیریم (نه حشر و جمع بهنگام پایان این دنیا) یکی دیگر

از دلائل نقلی بحث فوق خواهد بود . (۳)

پی نوشتها

۱ تفسیر مجمع البیان ونور الثقلین ذیل آیه ۳۸ سوره انعام

۲ تفسیر المنار ذیل آیه .

۳ تفسیر نمونه ۵/۲۲۴

۹۴ عالم برزخ چیست و زندگی برزخی چگونه است ؟

عالم برزخ چیست ؟

عالم برزخ چه عالمی است ؟ و کجا است ؟ و دلیل بر اثبات چنین عالمی که در میان دنیا و عالم آخرت قرار دارد چیست ؟

آیا برزخ برای همه است یا برای گروه معینی ؟

و بالاخره وضع حال مؤمنان و صالحان ونیز کافران و بدکاران در آنجا چگونه است ؟

اینها سؤالاتی است که در این زمینه وجود دارد و در آیات و روایات اشاراتی به آن شده است و لازم است تا آنجا که وضع این کتاب اجازه می دهد به پاسخ آنها بپردازیم .

واژه «برزخ» در اصل به معنی چیزی است که در میان دو شیء ، حائل می شود و سپس به هر چیزی که میان دو امر قرار گیرد «برزخ» گفته شده است و روی همین جهت به عالمی که میان دنیا و عالم آخرت قرار گرفته ، «برزخ» گفته می شود .

دلیل بر وجود چنین جهانی که گاهی از آن تعبیر به «عالم قبر» و یا «عالم ارواح» می شود از طریق ادله نقلیه است آیات متعددی از قرآن مجید داریم که بعضی ظهور و بعضی صراحت در این معنی دارد .

آیه (و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون) ظاهر در وجود چنین عالمی است ، هر چند بعضی خواسته اند کلمه برزخ را در این آیه به معنی مانعی برای بازگشت به این دنیا معرفی کنند و گفته اند مفهوم آیه این است که پشت سر انسان مانعی است

که او را از بـازگشت به این جهـان منع می کنـد ، ولی این معنی بسـیار بعیـد به نظر می رسـد ، زیرا تعبیر به «الی یوم یبعثون» تا روز رستاخیز) دلیل بر این است که این برزخ در میان دنیا و آخرت قرار گرفته ، نه میان انسان و دنیا .

از آیاتی که «صریحاً» وجود چنین جهانی را اثبات می کند آیات مربوط به حیات شهیدان است مانند ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون: ««هرگز گمان نکن کسانی که در راه خدا کشته شدند مردگانند آنها زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند» (آیه ۶۹ سوره آل عمران) .

در اینجا خطاب به پیامبر است ، و در آیه ۱۵۴ سوره بقره خطاب به همه مؤمنان کرده می گوید: ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لاتشعرون .

نه تنهـا در مورد مؤمنـان عالیمقـامی همچون شـهیدان جهـان برزخ وجود دارد بلکه دربـاره کفـار طغیـانگری همچون فرعون و یارانش نیز وجود برزخ صریحاً در آیه ۴۶ سوره مؤمن آمده است:

النار یعرضون علیها عدواً و عشـیاً و یوم تقوم الساعه ادخلوا آل فرعون اشد العذاب: «آنها (فرعون و یارانش) هر صبح و شام در برابر آتش قرار می گیرنـد و به هنگـامی که روز قیامت برپا می گردد فرمان داده می شود آل فرعون را در شدیـدترین کیفرها وارد کنید . (۱)

بنـابراین اصـل وجـود عـالم برزخ جـای بحث نیسـت ، مهـم آن اسـت کـه بـدانیم زنـدگی برزخی چگـونه اسـت کـه در اینجا تصویرهای مختلفی ذکر شده است که روشنترین آنها آن است که

روح انسان بعد از پایان زندگی این جهان در اجساد لطیفی قرار می گیرد که از بسیاری از عوارض این ماده کثیف بر کنار است و چون از هر نظر شبیه این جسم است ، به آن «قالب مثالی» یا «بدن مثالی» می گویند که نه به کلی مجرد است ، و نه مادی محض ، بلکه دارای یکنوع «تجرد برزخی» است .

بعضی از محققان آن را تشبیه به وضع روح در حالت خواب کرده اند که در آن حال ممکن است با مشاهده نعمتهائی براستی لذت ببرد و یا بر اثر دیدن مناظر هولناک معذب و متألم شود آنچنان که گاه واکنش آن در همین بدن نیز ظاهر می شود ، و به هنگام دیدن خوابهای هولناک ، فریاد می کشد ، نعره می زند ، پیچ و تاب می خورد ، بدن او غرق عرق می شود .

حتی بعضی معتقدند که در حال خواب به راستی روح با قالب مثالی فعالیت می کند و حتی بالاتر از آن معتقدند که ارواح قویه در حال بیداری نیز می تواند همان تجرد برزخی را نیز پیدا کند ، یعنی از جسم جدا شده و با همین قالب مثالی به میل خود ، ویا از طریق خوابهای مغناطیسی در جهان سیر کند و از مسائلی با خبر گردد(۲)

بلکه بعضی تصریح می کنند که قالب مثالی در باطن بدن هر انسانی هست ، منتها به هنگام مرگ و آغاز زندگی برزخی جدا می شود و گاه در همین زندگی مادی دنیا نیز امکان جدائی چنانکه گفتیم برای او حاصل می شود .

حال

اگر تمـام این مشـخصات را برای قـالب مثـالی نپـذیریم اصـل مطلب را نمی توان انکـار کرد چرا که در روایات بسـیاری به آن اشاره شده و از نظر دلیل عقل نیز هیچگونه مانعی ندارد .

ضمناً از آنچه گفتیم پاسخ این ایراد روشن شد که بعضی می گویند: اعتقاد به جسد مثالی مستلزم اعتقاد به مسأله تناسخ است ، چرا که تناسخ چیزی جز این نیست که روح واحد منتقل به جسمهای متعدد گردد .

جواب این ایراد را مرحوم «شـیخ بهـائی» به طرز روشـنی بیـان کرده است ، او می گویـد: تناسـخی که همه مسـلمانان اتفـاق بر بطلان آن دارنـد این است که روح بعـد از ویرانی این بدن به بدن دیگری در همین عالم بازگردد ، اما تعلق روح به بدن مثالی در «جهان برزخ» تا قیام قیامت که باز به بـدنهای نخستین به فرمان خـدا برمی گردد هیچگونه ارتباطی به تناسـخ نـدارد ، و اگر می بینیـد ما تناسخ را شدیداً انکار کرده و معتقدان آن را تکفیر می کنیم به خاطر آن است که آنها قائل به ازلی بودن ارواح و انتقال دائمی آنها از بدنی به بدن دیگرند و معاد جسمانی را در جهان دیگر به کلی منکرند(۳) .

و اگر همانطور که بعضـی گفته اند قالب مثالی در باطن همین بدن مادی باشد پاسخ مسأله تناسخ روشـنتر می شود ، زیرا روح از قالب خود به قالب دیگری منتقل نشده بلکه بعضی از قالبهای خود را رها ساخته و با دیگری ادامه حیات برزخی داده است . (۴)

پی نوشتها

۱ تفسیر نمونه ۱۴/۳۱۴

۲ مرحوم علامه مجلسی ضمن بیان

این مطلب در بحار الانوار تصریح می کند که تشبیه حالت برزخ به حالت رؤیا و خواب در بسیاری از اخبار وارد شده ، و حتی امکان دارد نفوس قویه عالیه دارای جسدهای مثالی متعددی باشند ، و به این وسیله روایاتی که می گوید: امامان نزد هر کس در حال جان دادن حاضر می شوند نیاز به توجیه و تفسیری نخواهد داشت (بحارالانوار ج ۶ ص ۲۷۱) .

۳ بحار الانوار ج ۶ ص ۲۷۷ .

۴ تفسیر نمونه ۱۴/۳۲۲

۹۵ آیا دنیا و آخرت باهم تضاد دارند ؟

آیا دنیا و آخرت باهم تضاد دارند ؟

در آیات بسیاری ، مدح و تمجید از دنیا یا امکانات مادی آن شده است:

در بعضی از آیات ، مال به عنوان خیر ، معرفی شده (سوره بقره آیه ۱۸۰) .

و در بسیاری از آیات ، مواهب مادی تحت عنوان فضل خدا آمده است وابتغوا من فضل الله (سوره جمعه آیه ۱۰) .

در جای دیگر می فرماید «همه نعمتهای روی زمین را برای شما آفریده است» خلق لکم ما فی الارض جمیعاً (بقره ۲۹) .

و در بسیاری از آیات آنها را تحت عنوان سخرلکم (آنها را مسخّر شما گردانید) ذکر کرده که اگر بخواهیم همه آیاتی را که در رابطه با محترم شمردن امکانات مادی این جهان است جمع آوری کنیم ، مجموعه قابل ملاحظه ای خواهد شد .

ولی با اینهمه اهمیتی که به مواهب و نعمتهای مادی داده شده ، تعبیراتی که قویّاً آنرا تحقیر می کند در آیات قرآن به چشم می خورد .

در یکجا آن را عرض و متاع فانی می شمرد تبتغون عرض الحیوه الدنیا (نساء ۹۴) .

و در جای

دیگر آنرا مایه غرور و غفلت می شمرد و ما الحیوه الدنیا الا متاع الغرور(سوره حدید آیه ۲۰) .

و در مورد دیگر آن را وسیله سرگرمی و بازیچه شمرده و ما هذه الحیوه الدنیا الا لهو و لعب (عنکبوت ۶۴) .

و در جائی دیگر مایه غفلت از یاد خدا رجال لاتلهیهم تجاره و لابیع عن ذکر الله (نور ۳۷) .

این تعبیرات دوگانه عیناً در روایات اسلامی نیز دیده می شود:

از یکسو دنیا ، مزرعه آخرت ، تجارتخانه مردان خدا ، مسجد دوستان حق ، محل هبوط وحی پروردگار ، سرای موعظه و پند ، شمرده شده (مسجد احباء الله و مصلی ملائکه الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله)(۱) .

و از سوی دیگر مایه غفلت و بی خبری از یاد خدا و متاع غرور و مانند آن .

آیا این دو گروه از آیات و روایات باهم تضاد دارند ؟

پاسخ این سؤال را در خود قرآن می توان یافت .

چرا که آنجا که از دنیا و مواهبش نکوهش می کند ، کسانی را می گوید که این زندگی تنها هدفشان را تشکیل می دهد ، در سوره نجم آیه ۲۹ می خوانیم ولم یرد الاالحیوه الدنیا «کسانی که جز زندگی دنیا را نخواهند» .

به تعبیر دیگر سخن از کسانی است که آخرت را به دنیا می فروشند و برای رسیدن به مادیات از هیچ خلافکاری و جنایتی ابا ندارند .

در سوره توبه آیه ۳۸ می خوانیم ارضیتم بالحیوه الدنیا من الاخره: «آیا راضی شدید که زندگی دنیا را به جای آخرت بپذیرید» ؟

!

آیات مورد بحث ، خود شاهد این مدعا است ، آنجا که می گوید: من کان یرید العاجله . . . یعنی تنها هدفشان همین زندگی زودگذر مادی است .

اصولاً تعبیر به «مزرعه» و یا «متجر» (تجارتخانه) و مانند آن خود شاهد زنده ای برای این موضوع است .

کوتاه سخن اینکه مواهب جهان مادی که همه از نعمتهای خدا است و حتماً وجودش در نظام خلقت لازم بوده و هست اگر به عنوان وسیله ای برای رسیدن به سعادت و تکامل معنوی انسان مورد بهره برداری قرار گیرد از هر نظر قابل تحسین است .

واما اگر به عنوان یک هدف و نه وسیله مورد توجه قرار گیرد و از ارزشهای معنوی و انسانی بریده شود که در این هنگام طبعاً مایه غرور و غفلت و طغیان و سرکشی و ظلم و بیدادگری خواهد بود ، در خور هرگونه نکوهش و مذمت است .

و چه زیبا فرموده است علی(علیه السلام) در آن گفتار کوتاه و پرمغزش: من ابصر بها بصّرته و من ابصر الیها اعمته: «آنکس که با چشم بصیرت به آن بنگرد (و آنرا وسیله بینائی قرار دهد) دنیا به او آگاهی می بخشد ، و آنکس که به خود آن نگاه کند دنیا او را نابینا خواهد کرد»(۲)

در حقیقت تفاوت میان دنیای مذموم و ممدوح ، همان چیزی است که از «الیها» و «بها» استفاده می شود که اولی هدف را می رساند و دومی وسیله را(۳)

اسلام به عنوان یک وسیله مؤثر و کارساز روی ثروت تکیه می کند در آیه ۱۸۰ سوره بقره از «مال» تعبیر به «خیر» شده

است .

و در حدیثی از امام باقر(علیه السلام) می خوانیم: نعم العون الدنیا علی طلب الاخره: «دنیا کمک خوبی است برای رسیدن به آخرت»(۴)

آیات سوره قصص که شدیدترین مذمت را از قارون ثروتمند مغرور می کند شاهد گویائی بر این موضوع است ، منتها اسلام ثروتی را می پسندد که به وسیله آن «ابتغاء دار آخرت» و طلب سرای دیگر شود ، چنانکه دانشمندان بنی اسرائیل به قارون گفتند: وابتغ فیما آتاک الله الدار الاخره .

اسلام ثروتی را می پسندد که در آن «احسن کما احسن الله الیک» و نیکی به همگان باشد .

اسلام ثروتی را مدح می کند که در آن لاتنس نصیبک من الدنیا تحقق یابد الاخره اسلام ثروتی را خواهان است که مایه فساد در زمین و فراموش کردن ارزشهای انسانی و گرفتار شدن در مسابقه جنون آمیز «تکاثر» نگردد ، و انسان را به «خود برتر بینی» و «تحقیر دیگران» و حتی رویا روئی با پیامبر خدا نکشاند .

وسیله ای باشد برای استفاده همگان ، برای پرکردن خلأهای موجود اقتصادی ، برای مرهم نهادن بر زخمهای جانکاه محرومان ، و برای رسیدن به نیازها و مشکلات مستضعفان .

علاقه به چنین ثروتی با چنین هدفهای مقدسی علاقه به دنیا نیست ، علاقه به آخرت است ، چنانکه در حدیثی می خوانیم یکی از یاران امام صادق(علیه السلام) خدمتش آمد و شکایت کرد که ما دنبال دنیا هستیم و به آن علاقمندیم (از این می ترسیم که دنیا پرست باشیم) .

امام (که پاکی و تقوای آن مرد را می دانست) فرمود: با این ثروت دنیا چه می

خواهی انجام دهی ؟ در پاسخ عرض کرد: هزینه خود و خانواده ام را تهیه کنم ، و به خویشاوندانم کمک نمایم ، در راه خدا انفاق کنم ، و حج و عمره بجا آورم امام فرمود: لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الاخره: «این ، دنیا طلبی نیست این طلب آخرت است»(۵)

و از اینجا فاسد بودن عقیده دو گروه: گروهی از مسلمان نماهای بیخبر از تعلیمات اسلام که اسلام را حامی مستکبران معرفی می کنند و گروهی از دشمنان مغرض که می خواهند چهره اسلام را دگرگون نشان داده و آن را ضد ثروت و طرفدار فقر نشان دهند ، روشن می شود .

اصولا یک ملت فقیر ، نمی تواند آزاد و سربلند زندگی کند .

فقر وسیله وابستگی است .

فقر مایه روسیاهی در دنیا و آخرت است .

و فقر انسان را به گناه و آلودگی دعوت می کند .

همانگونه که در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: غنی یحجزک عن الظلم خیر من فقر یحملک علی الاثم: «بی نیازی که تو را از تجاوز به حق دیگران باز دارد از فقری که تو را وادار به گناه کند بهتر است»(۶)

جوامع اسلامی باید بکوشند هر چه بیشتر ، غنی و بی نیاز گردند ، به مرحله خود کفائی برسند و روی پای خود بایستند و شرف و عزت و استقلال خود را بر اثر فقر ، فدای وابستگی به دیگران نکنند و بدانند خط اصیل اسلام این است . (۷)

پی نوشتها

۱ نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۱۳۱ .

۲ نهج البلاغه خطبه ۸۲ .

۳ تفسیر نمونه

۴ «وسائل الشیعه» ج ۱۲ ص ۱۷ (حدیث ۵ از باب ۱۶ از ابواب مقدمات تجارت) .

۵ «وسائل الشیعه» ج ۱۲ ص ۱۹ (حدیث ۳ از باب ۷ از ابواب مقدمات التجاره) .

۶ «وسائل الشیعه» ج ۱۲ صفحه ۱۷ (حدیث ۷ از باب ۶ از ابواب مقدمات التجاره) .

۷ تفسیر نمونه ۱۶/۱۷۴

۹۶ آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند ؟

آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند ؟

بـا مطـالعه تاریـخ علوم و اختراعـات و اکتشافـات می بینیم که جمعی از دانشـمندان بشـر ، سالیـان دراز زحمـات طاقت فرسائی کشیده اند ، و انواع محرومیتها را تحمل کرده تا بتوانند اختراع و اکتشافی کنند که باری از دوش همنوعانشان بردارند .

فی المثـل «ادیسون» مخترع برق چه زحمات جانکاهی برای این اختراع پربارش متحمل شـد و شایـد جان خود را در این راه نیز از دست داد ، امـا دنیائی را روشن ساخت ، کارخانه ها را به حرکت درآورد ، و از برکت اختراعش ، چاههای عمیق ، درختان سرسبز ، مزارع آباد به وجود آمد ، و خلاصه چهره دنیا دگرگون شد .

چگونه می توان باور کرد او یا اشخاص دیگری همچون «پاستور» که با کشف میکرب ، میلیونها انسان را از خطر مرگ رهائی بخشـید و دهها مانند او همه به قعر جهنم فرسـتاده شوند ، به حکم اینکه فرضاً ایمان نداشتند ، ولی افرادی که در عمرشان هیچ کار چشمگیری در راه خدمت به انسانها انجام نداده اند جایشان در دل بهشت باشد ؟

از نظر جهـان بینی اسـلام مطـالعه نفس عمـل به تنهائی کافی نیست ، بلکه عمل به ضـمیمه ، محرك و انگیزه آن ارزش دارد ، بسیار دیده شده

کسانی بیمارستان یا مدرسه یا بنای خیر دیگری می سازند و تظاهر به این هم دارند که هدفشان صددرصد خدمت انسانی است به جامعه ای که به آن مدیونند ، در حالی که زیر این پوشش مطلب دیگری نهفته شده است و آن حفظ مقام یا مال و ثروت یا جلب توجه عوام ، و تحکیم منافع مادی خود ، و یا حتی دست زدن به خیانتهائی دور از چشم دیگران است! .

ولی به عکس ممکن است کسی کار کوچکی انجام دهد ، با اخلاص تمام و انگیزه ای صددرصد انسانی و روحانی .

اکنون باید پرونده این مردان بزرگ را ، هم از نظر عمل ، هم از نظر انگیزه و محرک ، مورد بررسی قرار داد ، و مسلماً از چند صورت خارج نیست:

الف: گاهی هدف اصلی از اختراع صرفاً یک عمل تخریبی است (همانند کشف انرژی اتمی که نخستین بار به منظور ساختن بمبهای اتمی صورت گرفت) سپس در کنار آن منافعی برای نوع انسان نیز به وجود آمده که هدف واقعی مخترع یا مکتشف نبوده و یا در درجه دوم قرار داشته است ، تکلیف این دسته از مخترعان کاملاً روشن است .

ب: گاهی مخترع یا مکتشف ، هدفش بهره گیری مادی و یا اسم و آوازه و شهرت است و در حقیقت ، حکم تاجری دارد که برای درآمد بیشتر تأسیسات عام المنفعه ای به وجود می آورد و برای گروهی ایجاد کار و برای مملکتی محصولاتی به ارمغان می آورد ، بی آنکه هیچ هدفی جز تحصیل درآمد داشته باشد ، و اگر کار دیگری در آمد

بیشتری داشت به سراغ آن می رفت .

البته چنین تجارت یا تولیدی اگر طبق موازین مشروع انجام گیرد ، کار خلاف و حرامی نیست ، ولی عمل فوق العاده مقدسی هم محسوب نمی شود .

و از اینگونه مخترعان و مکتشفان در طول تاریخ کم نبودند و نشانه این طرز تفکر همان است که اگر ببینند آن درآمد یا بیشتر از آن از طرقی که مضرّ به حال جامعه است تامین می شود (مثلاً در صنعت داروسازی بیست درصد سود می برند و در هروئین سازی ۵۰ درصد) این دسته خاص ، دومی را ترجیح می دهند .

تکلیف این گروه نیز روشن است آنها هیچگونه طلبی نه از خدا دارند و نه از همنوعان خویش و پاداش آنها همان سود و شهرتی بوده که می خواسته اند و به آن رسیده اند .

ج: گروه سومی هستند که مسلماً انگیزه های انسانی دارند و یا اگر معتقد به خدا باشند انگیزه های الهی ، و گاهی سالیان دراز از عمر خود را در گوشه لابراتوارها با نهایت فلاکت و محرومیت به سر می برند به امید اینکه خدمتی به نوع خود کنند ، و ارمغانی به جهان انسانیت تقدیم دارند ، زنجیری از پای دردمندی بگشایند و گرد و غباری از چهره رنج دیده ای بیفشانند .

اینگونه افراد اگر ایمان داشته باشند و محرک الهی ، که بحثی در آنها نیست ، و اگر نداشته باشند اما محرکشان انسانی و مردمی باشد بدون شک پاداش مناسبی از خداوند دریافت خواهند داشت ، این پاداش ممکن است در دنیا باشد ، و ممکن

است در جهان دیگر باشد ، مسلماً خداوند عالم عادل آنها را محروم نمی کند ، اما چگونه و چطور ؟ جزئیاتش بر ما روشن نیست ، همین اندازه می توان گفت «خداوند اجر چنین نیکوکارانی را ضایع نمی کند» (البته اگر آنها در رابطه با عدم پذیرش ایمان مصداق جاهل قاصر باشند مسأله بسیار روشنتر است) .

دلیل بر این مسأله علاوه بر حکم عقل ، اشاراتی است که در آیات و یا روایات آمده است .

ما هیچ دلیلی نداریم که جمله ان الله لایضیع اجر المحسنین(۱) شامل این گونه اشخاص نشود ، زیرا محسنین در قرآن فقط به مؤمنان اطلاق نشده است ، لذا می بینیم برادران یوسف هنگامی که نزد او آمدند بی آنکه او را بشناسند و در حالی که او را عزیز مصر می پنداشتند به او گفتند انا نراک من المحسنین «ما ترا از نیکوکاران می دانیم» .

از این گذشته آیه فمن یعمل مثقال ذره خیراً یره و من یعمل مثقال ذره شراً یره .

«هرکس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک کند آن را می بیند و هرکس به مقدار ذره ای کار بد کند آن را خواهد دید» به وضوح شامل اینگونه اشخاص می شود .

در حدیثی از علی بن یقطین از امام کاظم(علیه السلام) می خوانیم: «در بنی اسرائیل مرد با ایمانی بود که همسایه کافری داشت ، مرد بی ایمان نسبت به همسایه با ایمان خود نیک رفتاری می کرد ، وقتی که از دنیا رفت خدا برای او خانه ای بنا کرد که مانع از گرمای آتش شود . .

. و به گفته شد این به سبب نیک رفتاریت نسبت به همسایه مؤمنت می باشد»(۲)

و نیز از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) درباره عبدالله بن جدعان که از مشرکان معروف جاهلیت و از سران قریش بود چنین نقل شده: «کم عذابترین اهل جهنم این جدعان است ، سؤال کردند یا رسول الله چرا ؟ فرمود: انه کان یطعم الطعام: «او گرسنگان را سیر می کرد»(۳)

در روایت دیگری می خوانیم که پیامبر(صلی الله علیه وآله) به عدی بن حاتم (فرزند حاتم طائی) فرمود: دفع عن ابیک العذاب الشدید بسخاء نفسه: «خداوند عذاب شدید را از پدرت به خاطر جود و بخشش او برداشت»(۴) .

و در حدیث دیگری از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: که گروهی از یمن برای «بحث و جدال» خدمت پیامبر(صلی الله علیه وآله) آمدند و در میان آنها مردی بود که از همه بیشتر سخن می گفت و خشونت و لجاجت خاصی در برابر پیامبر(صلی الله علیه وآله) می نمود ، پیامبر(صلی الله علیه وآله)آنچنان عصبانی شد که آثارش در چهره مبارکش کاملاً آشکار گردید ، در این هنگام جبرئیل آمد و پیام الهی را این چنین به پیامبر(صلی الله علیه وآله) ابلاغ کرد: خداوند می فرماید این مردی است سخاوتمند پیامبر(صلی الله علیه وآله) با شنیدن این سخن خشمش فرو نشست ، رو به سوی او کرد و فرمود: پروردگار به من چنین پیامی داده است و اگر به خاطر آن نبود آنچنان بر تو سخت می گرفتم که عبرت دیگران گردی .

آن مرد پرسید آیا پروردگارت سخاوت را دوست دارد ، فرمود: بلی ، عرض کرد ، من

شهادت می دهم که معبودی جز «الله» نیست و تو رسول و فرستاده او هستی و به همان خدائی که تو را مبعوث کرده سوگند که تاکنون هیچکس را از نزد خود محروم برنگردانده ام»(۵) .

در اینجا این سؤال پیش می آید که هم از بعضی آیات و هم از بسیاری از روایات استفاده می شود که ایمان و یا حتی ولایت شرط قبولی اعمال و یا ورود در بهشت است ، بنابراین اگر بهترین اعمال هم از افراد فاقد ایمان سر بزند مقبول درگاه خدا نخواهد بود .

ولی می توان از این سؤال چنین پاسخ گفت که مسأله «قبولی اعمال» مطلبی است ، و پاداش مناسب داشتن مطلب دیگر ، به همین جهت مشهور در میان دانشمندان اسلام این است که مثلاً نماز بدون حضور قلب و یا با ارتکاب بعضی از گناهان مانند غیبت ، مقبول درگاه خدا نیست ، با اینکه می دانیم چنین نمازی شرعاً صحیح است ، و اطاعت فرمان خدا است و انجام وظیفه محسوب می شود و مسلم است که اطاعت فرمان خدا بدون پاداش نخواهد بود .

بنابراین قبول عمل همان مرتبه عالی عمل است و در مورد بحث ، ما نیز همین را می گوئیم ، می گوئیم: اگر خدمات انسانی و مردمی با ایمان همراه باشد ، عالیترین محتوا را خواهد داشت ، ولی در غیر این صورت به کلی بی محتوا وبی پاداش نخواهد بود ، در زمینه ورود در بهشت نیز همین پاسخ را می گوئیم که پاداش عمل لازم نیست منحصراً ورود در جنت باشد . (۶)

پی نوشتها

۱ سوره

یوسف آیه ۹۰ و بعضی سوره های دیگر .

۲ بحار ج ۳ چاپ کمپانی صفحه ۳۷۷ .

۳ همان مدرک صفحه ۳۸۲ .

۴ سفینه البحار جلد ۲ صفحه ۶۰۷ .

۵ مدرک قبل .

۶ تفسیر نمونه ۱۰/۳۱۳

۹۷ نامه اعمال چیست و فلسفه آن کدام است ؟

نامه اعمال چیست و فلسفه آن کدام است ؟

در سوره اسراء آیه ۱۳ می خوانیم «وکلّ انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیامه کتاباً یلقاه منشوراً اقرأ کتابک» (اعمال هر انسانی را به گردنش قرار داده ایم ما روز قیامت کتابی برای او بیرون می آوریم که آن را در برابر خود گشوده می بیند (این همان نامه اعمال اوست به او می گوئیم: کتابت را بخوان . . .)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که این نامه چیست و هدف از آن چه می باشد ؟

از مجموع آیات و روایات استفاده می شود که همه اعمال آدمی با تمام جزئیات در نامه ای ثبت می شود ، و روز رستاخیز اگر نیکوکار باشد نامه اعمالش بدست راست او ، و اگر بدکار باشد به دست چپ او می دهند این نامه بدون شک از جنس کتاب و دفتر و نامه های معمولی ، نیست ، و لذا بعضی از مفسران گفته اند این نامه عمل چیزی جز «روح انسان» نمی باشد که آثار همه اعمال در آن ثبت است(۱) زیرا ما هر عملی انجام می دهیم خواه ناخواه اثری در روح و جان ما می گذارد .

یا اینکه این نامه عمل ، اعضای پیکر ما حتی پوست تن ما ، و از آن بالاتر زمین و هوا و فضائی

است که در آن اعمال خود را انجام می دهیم ، چرا که اعمال ما گذشته از اینکه در جسم و همه ذرات پیکر ما نقش می بندند ، در هوا و زمین منعکس می شوند .

گرچه این آثار برای ما در این دنیا محسوس و درک کردنی نیست ، امّا بدون شک وجود دارد ، و روزی که در آن روز دید تازه ای پیدا می کنیم همه اینها را می بینیم و می خوانیم .

تعبیر به «خواندن» هرگز نباید ما را از آنچه در تفسیر بالا ذکر شد ، منحرف سازد ، زیرا خواندن نیز مفهوم وسیعی دارد که هرگونه مشاهده را در معنی وسیعش جای می دهد ، مثلاً در تعبیرات روزمرّه گاه می گوئیم در چشمهای او خواندم که چه تصمیمی دارد و یا فلان عمل را که از فلانی سرزد ، بقیه اش را خواندم ، همچنین تعبیر به خواندن ، در مورد عکسهائی که از بیماران می گیرند نیز امروز رائج است .

روی همین جهت است که در آیات قرآن می خوانیم خطوط این نامه عمل به هیچوجه قابل انکار نیست ، زیرا که آثار واقعی و تکوینی خود عمل است ، درست مانند صدای ضبط شده انسان یا عکسی که از او گرفته اند و یا اثر انگشت او . (۲)

(و امّا فلسفه نامه اعمال)

بدون شک بیان گسترده و شرح نامه اعمال در آیات قرآنی و روایات مخصوصاً با توجه به اینکه تمام جزئیات اعمال و سخنان و نیات در آن ثبت می شود در درجه اول به منظور آثار تربیتی آن است و کراراً

گفته ایم قرآن شرح تمام معارف واقعی را وسیله ای برای تهذیب نفوس ، و تکامل ارواح ، و تقویت مبانی اخلاق و تقوی ، قرار داده ، و به انسانها هشدار می دهد که مراقب گفتار و رفتار خویش باشند که همه چیز ثبت می شود و یکجا در قیامت بی کم و کاست ارائه داده خواهد شد .

درست است که احاطه علمی پروردگار ما فوق همه اینها است و کسی که ایمان کامل به احاطه علمی خداوند و حضور وجودی او در همه جا و هر زمان دارد ، نیازی به نامه اعمال ندارد ، ولی در غالب مردم ، توجه به این حقیقت می تواند منشأ آثار فراوانی باشد .

کسی که می داند دائماً نوار ضبط صوتی همراه او است و یک دستگاه کاملا مجهز فیلمبرداری در خلوت و اجتماع از باطن و ظاهر ، و درون و بیرون او ، فیلمبرداری می کند ، و سرانجام تمام این فیلمها ، و آن نوارها ، به صورت پرونده زنده و گویا و غیر قابل انکاری در یک دادگاه عدل بزرگ مطرح می شود ، به طور یقین چنین انسانی کاملاً مراقب اعمال و رفتار و گفتار خویش خواهد بود ، و تقوای نیرومندی بر درون و برون وجود او حاکم می شود .

ایمان به مسأله نامه عمل که هر صغیر و کبیری در آن مستطر است وفرشتگانی که شب و روز با انسانند و مأمور ثبت و ضبط این اعمالند ، و ایمان به این حقیقت که در صحنه محشر نامه اعمال در برابر دیده همگان گشوده می شود

و تمام گناهان مستور در آن نمایان می گردد و مایه رسوائی در میان دوست و دشمن است عامل باز دارنده عجیبی از گناهان است .

به عکس نامه اعمال نیکوکاران سبب آبرو و اعتبار و افتخار آنها می گردد ، حتی از آنچه در مثال نوار و فیلم گفته شد برتر و بالاتر و مؤثرتر است و این انگیزه مهمی بر اعمال نیک خواهد بود ، منتها گاه ایمانها ضعیف است ، و گاه حجاب غفلت مایه دوری انسان از این حقایق مهم می گردد ، و گرنه ایمان به این اصل قرآنی برای تربیت هر انسانی کافی است(۳)

پی نوشتها

۱ تفسیر صافی .

۲ تفسیر نمونه ۱۲/۵۵

۳ تفسیر پیام قرآن ۶/۱۰۷

۹۸ ترازوی سنجش اعمال در قیامت چگونه است ؟

ترازوی سنجش اعمال در قیامت چگونه است ؟

آنها که ترازوهای آن جهان را همچون ترازوهای این دنیا پنداشته اند مجبور شده اند که برای اعمال انسانها در آنجا نوعی سنگینی و وزن قائل شوند ، تا قابل توزین با آن ترازوها باشد .

ولی قرائن نشان می دهد که منظور از «میزان» وسیله سنجش به معنی عام آن است ، زیرا می دانیم هر چیزی وسیله سنجش مناسب خود دارد ، وسیله سنجش حرارت را «میزان الحراره» یا دما سنجش می گویند ، و وسیله هوا را «میزان الهواء» یا «هواسنج» .

بنابراین منظور از میزانهای سنجش اعمال کسانی هستند که اعمال نیکان و بدان را با اعمال آنها می سنجند ، چنانکه مرحوم علامه مجلسی از شیخ مفید نقل می کند که در روایت آمده: إنّ اَمیرَ الْمؤمِنینَ وَ الأئمّهَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ (علیه السلام) هُم الْمَوازینُ «امیرمؤمنان و امامان از فرزندان او (علیه السلام)میزانهای عدل قیامتند»(۱) .

در «اصول کافی و معانی الاخبار» نیز از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که شخصی از معنی آیه و نضع الموازین القسط لیوم القیامه «ما ترازوهای عدل را در روز قیامت نصب می کنیم» سؤال کرد ، فرمود: هُمُ الاَنْبیاءُ وَ الاوْصِیاءُ (علیه السلام) میزانهای سنجش همان «پیامبران و جانشینان آنها هستند»!(۲) .

در یکی از زیارات مطلقه امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می خوانیم: اَلسَّلامُ عَلَی مِیزَانِ الأعْمالِ: «سلام بر میزان سنجش اعمال»! .(۳)

در واقع این شخصیتهای بزرگ و نمونه ، مقیاسهای سنجش اعمالند ، و اعمال هر کس به آن اندازه ای که به آنها شباهت دارد

«وزین» است ، و آنچه به آنها شباهت نـدارد بیوزن یا کم وزن است ، حتی در این جهان نیز اولیاء الله نیز مقیاس سنجشـند ولی در جهان دیگر این مسأله به مرحله ظهور و بروز می رسد . (۴)

پی نوشتها

۱ بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۲۵۲ .

۲ تفسیر برهان جلد ۳ صفحه ۶۱ و اصول کافی جلد ۱ صفحه ۴۱۹ نظیر این حدیث در تفاسیر دیگر آمده است .

۳ مرحوم محدث قمی در «مفاتیح الجنان» این زیارت را به عنوان زیارت اول از زیارت مطلقه آورده است .

۴ تفسیر پیام قرآن ۶/۱۵۹

۹۹ حقیقت پل صراط چیست ؟

حقیقت پل صراط چیست ؟

گرچه آگاهی تفصیلی نسبت به حقایق مربوط به قیامت و جهان پس از مرگ که عالمی است برتر و بالاتر از این جهان ، برای اهل دنیا غیر ممکن است ، ولی این امر مانع از آگاهی اجمالی نسبت به آن نخواهد بود! .

آنچه از آیات و روایات اسـلامی استفاده می شود ، این است که صراط پلی است بر دوزخ در مسیر بهشت که نیکان و بدان بر آن وارد می شونـد ، نیکان به سـرعت از آن می گذرنـد و به نعمتهای بی پایان حق می رسـند ، و بدان سـقوط کرده ، سـرازیر دوزخ می شوند! ، حتی از پاره ای از روایات اسـتفاده می شود که سرعت عبور مردم از آن بستگی به میزان ایمان و اخلاص و اعمال صالح آنها دارد .

در حدیثی از امام صادق(علیه السـلام) می خوانیم: «بعضـی مانند برق از آن می گذرند ، و بعضـی همچون اسب تیزرو ، بعضی با دست و زانوها ، بعضـی همچون پیادگان ، و بعضی به آن آویزان می شوند (و می گذرند) گاه آتش دوزخ از آنها چیزی را می گیرد و چیزی را رها می کند»(۱) .

چرا باید از روی جهنم به سوی

بهشت رفت ؟ در اینجا نکات لطیفی است .

از یکسو بهشتیان با مشاهده دوزخ قدر عافیت بهشت را بهتر می دانند ، و از سوی دیگر وضع صراط در آنجا تجسمی است از وضع ما در اینجا ، باید ار روی جهنم سوزان شهوات گذر کرد و به بهشت تقوا رسید ، و از سوی سوم تهدیدی است جدّی برای همه مجرمان و آلودگان که سرانجام گذرگاهشان از این راه باریک خطرناک است .

لذا در حدیث «مفضل بن عمر» می خوانیم که می گوید از امام صادق(علیه السلام) درباره «صراط» سؤال کردم فرمود: صراط همان طریق به سوی معرفت و شناخت خداوند متعال است .

سپس افزود: دو صراط است ، صراطی در دنیا و صراطی در آخرت ، و امّا صراط در دنیا همان امام واجب الاطاعه است ، هرکس او را بشناسد و به هدایت او اقتداء کند از صراطی که پلی است بر جهنم در آخرت می گذرد ، و هر کس او را در دنیا نشناسد قدمش بر صراط آخرت می لرزد و در آتش جهنم سقوط می کند»(۲) .

در تفسیر امام حسن عسکری(علیه السلام) این دو صراط (صراط دنیا و آخرت) به صراط مستقیم معتدل بین «غلّو» و «تقصیر» و «صراط آخرت» تفسیر شده است(۳) .

این نکته نیز قابل توجّه است که در روایات اسلامی عبور از این راه پر خطر مشکل شمرده شده است ، در حدیثی از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) (وهم از امام صادق (علیه السلام)) آمده است: اِنَّ عَلَی جَهَنَّم جِسْراً اَدَقُّ مِنْ الشَّعْرِ وَ اَحَدُّ مِنْ السَّیفِ: «بر دوزخ پلی

است باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر»!(۴) .

صراط «مستقیم» و حقیقت «ولایت» و «عدالت» در این دنیا نیز چنین است ، باریکتر از مو ، و تیزتر از شمشیر ، چرا که خطّ مستقیم خط باریکی بیش نیست ، و بقیه هر چه هست خطوط انحرافی در چپ و راست است .

و طبیعی است که صراط قیامت که تجسّم عینی از این صراط است چنین باشد .

ولی با این حال همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد گروهی با سرعت در سایه ایمان و اعمال صالح از این جاده خطرناک می گذرند .

بدون شک ارتباط با پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و خاندان رسول الله (صلی الله علیه وآله)می توانند عبور از این جاده مخوف را آسان سازد ، در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)می خوانیم: اِذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَهِ وَ نُصِبَ الصِّراطُ عَلَی جَهَنَّمَ لَمْ یَجُزْ عَلَیْهِ اِلا مَنْ کانَ مَعَهُ جَوازٌ فیه وَلایَهُ عَلیِّ بْنِ اَبی طالِب(علیه السلام)!: «روز قیامت هنگامی که صراط روی جهنم قرار داده شود تنها کسانی از آن عبور می کنند که اجازه ای داشته باشند و در آن اجازه ولایت علی بن ابی طالب(علیه السلام) بوده باشد»(۵) .

نظیر همین معنی به تعبیر دیگر درباره بانوی اسلام فاطمه زهرا (سلام الله علیها) آمده است .

بدیهی است ولایت علی(علیه السلام) و فاطمه (علیه السلام) از ولایت پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و علاقه به قرآن و اسلام و سایر پیشوایان معصوم جدا نیست ، در واقع تا ارتباطی از نظر ایمان و اخلاق و عمل ، با این پیشوایان بزرگ

برقرار نباشد عبور از صراط ممکن نیست ، و در این زمینه روایات متعددی وارد شده است ، (علاقمندان برای آگاهی بیشتر می توانند به بحارالانوار جلد ۸ فصل صراط ، مخصوصاً روایات ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ مراجعه کنند) .

آخرین سخن در اینجا درباره بعد تربیتی ایمان به چنین صراطی است ، گذرگاه مخوف ، لغزنده ، خطرناک ، باریکتر از مو ، تیزتر از شمشیر ، گذرگاهی که مواقف و ایستگاههای متعددی دارد ، و در هر موقف از چیزی سؤال می کنند ، در یک جا از نماز ، جای دیگری از امانت وصله رحم ، جائی از عدالت ، و مانند آن ، گذرگاهی که اجازه عبور از آن بدون ولایت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و امیرمؤمنان علی(علیه السلام) و تخلّق به اخلاق آنها امکان پذیر نیست ، و بالاخره گذرگاهی که هرکس به مقدار نور ایمان و عمل صالحش توانائی عبور از آن را دارد ، و اگر کسی نتواند به سلامت از آن بگذرد سقوطش در دوزخ حتمی است ، و هرگز به کانون نعمتهای معنوی و مادی پروردگار ، یعنی بهشت راه نخواهد یافت .

توجّه به این معانی ، و ایمان به آن بدون شک بازتاب گسترده ای در اعمال انسان و تربیت او خواهد داشت ، و او را به دقت هرچه بیشتر در انتخاب راههای زندگی ، و جدا سازی دقیق حق از باطل ، و تخلق به اخلاق اولیاء الله وادار می سازد . (۶)

پی نوشتها

۱ امالی صدوق مجلس ۳۳ .

۲ معانی الاخبار صفحه

۳۲ حدیث۱ .

۳ بحار جلد ۸ صفحه ۶۹ حدیث ۱۸ .

۴ میزان الحکمه جلد ۵ صفحه ۳۴۸ در حدیث امام صادق(علیه السلام) به جای جمله: انّ علی جهنّم جسْراً کلمه الصراط آمده است (بحار جلد ۸ صفحه ۶۴ حدیث ۱) .

۵ بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۶۸ حدیث ۱۱ .

۶ تفسیر پیام قرآن ۶/۱۹۱

۱۰۰ فلسفه شفاعت چیست ؟

آیا شفاعت تشویق به گناه نمی باشد ؟

شفاعت نه تشویق به گناه است و نه چراغ سبز برای معاصی ، نه عامل عقب افتادگی و نه چیزی شبیه پارتی بازی در جامعه های دنیای امروز ، بلکه یک مسأله مهم تربیتی است که ازجهات گوناگون آثار مثبت و سازنده دارد ، از جمله:

الف: ایجاد امید و مبارزه با روح یأس بسیار می شود که غلبه هوای نفس سبب ارتکاب گناهان مهمی می شود و به دنبال آن روح یأس بر کسانی که مرتکب آن گناهان شده اند غلبه می کند ، و این یأس آنها را به آلودگی بیشتر ، وغوطهور شدن در گناهان سوق می دهد ، زیرا آنها فکر می کنند آب از سرشان گذشته ، بنابراین چه یک قامت چه صد قامت! .

ولی امید به شفاعت اولیاء الله به آنها نوید می دهد که اگر همین جا متوقف شوند ، و خود را اصلاح کنند ، ممکن است گذشته آنها از طریق شفاعت نیکان و پاکان جبران گردد ، بنابراین امید شفاعت به متوقف شدن گناه و بازگشت به سوی صلاح و تقوی کمک می کند .

ب: ایجاد رابطه ای معنوی با اولیاءالله با توجه به آنچه در تفسیر مفهوم شفاعت در

بالا گفته شد گرفتن این نتیجه آسان است که شفاعت منوط به وجود نوعی رابطه در میان «شفیع» و «شفاعت شونده» است ، رابطه ای معنوی از نظر ایمان ، و بعضی از صفات فاضله و انجام حسنات .

مسلماً کسی که امید به شفاعت دارد سعی می کند به نوعی این رابطه را برقرار سازد ، و کاری که موجب رضای آنها است انجام دهد ، پلهای پشت سر را خراب نکند ، پیوندهای محبت و دوستی را تا به آخر نگسلد .

مجموعه این امور عامل مؤثری برای تربیت او خواهد بود ، و سبب می شود که تدریجاً از صف آلودگان درآید ، یا لااقل در کنار پاره ای از آلودگیها به اعمال نیک روی آورد ، و از سقوط بیشتر در دامان شیطان رهائی یابد .

ج : تحصیل شرائط شفاعت در آیات قرآن شرائط مختلفی درباره شفاعت ذکر شده که از همه مهمتر اذن و اجازه پروردگار بود ، مسلّماً کسی که امید و انتظار شفاعت دارد ، باید این اذن و اجازه را به نحوی فراهم سازد ، یعنی کاری انجام دهد که محبوب و مطلوب خدا است .

در بعضی از آیات آمده است که در قیامت شفاعت تنها برای کسانی مفید خواهد بود که خداوند رحمان اجازه برای شفاعت او داده و از گفتار او راضی است (طه ۱۰۹) .

در آیه ۲۸ انبیاء آمده است تنها کسانی مشمول بخشودگی از طریق شفاعت می شدند که به مقام ارتضاء (خشنودی خدا) برسند ، و طبق آیه ۸۷ مریم دارای عهد الهی هستند ، و چنانکه

گفتیم همه این مقامات در سایه ایمان به خدا و دادگاه عدل او و اعتراف به حسنات و سیئات (نیکی اعمال نیک و بدی اعمال بد) و گواهی به صحت تمام مقرراتی که از سوی خدا نازل شده است پیدا می شود .

بعلاوه در بعضی از آیات آمده است که شفاعت شامل ظالمان نمی شود ، به این ترتیب امیدواران شفاعت باید از صف ظالمان (ظلم به هر معنی که تفسیر شود) خارج گردند .

مجموعه این جهات سبب می شود که امیدواران شفاعت در اعمال گذشته خویش تجدید نظر کنند و نسبت به آینده تصمیمهای بهتری بگیرند ، این خود نیز یک نقطه مثبت و عامل مؤثر تربیت است .

د: توجه به سلسله شافعان توجه به اشاراتی که درباره شفیعان در آیات قرآنی آمده ، و همچنین تصریحاتی که در روایات اسلامی شده است ، دلیل دیگری بر جنبه های تربیتی مسأله شفاعت است .

در حدیثی از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: الشُّفَعاءُ خَمْسَهٌ الْقُرْآنُ ، وَ الرَّحِمُ ، وَالأمانَهُ ، وَ نَبِیُّکُمْ ، وَ اَهْلُ بَیْتِ نَبِیِّکُمْ: «شفیعان در قیامت پنج اند: قرآن ، صله رحم ، امانت ، و پیغمبر شما و اهل بیت پیغمبرتان(۱) .

در حدیث دیگری که در مسند احمد از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آمده است ، می خوانیم: تَعَلَّمُوا الْقُرآنَ فَاِنَّهُ شَافِعٌ یَوْمَ القِیامَهِ: «قرآن را فراگیرید که شفاعت کننده روز قیامت است»(۲) .

همین معنی در نهج البلاغه در کلام مولای متقیان امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) آمده است: فَاِنَّهُ شافِعٌ مُشَفَّعٌ: «قرآن شفاعت کننده ای است که شفاعتش پذیرفته

می شود»(۳) .

از روایات متعددی نیز استفاده می شود که بهترین شفاعت کننده «توبه» است علی(علیه السلام) می فرماید: لاشَفیعَ اَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَهِ: «شفاعت کننده ای موفقتر از توبه نیست»(۴) .

در بعضی از احادیث نیز تصریح به شفاعت انبیاء و اوصیاء و مؤمنین و ملائکه شده است ، مانند حدیثی از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) که می فرماید: (الشَّفاعَهُ للأَنْبیاءِ وَ الأَوْصِیاءِ وَالْمُؤْمِنینَ وَ الْملائِکَهِ ، وَ فی الْمُؤْمِنینَ مَنْ یَشْفَعُ مِثْلَ رَبیعَه وَ مُضَر! وَاَقَلُّ الْمُؤْمِنینَ شَفاعَهً مَنْ یَشْفَعُ ثَلاثینَ اِنْساناً)!: «شفاعت برای انبیاء و اوصیاء و مؤمنین و فرشتگان است ، و در میان مؤمنین کسانی هستند که به اندازه قبیله «ربیعه» و «مُضر» را شفاعت می کنند! و کمترین شفاعت مؤمن آن است که درباره سی نفر شفاعت کند»!(۵) .

در حدیث دیگری از امام صادق(علیه السلام) آمده است که روز قیامت خداوند «عالم» و «عابد» را مبعوث می کند ، هنگامی که در برابر دادگاه عدل الهی قرار گیرند قیلَ لِلْعابِدِ اِنْطَلِقْ اِلی الجَنَّهِ ، وَ قیلَ لِلْعالِمِ قِفْ تَشْفَعْ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأدیبِکَ لَهُمْ: «به عابد گفته می شود: حرکت کن به سوی بهشت ، و به عالم گفته می شود: بایست و برای مردم شفاعت کن به خاطر تربیت خوبت نسبت به آنها»!(۶)

ضمناً این تعبیرات مخصوصاً تعبیری که در روایت اخیر آمده به خوبی نشان می دهد که شفاعت مولود نوعی پیوند معنوی با نیکان و پاکان و مؤمنان و دانشمندان است .

درباره شهیدان نیز از پیغمبر اکرم نقل شده که فرمود: وَیَشْفَعُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ فی سَبْعینَ اَلْفاً مِنْ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ جیرانِهِ: «یک نفر از آنها

درباره هفتاد هزار نفر از خانواده و همسایگان (وغیر آنها) شفاعت می کند»!(۷) .

حتی از روایتی استفاده می شود که «شفیع انسان اطاعت خداوند و عمل به حق است» (شافِعُ الْخَلْقِ: الْعَمَلُ بِالحَقِّ وَلُزُومُ الصِّدْقِ) . (۸)

کوتاه سخن اینکه از مجموع این روایات و روایات فراوان دیگری که در منابع اسلامی وارد شده یک نتیجه روشن گرفته می شود که شفاعت از مهمترین مسائل تربیتی در اسلام است که ارزشهای والای اسلامی را با توجه به نوع شفاعت کنندگان نشان می دهد ، و همه مسلمانان را به سوی این ارزشها و صفات شفاعت کنندگان و ایجاد رابطه با آنها ترغیب و تشویق می نماید ، و هرگونه تفسیر نادرست و تحریف باطل را از مسأله شفاعت می زداید(۹) . (۱۰)

پی نوشتها

۱ میزان الحکمه جلد ۵ صفحه ۱۲۲ .

۲ مسند احمد جلد ۵ صفحه ۲۵۱ (چاپ بیروت دار صادر) .

۳ نهج البلاغه خطبه ۱۷۶ .

۴ نهج البلاغه کلمات قصار کلمه ۳۷۱ .

۵ بحارالأنوار جلد ۸ صفحه ۵۸ حدیث ۷۵ .

۶ همان مدرک صفحه ۵۶ حدیث ۶۶ .

۷ مجمع البیان جلد ۲ صفحه ۵۳۸ (ذیل آیه ۱۷۱ آل عمران) .

۸ غرور الحکم .

۹ در المیزان بعد از آنکه شفاعت را به معنی تأثیر اسباب در مسبّبات ، تفسیر می کند ، شافعان را به دو دسته در عالم تکوین و تشریع تقسیم می نماید و از جمله شافعان تشریعی ، توبه و ایمان و عمل صالح و قرآن و انبیاء و فرشتگان و مؤمنان را می شمارد و

در این زمینه به آیاتی که دلالت بر تأثیر این امور یا این اشـخاص در آمرزش گناهان دارنـد اسـتدلال می نمایـد (هرچند عنوان شفاعت در آنها نیست) مانند ۵۴ زمر و ۲۸ حدید و ۹ مائده و ۱۶ مائده و ۶۴ نساء و ۷ مؤمن و ۲۸۶ بقره .

۱۰ تفسیر پیام قرآن ۶/۵۲۳

۱۰۱ آیا توحید با شفاعت تضاد دارد ؟

آیا توحید با شفاعت تضاد دارد ؟

پندار تضاد شفاعت با توحید یکی از اشکالات معروف است که به خاطر تبلیغات زیاد و هابیان و سرمایه گزاری آنها روی این مسأله باید دقیقاً مورد توجه قرار گیرد .

عقائـد و هابیان عمدتا روی چند محور دور می زند که از همه واضـحتر همان مسأله توحید افعالی و توحید عبادت است ، آنها این شاخه های توحید را چنان تفسـیر می کنند که با مسأله شـفاعت و توسل و اسـتمداد از ارواح اولیاء و انبیاء ، و شفاعت آنها در پیشگاه خداوند ، تضاد دارد ، و به همین دلیل تمام فرق مسلمین را (غیر از وهابیون) که معتقد به این امورند مشرك دانسته! و اگر تعجب نکنید جان و مال و ناموس آنها را همچون مشرکان جاهلیت عرب مباح می شمرند! .

آنهـا به خـاطر همین عقیـده خونهـای گروه زیادی از مسـلمین حجاز و عراق را ریختنـد و اموالشان را غارت کردنـد و جنایاتی مرتکب شدند که در تاریخ اسلام بی سابقه بود .

محمـد بن عبـد الوهاب بنیانگذار این فرقه (متوفای ۱۲۰۶) در کتـابی که بنـام «رساله اربع قواعـد» معروف است سـخنی در این زمینه دارد که خلاصه اش چنین است:

رهائی از شرك تنها با شناخت «چهار قاعده» ممکن است: .

۱ مشرکانی که

پیامبر با آنها نبرد کرد اقرار داشتند که خداوند خالق و رازق و تدبیر کننده جهان هستی است ، چنانکه قرآن در آیه ۳۱ یونس می فرماید: (قُلْ مَنْ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَالأرْضِ اَمْ مَنْ یَمْلکُ السَّمْعَ وَالأبْصارَ وَ مَنْ یُخْرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَ یُخْرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ وَ مَنْ یُدَبِّرُ الأمْرَ فَسَیَقُولُونَ الله فَقُلْ اَفَلا تَتَّقُون):

«بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد ؟ و یا چه کسی مالك (و خالق) گوش و چشمها است ؟ چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می سازد ؟ و چه کسی امور (جهان) را تدبیر می کند ؟ به زودی (در پاسخ تو) می گویند: خدا! بگو پس چرا تقوی پیشه نمی کنید ؟ (و از خدا نمی ترسید) .

به این ترتیب آنها معتقد به توحید رازقیت ، خالقیت ، مالکیت و تدبیر بودند .

۲ مشکل کار مشرکان این بود که می گفتند: توجه و عبادت ما نسبت به بتها به خاطر این است که می خواهیم برای ما نزد خدا شفاعت کنند ، و ما را مقرب سازند! (وَ یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ الله ما لایَضُرُّهُمْ وَ لایَنْفَعُهُمْ وَیَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعائُنا عِنْدَالله): «آنها جز خدا موجوداتی را می پرستیدند که نه زیان به آنها می رساند و نه سودی به آنها می بخشد ، و می گویند: اینها شفیعان ما نزد خدا هستند»! (یونس ۱۸) .

۳ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) با تمام کسانی که عبادت غیر خدا می کردند پیکار کرد ، اعم از آنها که اشجار و احجار

و خورشید و ماه را می پرستیدند یا آنها که فرشتگان و انبیاء و صالحین را عبادت می نمودند ، و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)هیچ تفاوتی میان آنها نگذاشت .

۴ مشرکان عصر ما (منظور تمام فرق مسلمین غیر از وهابیان است) از مشرکان عصر جاهلیت بدترند! زیرا آنها به هنگام آرامش خاطر بتها را عبادت می کردند ولی در شدائد و سختیها فقط خدا را می خواندند ، چنانکه در آیه ۶۵ عنکبوت آمده: (فَاِذا رَکِبُوا فی الفُلْکِ دَعَوُا الله مُخْلِصینَ لَهُ الدِّیْنَ فَلَمّا نَجّاهُمْ اِلَی البَرِّ اِذا هُمْ یُشْرِکُونَ): «هنگامی که سوار بر کشتی می شدند خدا را با اخلاص می خواندند (و غیر او را فراموش می کردند) اما هنگامی که خدا آنها را به خشکی می رساند و نجات می دهد باز مشرک می شوند» . (۱)

عجب اینکه آنها به قدری به این گفتار خود که در حقیقت سفسطه و مغالطه ای بیش نیست پایبندند که به سادگی جان و مال مخالفان را مباح می شمرند ، و قتل آنها را مجاز می دانند ، چنانکه شیخ «سلیمان» از سران این فرقه گمراه در کتاب «الهدیه السنّیه» می گوید: کتاب و سنت بر این معنی گواهی می دهند که هر کس فرشتگان و انبیا یا (مثلا) ابن عباس و ابوطالب و امثال آنان را واسطه میان خود و خدا قرار دهد ، تا برای او به خاطر قربشان در درگاه خدا شفاعت کنند ، همان گونه که مقربان سلاطین نزد آنها شفاعت می کنند ، چنین کسانی کافر و مشرکند و خون و مال آنها مباح است ،

هرچند شهادتین بگویند و نماز بخوانند و روزه بگیرند»!(۲) .

آنها پایبند بودن خود را به این حکم زشت و شرم آور یعنی مباح شمردن خون و مال مسلمین در حوادث مختلف تاریخی از جمله در قتل عام معروف مردم طائف در حجاز (در صفر سال ۱۳۴۳) و قتل عام معروف مردم کربلا ـ در عراق (در ۱۸ ذی الحجه سال ۱۲۱۶) به ثبوت رساندند که در بسیاری از تواریخ آمده است .

۱ «رساله اربع قواعد» (نوشته محمد بن عبدالوهاب پیشوای وهابیان) صفحه ۲۴ تا ۲۷ بنا به نقل کشف الأرتیاب صفحه ۱۶۳ .

۲ الهدیه السنیه صفحه ۶۶ .

نقاط انحرافی این استدلال

۱ از آیات قرآن این حقیقت به خوبی روشن می گردد که شفاعت یک اصل مسلم قرآنی و اسلامی است ، منتها شرائطی برای «شفاعت کننده» و «شفاعت شونده» در آن آمده است ، بنابراین ممکن نیست کسی دم از اسلام و قرآن بزند و این اصل را با این همه مدارک روشن انکار نماید ، و ما تعجب می کنیم چگونه اینها خود را مسلمان می دانند ، و این اصل را که از ضروریات اسلام و قرآن است انکار می کنند ؟ مگر ممکن است مسلمان منکر ضروریات اسلام ، و حقایق قرآن باشد ؟ ! .

۲ شفاعتی که قرآن ذکر کرده و از آن دفاع می کند شفاعتی است که خط اصلی آن به «اذن خدا» برمی گردد ، و تا او اجازه شفاعت ندهد کسی حق شفاعت را ندارد ، و به تعبیر دیگر شفاعتی است از بالا و به اذن پروردگار ، نه شفاعتی

همچون شفاعت اطرافیان سلاطین جور شفاعتی از سوی پائین و بر اساس روابط شخصی .

اینگونه شفاعت تأکیدی است بر مسأله توحید ، چرا که خط اصلیش از ناحیه خدا گرفته می شود ، توحیدی خالی از هرگونه شرک ، ولی وهابیان که شفاعت قرآنی را با شفاعتهای شیطانی اطرافیان سلاطین اشتباه کرده اند ، آن را انکار کرده ، و با اصل توحید در تضاد می دانند در حقیقت آنها به پندارهای خود در این مسأله ایراد کرده اند نه به مساله شفاعت قرآنی .

۳ شفاعت در حقیقت یکنوع سببیت برای نجات است ، همان گونه که اعتقاد به وجود اسباب در عالم آفرینش و تکوین (مانند تأثیر تابش آفتاب و بارش باران در پرورش گیاهان) با اصل توحید هرگز منافات ندارد ، زیرا تأثیر این اسباب همه به فرمان و اذن خدا است ، و در حقیقت کار آنها یکنوع شفاعت تکوینی است ، همچنین در عالم شریعت نیز وجود چنین اسبابی برای مغفرت و آمرزش و نجات آن هم به اذن الله نه تنها منافات با توحید ندارد بلکه تأکیدی بر آن است ، و این همان چیزی است که آن را شفاعت تشریعی می نامیم .

۴ شفاعتی را که قرآن درباره بتها نفی می کند از یک سو به خاطر آن است که بت پرستان موجوداتی را که از هر جهت بی خاصیت بوده ، شفیعان خود در درگاه خدا قرار می دادند ، و لذا در آغاز آیه ۱۸ سوره یونس که مخصوصاً مورد استناد آنها است صریحاً می گویند: (وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ الله ما

لا يَضُرُّهُمْ وَ لايَنْفَعُهُمْ وَ يَقُولُونَ هؤُلاءِ شُفَعائُنا عِنْدَاللهِ): «آنها غير از خدا معبودهائى را مى پرستند كه نه زيانى به آنها مى رساند و نه سودى ، و مى گويند اينها شفيعان ما نزد خدا هستند»! .

مسلّماً اين ربطى به شفاعت انبياء و اولياء ندارد ، اين مخصوص بتها است همان سنگها و فلزّات بى عقل و شعور .

از سوى ديگر ، قرآن شفاعتى را مذمّت مى كند كه بر اساس اعتقاد به استقلال شفاعت كننده ، و تأثير او در سرنوشت انسانها بدون اذن خدا باشد ولذا در آيه ۳ سوره زمر كه مخصوصاً مورد استناد آنها است ، مى خوانيم: (وَالَّذينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ اَوْلِياءَ ما نَعْبُدُهُمْ اِلاّ لِيُقَرِّبُونا اِلَى اللهِ زُلْفاً اِنَّ اللهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فيما هُمْ فيهِ يَخْتَلِفُونَ): «كسانى كه غير از خدا را اولياء خود قرار دادند و مى گفتند: اينها را عبادت نمى كنيم مگر به خاطر اينكه ما را به خداوند نزديك كند ، خداوند روز قيامت ميان آنها در آنچه اختلاف داشتند داورى خواهد كرد . »

مطابق اين آيه آنها معبودان خود را ولى و سرپرست و حامى و حافظ خويش مى پنداشتند و آنها را پرستش مى كردند ، و اين هر دو كار غلط و ناروا بود (آنها را ولىّ خود شمردن و آنها را عبادت كردن) .

امّا اگر كسى اولياء الله و انبياء و فرشتگان را هرگز پرستش نكند ، بلكه آنها را گرامى و عزيز بشمرد و شفيعان بر درگاه خدا ، باذن الله بداند هرگز مشمول اين آيات نخواهد بود .

وهّابيان به خاطر عدم احاطه بر آيات

قرآنی در مورد شفاعت و مسأله کفر و ایمان و شرائطی که خداوند برای شفاعت کننده و شفاعت شونده ذکر کرده ، این مسأله را با آنچه بت پرستان درباره بتها اعتقاد داشته اند اشتباه کرده اند و به این ترتیب «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» .

۵ اینکه وهّابیها می گویند بت پرستان عرب همه چیز را اعم از خالقیت مالکیت و رازقیت را مخصوص خدا می دانستند و مشکل کار آنها فقط در مسأله وساطت و شفاعت بتها بود ، یکی دیگر از اشتباهات آنها است که از کمی بضاعت علمی و عدم احاطه آنها به آیات قرآنی سرچشمه می گیرد ، زیرا از آیات متعددی استفاده می شود که آنها بعضی از این صفات را برای بتها قائل بودند از جمله در آیه ۶۵ عنکبوت می خوانیم: (فَإِذا رَكِبُوا فی الفُلْكِ دَعَوُا الله مُخْلِصینَ لَهُ الدِّینَ فَلَمّا نَجّاهُمْ اِلی البَرِّ اِذا هُمْ یُشْرِكُونَ): «هنگامی که سوار بر کشتی می شوند خدا را با اخلاص می خوانند (و تنها حل مشکلات را از او می طلبند) امّا هنگامی که آنها را نجات می دهد و به خشکی می رساند مشرک می شوند» (یعنی حل مشکلات خود را از غیر خدا می خواهند) .

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که آنها برای حل مشکلات خود در حال عادی به سراغ بتها می رفتند هرچند در شدائد سخت تنها دست به دامن لطف خدا می زدند .

در آیه ۴۰ فاطر به پیامبر(صلی الله علیه وآله) دستور می دهد: (قُلْ اَرَأَیْتُمْ شُرَكائَكُمْ الَّذینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ الله اَرُونی ماذا خَلَقُوا مِنَ

الأَرْضِ اَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فى السَّمواتِ): «بگو به من خبر دهيد كسانى را كه جز خدا مى پرستيد و همتاى خدا مى دانيد ، چه چيزى از زمين را آفريده اند ؟ آيا آنها شريك در آفرينش آسمانها هستند» ؟ ! .

اگر مشركان خالق را منحصر به خدا مى دانستند و بتها را به چشم شفيعان مى نگريستند ، اين سؤال معنى نداشت ، چرا كه آنها در جواب مى گفتند: ما آنها را خالق نمى دانيم و تنها واسطه اى ميان خالق و مخلوق مى شناسيم ، مگر واسطه بايد خالق يا شريك در خلقت باشد ؟ .

اين نشان مى دهد كه آنها نوعى شركت در خلقت را براى آنها قائل بودند ، و پيغمبر(صلى الله عليه وآله) مأمور مى شود براى روشن ساختن كذب آنها سؤال كند چه چيزى را آنها خلقت كرده اند ؟ ! .

آيه ۱۱۱ سوره اسراء نيز نشان مى دهد كه آنها بتها را همتاى خداوند در مالكيت و حاكميت بر جهان مى پنداشتند و حتى معتقد بودند كه بتها خدا را در مشكلات يارى مى كنند!: (وَقُلْ الحَمْدُلله الَّذى لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَريكٌ فى الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِىٌ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبيراً): «و بگو حمد براى خداوندى است كه نه فرزندى براى خود انتخاب كرده ، و نه شريكى در حكومت دارد ، و نه ولى و حمايت كننده اى در برابر ضعف و ذلت ، و او را بسيار بزرگ بشمر» .

اين جمله هاى سه گانه هر كدام براى نفى يكى از اعتقادات بت پرستان است كه

«ملائکه را دختران خـدا می دانسـتند» (توجه داشـته باشـید ولـد به پسـر و دختر هر دو گفته می شود)(۱) و آنها را شـریک در خلقت ، و آنها را یاور حق می شمردند! .

روشن است اگر چنین اعتقاداتی در آن محیط وجود نداشت این تعبیرات قرآنی مفهومی نمی توانست داشته باشد .

قابل توجّه این که قرآن همه جا بت پرسـتان را به عنوان «مشـرکان» و عمل آنها را به عنوان «شـرک» معرّفی می کند ، اگر آنها هیـچ گونه شـرکتی میان «خـدا» و «بتها» قائل نبودند ، و تنها آنها را شـفیعان درگاه خدا می پنداشـتند ، ، این تعبیر صـحیح نبود محتوای واژه «شـرک و مشـرک» این است که آنها بتها را شریک خداوند در ربوبیت و حل مشکلات یا خلقت و مانند آن می دانستند (البتّه بتهای سنگی و چوبی در نظر آنها سمبل و مظهری بود از صالحان و فرشتگان) .

به تعبیر دیگر آنها برای بتها نوعی اسـتقلال در تدبیر امور جهان قائل بودند ، و به اصـطلاح آنها را همتای خدا می دانستند ، نه فقط وسائط بر درگاه او .

مخصوصـاً تعبیرات گوناگونی در آیات مختلف قرآن آمـده که این مطلب را کاملًا روشن می سازد ، مثلًا در آیه **۲۲** عنکبوت می خوانیم: (وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لانَصیر): «برای شما جز خدا ولیّ و یاوری نیست» .

این اشـاره به اعتقـاد بت پرسـتان است که بتهـا را ولیّ و یاور خود (جز خـدا) می دانسـتند ، چنانکه در آیه ۱۰ سوره جاثیه می خوانیم: (وَ لایُغْنی عَنْهُمْ ما کَسَبُوا شَیْئاً وَلا

مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللهِ اَوْلِياءَ): «هرگز آنچه را (مشركان) به دست آورده اند ، آنان را از عذاب الهى رهائى نمى بخشد ، و نه اوليائى كه غير از خدا براى خود برگزيدند» (دقت كنيد) .

تعبير «مِنْ دُونِ اللهِ» كه به طور مكرّر در ايات قرآن درباره مشركان آمده نشان مى دهد كه آنها موجوداتى را جداى از خداوند مورد توجه قرار مى دادند تا ولىّ و نصير و حامى آنها باشد اين همان شرك در ربوبيّت است ، نه مسأله شفاعت .

كوتاه سخن اينكه: قرآن در آيات مختلف دو ايراد عمده بر مشركان مى گيرد: نخست اينكه آنها موجوداتى بى شعور و فاقد سمع و بصر را مبدء اثر مى دانستند ، و ديگر اينكه براى آنها در كنار تدبير الهى ، ربوبيتى قائل بودند .

البتّه بت پرستان عصر جاهليّت ، كلمات ضد و نقيضى هم داشتند ، چنان نيست كه مانند يك انسان منطقى و آگاه ، سخنان خود را بى هيچ تناقض و تهافتى بيان كنند ، لذا در عين اينكه بتها را شريك خدا در حلّ مشكلات مى پنداشتند و آنها را «من دون الله» وجداى از خداوند ، ولىّ و حامى خود معرّفى مى نمودند گاه مسأله شفاعت در پيشگاه خدا را نيز عنوان مى كردند ، و اين هرگز دليل بر عدم اعتقاد به شرك در افعال نبود .

اين چيزى است كه از مطالعه مجموع آيات ، و مجموع حالات ، آنها به دست مى آيد ، و تازه آنها هرگز شفاعت را منوط به اذن و اجازه خدا نمى دانستند .

بنابراين به

خوبی نتیجه می گیریم که اگر انسان فقط به سراغ اولیاء الله برود ، (نه بتهائی از سنگ و چوب!) و فقط آن ها را شفیع در درگاه خدا بداند (نه شریک در ولایت و حمایت و تدبیر) و شفاعت آنها را نیز به اذن الله و اجازه او بداند (نه مستقلّ از او) در این صورت هیچ ایرادی بر او وارد نیست . ایراد وقتی پیدا می شود ، که انسان یکی از این اصول سه گانه و یا هر سه اصل را نادیده بگیرد و راه خطا بپیماید . (۲)

۱ ولد به معنی مولود است که به صغیر و کبیر و پسر و دختر و مفرد و جمع اطلاق می شود (به مفردات راغب رجوع کنید) .

۲ تفسیر پیام قرآن ۶/۵۳۶

۱۰۲ فلسفه وضو و غسل چیست ؟

فلسفه وضو و غسل چیست ؟

شک نیست که وضو دارای دو فایده روشن است: فایده بهداشتی و فایده اخلاقی و معنوی ، از نظر بهداشتی شستن صورت و دستها آن هم پنج بار و یا لااقل سه بار در شبانه روز ، اثر قابل ملاحظه ای در نظافت بدن دارد ، مسح کردن بر سرو پشت پاها که شرط آن رسیدن آب به موها یا پوست تن است ، سبب می شود که این اعضا را نیز پاکیزه بداریم ، و همانطور که در فلسفه غسل اشاره خواهیم کرد تماس آب با پوست بدن اثر خاصی در تعادل اعصاب سمپاتیک و پا را سمپاتیک دارد .

و از نظر اخلاقی و معنوی چون با قصد قربت و برای خدا انجام می شود اثر تربیتی دارد مخصوصاً چون مفهوم کنائی آن این است که از

فرق تا قدم در راه اطاعت تو گام برمی دارم مؤید این فلسفه اخلاقی و معنوی است .

در روایتی از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می خوانیم:

«برای این دستور وضو داده شده و آغاز عبادت با آن است که بندگان هنگامی که در پیشگاه خدا می ایستند و با او مناجات می کنند پاک باشند ، و دستورات او را بکار بندند ، از آلودگیها و نجاستها برکنار شوند ، علاوه بر این ، وضو سبب می شودکه آثار خواب و کسالت از انسان برچیده شود و قلب برای قیام در پیشگاه خدا نور و صفا یابد»(۱) .

از توضیحاتی که درباره فلسفه غسل خواهیم گفت نیز فلسفه وضو روشنتر می شود .

۱ وسائل الشیعه جلد اول صفحه ۲۵۷ .

فلسفه غسل

بعضی می پرسند: چرا اسلام دستور می دهد که به هنگام جنب شدن تمام بدن را بشویند در حالی که فقط عضو معینی آلوده می شود ، و آیا میان بول کردن و خارج شدن منی تفاوتی هست که در یکی فقط محل را باید شست و در دیگری تمام بدن را ؟

این سؤال یک پاسخ اجمالی دارد و یک پاسخ مشروح:

پاسخ اجمالی آن این است که خارج شدن منی از انسان ، یک عمل موضعی نیست (مانند بول و سایر زوائد) به دلیل اینکه اثر آن در تمام بدن آشکار می گردد ، و تمام سلولهای تن بدنبال خروج آن در یک حالت سستی مخصوص فرو می روند و این خود نشانه تأثیر آن روی تمام اجزاء بدن است توضیح اینکه: طبق تحقیقات دانشمندان در بدن انسان

دو سلسله اعصاب نباتی وجود دارد که تمام فعالیتهای بدن را کنترل می کنند «اعصاب سمپاتیک» و «اعصاب پاراسمپاتیک» این دو رشته اعصاب در سراسر بدن انسان و در اطراف تمام دستگاه ها و جهازات داخلی و خارجی گسترده اند ، وظیفه اعصاب سمپاتیک «تند کردن» و به فعالیت واداشتن دستگاه های مختلف بدن است ، و وظیفه اعصاب «پارا سمپاتیک» «کند کردن» فعالیت آنهاست ، در واقع یکی نقش «گاز» اتومبیل و دیگری نقش «ترمز» را دارد ، و از تعادل فعالیت این دو دسته اعصاب نباتی ، دستگاههای بدن بطور متعادل کار می کند .

گاهی جریان هائی در بدن رخ می دهد که این تعادل را بهم می زند ، از جمله این جریانها مسئله «ارگاسم» (اوج لذّت جنسی) است که معمولا مقارن خروج منی صورت می گیرد .

در این موقع سلسله اعصاب پاراسمپاتیک (اعصاب ترمز کننده) بر اعصاب سمپاتیک (اعصاب محرک) پیشی می گیرد و تعادل به شکل منفی بهم می خورد .

این موضوع نیز ثابت شده است که از جمله اموری که می تواند اعصاب سمپاتیک را بکار وادارد و تعادل از دست رفته را تأمین کند تماس آب با بدن است و از آن جا که تأثیر «ارگاسم» روی تمام اعضای بدن به طور محسوس دیده می شود و تعادل این دو دسته اعصاب در سراسر بدن بهم می خورد دستور داده شده است که پس از آمیزش جنسی ، یا خروج منی ، تمام بدن با آب شسته شود و در پرتو اثر حیات بخش آن تعادل کامل در میان این دو دسته اعصاب در سراسر

بدن برقرار گردد . (۱)

البته فایده غسل منحصر به این نیست بلکه غسل کردن علاوه بر این یک نوع عبادت و پرستش نیز می باشد که اثرات اخلاقی آن قابل انکار نیست و به همین دلیل اگر بدن را بدون نیّت و قصد قربت و اطاعت فرمان خدا بشویند غسل صحیح نیست در حقیقت به هنگام خروج منی یا آمیزش جنسی ، هم روح متأثر می شود و هم جسم ، روح به سوی شهوات مادی کشیده می شود ، و جسم به سوی سستی و رکود . غسل جنابت که هم شستشوی جسم است و هم به علت اینکه به قصد قربت انجام می یابد شستشوی جان است ، اثر دوگانه ای در آن واحد روی جسم و روح می گذارد تا روح را به سوی خدا و معنویت سوق دهد ، و جسم را به سوی پاکی و نشاط و فعالیت .

از همه اینها گذشته ، وجوب غسل جنابت یک الزام اسلامی برای پاک نگه داشتن بدن و رعایت بهداشت ، در طول زندگی است زیرا بسیارند کسانی که از نظافت خود غافل می شوند ولی این حکم اسلامی آنها را وادار می کند که در فواصل مختلفی خود را شستشو دهند و بدن را پاک نگاهدارند ، این موضوع اختصاصی به مردم اعصار گذشته ندارد ، در عصر و زمان ما نیز بسیارند کسانی که به علل مختلفی از نظافت و بهداشت تن غافلند . (البته این حکم بصورت یک قانون کلی و عمومی است حتی کسی را که تازه بدن خود را شسته شامل می شود) .

مجموع جهات سه

گـانه فوق روشن می سـازد که چرا بایـد به هنگـام خروج منی (در خواب یـا بیـداری) و همچنین آمیزش جنسـی (اگر چه منی خارج نشود) غسل کرد و تمام بدن را شست . (۲)

۱ و اینکه می بینیم که در خبری از امـام علی بن موسـی الرضـا (علیه السـلام) نقـل شـده که فرمود: ان الجنـابه خـارجه من کل جسـده فلـذلک وجب علیه تطهیر جسـده کله: «جنابت از تمام بـدن بیرون می آید و لذا باید تمام بدنرا شـست» (وسائل الشـیعه جلد اول صفحه ۴۶۶) گویا اشاره به همین موضوع است .

۲ تفسیر نمونه ۴/۲۹۱

۱۰۳ فلسفه تیمّم چیست ؟

بسـیاری می پرسـند دسـت زدن بـه روی خـاک و به پیشـانی و پشت دسـتها کشـیدن چه فایـده ای می توانـد داشـته باشـد ؟ به خصوص اینکه می دانیم بسیاری از خاکها آلوده اند و ناقل میکربها .

در پاسخ این گونه ایرادها باید به دو نکته توجه داشت:

الـف فایـده اخلاـقی تیمـم یکی از عبـادات اسـت ، و روح عبـادت به معنی واقعی کلمه در آن منعکس می باشـد ، زیرا انسـان پیشـانی خـود را که شـریفترین عضـو بـدن او است بـا دسـتی که بر خـاک زده ، لمس می کنـد تـا فروتنی و تواضع خود را در پیشـگاه او آشـکار سازد ، یعنی پیشانی من و همچنین دسـتهای من در برابر تو تا آخرین حـد ، خاضع و متواضـعند ، و به دنبال این کـار متوجه نمـاز و یـا سـایر عباداتی که مشـروط به وضو و غسل است می شود ، و به این ترتیب در پرورش روح تواضع و عبودیت و شکرگزاری در بندگان

اثر می گذارد .

ب فایده بهداشتی امروز ثابت شده که خاک به خاطر داشتن باکتریهای فراوان می تواند آلودگیها را از بین ببرد ، این باکتریها که کار آنها تجزیه کردن مواد آلی و از بین بردن انواع عفونتها است معمولاـ در سطح زمین و اعماق کم که از هوا و نور آفتاب بهتر می توانند استفاده کنند فراوانند ، به همین دلیل هنگامی که لاشه های حیوانات و یابدن انسان پس از مردن زیر خاک دفن شود و همچنین مواد آلوده گوناگونی که روی زمینها می باشد ، در مدت نسبتاً کوتاهی تجزیه شده و براثر حمله باکتریها کانون عفونت از هم متلاشی می گردد ، مسلّم است اگر این خاصیت در خاک نبود کره زمین در مدت کوتاهی مبدل به یک کانون عفونت می شد ، اصولاً خاک خاصیتی شبیه مواد «آنتی بیوتیک» دارد و تأثیر آن در کشتن میکربها فوق العاده زیاد است .

بنابراین خاک پاک نه تنها آلوده نیست بلکه از بین برنده آلودگیها است و می تواند از این نظر تاحدودی جانشین آب شود ، با این تفاوت که آب حلّال است ، یعنی میکربها را حل کرده و با خود می برد ، ولی خاک میکرب کش است .

اما باید توجه داشت که خاک تیمم کاملا پاک باشد همانطور که قرآن در تعبیر جالب خود می گوید: «طیّباً» .

قابل توجه اینکه تعبیر به «صعید» که از ماده «صعود» گرفته شده اشاره به این است که بهتر است خاکهای سطح زمین برای این کار انتخاب شود ، همان خاکهائی که در معرض تابش آفتاب

و مملو از هوا و باکتریهای میکرب کش است ، اگر چنین خاکی طیب و پاکیزه نیز بود ، تیمم با آن اثرات فوق را دارد بدون اینکه کمترین زیانی داشته باشد(۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۴۰۰

۱۰۴ طریقه شستن دستها و مسح سر و پا در وضو چگونه است ؟

در آیه ۶ سوره مائده به آنچه باعث پاکیزگی جان انسان می گردد ، اشاره شده است و قسمت قابل ملاحظه ای از احکام وضو و غسل و تیمم که موجب صفای روح است ، تشریح گردیده ، نخست خطاب به افراد با ایمان کرده ، احکام وضو را به این ترتیب بیان می کند:

«ای کسانی که ایمان آورده اید هنگامی که برای نماز بپا خاستید صورت و دستهای خود را تا آرنج بشوئید و قسمتی از سر و همچنین پا را تا مفصل (یا برآمدگی پشت پا) مسح کنید» .

(یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین) .

در این آیه حدّ دست که باید در وضو شسته شود ، «تا آرنج ، ذکر شده زیرا مرافق جمع «مرفق» به معنی «آرنج» است ، و چون هنگامی گفته شود دست را بشوئید ممکن است به ذهن چنین برسد که دستها را تا مچ بشوئید ، زیرا غالباً این مقدار شسته می شود ، برای رفع این توهم می فرماید ، تا آرنج بشوئید (الی المرافق) .

و با این توضیح روشن می شود . کلمه «الی» در آیه فوق تنها برای بیان حدّ شستن است نه کیفیت شستن ، که بعضی توهم کرده اند و چنین پنداشته اند که آیه می گوید: باید دستها

را از سر انگشتان به طرف آرنج بشوئید (آنچنانکه در میان جمعی از اهل تسنن رائج است) .

توضیح اینکه این درست به آن می ماند که انسان به کارگری سفارش می کند دیوار اطاق را از کف تا یک متر ، رنگ کند ، بدیهی است منظور این نیست که دیوار از پائین به بالا رنگ شود ، بلکه منظور این است که این مقدار باید رنگ شود نه بیشتر و نه کمتر .

بنابراین فقط مقداری از دست که باید شسته شود در آیه ذکر شده ، و اما کیفیت آن در سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله) که بوسیله اهلبیت به ما رسیده است آمده است و آن شستن آرنج است به طرف سرانگشتان .

کلمه «ب» که در «برؤوسکم» می باشد طبق صریح بعضی از روایات و تصریح بعضی از اهل لغت به معنی «تبعیض» می باشد ، یعنی «قسمتی» از سر را مسح کنید که در روایات ما محل آن به یکچهارم پیش سر ، محدود شده و باید قسمتی از این یکچهارم هرچند کم باشد با دست مسح کرد بنابراین آنچه در میان بعضی از طوائف اهل تسنن معمول است که تمام سر و حتی گوشها را مسح می کنند ، با مفهوم آیه سازگار نمی باشد .

قرار گرفتن «ارجلکم» در کنار «رؤوسکم» گواه بر این است که پاها نیز باید مسح شود نه اینکه آن را بشویند (و اگر ملاحظه می کنیم «ارجلکم» بفتح لام قرائت شده بخاطر آن است که عطف بر محل «برؤوسکم» است نه عطف بر «وجوهکم»)(۱) . (۲)

۱ شک نیست که در

میان «وجوهکم» و «ارجلکم» فاصله نسبتاً بسیار است و لذا عطف بر آن بعید به نظر می رسد به علاوه جمع کثیری از قراء نیز «ارجلکم» را با کسره خوانده اند .

۲ تفسیر نمونه ۴/۲۸۵

۱۰۵ توجّه به قبله در نماز چه لزومی دارد ؟

در سوره بقره آیه ۱۱۵ می خوانیم «ولله المشرق و المغرب فاینما تولّوا فثّمَّ وجه الله» مشرق و مغرب از آن خدا است و به هر طرف رو کنید خدا آنجا است با توجّه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که اگر به هر سو رو کنیم خدا آنجاست ، پس چه لزومی دارد که به طرف قبله رو کنیم ؟

توجّه به قبله هرگز مفهومش محدود کردن ذات پاک خدا در سمت معینی نیست ، بلکه از آنجا که انسان یک وجود مادی است و بالاخره باید به سوئی نماز بخواند ، دستور داده شده است که همه به یکسو نماز بخوانند تا وحدت و هماهنگی در صفوف مسلمین پیدا شود ، و از هرج و مرج و پراکندگی جلوگیری به عمل آید فکر کنید اگر هرکسی به سوئی نماز می خواند و صفوف متفرق تشکیل می دادند چقدر زننده و ناجور بود ؟

ضمناً سمتی که به عنوان قبله تعیین شده (سمت کعبه) نقطه ای است مقدس که از قدیمی ترین پایگاههای توحید است و توجه به آن بیدار کننده خاطرات توحیدی می باشد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۴۱۵

۱۰۶ اسرار تغییر قبله چه بود ؟

تغییر قبله از بیت المقدس به خانه کعبه برای همه سؤال انگیز بود ، آنها که گمان می کردند هر حکمی باید ثابت باشد می گفتند اگر می بایست ما به سوی کعبه نماز بخوانیم چرا از همان روز اول نگفتند ؟ و اگر بیت المقدس مقدم بود که قبله انبیاء پیشین محسوب می شد چرا تغییر یافت ؟ .

دشمنان نیز میدان وسیعی برای سمپاشی یافتند ، شاید

می گفتنـد: او در آغاز متوجه قبله پیامبران گذشـته شد ، اما پس از پیروزیهایش نژاد پرستی بر او غلبه نمود و آن را به قبله قوم خود تبدیل کرد! یا می گفتند: او برای جلب توجه یهود و مسیحیان ، نخست بیت المقدس را پذیرفت ، هنگامی که مؤثر نیفتاد آن را تبدیل به «کعبه» کرد .

بـدیهی است این وسوسه هـا آن هم در جـامعه ای که هنوز نور علم و ایمـان زوایایش را روشن نساخته بود ، و رسوبات دوران شرک و بت پرستی هنوز در آن وجود داشت ، چه نگرانی و اضطرابی ایجاد می کند .

لذا قرآن صریحاً در آیه ۱۴۳ سوره بقره می گوید: این یک آزمایش بزرگ برای مشـخص شدن موضع مؤمنان و مشرکان بود .

بعید نیست یکی از علل مهم تغییر قبله مسأله زیر باشد:

از آنجـا که خـانه خـدا در آن زمـان کـانون بتهای مشـرکان بود ، دسـتور داده شـد مسـلمانان موقتاً به سوی بیت المقـدس نماز بخوانند و به این ترتیب صفوف خود را از مشرکان جدا کنند .

اما هنگامی که به مدینه هجرت کردند و تشـکیل حکومت و ملتی دادند و صـفوف آنها از دیگران کاملا مشـخص شد ، دیگر ادامه این وضع ضرورت نداشت در این هنگام به سوی کعبه قدیمی ترین مرکز توحید و پرسابقه ترین کانون انبیاء بازگشتند .

بدیهی است هم نماز خواندن به سوی بیت المقدس برای آنها که خانه کعبه را سرمایه معنوی نژاد خود می دانستند مشکل بود ، وهم بازگشت به سوی کعبه بعد از بیت المقدس بعد از عادت کردن به قبله نخست

.

مسلمانان به این وسیله در بوته آزمایش قرار گرفتند ، تا آنچه از آثار شرک در وجودشان است در این کوره داغ بسوزد ، و پیوندهای خود را از گذشته شرک آلودشان ببرند و روح تسلیم مطلق در برابر فرمان حق در وجودشان پیدا گردد .

اصولا همانگونه که گفتیم خدا مکان و محلی ندارد ، قبله رمزی است برای وحدت صفوف و احیای خاطره های توحیدی ، و تغییر آن هیچ چیز را دگرگون نخواهد کرد ، مهم تسلیم بودن در برابر فرمان او و شکستن بتهای تعصب و لجاجت وخود خواهی است . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۴۸۵

۱۰۷ فلسفه نماز چیست ؟

فلسفه نماز

آیه ۴۵ سوره عنکبوت به فلسفه بزرگ نماز پرداخته می گوید: «نماز انسان را از زشتیها و منکرات بازمی دارد» (ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر) .

طبیعت نماز از آنجا که انسان را به یاد نیرومندترین عامل بازدارنده یعنی اعتقاد به مبدء و معاد می اندازد دارای اثر باز دارندگی از فحشاء و منکر است .

انسانی که به نماز می ایستد ، تکبیر می گوید ، خدا را از همه چیز برتر و بالاتر می شمرد ، به یاد نعمتهای او می افتد ، حمد و سپاس او می گوید ، او را به رحمانیت و رحیمیت می ستاید ، به یاد روز جزای او می افتد ، اعتراف به بندگی او می کند ، از او یاری می جوید صراط مستقیم از او می طلبد ، و از راه کسانی که غضب بر آنها شده و گمراهان به خدا پناه می برد (مضمون سوره حمد) .

بدون شک در قلب و

روح چنین انسانی جنبشی به سوی حق و حرکتی به سوی پاکی و جهشی به سوی تقوا پیدا می شود .

برای خدا «رکوع» می کند ، و در پیشگاه او پیشانی بر خاک می نهد ، غرق در عظمت او می شود و خودخواهی ها و خود برتربینی ها را فراموش می کند .

شهادت به یگانگی او می دهد گواهی به رسالت پیامبر(صلی الله علیه وآله) می دهد .

بر پیامبرش درود می فرستد و دست به درگاه خدای برمی دارد که در زمره بندگان صالح او قرار گیرد (تشهد و سلام) .

همه این امور موجی از معنویت در وجود او ایجاد می کند ، موجی که سد نیرومندی در برابر گناه محسوب می شود .

این عمل چند بار در شبانه روز تکرار می گردد ، هنگامی که صبح از خواب برمی خیزد در یاد او غرق می شود .

در وسط روز هنگامی که غرق زندگی مادی شده ناگهان صدای تکبیر مؤذن را می شنود ، برنامه خود را قطع کرده ، به در گاه او می شتابد ، و حتی در پایان روز و آغاز شب پیش از آنکه به بستر استراحت رود با او راز و نیاز می کند و دل را مرکز انوار او می سازد .

از این گذشته به هنگامی که آماده مقدمات نماز می شود خود را شستشو می دهد پاک می کند ، حرام و غصب را از خود دور می سازد و به بارگاه دوست می رود همه این امور تأثیر بازدارنده در برابر خط فحشاء و منکرات دارد .

منتها هر

نمازی به همان اندازه که از شرایط کمال و روح عبادت برخوردار است نهی از فحشاء و منکر می کند ، گاه نهی کلّی و جامع و گاه نهی جزئی و محدود .

ممکن نیست کسی نماز بخواند و هیچگونه اثری در او نبخشد هر چند نمازش صوری باشد هرچند نمازگزار آلوده به گناه باشد ، البته این گونه نماز تأثیرش کم است ، این گونه افراد اگر همان نماز را نمی خواندند از این هم آلوده تر بودند .

روشنتر بگوئیم: نهی از فحشاء و منکر سلسله مراتب و درجات زیادی دارد و هر نمازی به نسبت رعایت شرایط دارای بعضی از این درجات است .

در حدیث از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: که جوانی از انصار نماز را با پیامبر(صلی الله علیه وآله)ادا می کرد اما با این حال آلوده گناهان زشتی بود این ماجرا را به پیامبر(صلی الله علیه وآله) عرضه داشتند فرمود: ان صلاته تنهاه یوماً: «سرانجام نمازش روزی او را از این اعمال پاک می کند» . (۱)

۴ این اثر نماز به قدری اهمیت دارد که در بعضی از روایات اسلامی به عنوان معیار سنجش نماز مقبول و غیر مقبول از آن یاد شده ، چنانکه امام صادق(علیه السلام)می فرماید: من احب ان یعلم اقبلت صلوته ام لم تقبل ؟ فلینظر: هل منعت صلوته عن الفحشاء و المنکر ؟ فبقدر ما منعته قبلت منه!: «کسی که دوست دارد ببیند آیا نمازش مقبول درگاه الهی شده یانه ؟ باید ببیند آیا این نماز او را از زشتیها و منکرات بازداشته یانه ؟ به همان مقدار که

بازداشته نمازش قبول است»!(۲) .

در دنباله آیه اضافه می فرماید «ذکر خدا از آن هم برتر و بالاتر است»

(ولذکر الله اکبر) .

ظاهر جمله فوق این است که بیان فلسفه مهمتری برای نماز می باشد ، یعنی یکی دیگر از آثار و برکات مهم نماز که حتی از نهی از فحشاء و منکر نیز مهم تر است آن است که انسان را به یاد خدا می اندازد که ریشه و مایه اصلی هر خیر و سعادت است ، و حتی عامل اصلی نهی از فحشاء و منکر نیز همین «ذکرالله» می باشد ، در واقع برتری آن به خاطر آن است که علت و ریشه محسوب می شود .

اصولاـ یاد خدا ، مایه حیات قلوب و آرامش دلها است ، و هیچ چیز به پایه آن نمی رسد: الابذکر الله تطمئن القلوب: «آگاه باشید یاد خدا مایه اطمینان دلها است» (سوره رعد آیه ۲۸) .

اصولا روح همه عبادات چه نماز و چه غیر آن ذکر خدا است ، اقوال نماز ، افعال نماز ، مقدمات نماز ، تعقیبات نماز ، همه و همه در واقع ، یاد خدا را در دل انسان زنده می کند .

قابل توجه اینکه در آیه ۱۴ سوره طه اشاره به این فلسفه اساسی نماز شده و خطاب به موسی می گوید: اقم الصلوه لذکری: «نماز را برپادار تا به یاد من باشی» .

در حدیثی از «معاذبن جبل» چنین آمده است: «هیچ یک از اعمال آدمی برای نجات او از عذاب الهی برتر از ذکر الله نیست ، از او پرسیدند حتی جهاد در

راه خدا ؟ گفت: آری زیرا خداوند می فرماید: ولذکر الله اکبر» .

۱ مجمع البیان ذیل آیه ۴۵ سوره عنکبوت

۲ مجمع البیان ذیل آیه ۴۵ سوره عنکبوت

تأثیر نماز در تربیت فرد و جامعه

تأثیر نماز در تربیت فرد و جامعه

گرچه نماز چیزی نیست که فلسفه اش برکسی مخفی باشد ، ولی دقّت در متون آیات و روایات اسلامی ما را به ریزه کاریهای بیشتری در این زمینه رهنمون می گردد:

۱ روح و اساس و هدف و پایه و مقدمه و نتیجه و بالاخره فلسفه نماز همان یاد خدا است ، همان «ذکرالله» است که در آیه فوق به عنوان برترین نتیجه بیان شده است .

البته ذکری که مقدمه فکر ، و فکری که انگیزه عمل بوده باشد ، چنانکه در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده است که در تفسیر جمله ولذکر الله اکبر فرمود: ذکرالله عند ما احل و حرم «یاد خدا کردن به هنگام انجام حلال و حرام» (یعنی به یاد خدا بیفتد به سراغ حلال برود و از حرام چشم بپوشد)(۱) .

۲ نماز وسیله شستشوی از گناهان و مغفرت و آمرزش الهی است چرا که خواه ناخواه نماز انسان را دعوت به توبه و اصلاح گذشته می کند ، لذا در حدیثی می خوانیم: پیامبر(صلی الله علیه وآله) از یاران خود سؤال کرد: «اگر بر در خانه یکی از شما نهری از آب صاف و پاکیزه باشد و در هر روز پنج بار خود را در آن شستشو دهد ، آیا چیزی از آلودگی و کثافت در بدن او می ماند ؟ » .

در پاسخ عرض کردند: نه ، فرمود: «نماز درست همانند این

آب جاری است ، هر زمانی که انسان نمازی می خواند گناهانی که در میان دو نماز انجام شده است از میان می رود»(۲) .

و به این ترتیب جراحاتی که بر روح و جان انسان از گناه می نشیند ، با مرهم نماز التیام می یابد و زنگارهائی که بر قلب می نشیند زدوده می شود .

۳ نماز سدّی در برابر گناهان آینده است ، چرا که روح ایمان را در انسان تقویت می کند ، و نهال تقوی را در دل پرورش می دهد ، و می دانیم «ایمان» و «تقوی» نیرومندترین سد در برابر گناه است ، و این همان چیزی است که در آیه فوق به عنوان نهی از فحشاء و منکر بیان شده است ، و همان است که در احادیث متعددی می خوانیم: افراد گناهکاری بودند که شرح حال آنها را برای پیشوایان اسلام بیان کردند فرمودند: غم مخورید ، نماز آنها را اصلاح می کند و کرد .

۴ نماز ، غفلت زدا است ، بزرگترین مصیبت برای رهروان راه حق آن است که هدف آفرینش خود را فراموش کنند و غرق در زندگی مادی و لذائذ زود گذر گردند ، اما نماز به حکم اینکه در فواصل مختلف ، و در هر شبانه روز پنج بار انجام می شود ، مرتباً به انسان اخطار می کند ، هشدار می دهد ، هدف آفرینش او را خاطر نشان می سازد ، موقعیت او را در جهان به او گوشزد می کند و این نعمت بزرگی است که انسان وسیله ای در اختیار داشته باشد که

در هر شبانه روز چند مرتبه قویّا به او بیدار باش گوید .

۵ نماز خود بینی و کبر را در هم می شکند ، چرا که انسان در هر شبانه روز هفده رکعت و در هر رکعت دو بار پیشانی بر خاک در برابر خدا می گذارد ، خود را ذره کوچکی در برابر عظمت او می بیند ، بلکه صفری در برابر بی نهایت .

پرده های غرور و خودخواهی را کنار می زند ، تکبر و برتری جوئی را درهم می کوبد .

به همین دلیل علی(علیه السلام) در آن حدیث معروفی که فلسفه های عبادات اسلامی در آن منعکس شده است بعد از ایمان ، نخستین عبادت را که نماز است با همین هدف تبیین می کند می فرماید: فرض الله الایمان تطهیراً من الشرک و الصلوه تنزیهاً عن الکبر . . . : «خداوند ایمان را برای پاکسازی انسانها از شرک واجب کرده است و نماز را برای پاکسازی از کبر»(۳) .

۶ نماز وسیله پرورش ، فضائل اخلاق و تکامل معنوی انسان است ، چرا که انسان را از جهان محدود ماده و چهار دیوار عالم طبیعت بیرون می برد ، به ملکوت آسمانها دعوت می کند ، و با فرشتگان همصدا و همراز می سازد ، خود را بدون نیاز به هیچ واسطه در برابر خدا می بیند و با او گفتگو برمی خیزد .

تکرار این عمل در شبانه روز آنهم با تکیه روی صفات خدا ، رحمانیت و رحیمیت و عظمت او مخصوصاً با کمک گرفتن از سوره های مختلف قرآن بعد از حمد

که بهترین دعوت کننده به سوی نیکیها و پاکیها است اثر قابل ملاحظه ای در پرورش فضائل اخلاقی در وجود انسان دارد .

لذا در حدیثی از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می خوانیم که در فلسفه نماز فرمود: الصلوه قربان کل تقی: «نماز وسیله تقرب هر پرهیز کاری به خدا است»(۴) .

۷ نماز به سائر اعمال انسان ارزش و روح می دهد چرا که نماز روح اخلاص را زنده می کند ، زیرا نماز مجموعه ای است از نیت خالص و گفتار پاک و اعمال خالصانه ، تکرار این مجموعه در شبانه روز بذر سایر اعمال نیک را در جان انسان می پاشد و روح اخلاص را تقویت می کند .

لذا در حدیث معروفی می خوانیم که امیرمؤمنان علی(علیه السلام) در وصایای خود بعد از آن که فرق مبارکش با شمشیر ابن ملجم جنایتکار شکافته شد فرمود: الله الله فی الصلوه فانها عمود دینکم: «خدا را خدا را درباره نماز ، چرا که ستون دین شما است»(۵) .

می دانیم هنگامی که عمود خیمه درهم بشکند یا سقوط کند هر قدر طنابها و میخهای اطراف محکم باشد اثری ندارد ، همچنین هنگامی که ارتباط بندگان با خدا از طریق نماز از میان برود اعمال دیگر اثر خود را از دست خواهد داد .

در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: اول ما یحاسب به العبد الصلوه فان قبلت قبل سائر عمله ، و ان ردت رد علیه سائر عمله: «نخستین چیزی که در قیامت از بندگان حساب می شود نماز است اگر مقبول افتاد سائر اعمالشان قبول می شود ، و

اگر مردود شد سائر اعمال نیز مردود می شود»!

شایـد دلیل این سـخن آن باشـد که نماز رمز ارتباط خلق و خالق است ، اگر به طور صـحیح انجام گردد قصد قربت و اخلاص که وسـیله قبولی سـائر اعمال است در او زنـده می شود ، وگرنه بقیه اعمال او مشوب و آلوده می گردد و از درجه اعتبار ساقط می شود .

۸ نمـاز قطع نظر از محتوای خودش با توجه به شـرائط صـحت ، دعوت به پاکسازی زنـدگی می کنـد ، چرا که می دانیم مکان نمازگزار ، لباس نمازگزار ، فرشـی که بر آن نماز می خواند ، آبی که با آن وضو می گیرد و غسل می کند ، محلی که در آن غسل و وضو انجام می شود باید از هرگونه غصب و تجاوز به حقوق دیگران پاک باشد کسی که آلوده به تجاوز و ظلم ، ربا ، غصب ، کم فروشـی ، رشوه خواری و کسب اموال حرام باشـد چگونه می توانـد مقـدمات نماز را فراهم سازد ؟ بنابراین تکرار نماز در پنج نوبت در شبانه روز خود دعوتی است به رعایت حقوق دیگران .

۹ نمـاز علاـوه بر شـرائط صـحت ، شـرائط قبول ، یـا به تعبیر دیگر شـرائط کمال دارد که رعایت آنها نیز یک عامل مؤثر دیگر برای ترک بسیاری از گناهان است .

در کتب فقهی و منـابع حـدیث ، امور زیـادی به عنوان موانع قبول نماز ذکر شـده است از جمله مسأله شـرب خمر است که در روایات آمده: لاتقبل صلوه شارب الخمر اربعین یوماً الا ان یتوب: «نماز شرابخوار تا چهل

روز مقبول نخواهد شد مگر اینکه توبه کند»(۶) .

و در روایات متعددی می خوانیم: از جمله کسانی که نماز آنها قبول نخواهد شد پیشوای ستمگر است»(۷) .

و در بعضی از روایات دیگر تصریح شده است که نماز کسی که زکات نمی پردازد قبول نخواهد شد ، و همچنین روایات دیگری که می گوید: خوردن غذای حرام یا عجب و خودبینی از موانع قبول نماز است ، پیدا است که فراهم کردن این شرایط قبولی تا چه حد سازنده است ؟

۱۰ نماز روح انضباط را در انسان تقویت می کند ، چرا که دقیقاً باید در اوقات معینی انجام گیرد که تأخیر و تقدیم آن هر دو موجب بطلان نماز است همچنین آداب و احکام دیگر در مورد نیت و قیام و قعود و رکوع و سجود و مانند آن که رعایت آنها ، پذیرش انضباط را در برنامه های زندگی کاملاً آسان می سازد .

همه اینها فوائدی است که در نماز ، قطع نظر از مسأله جماعت وجود دارد و اگر ویژگی جماعت را بر آن بیفزائیم که روح نماز همان جماعت است برکات بی شمار دیگری دارد که اینجا جای شرح آن نیست ، بعلاوه کم و بیش همه از آن آگاهیم .

گفتار خود را در زمینه فلسفه و اسرار نماز با حدیث جامعی که از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) نقل شده پایان می دهیم:

امام در پاسخ نامه ای که از فلسفه نماز در آن سؤال شده بود چنین فرمود:

علت تشریع نماز این است که توجه و اقرار به ربوبیت پروردگار است ، و

مبارزه با شرک و بت پرستی ، و قیام در پیشگاه پروردگار در نهایت خضوع و نهایت تواضع ، و اعتراف به گناهان و تقاضای بخشش از معاصی گذشته ، و نهادن پیشانی بر زمین همه روز برای تعظیم پروردگار .

و نیز هدف این است که انسان همواره هشیار و متذکر باشد ، گرد و غبار فراموشکاری بر دل او ننشیند ، مست و مغرور نشود ، خاشع و خاضع باشد ، طالب و علاقمند افزونی در مواهب دین و دنیا گردد .

علاوه بر اینکه مداومت ذکر خداوند در شب و روز که در پرتو نماز حاصل می گردد ، سبب می شود که انسان مولا و مدبر و خالق خود را فراموش نکند ، روح سرکشی و طغیانگری بر او غلبه ننماید .

و همین توجه به خداوند و قیام در برابر او ، انسان را از معاصی باز می دارد و از انواع فساد جلوگیری می کند(۸) . (۹)

پی نوشتها

۱ بحار الانوار جلد ۸۲ صفحه ۲۰۰ .

۲ وسائل الشیعه جلد ۳ صفحه ۷ (باب ۲ از ابواب اعداد الفرائض حدیث ۳) .

۳ نهج البلاغه کلمات قصار ۲۵۲ .

۴ نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۱۳۶ .

۵ نهج البلاغه نامه ها (وصیت) ۴۷ .

۶ بحار ج ۸۴ ص ۳۱۷ و ۳۲۰ .

۷ بحار ج ۸۴ ص ۳۱۸ .

۸ وسائل الشیعه ج ۳ ص ۴ .

۹ تفسیر نمونه ۱۶/۲۸۴

۱۰۸ چرا باید نماز را در اوقات معیّنی بخوانیم ؟

بعضی می گویند ما منکر فلسفه و اهمیت نماز و اثرات تربیتی آن نیستیم اما چه لزومی دارد که در اوقات معینی انجام شود آیا بهتر نیست که مردم آزاد گذارده شوند و هرکس به هنگام فرصت و آمادگی روحی این وظیفه را انجام دهد .

تجربه نشان داده که اگر مسائل تربیتی تحت انضباط و شرائط معین قرار نگیرد عده ای آن را به دست فراموشی می سپارند ، و اساس آن به کلی متزلزل می گردد ، این گونه مسائل حتماً باید در اوقات معین و تحت انضباط دقیق قرار گیرد تا هیچکس

عـذر و بهـانه ای برای ترک کردن آن نداشـته باشـد به خصوص اینکه انجـام این عبـادات در وقت معین مخصوصـاً به صورت دسته جمعی دارای شکوه و تأثیر و عظمت خاصی است که قابل انکار نمی باشد و در حقیقت یک کلاس بزرگ انسان سازی تشکیل می دهد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۴/۱۰۵

۱۰۹ فلسفه روزه چیست ؟

فلسفه روزه

روزه ابعاد گوناگونی دارد ، و آثار فراوانی از نظر مادی و معنوی در وجود انسان می گـذارد ، که از همه مهمتر «بعـد اخلاقی» و فلسفه تربیتی آن است .

از فوائد مهم روزه این است که روح انسان را «تلطیف» ، و اراده انسان را «قوی» ، و غرائز او را «تعدیل» می کند .

روزه دار باید در حال روزه با وجود گرسـنگی و تشـنگی از غذا و آب و همچنین لذت جنسی چشم بپوشد ، و عملاً ثابت کند که او همچون حیوان دربند اصطبل و علف نیست ، او می تواند زمام نفس سرکش را به دست گیرد ،

و بر هوسها و شهوات خود مسلط گردد .

در حقیقت بزرگترین فلسفه روزه همین اثر روحانی و معنوی آن است ، انسانی که انواع غذاها و نوشابه ها در اختیار دارد و هرلحظه تشنه و گرسنه شد به سراغ آن می رود ، همانند درختانی است که در پناه دیوارهای باغ بر لب نهرها می رویند ، این درختان ناز پرورده ، بسیار کم مقاومت و کم دوامند ، اگر چند روزی آب از پای آنها قطع شود پژمرده می شوند ، و می خشکند .

اما درختانی که از لابلای صخره ها در دل کوهها و بیابانها می رویند و نوازشگر شاخه هایشان از همان طفولیت ، طوفانهای سخت ، و آفتاب سوزان ، و سرمای زمستان است ، و با انواع محرومیتها دست به گریبانند ، محکم و بادوام و پراستقامت و سخت کوش و سخت جانند! .

روزه نیز با روح و جان انسان همین عمل را انجام می دهد و با محدودیتهای موقت به او مقاومت و قدرت اراده و توان مبارزه با حوادث سخت می بخشد ، و چون غرائز سرکش را کنترل می کند بر قلب انسان نور و صفا می پاشد .

خلاصه روزه انسان را از عالم حیوانیت ترقی داده و به جهان فرشتگان صعود می دهد ، جمله لعلکم تتقون (باشد که پرهیزگار شوید) در آیه ۱۸۳ سوره بقره در بیان فلسفه وجوب روزه اشاره به همه این حقایق است .

و نیز حدیث معروف الصوم جنه من النار: «روزه سپری است در برابر آتش دوزخ» اشاره به همین موضوع است(۱) .

در حدیث دیگری

از علی (علیه السـلام) می خوانیم که از پیامبر(صـلی الله علیه وآله) پرسیدند: چه کنیم که شیطان از ما دور شود ؟ فرمود: «روزه روی شـیطان را سـیاه می کنـد ، و انفاق در راه خدا پشت او را می شـکند ، و دوست داشـتن به خاطر خدا ، و مواظبت بر عمل صالح دنباله او را قطع می کند ، و استغفار رگ قلب او را می برد»!(۲)

در نهـج البلاـغه به هنگـامی که امیرمؤمنـان علی(علیه السـلام) فلسـفه عبـادات را بیان می کنـد به روزه که می رسـد چنین می فرمایـد: والصـیام ابتلاء لاخلاص الخلق: «خداونـد روزه را از این جهت تشـریع فرموده که روح اخلاص در مردم پرورش یابد»! (۳) .

و نیز در حدیث دیگری از پیامبر(صـلی الله علیه وآله) می خوانیم: ان للجنه باباً یدعی الریان لایدخل فیها الا الصائمون: «بهشـت دری دارد به نام «ریان» (سیراب شده) که تنها روزه داران از آن وارد می شوند .

مرحوم صـدوق در «معـانی الاخبـار» در شـرح این حـدیث می نویسـد انتخاب این نام برای این در بهشت به خاطر آن است که بیشترین زحمت روزه دار از ناحیه عطش است ، هنگامی که روزه داران از این در وارد می شونـد چنان سـیراب می گردند که بعد از آن هرگز تشنه نخواهند شد(۴)

اثر اجتماعی روزه برکسـی پوشـیده نیست . روزه یک درس مساوات و برابری در میان افراد اجتماع است ، با انجام این دسـتور مـذهبی ، افراد متمکن هم وضع گرسـنگان و محرومان اجتماع را به طور محسوس درمی یابنـد ، وهم با صـرفه جوئی در غذای شبانه روزی خود می توانند به

کمک آنها بشتابند .

البته ممکن است با توصیف حال گرسنگان و محرومان ، سیران را متوجه حال گرسنگان ساخت ، ولی اگر این مسأله جنبه حسی و عینی به خود بگیرد اثر دیگری دارد ، روزه به این موضوع مهم اجتماعی رنگ حسی می دهد ، لذا در حدیث معروفی از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که «هشام بن حکم» از علت تشریع روزه پرسید ، امام(علیه السلام) فرمود:

«روزه به این دلیل واجب شده است که میان فقیر و غنی مساوات برقرار گردد ، و این به خاطر آن است که غنی طعم گرسنگی را بچشد و نسبت به فقیر ادای حق کند ، چرا که اغنیاء معمولا هرچه را بخواهند برای آنها فراهم است ، خدا می خواهد میان بندگان خود مساوات باشد ، و طعم گرسنگی و درد و رنج را به اغنیاء بچشاند تا به ضعیفان و گرسنگان رحم کنند»(۵) .

راستی اگر کشورهای ثروتمند جهان چند روز را در سال روزه بدارند و طعم گرسنگی را بچشند بازهم اینهمه گرسنه در جهان وجود خواهد داشت ؟ !

۱ بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۶ .

۲ بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۵ .

۳ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۲۵۲ .

۴ بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۲ .

۵ وسائل الشیعه جلد ۷ باب اول کتاب صوم صفحه ۳ .

اثر بهداشتی و درمانی روزه

در طب امروز و همچنین طب قدیم ، اثر معجزآسای «امساک» در درمان انواع بیماریها به ثبوت رسیده و قابل انکار نیست ، کمتر طبیبی است که در نوشته های خود اشاره ای به

این حقیقت نکرده باشد ، زیرا می دانیم عامل بسیاری از بیماری ها زیاده روی در خوردن غذاهای مختلف است ، چون مواد اضافی ، جذب نشده به صورت چربیهای مزاحم در نقاط مختلف بدن ، یا چربی و قند اضافی در خون باقی می ماند ، این مواد اضافی در لابلای عضلات بدن در واقع لجنزارهای متعفنی برای پرورش انواع میکرب ها و بیماری های عفونی است ، و در این حال بهترین راه برای مبارزه با این بیماریها نابود کردن این لجنزارها از طریق امساک و روزه است! .

روزه زباله ها و مواد اضافی و جذب نشده بدن را می سوزاند ، و در واقع بدن را «خانه تکانی» می کند .

به علاوه یک نوع استراحت قابل ملاحظه برای دستگاه گوارش و عامل مؤثری برای سرویس کردن آن است ، و با توجه به اینکه این دستگاه از حساسترین دستگاههای بدن است و در تمام سال به طور دائم مشغول کار است ، این استراحت برای آنها نهایت لزوم را دارد .

بدیهی است شخص روزه دار طبق دستور اسلام به هنگام «افطار» و «سحر» نباید در غذا افراط و زیاده روی کند ، تا از این اثر بهداشتی نتیجه کامل بگیرد ، در غیر این صورت ممکن است نتیجه برعکس شود .

«الکسی سوفورین» دانشمند روسی در کتاب خود می نویسد:

«درمان از طریق روزه فائده ویژه ای برای درمان کم خونی ، ضعف روده ها ، التهاب بسیط و مزمن ، دملهای خارجی و داخلی ، سل ، اسکلیروز ، روماتیسم ، نقرس ، استسقاء ، نوارستنی ، عرق النساء

، خراز (ریختگی پوست) ، بیماریهای چشم ، مرض قند ، بیماریهای جلدی ، بیماریهای کلیه ، کبد و بیماریهای دیگر دارد .

معالجه از طریق امساک اختصاص به بیماریهای فوق ندارد ، بلکه بیماریهائی که مربوط به اصول جسم انسان است و با سلولهای جسم آمیخته شده همانند: سرطان سفلیس ، سل و طاعون را نیز شفا می بخشد»!(۱) .

در حدیث معروفی پیغمبر(صلی الله علیه وآله) اسلام می فرماید: «صوموا تصحوا»: «روزه بگیرید تا سالم شوید»(۲) .

و در حدیث معروف دیگر نیز از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) رسیده است «المعده بیت کل داء و الحمیه رأس کل دواء»: «معده خانه تمام دردها است و امساک بالاترین داروها(۳)»!(۴)

۱ «روزه روش نوین برای درمان بیماریها» صفحه ۶۵ چاپ اول .

۲ بحار الانوار جلد ۹۶ صفحه ۲۵۵ .

۳ بحار الانوار جلد ۱۴ قدیم

۴ تفسیر نمونه ۱/۶۲۸

۱۱۰ آیا اختصاص نیمی از خمس به بنی هاشم تبعیض نیست ؟

آیا اختصاص نیمی از خمس به بنی هاشم تبعیض نیست ؟

بعضی چنین تصور می کنند ، که این مالیات اسلامی که بیست درصد بسیاری از اموال را شامل می شود و نیمی از آن اختصاص به سادات و فرزندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) دارد ، یک نوع امتیاز نژادی محسوب می شود و ملاحظات جهات خویشاوندی و تبعیض در آن به چشم می خورد ، و این موضوع با روح عدالت اجتماعی اسلام و جهانی بودن و همگانی بودن آن ، سازگار نیست .

کسانی که چنین فکر می کنند شرائط و خصوصیات این حکم اسلامی را کاملا بررسی نکرده اند زیرا جواب این اشکال به طور کامل در این شرائط نهفته شده است .

توضیح اینکه: «اولا» نیمی از خمس که

مربوط به سادات و بنی هاشم است منحصراً باید به نیازمندان آنان داده شود ، آن هم به اندازه احتیاجات یک سال ، و نه بیشتر ، بنابراین تنها کسانی از آن می توانند استفاده کنند که یا از کار افتاده ، و بیمارند ، و یا کودک یتیم و کسان دیگری که به علّتی در بن بست از نظر هزینه زندگی قرار دارند .

بنابراین کسانی که قادر به کار کردن هستند ، (بالفعل و یا بالقوه) و می توانند درآمدی که زندگی آنها را بگرداند داشته باشند هرگز نمی توانند از این قسمت خمس استفاده کنند و جمله ای که در میان بعضی از عوام معروف است که می گویند سادات می توانند خمس بگیرند ، هر چند ناودان خانه آنها طلا باشد ، گفتار عوامانه ای بیش نیست ، و هیچ گونه پایه ای ندارد .

ثانیاً: مستمندان و نیازمندان سادات و بنی هاشم حق ندارند چیزی از زکات مصرف کنند ، و به جای آن می توانند تنها از همین قسمت خمس استفاده نمایند(۱) .

ثالثاً: اگر سهم سادات که نیمی از خمس است ، از نیازمندی سادات موجود بیشتر باشد باید آن را به بیت المال ریخت و در مصارف دیگر مصرف نمود .

همانطور که اگر سهم سادات کفایت آنها را ندهد باید از بیت المال و یا سهم «زکات» به آنها داد .

با توجّه به جهات سه گانه فوق روشن می شود که در حقیقت هیچگونه تفاوت از نظر مادّی میان سادات و غیر سادات گذارده نشده است .

نیازمندان غیر سادات می توانند مخارج سال خود

را از محلّ زکات بگیرند ولی از خمس محرومند ، و نیازمندان سادات تنها می توانند از محلّ خمس استفاده کنند ، امّا حق استفاده از زکات را ندارند .

در حقیقت دو صندوق در اینجا وجود دارد ، «صندوق خمس» و «صندوق زکات» و هر کدام از این دو دسته تنها حق دارند از یکی از این دو صندوق استفاده کنند آن هم به اندازه مساوی یعنی به اندازه نیازمندی یک سال . (دقت کنید)

ولی کسانی که دقّت در این شرائط و خصوصیات نکرده اند چنین می پندارند که برای سادات سهم بیشتری از بیت المال قرار داده شده است و یا از امتیاز ویژه ای برخوردارند .

تنها سؤالی که پیش می آید این است که اگر هیچگونه تفاوتی از نظر نتیجه میان این دو نبوده باشد این برنامه چه ثمره ای دارد ؟

پاسخ این سؤال را نیز با توجه به یک مطلب می توان دریافت ، و آن اینکه میان خمس و زکات تفاوت مهمّی وجود دارد و آن این است که زکات از مالیاتهائی است که در حقیقت جزو اموال عمومی جامعه اسلامی محسوب می شود لذا مصارف آن عموماً در همین قسمت می باشد ، ولی خمس از مالیاتهائی است که مربوط به حکومت اسلامی است ، یعنی مخارج دستگاه حکومت اسلامی و گردانندگان این دستگاه از آن تأمین می شود .

بنابراین محروم بودن سادات از دست یابی به اموال عمومی (زکات) در حقیقت برای دور نگهداشتن خویشاوندان پیامبر(صلی الله علیه وآله) از این قسمت است تا بهانه ای به دست مخالفان نیفتد که پیامبر خویشان خود را

بر اموال عمومی مسلّط ساخته است .

ولی از سوی دیگر نیازمندان سادات نیز باید از طریقی تأمین شوند ، این موضوع در قوانین اسلام چنین پیش بینی شده که آنها از بودجه حکومت اسلامی بهره مند گردند ، نه از بودجه عمومی ، در حقیقت خمس نه تنها یک امتیاز برای سادات نیست بلکه یک نوع کنارزدن آنها ، به خاطر مصلحت عموم و به خاطر اینکه هیچ گونه سوءظنّی تولید نشود می باشد(۲)(۳)

پی نوشتها

۱ محروم بودن بنی هاشم از زکات امری مسلم است که در بسیاری از کتب حدیث و کتب فقهی آمده است آیا می توان باور کرد که اسلام برای از کار افتاده ها و ایتام و محرومان غیر بنی هاشم فکری کرده باشد اما نیازمندان بنی هاشم را بدون هیچگونه تأمین رها ساخته باشد ؟

۲ و اگر ملاحظه می کنیم در بعضی از روایات این عنوان آمده است کرامه لهم عن اوساخ الناس: «هدف این است که سادات از زکات که یک نوع چرک اموال مردم محسوب می شود برکنار مانند» به خاطر آن است که از یک سو بنی هاشم را به این ممنوعیت و محرومیت قانع سازد و از سوی دیگر به مردم حالی کند که تا می توانند سربار بیت المال نشوند و زکات را برای آن ها که استحقاق شدید دارند واگذارند .

۳ تفسیر نمونه ۷/۱۸۱

۱۱۱ فلسفه زکات چیست ؟

فلسفه زکات

با توجه به اینکه اسلام به صورت یک مکتب صرفاً اخلاقی و یا فلسفی و اعتقادی ، ظهور نکرد ، بلکه به عنوان یک «آئین جامع» که تمام نیازمندیهای مادی و معنوی در آن پیش بینی شده ، پا به عرصه ظهور گذاشت ، و نیز با توجه به اینکه اسلام ، از همان عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) ، با تأسیس حکومت همراه بود و همچنین با توجه به اینکه اسلام توجه خاصی به حمایت از محرومان و مبارزه با فاصله طبقاتی دارد ، روشن می شود که نقش بیت المال ، و زکات که یکی از منابع درآمد بیت المال است ، از مهم ترین نقشها

است .

شک نیست که هر جامعه ای دارای افرادی از کار افتاده ، بیمار ، یتیمان بی سرپرست ، معلولین ، و امثال آنها می باشد که باید مورد حمایت قرار گیرند .

و نیز برای حفظ موجودیت خود در برابر هجوم دشمن ، نیاز به سربازان مجاهدی دارد که هزینه آنها از طرف حکومت پرداخته می شود .

همچنین کارمندان حکومت اسلامی ، دادرسان و قضات ، و نیز وسائل تبلیغاتی و مراکز دینی ، هرکدام نیازمند به صرف هزینه ای است که بدون یک پشتوانه مالی منظم ، و مطمئن ، سامان نمی پذیرد .

به همین دلیل در اسلام مسأله زکات که در حقیقت یکنوع «مالیات بر درآمد و تولید و «مالیات بر ثروت راکد» محسوب می شود ، از اهمیت خاصی برخوردار است ، تا آنجا که در ردیف مهمترین عبادات قرار گرفته ، و در بسیاری از موارد با نماز همراه ذکر شده ، و حتی شرط قبولی نماز شمرده شده است!

حتی در روایات اسلامی می خوانیم که اگر حکومت اسلامی از شخص ، یا اشخاصی ، مطالبه زکات کند ، و آنها در برابر حکومت ، ایستادگی کنند و سرباز زنند ، مرتد محسوب می شوند ، و در صورتی که اندرزها در مورد آنها سود ندهد ، توسل به نیروی نظامی ، در مقابل آنها جایز است ، داستان اصحاب ردّه (همان گروهی که بعد از پیامبر(صلی الله علیه وآله) سر از پرداخت زکات باز زدند و خلیفه وقت به مبارزه با آنها برخاست و حتی علی(علیه السلام) این مبارزه را امضاء کرد و شخصاً یکی از

پرچمداران در میدان جنگ بود) در تواریخ اسلام مشهور است .

در روایتی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: من منع قیراطاً من الزکاه فلیس هو بمومن ، ولامسلم ، ولا کرامه!: «کسی که یک قیراط از زکات را نپردازد نه مؤمن است و نه مسلمان و ارزشی ندارد»(۱) .

جالب توجه اینکه از روایات استفاده می شود که «حدود» و «مقدار» زکات آن چنان دقیقاً در اسلام تعیین شده ، که اگر همه مسلمانان زکات اموال خویش را بطور صحیح و کامل بپردازند ، هیچ فردی فقیر و محروم در سرتاسر کشور اسلامی باقی نخواهد ماند .

در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم «اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند مسلمانی فقیر و نیازمند ، باقی نخواهد ماند ، و مردم ، فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی شوند مگر به خاطر گناه ثروتمندان»!(۲)

و نیز از روایات استفاده می شود که ادای زکات باعث حفظ اصل مالکیت و تحکیم پایه های آن است ، به طوری که اگر مردم این اصل مهم اسلامی را فراموش کنند شکاف و فاصله میان گروهها آنچنان می شود که اموال اغنیاء نیز به خطر خواهد افتاد .

در حدیثی از امام موسی بن جعفر(علیه السلام) می خوانیم حصنوا اموالکم بالزکاه: «اموال خود را به وسیله زکات حفظ کنید» .(۳)

همین مضمون از پیامبر (صلی الله علیه وآله) وامیرمومنان علی(علیه السلام) نیز در احادیث دیگر نقل شده است . (۴)

پی نوشتها

۱ وسائل الشیعه ج ۶ صفحه ۲۰ باب ۴ حدیث ۹ .

۲ وسائل ج ۶ صفحه ۴ (باب ۱ حدیث ۶

از ابواب زکات) .

۳ وسائل ج ۶ صفحه ۶ (باب ۱ حدیث ۱۱ از ابواب زکات) .

۴ تفسیر نمونه ۸/۱۰

۱۱۲ فلسفه و اسرار حجّ چیست ؟

فلسفه و اسرار حجّ

فلسفه و اسرار حجّ چیست ؟

این مناسک بزرگ در حقیقت دارای چهار بعد است که هر یک از دیگری ریشه دارتر و پرسودتر است:

۱ بعـد اخلاقی حج مهمترین فلسـفه حج همان دگرگونی اخلاقی است که در انسانها به وجود می آورد ، مراسم «احرام» انسان را به کلی از تعینـات مـادی و امتیازات ظاهری و لباسـهای رنگارنگ وزروزیور بیرون می برد ، و با تحریم لذائـذ و پرداختن به خود سازی که از وظائف محرم است او را از جهان ماده جـدا کرده و در عالمی از نور و روحانیت و صـفا فرو می برد ، و آنها را که در حـال عـادی بـار سـنگین امتیـازات موهوم و درجه ها و مـدالها را بر دوش خود احساس می کننـد یکمرتبه سـبکبار و راحت و آسوده می کند .

سپس مراسم دیگر حج یکی پس از دیگری انجام می گیرد ، مراسمی که علاقه های معنوی انسان را لحظه به لحظه با خدایش محکمتر و رابطه او را نزدیکتر و قویتر می سـازد ، او را از گذشـته تاریـک و گنـاه آلودش بریـده و به آینـده ای روشن و پر از صفا و نور پیوند می دهد .

مخصوصاً توجه به این حقیقت که مراسم حـج در هر قدم یادآور خاطرات ابراهیم بت شـکن ، و اسـماعیل ذبیح الله ، و مادرش هاجر است ، و مجاهدتها و گذشتها و ایثارگری آنها را لحظه به لحظه در برابر چشمان انسان مجسم می

کند ، و نیز توجه به اینکه سرزمین مکه عموماً و مسجدالحرام و خانه کعبه و محل طواف خصوصاً یادآور خاطرات پیامبر اسلام و پیشوایان بزرگ و مجاهدتهای مسلمانان صدر اول است این انقلاب اخلاقی عمیقتر می گردد ، به گونه ای که در هر گوشه ای از مسجدالحرام و سرزمین مکه ، انسان ، چهره پیامبر(صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) و سایر پیشوایان بزرگ را می بیند ، و صدای آوای حماسه های آنها را می شنود .

آری اینها همه دست به دست هم می دهند و زمینه یک انقلاب اخلاقی را در دلهای آماده فراهم می سازد ، به گونه ای توصیف ناشدنی ورق زندگانی انسان را برمی گردانند و صفحه نوینی در حیات او آغاز می کنند .

بی جهت نیست که در روایات اسلامی می خوانیم: «کسی که حج را به طور کامل انجام دهد یخرج من ذنوبه کهیئته یوم ولدته امه!»: از گناهان خود بیرون می آید همانند روزی که از مادر متولد شده»(۱) .

آری حج برای مسلمانان یک تولد ثانوی است ، تولدی که آغازگر یک زندگی نوین انسانی می باشد .

البته احتیاج به یادآوری ندارد که این برکات و آثار و آنچه بعداً به آن اشاره خواهیم کرد نه برای کسانی که از حج تنها به پوسته ای از آن قناعت کرده ، و مغز آن را بدور افکنده اند و نه برای آنها که حج را وسیله تفریح و سیر و سیاحت و یا تظاهر و ریا و تهیه وسائل مادی شخصی قرار داده و هرگز به روح آن

واقف نشده اند سهم آنها همان است که به آن رسیده اند!

۲ بعد سیاسی حج : به گفته یکی از بزرگان فقهای اسلام مراسم حج در عین اینکه خالصترین و عمیقترین عبادات را عرضه می کند ، مؤثرترین وسیله برای پیشبرد اهداف سیاسی اسلام است .

روح عبادت ، توجه به خدا ، و روح سیاست ، توجه به خلق خدا است ، این دو در حج آنچنان به هم آمیخته اند که تاروپود یکپارچه! .

حج عامل مؤثری برای وحدت صفوف مسلمانان است .

حج عامل مبارزه با تعصبات ملی و نژاد پرستی و محدود شدن در حصار مرزهای جغرافیائی است:

حج وسیله ای است برای شکستن سانسورها و از بین بردن خفقانهای نظامهای ظالمانه ای که در کشورهای اسلامی حکمفرما می شود .

حج وسیله ای است برای انتقال اخبار سیاسی کشورهای اسلامی از هر نقطه به نقطه دیگر ، و بالاخره حج ، عامل مؤثری است برای شکستن زنجیرهای اسارت و استعمار و آزاد ساختن مسلمین .

و به همین دلیل در آن ایام که حاکمان جبار همچون بنی امیه و بنی عباس بر سرزمینهای مقدس اسلامی حکومت می کردند و هرگونه تماس میان قشرهای مسلمان را زیر نظر می گرفتند تا هر حرکت آزادی بخش را سرکوب کنند ، فرا رسیدن موسم حج دریچه ای بود به سوی آزادی و تماس قشرهای جامعه بزرک اسلامی با یکدیگر و طرح مسائل مختلف سیاسی .

روی همین جهت امیرمؤمنان علی(علیه السلام) به هنگامی که فلسفه فرائض و عبادات را می شمرد درباره حج می گوید: الحج تقویه للدین: «خداوند مراسم حج را برای

تقویت آئین اسلام تشریع کرد»(۲) .

بی جهت نیست که یکی از سیاستمداران معروف بیگانه در گفتار پرمعنی خود می گوید: «وای به حال مسلمانان اگر معنی حج را نفهمند ، و وای به حال دشمنانشان اگر معنی حج را درک کنند»! .

و حتی در روایات اسلامی ، حج به عنوان جهاد افراد ضعیف شمرده شده ، جهادی که حتی پیرمردان و پیرزنان ناتوان با حضور در صحنه آن می توانند شکوه و عظمت امت اسلامی را منعکس سازند ، و با حلقه های تو در توی نمازگزاران گرد خانه خدا و سردادن آوای وحدت و تکبیر ، پشت دشمنان اسلام را بلرزانند .

۳ بعد فرهنگی: ارتباط قشرهای مسلمانان در ایام حج می تواند به عنوان مؤثرترین عامل مبادله فرهنگی و انتقال فکرها درآید .

مخصوصاً با توجه به این نکته که اجتماع شکوهمند حج ، نماینده طبیعی و واقعی همه قشرهای مسلمانان جهان است (چرا که در انتخاب افراد برای رفتن به زیارت خانه خدا هیچ عامل مصنوعی مؤثر نیست و زوار کعبه از میان تمام گروهها ، نژادها ، زبانهائی که مسلمانان به آن تکلم می کنند برخاسته و در آنجا جمع می شوند) .

لذا در روایات اسلامی می خوانیم: یکی از فوائد حج نشر اخبار و آثار رسول الله(صلی الله علیه وآله) به تمام جهان اسلام است .

«هشام بن حکم» که از دوستان دانشمند «امام صادق(علیه السلام)» است می گوید: از آنحضرت درباره فلسفه حج و طواف کعبه سؤال کردم ، فرمود: «خداوند این بندگان را آفرید . . . وفرمانهائی در طریق مصلحت دین و دنیا

به آنها داد ، از جمله اجتماع مردم شرق و غرب را (در آئین حج) مقرر داشت تا مسلمانان به خوبی یکدیگر را بشناسند و از حال هم آگاه شوند ، و هر گروهی سرمایه های تجاری را از شهری به شهر دیگر منتقل کنند . . . و برای اینکه آثار پیامبر(صلی الله علیه وآله) و اخبار او شناخته شود ، مردم آنها را به خاطر آورند و هرگز فراموش نکنند»(۳) .

به همین دلیل در دورانهای خفقان باری که خلفا و سلاطین جور اجازه نشر این احکام را به مسلمانان نمی دادند آنها با استفاده از این فرصت ، مشکلات خود را حل می کردند و با تماس گرفتن با ائمه هدی(علیهم السلام) و علمای بزرگ دین پرده از چهره قوانین اسلام و سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله)برمی داشتند .

از سوی دیگر ، حج می تواند ، مبدل به یک کنگره عظیم فرهنگی شود و اندیشمندان جهان اسلام در ایامی که در مکه هستند گرد هم آیند و افکار و ابتکارات خویش را به دیگران عرضه کنند .

اصولاـ یکی از بدبختیهای بزرگ این است که مرزهای کشورهای اسلامی سبب جدائی فرهنگی آنها شود ، مسلمانان هر کشور تنها به خود بیندیشند ، که در این صورت جامعه واحد اسلامی پاره پاره و نابود می گردد ، آری حج می تواند جلو این سرنوشت شوم را بگیرد .

و چه جالب می فرماید امام صادق(علیه السلام) در ذیل همان روایت هشام بن حکم: «اگر هر قوم و ملتی تنها از کشور و بلاد خویش سخن بگویند و تنها به مسائلی که در

آن است بیندیشند همگی نابود می گردند و کشورهایشان ویران می شود ، منافع آنها ساقط می گردد و اخبار واقعی در پشت پرده قرار می گیرد»(۴) .

۴ بعد اقتصادی حج بر خلاف آنچه بعضی فکر می کنند ، استفاده از کنگره عظیم حج برای تقویت پایه های اقتصادی کشورهای اسلامی نه تنها با روح حج منافات ندارد بلکه طبق روایات اسلامی یکی از فلسفه های آن را تشکیل می دهد چه مانعی دارد مسلمانان در آن اجتماع بزرگ ، پایه یک بازار مشترک اسلامی را بگذارند ، و زمینه های مبادلاتی و تجاری را در میان خود بگونه ای فراهم سازند که نه منافعشان به جیب دشمنانشان بریزد ، ونه اقتصادشان وابسته به اجانب باشد ، که این دنیا پرستی نیست ، عین عبادت است و جهاد .

و لذا در همان روایت «هشام بن حکم» از «امام صادق»(علیه السلام) ضمن بیان فلسفه های حج صریحاً به این موضوع اشاره شده بود که یکی از اهداف حج ، تقویت تجارت مسلمانان و تسهیل روابط اقتصادی است .

و در حدیث دیگری از همان امام (علیه السلام) در تفسیر آیه «لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم» (بقره ۱۹۸) می خوانیم که فرمود: منظور از این آیه کسب روزی است فاذا احل الرجل من احرامه وقضی فلیشتر و لیبع فی الموسم: «هنگامی که انسان از احرام بیرون آید و مناسک حج را بجا آورد در همان موسم حج خرید و فروش کند (و این موضوع نه تنها گناه ندارد بلکه دارای ثواب است)(۵) .

همین معنی در ذیل حدیثی که

از «امـام علی بن موسـی الرضـا»(علیه السـلام)بطور مشـروح در بیـان فلسـفه های حـج وارد شـده است آمـده و در پایان آن می فرماید: لیشهدوا منافع لهم(۶) .

اشاره به اینکه آیه «لیشـهدوا منافع لهم» هم منافع معنوی را شامل می شود و هم منافع مادی را که از یک نظر همه معنوی است .

کوتاه سـخن اینکه این عبادت بزرگ اگر بطور صـحیح و کامل مورد بهره برداری قرارگیرد و زوارخانه خدا در آن ایام که در آن سـرزمین مقـدس حضور فعـال دارنـد و دلهایشـان آمـاده است از این فرصت بزرگ برای حـل مشـکلات گونـاگون جامعه اسلامی با تشکیل کنگره های مختلف سیاسی و فرهنگی و اقتصادی استفاده کنند ، این عبادت می تواند از هر نظر مشکل گشا باشـد ، و شایـد به همین دلیل است که امام صادق(علیه السـلام)می فرمایـد: لایزال الـدین قائماً ما قامت الکعبه: «مادام که خانه کعبه برپا است اسلام هم برپا است»(۷) .

و نیز علی(علیه السـلام) فرمـود: خـانه خـدا را فراموش نکنیـد که اگر فراموش کنیـد هلاـک خواهیـد شـد الله الله فی بیت ربکم لاـتخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا(۸): «خـدا را خـدا را ، در مورد خانه پروردگارتان ، هرگز آنرا خالی نگذارید که اگر آنرا ترک گوئید مهلت الهی از شما برداشته می شود»! .

و نیز بـه خـاطر اهمیت این موضـوع است که فصـلی در روایـات اسـلامی تحت این عنـوان گشـوده شـده است که اگر یکسـال مسلمانان بخواهند حج را تعطیل کنند بر حکومت اسلامی واجب است که با زور آن ها را به مکه بفرستد(۹)(۱۰)

پی نوشتها

۱ بحار الانوار ج ۹۹

ص ۲۶ .

۲ نهج البلاغه کلمات قصار شماره ۲۵۲ .

۳ وسائل الشیعه ج ۸ صفحه ۹ .

۴ همان مدرک سابق .

۵ تفسیر عیاشی طبق نقل تفسیر المیزان جلد ۲ صفحه ۸۶ .

۶ بحارالانوار جلد ۹۹ صفحه ۳۲ .

۷ وسائل الشیعه جلد ۸ صفحه ۱۴ .

۸ نهج البلاغه بخش نامه وصیت ۴۷ .

۹ وسائل الشیعه ج ۸ ص ۱۵ «باب وجوب اجبار الو الی الناس علی الحج» .

۱۰ تفسیر نمونه ۱۴/۷۶

«حج» یک عبادت مهم انسان ساز

سفر حج در حقیقت یک هجرت بزرگ است ، یک سفر الهی است ، یک میدان گسترده خودسازی و جهاد اکبر است .

مراسم حج در واقع عبادتی را نشان می دهد که عمیقاً با خاطره مجاهدات ابراهیم و فرزندش اسماعیل و همسرش هاجر آمیخته است ، و ما اگر در مطالعات در مورد اسرار حج از این نکته غفلت کنیم بسیاری از مراسم آن به صورت معما درمی آید ، آری کلید حل این معما توجه به این آمیختگی عمیق است .

هنگامی که در قربانگاه در سرزمین منی می آئیم تعجب می کنیم این همه قربانی برای چیست ؟ اصولا مگر ذبح حیوان می تواند حلقه ای از مجموعه یک عبادت باشد ؟ !

اما هنگامی که مسأله قربانی ابراهیم را به خاطر می آوریم که عزیزترین عزیزانش و شیرین ترین ثمره عمرش را در این میدان در راه خدا ایثار کرد ، و بعداً سنتی به عنوان قربانی در منی به وجود آمد ، به فلسفه این کار پی می بریم .

قربانی کردن رمز

گـذشت از همه چیز در راه معبود است ، قربانی کردن مظهری است برای تهی نمودن قلب از غیر خـدا ، و هنگامی می توان از این مناسک بهره تربیتی کافی گرفت که تمام صـحنه ذبح اسـماعیل و روحیات این پدر و پسـر به هنگام قربانی در نظر مجسـم شود ، و آن روحیات در وجود انسان پرتو افکن گردد(۱) .

هنگامی که به سـراغ جمرات (سه سـتون سـنگی مخصوصـی که حجاج در مراسم حـج آنها را سـنگباران می کنند و در هر بار هفت سـنگ با مراسم مخصوص به آنها می زننـد) می رویم این معما در نظر ما خودنمائی می کنـد که پرتاب اینهمه سـنگ به یک ستون بی روح چه مفهومی می تواند داشته باشد ؟ و چه مشکلی را حل می کند ؟ اما هنگامی که به خاطر می آوریم اینها یادآور خاطره مبارزه ابراهیم قهرمان توحید با وسوسه های شـیطان است که سه بار بر سـر راه او ظاهر شد و تصمیم داشت او را در این میـدان «جهـاد اکبر» گرفتـار سـستی و تردیـد کنـد ، امـا هر زمـان ابراهیم قهرمـان ، او را با سـنگ از خود دور ساخت ، محتوای این مراسم روشنتر می شود .

مفهوم این مراسم این است که همه شـما نیز در طول عمر در میـدان جهاد اکبر با وسوسه های شـیاطین روبرو هستید ، و تا آنها را سنگ سار نکنید و از خود نرانید پیروز نخواهید شد .

اگر انتظار دارید که خداوند بزرگ همانگونه که سلام بر ابراهیم فرستاده و مکتب و یاد او را جاودان نموده به شما نظر لطف

و مرحمتی کند باید خط او را تداوم بخشید .

و یا هنگامی که به «صفا» و «مروه» می آئیم و می بینیم گروه گروه مردم از این کوه کوچک به آن کوه کوچکتر می روند ، و از آنجا به این باز می گردند ، وبی آنکه چیزی به دست آورده باشند این عمل را تکرار می کنند ، گاه می دوند ، و گاه راه می روند ، مسلماً تعجب می کنیم که این دیگر چه کاری است ، و چه مفهومی می تواند داشته باشد ؟ !

اما هنگامی که به عقب برمی گردیم ، و داستان سعی و تلاش آن زن با ایمان «هاجر» را برای نجات جان فرزند شیر خوارش اسماعیل در آن بیابان خشك و سوزان به خاطر می آوریم که چگونه بعد از این سعی و تلاش خداوند او را به مقصدش رسانید ، چشمه زمزم از زیر پای نوزادش جوشیدن گرفت ، ناگهان چرخ زمان به عقب برمی گردد ، پرده ها کنار می رود ، و خود را در آن لحظه در کنار «هاجر» می بینیم ، و با او در سعی و تلاشش همگام می شویم که در راه خدا بی سعی و تلاش کسی به جائی نمی رسد!

و به آسانی می توان از آنچه گفتیم نتیجه گرفت که «حج» را باید با این رموز تعلیم داد ، و خاطرات ابراهیم و فرزند و همسرش را گام به گام تجسم بخشید ، تا هم فلسفه آن درک شود و هم اثرات عمیق اخلاقی حج در نفوس حجاج پرتو افکن گردد ، که بدون آن آثار ،

قشری بیش نیست . (۲)

۱ متأسفانه مراسم قربانی در عصر و زمان ما به شکل نامطلوبی در آمده است که باید علمای اسلام در نجات آن بکوشند

۲ تفسیر نمونه ۱۹/۱۲۵

۱۱۳ هدف اسلام از جهاد چیست ؟ و جهاد ابتدائی چرا ؟

۱ جهاد ابتدائی آزادی بخش

خداوند دستورها و برنامه هائی برای سعادت و آزادی و تکامل و خوشبختی و آسایش انسانها طرح کرده است ، و پیامبران خود را موظف ساخته که این دستورها را به مردم ابلاغ کنند ، حال اگر فرد یا جمعیتی ابلاغ این فرمانها را مزاحم منافع پست خود ببینند ، و بر سر راه دعوت انبیاء موانعی ایجاد نمایند ، آنها حق دارند نخست از طرق مسالمت آمیز ، و اگر ممکن نشد با توسل به زور این موانع را از سر راه دعوت خود بردارند ، و آزادی تبلیغ را برای خود کسب کنند .

به عبارت دیگر: مردم در همه اجتماعات این حق را دارند که ندای منادیان راه حق را بشنوند ، و در قبول دعوت آنها آزاد باشند ، حال اگر کسانی بخواهند آنها را از حق مشروعشان محروم سازند و اجازه ندهند صدای منادیان راه خدا به گوش جان آنها برسد ، و از قید اسارت و بردگی فکری و اجتماعی آزاد گردند ، طرفداران این برنامه ها حق دارند برای فراهم ساختن این آزادی از هر وسیله ای استفاده کنند ، و از اینجا ضرورت «جهادهای ابتدائی» در اسلام و سایر ادیان آسمانی روشن می گردد .

همچنین اگر کسانی مؤمنان را تحت فشار قرار دهند که به آئین سابق بازگردند ، برای رفع این فشار نیز از هر وسیله ای می توان استفاده کرد .

۲ جهاد دفاعی

گاهی جنگ بر فرد و یا جمعیتی تحمیل می شود به این معنی که مورد هجوم و تجاوز حساب شده و یا غافلگیرانه دشمن قرار می گیرد در اینجا تمام قوانین آسمانی

و بشری به شخص یا جمعیتی که مورد هجوم واقع شده حق می دهد برای دفاع از خویش به پا خیزد ، و آنچه در قدرت دارد بکار برد ، و از هرگونه اقدامی برای حفظ موجودیت خود فرو گذار نکند ، این نوع جهاد را جهاد دفاعی گویند جنگهائی مانند جنگ «احزاب» ، «احد» ، «موته» ، «تبوک» و «حنین» و بعضی دیگر از جنگهای اسلامی جزء این بخش از جهاد است و جنبه دفاعی داشته است .

۳ جهاد برای نابود ساختن شرک و بت پرستی

اسلام در عین اینکه مردم جهان را به انتخاب این آئین که آخرین و بالا-ترین آئینها است دعوت می کند آزادی عقیده را محترم می شمارد و به همین دلیل به اقوامی که دارای کتاب آسمانی هستند فرصت کافی می دهد که با مطالعه و تفکر ، آئین اسلام را بپذیرند ، و اگر نپذیرفتند ، با آنها به طور «یک اقلیت هم پیمان» معامله می کند و با شرایط خاصی که نه پیچیده است و نه مشکل ، با آنها ، همزیستی مسالمت آمیز خواهد داشت .

ولی شرک و بت پرستی نه دین است و نه آئین ، و نه محترم شمرده می شود ، بلکه یک نوع خرافه و انحراف و حماقت ، و در واقع یک نوع بیماری فکری و اخلاقی است که باید بهر قیمت ممکن شود آن را ریشه کن ساخت .

کلمه آزادی و احترام به فکر دیگران در مواردی بکار برده می شود که فکر و عقیده لااقل یک ریشه صحیح داشته باشد ، اما انحراف و خرافه و گمراهی و بیماری چیزی نیست که محترم شمرده

شود ، و به همین دلیـل اسـلام دسـتور می دهـد که بت پرستی بهر قیمتی که شـده است حتی به قیمت جنگ از جامعه بشـریت ریشه کن گردد ، بتخانه ها و آثار شوم بت پرستی اگر از طرق مسالمت آمیز ممکن نشد با زور ویران و منهدم گردند . (۱)

از آنچه گفته شد ، پاسخ تبلیغات مسموم کلیسا روشن می شود زیرا جمله ای صریح تر از جمله «لا اکراه فی الدین» که در متن قرآن آمده است در این زمینه نمی توان پیدا کرد .

البته آنها برای تحریف به مجاهـدات و جنگهای اسـلامی متشـبث می شوند ، در حالی که از بررسـی جنگهای اسـلامی بخوبی آشـکار می شود که قسـمتی از این جنگها جنبه دفاعی داشـته و قسـمت دیگری که جنبه جهاد ابتدائی داشـته است جنبه کشور گشـائی و اجبـار افراد به آئین اسـلام نداشـته بلکه برای واژگون کردن نظامـات غلط و ظالمانه و اجازه یافتن مردم برای مطالعه آزاد درباره مذهب و شیوه های زندگی اجتماعی بوده است .

شاهد گویای این سخن این است که در تاریخ اسلام کراراً دیده می شود که مسلمانان هنگامی که شهرهائی را فتح می کردند پیروان مذاهب دیگر را همانند مسـلمانها آزادی می دادند ، و اگر مالیات مختصـری به نام جزیه از آنان دریافت می شد بخاطر تـأمین امنیت و هزینه نیروهـای حافظ امنیت بود زیرا که جـان و مـال و ناموس آنها در پناه اسـلام محفوظ بود . و حتی مراسـم عبادی خویش را آزادانه انجام می دادند .

تمام کسانی که با تاریخ اسلام سروکار دارند این حقیقت را می دانند

و حتی مسیحیانی که درباره اسلام کتاب نوشته اند به این موضوع اعتراف کرده اند مثلا در کتاب «تمدن اسلام و عرب» می خوانیم: «رفتار مسلمانان با جمعیتهای دیگر بقدری ملایم بود که رؤسای مذهبی آنان اجازه داشتند برای خود مجالس مذهبی تشکیل دهند» .

و در پاره ای از تواریخ نقل شده که جمعی از مسیحیان که برای گزارشها و تحقیقاتی خدمت پیامبر رسیده بودند مراسم نیایش مذهبی خود را آزادانه در مسجد پیامبر در مدینه انجام دادند . (۲)

۱ تفسیر نمونه ۲/۱۵

۲ تفسیر نمونه ۲/۲۰۵

۱۱۴ اسلام چگونه بردگی را تأیید می کند ؟

اسلام چگونه بردگی را تأیید می کند ؟

بعضی بر اسلام خرده می گیرند که چرا این آئین الهی با آن همه محتوا و ارزشهای والای انسانی مسأله بردگی را به کلی القاء نکرده ، و طی یک حکم قطعی و عمومی آزادی همه بردگان را اعلام ننموده است ؟ ! .

درست است که اسلام سفارش زیادی در مورد بردگان کرده ، امّا آنچه مهم است آزادی بی قید و شرط آنها است ، چرا انسانی مملوک انسان دیگری باشد و آزادی را که بزرگترین عطیه الهی است از دست دهد ؟ !

در یک جمله کوتاه باید گفت که اسلام برنامه دقیق و زمانبندی شده برای آزادی بردگان دارد که بالمآل همه آنها تدریجاً آزاد می شوند ، بی آنکه این آزادی عکس العمل نامطلوبی در جامعه به وجود آورد .

طرح اسلام برای آزادی بردگان

آنچه غالباً مورد توجه قرار نمی گیرد این است که اگر نظام غلطی دربافت جامعه ای وارد شود ریشه کن کردن آن احتیاج به زمان دارد ، و هر حرکت حساب نشده نتیجه معکوسی خواهد داشت ، درست همانند انسانی که به یک بیماری خطرناک مبتلاـ شده و بیماریش کاملاـ پیشرفت نموده است ، و یا شخص معتادی که دهها سال به اعتیاد زشت خود خو گرفته ، در اینگونه موارد حتماً باید از «برنامه های زمان بندی شده» استفاده کرد .

صریح تر بگوئیم: اگر اسلام طبق یک فرمان عمومی دستور می داد همه بردگان موجود در آن زمان را آزاد کنند ، چه بسا بیشتر آنها تلف می شدند ، زیرا گاه نیمی از جامعه را بردگان تشکیل می دادند ، آنها نه کسب و کار مستقلی

داشتند ، و نه خانه و لانه و وسیله ای برای ادامه زندگی .

اگر در یـک روز و یک ساعت معین همه آزاد می شدنـد یک جمعیت عظیم بیکار ظاهر می گشت که هم زنـدگی خودش با خطر مواجه بود و هم ممکن بود نظم جامعه را مختل کنـد ، و به هنگامی که محرومیت به او فشار می آورد به همه جا حملهور شود و در گیری و خونریزی به راه افتد .

اینجا است که بایـد تـدریجاً آزاد شونـد ، و جذب جامعه گردند ، نه جان خودشان به خطر بیفتد ، و نه امنیت جامعه را به خطر اندازند ، و اسلام درست این برنامه حساب شده را تعقیب کرد .

این برنامه مواد زیادی دارد که رؤس مسائل آن به طور فشـرده و فهرست وار در اینجا مطرح می شود و شـرح آن نیاز به کتاب مستقلی دارد:

ماده اول بستن سرچشمه های بردگی

بردگی در طول تاریخ اسـباب فراوانی داشـته ، نه تنها اسیران جنگی و بدهکارانی که قدرت بر پرداخت بدهی خود نداشتند به صـورت برده درمی آمدنـد که زور و غلبه نیز مجوز برده گرفتن و برده داری بود ، کشورهـای زورمنـد نفرات خود را بـا انواع سلاحها به ممالک عقب افتاده آفریقائی و مانند آن می فرسـتادند ، و گروه ، گروه از آنها را گرفته و اسیر کرده و با کشتیها به بازارهای ممالک آسیا و اروپا می بردند .

اسلام جلو تمام این مسائل را گرفت ، تنها در یک مورد اجازه برده گیری داد و آن در مورد اسیران جنگی بود ، و تازه آن نیز جنبه الزامی نداشت ،

و اجازه می داد طبق مصالح ، اسیران را بی قید و شرط یا پس از پرداخت فدیه آزاد کنند .

در آن روز زندانهائی نبود که بتوان اسیران جنگی را تا روشن شدن وضعشان در زندان نگهداشت ، و راهی جز تقسیم کردن آنها در میان خانواده ها و نگهداری به صورت برده نداشت .

بدیهی است هنگامی که چنین شرائطی تغییر یابد هیچ دلیلی ندارد که امام مسلمین حکم بردگی را درباره اسیران بپذیرد بلکه می تواند آنها را از طریق «من» و «فداء» آزاد سازد ، زیرا اسلام پیشوای مسلمین را در این امر مخیر ساخته تا با در نظر گرفتن مصالح اقدام کند ، و به این ترتیب تقریباً سرچشمه های بردگی جدید در اسلام بسته شده است .

ماده دوم گشودن دریچه آزادی

اسلام برنامه وسیعی برای آزاد شدن بردگان تنظیم کرده است که اگر مسلمانان آن را عمل می کردند در مدتی نه چندان زیاد همه بردگان تدریجاً آزاد و جذب جامعه اسلامی می شدند .

رؤوس این برنامه چنین است:

الف یکی از مصارف هشتگانه زکات در اسلام خریدن بردگان و آزاد کردن آنها است (توبه آیه ۶۰) و به این ترتیب یک بودجه دائمی و مستمر برای این امر در بیت المال اسلامی در نظر گرفته شده که تا آزادی کامل بردگان ادامه خواهد داشت .

ب برای تکمیل این منظور مقرراتی در اسلام وضع شده که بردگان طبق قرار دادی که با مالک خود می بندند بتوانند از دسترنج خود آزاد شوند (در فقه اسلامی فصلی در این زمینه تحت عنوان «مکاتبه» آمده است)(۱) .

ج آزاد

کردن بردگان یکی از مهمترین عبادات و اعمال خیر در اسلام است ، و پیشوایان اسلام در این مسأله پیشقدم بودند ، تا آنچه که در حالات علی (علیه السلام)نوشته اند: اعتق الفاً من کدّیده: «هزار برده را از دسترنج خود آزاد کردند»(۲)!

د پیشوایان اسلام بردگان را به کمترین بهانه ای آزاد می کردند تا سرمشقی برای دیگران باشد ، تا آنجا که یکی از بردگان امام باقر(علیه السلام) کار نیکی انجام داد امام(علیه السلام)فرمود: اذهب فانت حرفانی اکره ان استخدم رجلا من اهل الجنه: «برو تو آزادی که من خوش ندارم مردی از اهل بهشت را به خدمت خود درآورم»(۳) .

در حالات امام سجاد علی بن الحسین(علیه السلام) آمده است: «خدمتکارش آب بر سر حضرت می ریخت ظرف آب افتاد و حضرت را مجروح کرد ، امام(علیه السلام) سر را بلند کرد ، خدمتکار گفت: والکاظمین الغیظ حضرت فرمود: «خشمم را فرو بردم» عرض کرد: والعافین عن الناس فرمود: «خدا تو را ببخشد» عرض کرد: والله یحب المحسنین فرمود: «برو برای خدا آزادی»(۴) .

ه در بعضی از روایات اسلامی آمده است: بردگان بعد از هفت سال خود به خود آزاد می شوند ، چنانکه از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «کسی که ایمان داشته باشد بعد از هفت سال آزاد می شود صاحبش بخواهد یا نخواهد و به خدمت گرفتن کسی که ایمان داشته بعد از هفت سال حلال نیست(۵) .

در همین باب حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود: مازال جبرئیل یوصینی بالمملوک حتی ظننت انه سیضرب له اجلا یعتق فیه:

«پیوسته جبرئیل سفارش بردگان را به من می کرد تا آنجا که گمان کردم به زودی ضرب الاجلی برای آنها تعیین می شود که به هنگام رسیدن آن آزاد شوند»(۶) .

و کسی که برده مشترکی را نسبت به سهم خود آزاد کند موظف است بقیه را نیز بخرد و آزاد کند(۷) .

و هر گاه بخشی از برده ای را که مالک تمام آن است آزاد کند این آزادی سرایت کرده و خود بخود همه آن آزاد خواهد شد(۸)!

ز هرگاه کسی پدر یا مادر و یا اجداد و یا فرزندان یا عمو یا عمه یا دائی یا خاله ، یا برادر یا خواهر و یا برادر زاده و یا خواهر زاده خود را مالک شود فوراً آزاد می شوند .

ح هرگاه مالک از کنیز خود صاحب فرزندی شود فروختن آن کنیز جائز نیست و باید بعداً از سهم ارث فرزندش آزاد شود .

این امر وسیله آزادی بسیاری از بردگان می شد ، زیرا بسیاری از کنیزان به منزله همسر صاحب خود بودند و از آنها فرزند داشتند .

ط کفاره بسیاری از تخلفات در اسلام آزاد کردن بردگان قرار داده شده (کفاره قتل خطا کفاره ترک عمدی روزه و کفاره قسم را به عنوان نمونه در اینجا می توان نام برد) .

ی پاره ای از مجازاتهای سخت است که اگر صاحب برده نسبت به برده اش انجام دهد خود به خود آزاد می شود(۹) . (۱۰)

پی نوشتها

۱ در زمینه مکاتبه و احکام جالب آن بحث مشروحی در جلد ۱۴ تفسیر تفسیر نمونه صفحه

۴۵۹ و ۴۶۷ داشتیم .

۲ بحار الانوار جلد ۴۱ صفحه ۴۳ .

۳ وسائل جلد ۱۶ صفحه ۳۲ .

۴ نورالثقلین جلد ۱ صفحه ۳۹۰ .

۵ وسائل جلد ۱۶ صفحه ۳۶ .

۶ همان مدرک صفحه ۳۷ .

۷ شرایع کتاب العتق وسائل الشیعه جلد ۱۶ صفحه ۲۱ .

۸ «شرایع» کتاب العتق .

۹ «وسائل الشیعه» جلد ۱۶ صفحه ۲۶ .

۱۰ تفسیر نمونه ۲۱/۴۱۳

۱۱۵ جزیه چیست و فلسفه آن چه می باشد ؟

«جزیه» از ماده «جزاء» به معنی مالی است که از غیر مسلمانان که در پناه حکومت اسلامی قرار می گیرند گرفته می شود و این نامگذاری به خاطر آن است که آن را به عنوان «جزاء در برابر حفظ مال و جانشان» به حکومت اسلامی می پردازند . (این مطلبی است که از سخنان راغب در کتاب مفردات استفاده می شود)

«جزیه» یک نوع مالیات سرانه اسلامی است که به افراد تعلق می گیرد ، نه بر اموال و اراضی ، و به تعبیر دیگر «مالیات سرانه سالانه» است .

بعضی معتقدند که ریشه اصلی آن غیر عربی است و از «کزیت» کلمه فارسی باستانی که به معنی مالیاتی است که برای تقویت ارتش اخذ می شود ، گرفته شده ولی بسیاری معتقدند که این لغت یک لغت عربی خالص است ، و همانگونه که سابقاً نقل کردیم از ماده «جزاء» گرفته شده ، به مناسبت اینکه ، مالیات مزبور جزای امنیّتی است که حکومت اسلامی برای اقلیّت های مذهبی فراهم می سازد .

«جزیه» قبل از اسلام هم بوده است ، بعضی معتقدند نخستین کسی که

«جزیه» گرفت انوشیروان پادشاه ساسانی بود ، ولی اگر این مطلب را مسلّم ندانیم ، حدّاقل انوشیروان کسی بود که از ملت خود جزیه می گرفت ، و از همه کسانی که بیش از بیست سال و کمتر از پنجاه سال داشتند و از کارکنان حکومت نبودند ، از هر نفر به تفاوت ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ۴ در هم مالیات سرانه اخذ می کرد .

فلسفه اصلی این مالیات را چنین نوشته اند که دفاع از موجودیّت و استقلال و امنیت یک کشور وظیفه همه افراد آن کشور است ، بنابراین هرگاه جمعی عملاً برای انجام این وظیفه قیام کنند ، و عدّه ای دیگر به خاطر اشتغال به کسب و کار نتوانند در صف سربازان قرار گیرند وظیفه گروه دوم این است که هزینه جنگجویان و حافظان امنیت را به صورت یک مالیات سرانه در سال بپردازند .

قرائنی در دست داریم که این فلسفه را در مورد جزیه چه قبل از دوران اسلام و چه در دوران اسلامی تأیید می کند .

گروه سنّی جزیه دهندگان در عصر انوشیروان که هم اکنون نقل کردیم (ما بین بیست تا پنجاه سال) گواه روشنی بر این مطلب است ، زیرا این گروه سنّی در حقیقت مربوط به کسانی بوده است که قدرت حمل اسلحه و شرکت در حفظ امنیّت و استقلال کشور را داشته اند ، ولی به خاطر اشتغال به کسب و کار بجای آن جزیه می پرداختند .

گواه دیگر اینکه در اسلام جزیه بر مسلمانان لازم نیست ، زیرا جهاد بر همه واجب است و به هنگام لزوم همگی

بایـد در میـدان نبرد در برابر دشـمن حاضـر شونـد ، امّا چون اقلیّتهای مـذهبی از شـرکت در جهاد معافنـد بجای آن بایـد جزیه بپردازند ، تا از این طریق در حفظ امنیّت کشور اسلامی که در آن آسوده زندگی می کنند سهمی داشته باشند .

و نیز معـاف بـودن کودکـان اقلیّت هـای مـذهبی و هم چنین زنـان ، پیرمردان و نابینایانشـان از حکم جزیه دلیـل دیگری بر این موضوع است .

از آنچه گفته شـد روشن می شود که جزیه تنهـا یـک نوع کمـک مـالی است ، که از طرف اهـل کتاب در برابر مسـئولیّتی که مسلمانان به منظور تأمین امنیّت جان و مال آنها به عهده می گیرند ، پرداخت می گردد .

بنابراین آنها که جزیه را یک نوع «حقّ تسخیر» به حساب آورده اند ، توجه به روح و فلسفه آن نداشته اند ، آنها به این حقیقت تـوجّه نکرده انـد که اهـل کتـاب هنگـامی که به صورت اهـل ذمّه درآینـد حکومت اسـلامی موظف است آنـان را از هر گونه تعرّض و آزاری مصونیّت بدهد .

و با توجّه به اینکه آنها در برابر پرداخت جزیه علاوه بر استفاده از مصونیت و امنیّت هیچ گونه تعهدی از نظر شرکت در میدان جنگ و کلیه امور دفاعی و امنیّتی بر عهـده ندارنـد ، روشن می شود که مسئولیّت آنها در برابر حکومت اسـلامی به مراتب از مسلمانان کمتر است .

یعنی آنها با پرداخت مبلغ ناچیزی در سال از تمام مزایای حکومت اسـلامی اسـتفاده می کننـد ، و با مسـلمانان برابر می شوند ، در حالی که در متن حوادث و در برابر خطرات

قرار ندارند .

از جمله دلایل روشنی که این فلسفه را تأیید می کند ، این است که در عهدنامه هائی که در دوران حکومت اسلامی میان مسلمانان و اهل کتاب در زمینه جزیه منعقد می شد ، به این موضوع تصریح گردیده است ، که اهل کتاب موظّفند جزیه بپردازند ، و در برابر ، مسلمانان موظّفند امنیّت آنها را تأمین کنند ، و حتّی اگر دشمنانی از خارج به مقابله و آزار آنها برخیزند ، حکومت اسلامی از آنها دفاع خواهد کرد .

این عهدنامه ها فراوان است که به عنوان نمونه یکی را ذیلاً می آوریم ، و آن عهدنامه ای است که «خالد بن ولید» با مسیحیان اطراف «فرات» منعقد کرد .

متن عهدنامه چنین است:

«این نامه ای است از «خالد بن ولید» به «صلوبا» (بزرگ مسیحیان) و جمعیّتش ، من با شما پیمان می بندم بر جزیه و دفاع ، و در برابر آن شما در حمایت ما قرار دارید و مادام که ما از شما حمایت می کنیم ، حق گرفتن جزیه داریم ، والاّ حقّی نخواهیم داشت ، این عهدنامه در سال دوازده هجری در ماه صفر نوشته شد» . (۱)

جالب اینکه می خوانیم هرگاه در حمایت از آنها کوتاهی می شد ، جزیه را به آنها باز می گرداندند ، و یا اصلاً از آنها نمی گرفتند!

توجه به این نکته نیز لازم است ، که جزیه اندازه مشخّصی ندارد ، و میزان آن بستگی به توانائی جزیه دهندگان دارد ، ولی آنچه از تواریخ اسلامی به دست می آید این است که غالباً مبلغ مختصری در این

زمینه قرار داده می شد . و این مبلغ گاهی در حدود یک دینار در سال بیشتر نبود ، و حتی گاهی در عهد نامه ها قید می شد که جزیه دهندگان موظّفند به مقدار توانائیشان جزیه بپردازند .

از مجموع آنچه گفته شد ایرادهای گوناگون و سمپاشی هائی که در زمینه این حکم اسلامی می شود ، از میان خواهد رفت ، و ثابت می شود که این یک حکم عادلانه و منطقی است . (۲)

۱ نقل از تفسیر المنار ج ۱۰ صفحه ۲۹۴ .

۲ تفسیر نمونه ۷/۳۵۴

۱۱۶ فلسفه تحریم جنگ در ماههای حرام چیست ؟

در سوره توبه آیه ۳۶ می خوانیم «انّ عدّه الشّهور عنداللّه اثنا عشر شهراً فی کتاب اللّه یوم خلق السّموات و الارض منها اربعه حُرُم» (تعداد ماهها نزد خداوند در کتاب (آفرینش) الهی از آن روز که آسمانها و زمین را آفریده دوازده ماه است که از آن ، چهار ماه ، ماه حرام است]و جنگ در آن ممنوع می باشد[)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا در چهار ماه (ماههای ذی القعده ، ذی الحجّه ، محرم و رجب) جنگ حرام است ؟

تحریم جنگ در این چهار ماه یکی از طرق پایان دادن به جنگهای طویل المده ، و وسیله ای برای دعوت به صلح و آرامش بود ، زیرا هنگامی که جنگجویان چهار ماه از سال اسلحه را به زمین بگذارند و صدای چکاچک شمشیرها یا صفیر گلوله ها خاموش شود و مجالی برای تفکر و اندیشه به وجود آید احتمال پایان یافتن جنگ بسیار زیاد است .

همیشه ادامه یک کار با شروع مجدد آن

پس از خاموشـی تفاوت دارد و دومی به مراتب مشکلتر است ، فراموش نمی کنیم که در دوران جنگهای بیست ساله ویتنام چه انـدازه زحمت می کشیدند تا یک آتش بس بیست و چهار ساعته در آغاز سال نو مسیحی یا ماننـد آن به وجود آورند ، ولی اسلام برای پیروان خود در هر سال یک آتش بس چهار ماهه اعلام می دارد و این خود نشانه روح صلح طلبی اسلام است .

ولی همـانگونه که گفتیم اگر دشـمن بخواهـد از این قـانون اسـلامی سوء اسـتفاده کنـد و حریم ماههای حرام را بشـکند اجازه مقابله به مثل به مسلمانان داده شده است . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۷/۴۰۸

۱۱۷ اسلام چه حقوقی برای زنان قائل است ؟

اسلام چه حقوقی برای زنان قائل است ؟

بـا ظهور اسـلام و تعلیمـات ویژه آن زنـدگی زن وارد مرحله نوینی گردیـد ، که با گذشـته فاصـله زیادی داشت ، در این دوره دیگر مسـتقل و از کلیّه حقوق فردی و اجتماعی و انسانی برخوردار گردیـد ، پایه تعلیمات اسـلام در مورد زن همانست که در آیـات قرآن می خوانیم «ولهن مثـل الـذی علیهن بـالمعروف» یعنی زن همان انـدازه که در اجتماع وظائف سـنگین بعهـده دارد حقوق قابل توجهی نیز دارا است .

اسـلام زن را مانند مرد برخوردار از روح کامل انسانی و اراده و اختیار دانسـته و او را در مسـیر تکامل که هدف خلقت است ، می بینـد ، لـذا هر دو را در یـک صفّ قرار داده و با خطابهای «یا ایها الناس و یا ایها الـذین آمنوا» مخاطب ساخته ، برنامه های تربیتی و اخلاقی و علمی را برای آنها لازم کرده است ، و با آیاتی مثل: «و من

عمـل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یـدخلون الجنه» (غافر ۴۰) و عـده برخوردار شدن از سـعادت کامل به هر دو جنس داده و با آیاتی مانند:

«من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه و لنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون . (نحل ۹۵)

تصـریح کرده است که هر یـک از زن و مرد می تواننـد بـدنبال اجراء برنامه های اسـلام به تکامل معنوی و مادّی برسـند ، و به حیاتی «طیّب» و پاکیزه که سراسر آرامش است گام نهند .

اسلام زن را مانند مرد به تمام معنی مستقل و آزاد می داند ، و قرآن با آیاتی نظیر:

«کل نفس بما کسبت رهینه» و یا «من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها»

این آزادی را برای عموم افراد اعم از زن و مرد بیان می دارد ، و لذا در برنامه های مجازاتی هم می بینیم در آیاتی مثل:

«الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مأه جلده» و مانند آن هر دو را به مجازات واحدی محکوم می کند .

از طرفی چون اسـتقلال ، لازمه اراده و اختیار است لذا اسـلام این استقلال را در کلیه حقوق اقتصادی می آورد و انواع و اقسام ارتباطات مالی را برای زن بلامانع دانسته و او را مالک درآمد و سرمایه خویش می شمارد . در سوره نساء می خوانیم:

«للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن»

با توجه به لغت «اکتساب» که بر خلاف «کسب» برای بـدست آوردن مالی است که نتیجه اش متعلق به شـخص بـدست آورنده است(۱) و همچنین با در نظر گرفتن قانون کلی:

«الناس مسلطون علی

اموالهم»

یعنی «همه مردم بر اموال خویش مسلطند» .

بدست می آید چگونه اسلام به استقلال اقتصادی زن احترام می گذارده و تفاوتی بین زن و مرد نگذاشته است .

خلاصه آنکه زن در اسلام یک رکن اساسی اجتماع بشمار می رود ، و هرگز نباید با او معامله یک موجود فاقد اراده و وابسته و نیازمند به قیّم نمود .

در معنی تساوی نباید اشتباه کرد:

تنها مطلبی که باید به آن توجه داشت (و در اسلام به آن توجه خاص شده) ولی بعضی روی یک سلسله احساسات افراطی و حساب نشده آنرا انکار می کنند ، مسئله تفاوتهای روحی و جسمی زن و مرد و تفاوت وظایف آنها است .

ما هرچه را انکار کنیم این حقیقت را نمی توانیم انکار نمائیم که بین این دو جنس هم از نظر جسمی و هم از نظر روحی تفاوت زیادی هست ، که ذکر آنها در کتب مختلف ، ما را از تکرار آنها بی نیاز می سازد ، و خلاصه همه آنها این است که: چون زن پایگاه پیدایش وجود انسان است ، و رشد نونهالان در دامن او انجام می پذیرد ، همانطور که جسماً متناسب با حمل و پرورش و تربیت نسلهای بعد آفریده شده ، از نظر روحی هم سهم بیشتری از عواطف و احساسات دارد .

با وجود این اختلافات دامنه دار آیا می توان گفت زن و مرد باید در تمام شئون همراه یکدیگر گام برداشته و در تمام کارها صددرصد مساوی باشند ؟ !

مگر نه این است که باید طرفدار عدالت در اجتماع بود ؟ آیا عدالت غیر از این

است که هرکس به وظیفه خود پرداخته و از مواهب و مزایای وجودی خویش بهره مند گردد ؟ !

بنابراین آیا دخالت دادن زن در کارهائی که خارج از تناسب روحی و جسمی اوست بر خلاف عدالت نمی باشد ؟ .

اینجاست که می بینیم اسلام در عین طرفداری از عدالت ، مرد را در پاره ای از کارهای اجتماعی که به خشونت و یا دقت بیشتری نیازمند است . مانند: سرپرستی کانون خانه و . . . مقدم داشته و مقام معاونت را به زن واگذار کرده است .

یک «خانه» و یک «اجتماع» هر کدام احتیاج به مدیر دارند و مسئله مدیریت در آخرین مرحله خود ، باید در یک شخص منتهی گردد ، و گرنه کشمکش و هرج و مرج برقرار خواهد شد .

با این وضع آیا بهتر است که مرد برای این کار نامزد گردد یا زن ؟ همه محاسبات دور از تعصب می گوید وضع ساختمانی مرد ایجاب می کند که مدیریت خانواده به عهده او نهاده شود و زن «معاون» او گردد .

گرچه جمعی اصرار دارند این واقعیتها را نادیده گیرند ، ولی وضع زندگی خارجی حتی در جهان امروز و حتی در مللی که به زنان آزادی و مساوات کامل داده اند ، نشان می دهد که عملاً مطلب همان است که در بالا گفته شد اگر چه در سخن خلاف آن گفته شود . (۲)

۱ به کتاب مفردات راغب رجوع شود البته این نکته در مواردی است ، که لغت «کسب» و «اکتساب» در برابر هم آمده باشد .

۲ تفسیر نمونه ۲/۱۱۳

ارزش معنوی مرد و زن

قرآن مجید ، زن و مرد را در پیشگاه خدا و در وصول به مقامات معنوی در شرائط مشابه یکسان می شمارد و هرگز اختلاف جنسیّت و تفاوت ساختمان جسمانی و به دنبال آن پاره ای از تفاوتها در مسئولیّتهای اجتماعی را دلیل بر تفاوت میان این دو از نظر بدست آوردن تکامل انسانی نمی شمارد بلکه هر دو را از این نظر کاملاً در یک سطح قرار می دهد و لذا آنها را باهم ذکر کرده است آیات فراوان قرآن در عصر و زمانی نازل گردید که بسیاری از ملل دنیا در انسان بودن جنس زن تردید داشتند و آن را یک موجود نفرین شده ، و سرچشمه گناه و انحراف و مرگ می دانستند! .

بسیاری از ملل پیشین حتّی معتقد بودند که عبادات زن در پیشگاه خدا مقبول نیست . بسیاری از یونانی ها زن را یک موجود پلید و از عمل شیطان می دانستند ، رومی ها و بعضی از یونانی ها معتقد بودند که اصولاً زن دارای روح انسانی نیست و بنابراین روح انسانی منحصراً در اختیار مردان است .

جالب اینکه تا همین اواخر علمای مسیحی در اسپانیا در این باره بحث می کردند که آیا زن مثل مرد ، روح انسانی دارد و روح او بعد از مرگ جاودان خواهد ماند یا نه ؟ و پس از مباحثاتی به این نتیجه رسیدند که چون روح زن ، برزخی است میان روح انسان و حیوان ، جاویدان نیست بجز روح مریم(۱)!

از اینجا روشن می شود این اتّهام که پاره ای از افراد بی اطلاع گاهی اسلام را متّهم می

کنند که اسلام دین مردها است نه زنها ، چه اندازه از حقیقت دور است ، به طور کلّی اگر در پاره ای از قوانین اسلام به خاطر تفاوتهای جسمی و عاطفی که میان زن و مرد وجود دارد تفاوتهائی از نظر مسئولیتهای اجتماعی دیده می شود به هیچ وجه به ارزش معنوی زن لطمه نمی زند ، و از این لحاظ زن و مرد با یکدیگر تفاوتی ندارند و درهای سعادت به طور یکسان بروی هر دو باز است ، چنانکه در آیه قرآن می خوانیم بعضکم من بعض «همه از یک جنس و یک جامعه هستید» . (۲)

۱ به کتابهای «و سترمارک» و «عذر تقصیر به پیشگاه محمد(صلی الله علیه وآله)» و «حقوق زن در اسلام» و سایر کتابهای مربوط به عقائد و آراء بشری مراجعه شود .

۲ تفسیر نمونه ۳/۲۲۳

۱۱۸ فلسفه حجاب چیست ؟

فلسفه حجاب

بدون شکّ در عصر ما که بعضی نام آن را عصر برهنگی و آزادی جنسی گذارده اند و افراد غربزده ، بی بند و باری زنان را جزئی از آزادی او می دانند سخن از حجاب گفتن برای این دسته ناخوشایند و گاه افسانه ای است متعلق به زمانهای گذشته!

ولی مفاسد بی حساب و مشکلات و گرفتاریهای روز افزونی که از این آزادیهای بی قید و شرط به وجود آمده سبب شده که تدریجاً گوش شنوائی برای این سخن پیدا شود .

البته در محیطهای اسلامی و مذهبی ، مخصوصاً در محیط ایران بعد از انقلاب ، بسیاری از مسائل حل شده ، و به بسیاری از این سؤالات عملاً پاسخ کافی و قانع کننده داده شده است

، ولی باز اهمیت موضوع ایجاب می کند که این مسأله به طور گسترده تر مورد بحث قرار گیرد .

مسأله این است که آیا زنان (با نهایت معذرت) باید برای بهره کشی از طریق سمع و بصر و لمس (جز آمیزش جنسی) در اختیار همه مردان باشند و یا باید این امور مخصوص همسرانشان گردد .

بحث در این است که آیا زنان در یک مسابقه بی پایان در نشان دادن اندام خود و تحریک شهوات و هوسهای آلوده مردان درگیر باشند و یا باید این مسائل از محیط اجتماع برچیده شود ، و به محیط خانواده و زندگی زناشوئی اختصاص یابد ؟ !

اسلام طرفدار برنامه دوم است و حجاب جزئی از این برنامه محسوب می شود ، در حالی که غربیها و غرب زده های هوسباز طرفدار برنامه اولند!

اسلام می گوید کامیابیهای جنسی اعم از آمیزش و لذت گیریهای سمعی و بصری و لمسی مخصوص به همسران است و غیر از آن گناه ، و مایه آلودگی و ناپاکی جامعه می باشد

فلسفه حجاب چیز مکتوم و پنهانی نیست زیرا:

۱ برهنگی زنان که طبعاً پیامدهائی همچون آرایش و عشوه گری و امثال آن همراه دارد ، مردان مخصوصاً جوانان را در یک حال تحریک دائم قرار می دهد تحریکی که سبب کوبیدن اعصاب آنها و ایجاد هیجانهای بیمار گونه عصبی و گاه سرچشمه امراض روانی می گردد ، مگر اعصاب انسان چقدر می تواند بار هیجان را برخود حمل کند ؟ مگر همه پزشکان روانی نمی گویند هیجان مستمر عامل بیماری است ؟

مخصوصاً توجه به این نکته که غریزه جنسی نیرومندترین و

ریشه دارترین غریزه آدمی است و در طول تاریخ سرچشمه حوادث مرگبار و جنایات هولناکی شده ، تا آنجا که گفته اند «هیچ حادثه مهمی را پیدا نمی کنید مگر اینکه پای زنی در آن در میان است»!

آیا دامن زدن مستمر از طریق برهنگی به این غریزه و شعلهور ساختن آن بازی با آتش نیست ؟ آیا این کار عاقلانه ای است ؟

اسلام می خواهد مردان و زنان مسلمان روحی آرام و اعصابی سالم و چشم و گوشی پاک داشته باشند ، و این یکی از فلسفه های حجاب است .

۲ آمارهای قطعی و مستند نشان می دهد که با افزایش برهنگی در جهان ، طلاق و از هم گسیختگی زندگی زناشوئی در دنیا به طور مداوم بالا رفته است ، چرا که «هرچه دیده بیند دل کند یاد» و هر چه «دل» در اینجا یعنی هوسهای سرکش بخواهد به هر قیمتی باشد به دنبال آن می رود ، و به این ترتیب هر روز دل به دلبری می بندد و با دیگری وداع می گوید .

در محیطی که حجاب است (و شرائط دیگر اسلامی رعایت می شود) دو همسر تعلق به یکدیگر دارند ، و احساساتشان و عشق و عواطفشان مخصوص یکدیگر است .

ولی در «بازار آزاد برهنگی» که عملاً زنان به صورت کالای مشترکی (لااقل در مرحله غیرآمیزش جنسی) در آمده اند دیگر قداستِ پیمان زناشوئی مفهومی نمی تواند داشته باشد و خانواده ها همچون تار عنکبوت به سرعت متلاشی می شوند و کودکان بی سرپرست می مانند .

۳ گسترش دامنه فحشاء ، و افزایش فرزندان

نـا مشـروع ، از دردناکترین پیامـدهای بی حجابی است که فکر می کنیم نیازی به ارقام و آمار نـدارد و دلائل آن مخصوصاً در جوامع غربی کاملا نمایان است ، آنقدر عیان است که حاجتی به بیان ندارد .

نمی گوئیم عامـل اصـلی فحشـاء و فرزنـدان نامشـروع منحصـراً بی حجابی است ، نمی گوئیم اسـتعمار ننگین و مسائل سیاسـی مخرب در آن مؤثر نیست ، بلکه می گوئیم یکی از عوامل مؤثر آن مسأله برهنگی و بی حجابی محسوب می شود .

و بـا توجه به اینکه «فحشـاء» و از آن بـدتر «فرزنـدان نامشـروع» سرچشـمه انواع جنایتهـا در جوامع انسانی بوده و هسـتند ، ابعاد خطرناك این مسأله روشن تر می شود .

هنگـامی که می شـنویم در انگلسـتان ، در هر سـال طبق آمـار پانصـد هزار نوزاد نامشـروع به دنیـا می آیـد ، و هنگامی که می شنـویم جمعی از دانشـمندان انگلیس در ایـن رابطه به مقامـات آن کشـور اعلاـم خطر کرده انـد نه به خـاطر مسائـل اخلاـقی و مـذهبی بلکه به خـاطر خطراتی که فرزنـدان نامشـروع برای امنیت جـامعه به وجـود آورده انـد ، به گـونه ای که در بسـیاری از پرونده های جنائی پای آنها در میان است ، به اهمیت این مسأله کاملاً پی می بریم ، و می دانیم که مسأله گسترش فحشاء حتی برای آنهـا که هیـچ اهمیتی برای مـذهب و برنـامه هـای اخلاـقی قائل نیسـتند فاجعه آفرین است ، بنابراین هرچیز که دامنه فساد جنسی را در جوامع انسانی گسترده تر سازد تهدیدی برای امنیت جامعه ها محسوب می شود ، و پی آمدهای

آن هرگونه حساب کنیم به زیان آن جامعه است .

مطالعات دانشمندان تربیتی نیز نشان داده ، مدارسی که در آن دختر و پسر باهم درس می خوانند ، و مراکزی که مرد و زن در آن کار می کنند و بی بند و باری در آمیزش آنها حکمفرما است ، کم کاری ، عقب افتادگی ، و عدم مسئولیت به خوبی مشاهده شده است .

۴ مسأله «ابتذال زن» و «سقوط شخصیت او» در این میان نیز حائز اهمیت فراوان است که نیازی به ارقام و آمار ندارد ، هنگامی که جامعه ، زن را با اندام برهنه بخواهد ، طبیعی است روز بروز تقاضای آرایشِ بیشتر و خود نمائی افزونتر از او دارد ، و هنگامی که زن را از طریق جاذبه جنسیش وسیله تبلیغ کالاها و دکور اطاقهای انتظار ، و عاملی برای جلب جهانگردان و سیاحان و مانند اینها قرار بدهند ، در چنین جامعه ای شخصیت زن تا سر حد یک عروسک ، یا یک کالای بی ارزش سقوط می کند ، و ارزشهای والای انسانی او به کلی به دست فراموشی سپرده می شود ، و تنها افتخار او جوانی و زیبائی و خود نمائیش می شود .

و به این ترتیب مبدل به وسیله ای خواهد شد برای اشباع هوسهای سرکش یک مشت آلوده فریبکار و انسان نماهای دیوصفت!

در چنین جامعه ای چگونه یک زن می تواند با ویژگیهای اخلاقیش ، علم و آگاهی و دانائیش جلوه کند ، و حائز مقام والائی گردد ؟ !

براستی دردآور است که در کشورهای غربی و غرب زده ، و

در کشور ما قبل از انقلاب اسلامی ، بیشترین اسم و شهرت و آوازه و پول و درآمد و موقعیت برای زنان آلوده و بی بند و باری بود که به نام «هنرمند و هنرپیشه» ، معروف شده بودند ، و هر جا قدم می نهادند گردانندگان این محیط آلوده برای آنها سر و دست می شکستند و قدمشان را خیر مقدم می دانستند!

شکر خدا را که آن بساط برچیده شد ، و زن از صورت ابتذال سابق و موقعیت یک عروسک فرنگی و کالای بی ارزش درآمد و شخصیت خود را بازیافت ، حجاب بر خود پوشید اما بی آنکه منزوی شود و در تمام صحنه های مفید و سازنده اجتماعی حتی در صحنه جنگ با همان حجاب اسلامیش ظاهر شد .

خرده گیریهای مخالفان حجاب

در اینجا می رسیم به ایرادهائی که مخالفان حجاب مطرح می کنند که باید به طور فشرده بررسی شود:

۱ مهمترین چیزی که همه آنان در آن متفقند و به عنوان یک ایراد اساسی بر مسأله حجاب ذکر می کنند این است که زنان نیمی از جامعه را تشکیل می دهند اما حجاب سبب انزوای این جمعیت عظیم می گردد ، و طبعاً آنها را از نظر فکری و فرهنگی به عقب می راند ، مخصوصاً در دوران شکوفائی اقتصاد که احتیاج زیادی به نیروی فعال انسانی است از نیروی زنان در حرکت اقتصادی هیچگونه بهره گیری نخواهد شد ، و جای آنها در مراکز فرهنگی و اجتماعی نیز خالی است! ، به این ترتیب آنها به صورت یک موجود مصرف کننده و سربار اجتماع درمی آیند .

اما آنها که

به این منطق متوسل می شوند از چند امر به کلی غافل شده یا تغافل کرده اند .

زیرا:

اولا: چه کسی گفته است که حجاب اسلامی زن را منزوی می کند ، و از صحنه اجتماع دور می سازد ؟ اگر در گذشته لازم بود ما زحمت استدلال در این موضوع را بر خود هموار کنیم امروز بعد از انقلاب اسلامی هیچ نیازی به استدلال نیست ، زیرا با چشم خود گروه گروه زنانی را می بینیم که با داشتن حجاب اسلامی در همه جا حاضرند ، در اداره ها ، در کارگاهها ، در راهپیمائیها و تظاهرات سیاسی ، در رادیو و تلویزیون ، در بیمارستانها و مراکز بهداشتی ، مخصوصاً در مراقبتهای پزشکی برای مجروحین جنگی ، در فرهنگ و دانشگاه ، و بالاخره در صحنه جنگ و پیکار با دشمن .

کوتاه سخن اینکه وضع موجود پاسخ دندان شکنی است برای همه این ایرادها و اگر مادر سابق سخن از «امکان» چنین وضعی می گفتیم امروز در برابر «وقوع» آن قرار گرفته ایم ، و فلاسفه گفته اند بهترین دلیل بر امکان چیزی وقوع آن است و این عیانی است که نیاز به بیان ندارد .

ثانیاً: از این که بگذریم آیا اداره خانه و تربیت فرزندان برومند و ساختن انسانهائی که در آینده بتوانند با بازوان توانای خویش چرخهای عظیم جامعه را به حرکت درآورند ، کار نیست ؟

آنها که این رسالت عظیم زن را کار مثبت محسوب نمی کنند از نقش خانواده و تربیت ، در ساختن یک اجتماع سالم و آباد و پرحرکت بی خبرند ، آنها گمان

می کننـد راه این است که زن و مرد ما هماننـد زنان و مردان غربی اول صـبح خانه را به قصد ادارات و کارخانه ها و مانند آن ترک کننـد ، و بچه های خود را به شـیر خوارگاهها بسپارند ، و یا در اطاق بگذارنـد و در را بر روی آنها ببندنـد ، و طعم تلخ زندان را از همان زمان که غنچه ناشکفته ای هستند به آنها بچشانند .

غافـل از اینکه بـا این عمـل شخصـیت آنهـا را درهم می کوبنـد و کودکانی بی روح و فاقـد عواطف انسانی بار می آورنـد که آینده جامعه را به خطر خواهند انداخت .

۲ ایراد دیگری که آنهـا دارنـد این است که حجـاب یک لباس دست و پاگیر است و با فعالیتهای اجتماعی مخصوصاً در عصـر ماشینهای مدرن سازگار نیست ، یک زن حجاب دار خودش را حفظ کند یا چادرش را و یا کودک و یا برنامه اش را ؟ !

ولی این ایراد کننـدگان از یـک نکته غافلنـد و آن اینکه حجاب همیشه به معنی چادر نیست ، بلکه به معنی پوشـش زن است ، حال آنجا که با چادر امکان پذیر است چه بهتر و آنجا که نشد به پوشش قناعت می شود .

زنان کشاورز و روستائی ما ، مخصوصاً زنانی که در برنجزارها مهمترین و مشکلترین کار کشت و برداشت محصول برنج را بر عهده دارند عملاً به این پندارها پاسخ گفته اند ، و نشان داده اند که یک زن روسـتائی با داشـتن حجاب اسلامی در بسیاری از موارد حتی بیشتر و بهتر از مرد کار می کند ،

بی آنکه حجابش مانع کارش شود .

۳ ایراد دیگر اینکه آنها می گویند حجاب از این نظر که میان زنان و مردان فاصله می افکند طبع حریص مردان را آزمندتر می کند ، و به جای اینکه خاموش کننده باشد آتش حرص آنها را شعلهورتر می سازد که «الانسان حریص علی مامنع»!

پاسخ این ایراد یا صحیح تر سفسطه و مغلطه را مقایسه جامعه امروز ما که حجاب در آن تقریباً در همه مراکز بدون استثناء حکمفرما است با دوران رژیم طاغوت که زنان را مجبور به کشف حجاب می کردند می دهد .

آن روز هر کوی و برزن مرکز فساد بود ، در خانواده ها بی بند و باری عجیبی حکمفرما بود ، آمار طلاق فوق العاده زیاد بود ، سطح تولد فرزندان نامشروع بالا بود و هزاران بدبختی دیگر .

نمی گوئیم امروز همه اینها ریشه کن شده اما بدون شک بسیار کاهش یافته و جامعه ما از این نظر سلامت خود را باز یافته ، و اگر به خواست خدا وضع به همین صورت ادامه یابد و سایر نابسامانیها نیز سامان پیدا کند ، جامعه ما از نظر پاکی خانواده ها و حفظ ارزش زن به مرحله مطلوب خواهد رسید . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۴/۴۴۲

۱۱۹ چرا ارث مرد دو برابر ارث زن می باشد ؟

با اینکه ظاهراً ارث مرد دو برابر زن است امّا با دقّت بیشتر روشن می شود که از یک نظر ارث زنان دو برابر مردان می باشد! و این بخاطر حمایتی است که اسلام از حقوق زن کرده است .

توضیح اینکه اسلام وظائفی بر عهده مردان گذارده که با توجّه به آن

نیمی از درآمد مردان عملاً خرج زنان می شود ، در حالی که بر عهده زنان چیزی گذارده نشده است ، مرد باید هزینه زندگی همسر خود را طبق نیازمندی او ، از مسکن و پوشاک و خوراک و سایر لوازم بپردازد ، و هزینه زندگی فرزندان خردسال نیز بر عهده اوست ، در حالی که زنان از هرگونه پرداخت هزینه ای حتی برای خودشان معاف هستند ، بنابراین یک زن می تواند تمام سهم ارث خود را پس انداز کند ، در حالی که مرد ناچار است آن را برای خود و همسر و فرزندان خرج کند ، و نتیجه آن عملاً چنین می شود که نیمی از درآمد مرد برای زن خرج می شود ، و نیمی برای خودش ، در حالی که سهم زن همچنان بحال خود باقی می ماند .

برای توضیح بیشتر به این مثال توجّه کنید: فرض کنید مجموع ثروت های موجود در دنیا معادل ۳۰ میلیارد تومان باشد که از طریق ارث تدریجاً در میان زنان و مردان جهان (دختران و پسران) تقسیم می گردد ، اکنون مجموع درآمد مردان را با مجموع درآمد زنان جهان از راه ارث حساب کنیم ، می بینیم از این مبلغ ۲۰ میلیارد سهم مردان ، و ۱۰ میلیارد سهم زنان است ، اما مطابق معمول ، زنان ازدواج می کنند ، و هزینه زندگی آنها بر دوش مردان خواهد بود و به همین دلیل زنان می توانند ۱۰ میلیارد خود را پس انداز کنند ، و در بیست میلیارد سهم مردان ، عملاً شریک خواهند بود ، زیرا در مورد آنها

و فرزندان آنها نیز مصرف می شود .

بنابراین در واقع نیمی از سـهم مردان که ۱۰ میلیارد می شود صـرف زنان خواهـد شد ، و با اضافه کردن این مبلغ به ۱۰ میلیارد که پس انداز کرده بودند ، مجموعاً صاحب اختیار ۲۰ میلیارد دو سوم مجموع پول دنیا خواهنـد بود ، در حالی که مردان بیش از ۱۰ میلیارد عملاً برای خود مصرف نمی کنند .

نتیجه اینکه سـهم واقعی زنان ، از نظر مصـرف و بهره برداری دو برابر سـهم واقعی مردان است ، و این تفاوت بخاطر آن اسـت که معمولاً قـدرت آنها برای تولید ثروت کمتر است ، و این یک نوع حمایت منطقی و عادلانه است که اسـلام از زنان به عمل آورده و سهم حقیقی آنها را بیشتر قرار داده اگرچه در ظاهر سهم آنها نصف است .

اتفاقاً با مراجعه به آثار اسـلامی به این نکته پی می بریم که سؤال بالا از همان آغاز اسـلام در اذهان مردم بوده و گاه بیگاه از پیشوایـان اسـلام در ایـن زمینـه پرسـش هـائی می کردنـد ، و پاسـخ هـائی که از طرف پیشوایـان بزرگ (ائمه اهـل بیت(علیهم السـلام)) به این سؤال داده شـده غالباً به یک مضـمون است ، و آن اینکه «خداونـد مخارج زنـدگی و پرداخت مهر را برعهـده مردان گذارده است به همین جهت سهم آنها را بیشتر قرار داده» .

در کتاب «معانی الاخبار» از امام علی بن موسـی الرضا(علیه السـلام) نقل شـده که در پاسخ این سؤال فرمود: «اینکه سـهم زنان نصف سهم مردان از میراث است به خاطر آن است که زن

هنگامی که ازدواج می کند چیزی می گیرد و مرد ناچار است چیزی بدهد ، به علاوه هزینه زندگی زنان بر دوش مردان است ، در حالی که زن در برابر هزینه زندگی مرد و خودش مسئولیتی ندارد» . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۲۹۰

۱۲۰ چرا دیه زن نصف دیه مرد می باشد ؟

ممکن است بعضی ایراد کنند که در آیات قصاص دستور داده شده که نباید «مرد» بخاطر قتل «زن» مورد قصاص قرار گیرد ، مگر خون مرد از خون زن رنگین تر است ؟ چرا مرد جنایتکار بخاطر کشتن زن و ریختن خون ناحق ، از انسانهائی که بیش از نصف جمعیت روی زمین را تشکیل می دهند قصاص نشود ؟ !

در پاسخ باید گفت: مفهوم آیه این نیست که مرد نباید در برابر زن قصاص شود بلکه همانطور که در فقه اسلام مشروحاً بیان شده اولیای زن مقتول می توانند مرد جنایتکار را به قصاص برسانند به شرط آنکه نصف مبلغ دیه را بپردازند .

به عبارت دیگر: منظور از عدم قصاص مرد در برابر قتل زن ، قصاص بدون قید و شرط است ولی با پرداخت نصف دیه ، کشتن او جایز است .

و لازم به توضیح نیست که پرداخت مبلغ مزبور برای اجرای قصاص نه بخاطر این است که زن از مرتبه انسانیت دورتر است و یا خون او کمرنگ تر از خون مرد است ، این توهمی است کاملاً- بیجا و غیر منطقی که شاید لفظ و تعبیر «خونبها» ریشه این توهم شده است ، پرداخت نصف دیه تنها بخاطر جبران خسارتی است که با قصاص گرفتن از مرد متوجه خانواده او می شود (دقت کنید)

.

توضیح اینکه: مردان غالباً در خانواده عضو مؤثر اقتصادی هستند و مخارج خانواده را متحمل می شوند و با فعالیتهای اقتصادی خود چرخ زندگی خانواده را به گردش درمی آورند ، بنابراین تفاوت میان از بین رفتن «مرد» و «زن» از نظر اقتصادی و جنبه های مالی بر کسی پوشیده نیست که اگر این تفاوت مراعات نشود خسارت بی دلیلی به بازماندگان مرد مقتول و فرزندان بی گناه او وارد می شود ، لذا اسلام با قانون پرداخت نصف مبلغ در مورد قصاص مرد رعایت حقوق همه افراد را کرده و از این خلاء اقتصادی و ضربه نابخشودنی ، که به یک خانواده می خورد جلوگیری نموده است اسلام هرگز اجازه نمی دهد که به بهانه لفظ «تساوی» حقوق افراد دیگری مانند فرزندان شخصی که مورد قصاص قرار گرفته پایمال گردد .

البته ممکن است زنانی برای خانواده خود ، نان آورتر از مردان باشند ، ولی می دانیم احکام و قوانین بر محور افراد دور نمی زند بلکه کل مردان را با کل زنان باید سنجید(دقت کنید) . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۶۱۱

۱۲۱ فلسفه مهریّه برای زنان چیست ؟

در عصر جاهلیّت نظر به اینکه برای زنان ارزشی قائل نبودند ، غالباً مهر را که حقّ مسلّم زن بود در اختیار اولیای آنها قرار می دادند ، و آنرا ملک مسلّم آنها می دانستند گاهی نیز مهر یک زن را ازدواج زن دیگری قرار می دادند به این گونه که مثلاً برادری ، خواهر خود را به ازدواج دیگری درمی آورد که او هم در مقابل ، خواهر خود را به ازدواج وی درآورد ، و مهر این دو

زن همین بود .

اسلام بر تمام این رسوم ظالمانه خط بطلان کشید ، و مهر را به عنوان یک حقّ مسلّم به زن اختصاص داد ، و در آیات قرآن کراراً مردان را به رعایت کامل این حق توصیه کرده است .

در اسلام برای مهر مقدار معیّنی تعیین نشده است و بسته بتوافق دو همسر است اگر چه در روایات فراوانی تأکید شده که مهر را سنگین قرار ندهند ولی این یک حکم الزامی نیست بلکه مستحب است .

اکنون این سؤال پیش می آید که مرد و زن هر دو از ازدواج و زناشوئی بطور یکسان بهره می گیرند ، و پیوند زناشوئی پیوندی است بر اساس منافع متقابل طرفین ، با این حال چه دلیلی دارد که مرد مبلغ کم یا زیادی به عنوان مهر به زن بپردازد ؟ وانگهی آیا این موضوع به شخصیّت زن لطمه نمی زند ، و شکل خرید و فروش به ازدواج نمی دهد ؟ ! .

روی همین جهات است که بعضی بشدّت با مسئله مهر مخالفت می کنند ، مخصوصاً معمول نبودن مهر در میان غربیها برای غرب زده ها به این فکر دامن

می زند ، در حالی که نه تنها حذف مهر ، به شخصیت زن نمی افزاید بلکه وضع او را به مخاطره می افکند .

توضیح اینکه درست است که مرد و زن هر دو از زندگی زناشوئی بطور یکسان سود می برند ، ولی نمی توان انکار کرد که در صورت جدائی زن و مرد ، زن متحمّل خسارت بیشتری خواهد شد زیرا:

اولا مرد طبق استعداد خاص بدنی معمولاً

در اجتماع نفوذ و تسلّط بیشتری دارد ، و هر چند بعضی می خواهند به هنگام سخن گفتن ، این حقیقت روشن را انکار کنند امّا وضع زندگی اجتماعی بشر که با چشم می بینیم حتّی در جوامع اروپائی که زنان به اصطلاح از آزادی کامل برخوردارند نشان می دهد که ابتکار کارهای پر درآمد بیشتر در دست مردان است .

به علاوه مردان برای انتخاب همسر مجدّد امکانات بیشتری دارند ولی زنان بیوه مخصوصاً با گذشت قسمتی از عمر آنها ، و از دست رفتن سرمایه جوانی و زیبائی ، امکاناتشان برای انتخاب همسر جدید کمتر است .

با توجه به این جهات روشن می شود که امکانات و سرمایه ای را که زن با ازدواج از دست می دهد بیش از امکاناتی است که مرد از دست می دهد ، و در حقیقت مهر چیزی است به عنوان جبران خسارت برای زن و وسیله ای برای تأمین زندگی آینده او ، و علاوه مسئله مهر معمولاً به شکل ترمزی در برابر تمایلات مرد نسبت به جدائی و طلاق محسوب می شود .

درست است که مهر از نظر قوانین اسلام با برقرار شدن پیمان ازدواج به ذمّه مرد تعلّق می گیرد و زن فوراً حقّ مطالبه آنرا دارد ، ولی چون معمولاً به صورت بدهی بر ذمّه مرد می ماند ، هم اندوخته ای برای آینده زن محسوب می شود ، وهم پشتوانه ای برای حفظ حقوق او و از هم نپاشیدن پیمان زناشوئی (البته این موضوع استثنائاتی دارد ولی آنچه گفتیم در غالب موارد صادق است) .

و اگر بعضی برای مهر

تفسیر غلطی کرده اند و آن را یک نوع «بهای زن» پنداشته اند ارتباط به قوانین اسلام ندارد ، زیرا در اسلام مهر به هیچ وجه جنبه بها و قیمت کالا ندارد ، و بهترین دلیل آن همان صیغه عقد ازدواج است که در آن رسماً «مرد» و «زن» به عنوان دو رکن اساسی پیمان ازدواج به حساب آمده اند ، و مهر یک چیز اضافی و در حاشیه قرار گرفته است ، به همین دلیل اگر در صیغه عقد ، اسمی از مهر نبرند عقد باطل نیست ، در حالی که اگر در خرید و فروش و معاملات اسمی از قیمت برده نشود مسلّماً باطل خواهد بود ، (البته باید توجّه داشت اگر در عقد ازدواج نامی از مهر برده نشود شوهر موظّف است که در صورت آمیزش جنسی ، «مهرالمثل» یعنی مهری همانند زنانی که هم طراز او هستند بپردازد) .

از آنچه گفته شد نتیجه می گیریم که مهر جنبه «جبران خسارت» و «پشتوانه برای احترام به حقوق زن» دارد ، نه قیمت و بها و شاید تعبیر به «نحله» به معنی «عطیّه» در آیه چهارم سوره نساء اشاره به این قسمت باشد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۲۶۳

۱۲۲ چگونه اسلام تنبیه بدنی زن را جایز می داند ؟

در سوره نساء آیه ۳۴ می خوانیم «واللّاتی تخافون نشوزهنّ فعظوهنّ واهجروهن فی المضاجع و اضربوهنّ» یعنی (آن دسته از زنان را که از طغیان و مخالفتشان بیم دارید پند و اندرز دهید و (اگر مؤثر واقع نشد) در بستر از آنها دوری نمائید و (اگر آنهم مؤثر نشد و هیچ راهی برای وادار کردن آنها به انجام وظائفشان جز شدّت عمل نبود)

آنها را تنبیه کنید)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که اسلام چگونه تنبیه بدنی زن را مجاز می داند ؟

جواب این ایراد با توجه به معنی آیه و روایاتی که در بیان آن وارد شده و توضیح آن در کتب فقهی آمده است و همچنین با توضیحاتی که روانشناسان امروز می دهند چندان پیچیده نیست زیرا:

اولا آیه ، مسئله تنبیه بدنی را در مورد افراد وظیفه نشناسی مجاز شمرده که هیچ وسیله دیگری درباره آنان مفید واقع نشود ، و اتفاقاً این موضوع تازه ای نیست که منحصر به اسلام باشد ، در تمام قوانین دنیا هنگامی که طرق مسالمت آمیز برای وادار کردن افراد به انجام وظیفه ، مؤثر واقع نشود ، متوسل به خشونت می شوند ، نه تنها از طریق ضرب بلکه گاهی در موارد خاصی مجازات هائی شدیدتر از آن نیز قائل می شوند که تا سر حد اعدام پیش می رود .

ثانیاً «تنبیه بدنی» در اینجا همانطور که در کتب فقهی نیز آمده است باید ملایم و خفیف باشد بطوری که نه موجب شکستگی و نه مجروح شدن گردد و نه باعث کبودی بدن .

ثالثاً روانکاوان امروز معتقدند که جمعی از زنان دارای حالتی بنام «مازوشیسم» (آزار طلبی) هستند و گاه که این حالت در آنها تشدید می شود تنها راه آرامش آنان تنبیه مختصر بدنی است ، و بنابراین ممکن است ناظر به چنین افرادی باشد که تنبیه خفیف بدنی در مورد آنان جنبه آرام بخشی دارد و یک نوع درمان روانی است .

مسلم است که اگر یکی از این مراحل

مؤثر واقع شود و زن به انجام وظیفه خود اقدام کند مرد حق ندارد بهانه گیری کرده ، درصدد آزار زن برآید ، لذا به دنبال این جمله می فرماید:

فان اطعنکم فلاتبغوا علیهن سبیلا:

«اگر آنها اطاعت کنند به آنها تعدی نکنید»

واگر گفته شود که نظیر این طغیان و سرکشی و تجاوز در مردان نیز ممکن است آیا مردان نیز مشمول چنین مجازاتهائی خواهند شد ؟

در پاسخ می گوئیم آری مردان هم درست همانند زنان در صورت تخلف از وظائف مجازات می گردند حتی مجازات بدنی ، منتها چون این کار غالباً از عهده زنان خارج است حاکم شرع موظف است که مردان متخلف را از طرق مختلف و حتی از طریق تعزیر (مجازات بدنی) به وظائف خود آشنا سازد .

داستان مردی که به همسر خود اجحاف کرده بود و به هیچ قیمت حاضر به تسلیم در برابر حق نبود و علی (علیه السلام) او را با شدت عمل و حتی با تهدید به شمشیر ، وادار به تسلیم کرد معروف است .

ان الله کان علیاً کبیراً

و در پایان مجدداً به مردان هشدار می دهد که از موقعیت سرپرستی خود در خانواده سوء استفاده نکنند و به قدرت خدا که بالاتر از همه قدرتها است بیندیشند «زیرا خداوند بلند مرتبه و بزرگ است» . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۳۷۳

۱۲۳ چرا مردان می توانند بیش از یک همسر داشته باشند ولی زنان مجاز نیستند ؟

توضیح

قرآن کریم مسئله تعدّد زوجات را (با شرائط سنگینی و در حدود معیّنی) مجاز شمرده است و در اینجا با ایرادها و حملات مخالفان آن روبرو می شویم که با مطالعات زودگذر ، و تحت احساسات حساب نشده به مخالفت با این قانون

اسلامی برخاسته اند مخصوصاً غربیها در این زمینه بما بیشتر ایراد می کنند که اسلام به مردان اجازه داده برای خود «حرمسرا» بسازند و بطور نامحدود همسر بگیرند .

در حالی که نه اسلام اجازه تشکیل حرمسرا به آن معنی که آنها می پندارند داده ، و نه تعدّد زوجات را بدون قید و شرط و نامحدود قرار داده است .

توضیح اینکه: با مطالعه وضع محیطهای مختلف قبل از اسلام ، به این نتیجه می رسیم که تعدّد زوجات بطور نامحدود امری عادی بوده و حتّی بعضی از مواقع ، بت پرستان به هنگام مسلمان شدن ، بیش از ده زن و یا کمتر داشته اند ، بنابراین تعدّد زوجات از پیشنهادها و ابتکارات اسلام نیست بلکه اسلام آنرا در چهارچوبه ضرورت های زندگی انسانی محدود ساخته و برای آن قیود و شرائط سنگینی قائل شده است .

قوانین اسلام بر اساس نیازهای واقعی بشر دور می زند نه تبلیغات ظاهری و احساسات رهبری نشده ، مسئله تعدّد زوجات نیز از همین زاویه در اسلام مورد بررسی قرار گرفته ، زیرا هیچ کس نمی تواند انکار کند که مردان در حوادث گوناگون زندگی بیش از زنان در خطر نابودی قرار دارند و در جنگها و حوادث دیگر قربانیان اصلی را آنها تشکیل می دهند .

و نیز نمی توان انکار کرد که عمر زندگی جنسی مردان ، از زنان طولانی تر است زیرا زنان در سنین معیّنی آمادگی جنسی خود را از دست می دهند در حالی که در مردان چنین نیست .

و نیز زنان به هنگام عادت ماهانه و قسمتی از دوران

حمل ، عملاً ممنوعیّت جنسی دارند در حالی که در مردان این ممنوعیّت ها وجود ندارد .

از همه گذشته زنانی هستند که همسران خود را به علل گوناگونی از دست می دهند و معمولاً نمی توانند به عنوان همسر اوّل ، مورد توجّه مردان قرار گیرند و اگر مسئله تعدّد زوجات در کار نباشد آنها باید برای همیشه بدون همسر باقی بمانند همانطور که در مطبوعات مختلف می خوانیم که این دسته از زنان بیوه با محدود شدن مسئله تعدّد زوجات از نابسامانی زندگی خود شکایت دارند و جلوگیری از تعدّد را یک نوع احساسات ظالمانه درباره خود تلقّی می کنند .

با در نظر گرفتن این واقعیّتها در این گونه موارد که تعادل میان مرد و زن به عللی بهم می خورد ناچاریم یکی از سه راه را انتخاب کنیم:

۱ مردان تنها به یک همسر در همه موارد قناعت کنند و زنان اضافی تا پایان عمر بدون همسر باقی بمانند و تمام نیازهای فطری و خواسته های درونی خود را سرکوب کنند .

۲ مردان فقط دارای یک همسر قانونی باشند ولی روابط آزاد و نامشروع جنسی را با زنانی که بی شوهر مانده اند به شکل معشوقه برقرار سازند .

۳ کسانی که قدرت دارند بیش از یک همسر را اداره کنند و از نظر «جسمی» و «مالی» و «اخلاقی» مشکلی برای آنها ایجاد نمی شود و قدرت بر اجراء عدالت کامل در میان همسران و فرزندان خود دارند به آنها اجازه داده شود که بیش از یک همسر برای خود انتخاب کنند . مسلّماً غیر از این سه

راه ، راه دیگری وجود ندارد .

اگر بخواهیم راه اوّل را انتخاب کنیم باید با فطرت و غرائز و نیازهای روحی و جسمی بشر به مبارزه برخیزیم و عواطف و احساسات اینگونه زنان را نادیده بگیریم ، این مبارزه ای است که پیروزی در آن نیست و به فرض که این طرح عملی شود جنبه های غیر انسانی آن بر هیچ کس مخفی نیست .

به تعبیر دیگر مسئله تعدّد همسر را در موارد ضرورت نباید تنها از دریچه چشم همسر اول ، مورد بررسی قرار داد ، بلکه از دریچه چشم همسر دوم نیز باید مورد مطالعه قرار گیرد ، و آنها که مشکلات همسر اوّل را در صورت تعدّد زوجات عنوان می کنند کسانی هستند که یک مسئله سه زاویه ای را تنها از یک زاویه نگاه می کنند زیرا مسئله تعدّد همسر ، هم از زاویه دید مرد و هم از زاویه دید همسر اوّل و هم از زاویه دید همسر دوم باید مطالعه شود و با توجّه به مصلحت مجموع ، در این باره قضاوت کنیم .

و اگر راه دوّم را انتخاب کنیم باید فحشاء را به رسمیّت بشناسیم و تازه زنانی که به عنوان معشوقه مورد بهره برداری جنسی قرار می گیرند نه تأمینی دارند و نه آینده ای ، و شخصیت آنها در حقیقت لگدمال شده است و اینها اموری نیست که هیچ انسان عاقلی آنرا تجویز کند .

بنابراین تنها راه سوّم باقی می ماند که هم بخواسته های فطری و نیازهای غریزی زنان پاسخ مثبت می دهد و هم از عواقب شوم فحشاء و نابسامانی

زندگی این دسته از زنان برکنار است و جامعه را از گرداب گناه بیرون می برد .

البته باید توجّه داشت که جواز تعدّد زوجات با اینکه در بعضی از موارد یک ضرورت اجتماعی است و از احکام مسلم اسلام محسوب می شود امّا تحصیل شرائط آن در امروز با گذشته تفاوت بسیار پیدا کرده است ، زیرا زندگی در سابق یک شکل ساده و بسیط داشت و لذا رعایت کامل مساوات بین زنان آسان بود و از عهده غالب افراد برمی آمد ولی در عصر و زمان ما باید کسانی که می خواهند از این قانون استفاده کنند مراقب عدالت همه جانبه باشند و اگر قدرت بر این کار دارند چنین اقدامی بنمایند . اساساً اقدام به این کار نباید از روی هوی و هوس باشد .

جالب توجه اینکه همان کسانی که با تعدّد همسر مخالفند (مانند غربیها) در طول تاریخ خود ، به حوادثی برخورده اند که نیازشان را به این مسئله کاملاً آشکار ساخته است ، مثلاً بعد از جنگ جهانی دوم احتیاج و نیاز شدیدی در ممالک جنگ زده ، و مخصوصاً کشور آلمان ، به این موضوع احساس شد و جمعی از متفکّران آنها را وادار ساخت که برای چاره جوئی و حلّ مشکل در مسئله ممنوعیّت تعدد همسر ، تجدید نظر کنند ، و حتّی برنامه تعدّد زوجات اسلام را از دانشگاه «الازهر» خواستند و تحت مطالعه قرار دادند ، ولی در برابر حملات سخت کلیسا مجبور به متوقّف ساختن این برنامه شدند ، و نتیجه آن همان فحشاء وحشتناک و بی بند و باری جنسی وسیعی بود

که سراسر کشورهای جنگ زده را فرا گرفت .

از همه اینها گذشته ، تمایل پاره ای از مردان را به تعدّد همسر نمی توان انکار کرد ، این تمایل اگر جنبه هوس داشته باشد قابل ملاحظه نیست امّا گاه می شود که بر اثر عقیم بودن زن ، و علاقه شدید مرد به داشتن فرزند ، این تمایل را منطقی می کند ، و یا گاهی بر اثر تمایلات شدید جنسی و عدم توانائی همسر اوّل برای انجام این خواسته غریزی ، مرد ، خود را ناچار به ازدواج دوّم می بیند ، حتّی اگر از طریق مشروع انجام نشود از طرق نامشروع ، اقدام می کند در اینگونه موارد نیز نمی توان منطقی بودن خواسته مرد را انکار کرد ، و لذا حتّی در کشورهائی که تعدّد همسر قانوناً ممنوع است ، عملاً در بسیاری از موارد ارتباط با زنان متعدّد رواج کامل دارد ، و یک مرد در آن واحد با زنان متعدّدی ارتباط نامشروع دارد .

مورّخ مشهور فرانسوی گوستاولوبون قانون تعدّد زوجات اسلام را که به صورت محدود و مشروط است یکی از مزایای این آئین می شمارد و بهنگام مقایسه آن با روابط آزاد و نا مشروع مردان ، با چند زن ، در اروپا چنین می نویسد:

«در غرب هم با وجود اینکه آب و هوا و وضع طبیعت هیچکدام ایجاب چنین رسمی (تعدّد زوجات) نمی کند با این حال وحدت همسر چیزی است که ما آن را فقط در کتاب های قانون می بینیم! والاّ گمان نمی کنم که بشود انکار کرد که در معاشرت واقعی ما اثری

از این رسم نیست! راستی من متحیّرم و نمی دانم که تعدّد زوجات مشروع و محدود شرق ، از تعدّد زوجات سالوسانه غرب چه چیز کم دارد ؟ بلکه من می گویم که اوّلی از هر حیث از دوّمی بهتر و شایسته تر است»(۱) .

البته نمی توان انکار کرد که بعضی از مسلمان نماها بدون رعایت روح اسلامی این قانون ، از آن سوء استفاده کرده و برای خود حرمسراهای ننگینی برپا نموده و به حقوق زنان و همسران خود تجاوز کرده اند ، ولی این عیب از قانون نیست و اعمال آنها را نباید به حساب دستورهای اسلام گذاشت ، کدام قانون خوبی است که افراد سودجو از آن ، بهره برداری نامشروع نکرده اند ؟

سؤال:

در اینجا بعضی سؤال می کنند که ممکن است شرائط و کیفیاتی که در بالا گفته شد برای زن یا زنانی پیدا شود آیا در این صورت می توان به او اجازه داد که دو شوهر برای خود انتخاب کند ؟

جواب این سؤال چندان مشکل نیست .

اولاًـ (بر خلاف آنچه در میان عوام معروف است) میل جنسی در مردان به مراتب بیش از زنان است و از جمله ناراحتیهائی که در کتب علمی مربوط به مسائل جنسی درباره غالب زنان ذکر می کنند مسئله «سرد مزاجی» است در حالی که در مردان ، موضوع برعکس است ، و حتی در میان جانداران دیگر نیز همواره دیده می شود که تظاهرات جنسی ، معمولاًـ از جنس نر شروع می شود .

ثانیاً تعدّد همسر در مورد مردان هیچ گونه مشکل اجتماعی و حقوقی ایجاد نمی

کنـد در حالی که درباره زنان اگر فرضاً دو همسـر انتخاب کننـد ، مشـکلات فراوانی به وجود خواهـد آمد که ساده ترین آنها مسـئله مجهول بودن نسب فرزند است که معلوم نیست مربوط به کدام یک از دو همسـر می باشد و مسلّماً چنین فرزندی مورد حمایت هیـچ یک از مردان قرار نخواهـد گرفت و حتّی بعضـی از دانشـمندان معتقدنـد: فرزندی که پدر او مجهول باشد کمتر مورد علاقـه مادر قرار خواهـد گرفت ، و با این ترتیب چنین فرزنـدانی از نظر عاطفی در محرومیّت مطلق قرار می گیرنـد ، و از نظر حقوقی نیز وضعشان کاملًا مبهم است .

و شاید نیاز به تذکّر نداشـته باشد که توسّل به وسائل پیشگیری از انعقاد نطفه بوسیله قرص یا مانند آن ، هیچگاه اطمینان بخش نیست و نمی توانـد ، دلیل قاطعی بر نیاوردن فرزنـد بوده باشـد زیرا بسـیارند زنانی که از این وسائل اسـتفاده کرده و یا در طرز استفاده ، گرفتار اشتباه شده و فرزند پیدا کرده اند ، بنابراین هیچ زنی نمی تواند به اعتماد آن ، تن به تعدد همسر بدهد .

روی این جهات ، تعـدّد همسـر برای زنان نمی توانـد منطقی بوده باشد ، در حالی که در مورد مردان ، با توجّه به شـرائط آن ، هم منطقی است و هم عملی است . (۲)

۱ تاریخ تمدن اسلام و عرب ترجمه فخر گیلانی صفحه ۵۰۹ .

۲ تفسیر نمونه ۳/۲۵۶

۱۲۴ منظور از عدالت که در شرائط تعدّد همسر ذکر شده چیست ؟

در سوره نساء آیه ۳ می خوانیم «فان خفتم الّا تعدلوا فواحده» (اگر می ترسـید عدالت را]درباره همسران متعدد[رعایت نکنید تنها به یک همسر قناعت

نمائید همچنین در آیه ۱۲۹ همین سوره می خوانیم «ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم»

(و هرگز نمی توانید]از نظر محبت قلبی[در میان زنان ، عدالت کنید ، هرچند کوشش نمائید) در اینجا این سؤال مطرح می شود که منظور از عدالت در مورد همسران متعدّد چیست ؟

آیا این عدالت مربوط به امور زندگی از قبیل هم خوابگی و وسایل زندگی و رفاه و آسایش است یا منظور عدالت در حریم قلب و عواطف انسانی نیز هست ؟

شک نیست که «عدالت» در محبت های قلبی خارج از قدرت انسان است چه کسی می تواند محبّت خود را که عواملش در بیرون وجود اوست از هر نظر تحت کنترل درآورد ؟ به همین دلیل رعایت این نوع عدالت را خداوند واجب نشمرده و در آیه ۱۲۹ همین سوره می فرماید: «ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم» شما هر قدر کوشش کنید نمی توانید در میان همسران خود (از نظر تمایلات قلبی) عدالت و مساوات برقرار سازید .

بنابراین محبّت های درونی مادامی که موجب ترجیح بعضی از همسران بر بعضی دیگر از جنبه های عملی نشود ممنوع نیست ، آنچه مرد موظّف به آن است رعایت عدالت در جنبه های عملی و خارجی است .

از این بیان روشن می شود: کسانی که خواسته اند از ضمیمه کردن آیه فوق (وان خفتم الا تعدلوا فواحده) به آیه ۱۲۹ (ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم) چنین نتیجه بگیرند که تعدّد زوجات در اسلام مطلقاً ممنوع است ، زیرا در آیه نخست آن را مشروط به

عدالت کرده ، و در آیه دوم عدالت را برای مردان در این مورد امری محال دانسته است ، سخت در اشتباهند .

زیرا همانطور که اشاره شد عدالتی که مراعات آن از قدرت انسان بیرون است عدالت در تمایلات قلبی است ، و این از شرائط تعدّد زوجات نیست و آنچه از شرائط است عدالت در جنبه های عملی است .

گـواه بر این موضوع ذیـل آیه **۱۲۹** همین سوره می باشـد آنجـا که می گویـد: «فلاـ تمیلوا کل المیل فتـذروها کالمعلقه» یعنی: «اکنون که نمی توانیـد مساوات کامل در محبّت میان همسـران خود رعایت کنید لااقلّ تمام تمایل قلبی خود را متوجّه یک نفر از آنان نسازید که دیگری را به صورت بلاتکلیف درآورید» .

نتیجه اینکه کسانی که قسـمتی از این آیه را گرفته و قسـمت دیگر را فراموش کرده انـد گرفتار چنان اشـتباهی در مسـئله تعـدّد زوجات شده اند که برای هر محقّقی جای تعجّب است . (۱)

اتفاقاً از روایـات اسـلامی برمی آیـد کـه نخسـتین کسـی کـه ایـن ایراد را مطرح کرد ابن ابی العوجـاء از مـادیین معاصـر امـام صادق(علیه السـلام) بود که این ایراد را با هشام بن حکم دانشـمند مجاهـد اسـلامی در میان گـذاشت ، او که جوابی برای این سؤال نیـافته بود از شـهر خود که ظاهراً کوفه بود بسوی مـدینه (برای یافتن پاسـخ همین سؤال) حرکت کرد ، و به خـدمت امام صادق(علیه السـلام) رسـید ، امام صادق(علیه السلام) از آمدن او در غیر وقت حج و عمره به مدینه تعجب کرد ، ولی او عرض کرد که چنین سؤالی پیش آمده است ، امام(علیه السلام) در

پاسخ فرمود: منظور از عدالت در آیه سوم سوره نساء عدالت در نفقه (و رعایت حقوق همسری و طرز رفتار و کردار) است و اما منظور از عـدالت در آیه ۱۲۹ که امری محال شـمرده شـده ، عـدالت در تمایلات قلبی است (بنابراین تعدد زوجات با حفظ شرائط اسلامی نه ممنوع است و نه محـال) هنگـامی که هشـام از سـفر ، بـازگشت ، و این پاسـخ را در اختیار ابن ابی العوجاء گذاشت ، او سوگند یاد کرد که این پاسخ از خود تو نیست(۲) .

معلوم است که اگر کلمه عدالت را در دو آیه به دو معنی تفسـیر می کنیم به خاطر قرینه روشـنی است که در هر دو آیه وجود دارد ، زیرا در ذیل آیه مورد بحث ، صـریحاً می گویـد: تمام تمایل قلبی خود را متوجه به یک همسـر نکنیـد ، و به این ترتیب انتخـاب دو همسـر مجـاز شـمرده شـده منتهـا به شـرط این که عملاً درباره یکی از آن دو ظلم نشود اگر چه از نظر تمایل قلبی نسبت به آنها تفاوت داشته باشد ، و در آغاز آیه ۳ همین سوره صریحاً اجازه تعدد را نیز داده است . (۳)

۱ تفسیر نمونه ۳/۲۵۵

۲ تفسیر برهان جلد اول صفحه ۴۲۰ .

۳ تفسیر نمونه ۴/۱۵۵

۱۲۵ فلسفه ازدواج موقّت چیست ؟

فلسفه ازدواج موقّت

این یک قانون کلّی و عمومی است که اگر به غرائز طبیعی انسان به صورت صـحیحی پاسخ گفته نشود برای اشباع آنها متوجه طرق انحرافی خواهد شد ، زیرا این حقیقت قابل انکار نیست که غرائز طبیعی را نمی توان از بین برد ، و فرضاً هم بتوانیم از بین

ببریم ، چنین اقدامی عاقلانه نیست زیرا این کار یک نوع مبارزه با قانون آفرینش است .

بنابراین راه صحیح آن است که آنها را از طریق معقولی اشباع و از آنها در مسیر سازندگی بهره برداری کنیم .

این موضوع را نیز نمی توان انکار کرد که غریزه جنسی یکی از نیرومندترین غرائز انسانی است ، تا آنجا که پاره ای از روانکاوان آن را تنها غریزه اصیل انسان می دانند و تمام غرائز دیگر را به آن بازمی گردانند .

اکنون این سؤال پیش می آید که در بسیاری از شرائط و محیط ها ، افراد فراوانی در سنین خاصی قادر به ازدواج دائم نیستند ، یا افراد متأهل در مسافرت های طولانی و یا مأموریت ها با مشکل عدم ارضای غریزه جنسی روبرو می شوند .

این موضوع مخصوصاً در عصر ما که سن ازدواج بر اثر طولانی شدن دوره تحصیل و مسائل پیچیده اجتماعی بالا رفته ، و کمتر جوانی می تواند در سنین پائین یعنی در داغ ترین دوران غریزه جنسی اقدام به ازدواج کند ، شکل حادتری به خود گرفته است .

با این وضع چه باید کرد ؟

آیا باید مردم را به سرکوب کردن این غریزه (همانند رهبان ها و راهبه ها) تشویق نمود ؟

یا اینکه آنها را در برابر بی بند و باری جنسی آزاد گذاشت ، و همان صحنه های زننده و ننگین کنونی را مجاز دانست ؟

و یا اینکه راه سومی را در پیش بگیریم که نه مشکلات ازدواج دائم را به بار آورد و نه بی بند و باری جنسی را ؟

خلاصه اینکه «ازدواج دائم» نه

در گذشته و نه در امروز به تنهائی جوابگوی نیازمندی های جنسی همه طبقات مردم نبوده و نیست ، و ما بر سر دو راهی قرار داریم یا باید «فحشاء» را مجاز بدانیم (همانطور که دنیای مادی امروز عملاً بر آن صحه گذارده و آنرا به رسمیت شناخته) و یا طرح ازدواج موقت را بپذیریم ، معلوم نیست آنها که با ازدواج موقت و فحشاء مخالفند چه جوابی برای این سؤال فکر کرده اند ؟ !

طرح ازدواج موقت ، نه شرائط سنگین ازدواج دائم را دارد که با عدم تمکن مالی یا اشتغالات تحصیلی و مانند آن نسازد و نه زیانهای فجایع جنسی و فحشاء را دربردارد .

ایرادهائی که بر ازدواج موقت می شود

منتها در اینجا اشکالاتی می شود که باید بطور فشرده به آنها پاسخ گفت:

۱ گاهی می گویند چه تفاوتی میان «ازدواج موقت» و «فحشاء» وجود دارد ؟ هر دو «خود فروشی» در برابر پرداختن مبلغی محسوب می شوند و در حقیقت این نوع ازدواج نقابی است بر چهره فحشاء و آلودگی های جنسی! تنها تفاوت آن دو در ذکر دو جمله ساده یعنی اجرای صیغه است .

پاسخ آنها که چنین می گویند گویا اصلاً از مفهوم ازدواج موقت آگاهی ندارند ، زیرا ازدواج موقت تنها با گفتن دو جمله تمام نمی شود بلکه مقرراتی همانند ازدواج دائم دارد ، یعنی چنان زنی در تمام مدت ازدواج موقت ، منحصراً در اختیار این مرد باید باشد ، و به هنگامی که مدت پایان یافت باید عدّه نگاه دارد ، یعنی حداقل چهل و پنج روز باید از اقدام به هرگونه ازدواج با شخص دیگری

خودداری کند ، تا اگر از مرد اول بار دار شده وضع او روشن گردد ، حتی اگر با وسائل جلوگیری اقدام به جلوگیری از انعقاد نطفه کرده بازهم رعایت این مدت واجب است ، و اگر از او صاحب فرزندی شد باید همانند فرزند ازدواج دائم مورد حمایت او قرار گیرد و تمام احکام فرزند بر او جاری خواهد شد ، در حالی که در فحشاء هیچ یک از این شرائط و قیود وجود ندارد . آیا این دو را با یکدیگر هرگز می توان مقایسه نمود ؟

البته ازدواج موقت از نظر مسئله ارث (در میان زن و شوهر)(۱)و نفقه و پاره ای از احکام دیگر تفاوتهائی با ازدواج دائم دارد ولی این تفاوتها هرگز آن را در ردیف فحشاء قرار نخواهد داد ، و در هر حال شکلی از ازدواج است با مقررات ازدواج .

۲ «ازدواج موقت» سبب می شود که بعضی از افراد هوسباز از این قانون سوء استفاده کرده و هر نوع فحشاء را در پشت این پرده انجام دهند تا آنجا که افراد محترم هرگز تن به ازدواج موقت نمی دهند ، و زنان با شخصیت از آن ابا دارند .

پاسخ سوء استفاده از کدام قانون در دنیا نشده است ؟ آیا باید جلو یک قانون فطری و ضرورت اجتماعی را به خاطر سوء استفاده گرفت ؟ یا باید جلو سوء استفاده کنندگان را بگیریم ؟

اگر فرضاً عده ای از زیارت خانه خدا سوء استفاده کردند و در این سفر اقدام به فروش مواد مخدر کردند آیا باید جلو مردم را از شرکت در

این کنگره عظیم اسلامی بگیریم یا جلو سوء استفاده کنندگان را ؟ !

و اگر ملاحظه می کنیم که امروز افراد محترم از این قانون اسلامی کراهت دارند ، عیب قانون نیست ، بلکه عیب عمل کنندگان به قانون ، و یا صحیحتر ، سوء استفاده کنندگان از آن است ، اگر در جامعه امروز هم ازدواج موقت به صورت سالم درآید و حکومت اسلامی تحت ضوابط و مقررات خاص ، این موضوع را به طور صحیح پیاده کند هم جلو سوء استفاده ها گرفته خواهد شد و هم افراد محترم (به هنگام ضرورتهای اجتماعی) از آن کراهت نخواهند داشت .

۳ می گویند: ازدواج موقت سبب می شود که افراد بی سرپرست همچون فرزندان نامشروع تحویل به جامعه داده شود .

پاسخ از آنچه گفتیم جواب این ایراد کاملاً روشن شد ، زیرا فرزندان نامشروع از نظر قانونی نه وابسته به پدرند و نه مادر ، در حالی که فرزندان ازدواج موقت کمترین و کوچکترین تفاوتی با فرزندان ازدواج دائم حتی در میراث و سایر حقوق اجتماعی ندارند و گویا عدم توجه به این حقیقت سرچشمه اشکال فوق شده است .

«راسل» و ازدواج موقت

در پایان این سخن ، یادآوری مطلبی که برترانداسل دانشمند معروف انگلیسی در کتاب زناشوئی و اخلاق تحت عنوان «زناشوئی آزمایشی» آورده است مفید بنظر می رسد:

او پس از ذکر طرح یکی از قضات محاکم جوانان ، بنام «بن بی لیندسی» در مورد «زناشوئی دوستانه» یا زناشوئی آزمایشی چنین می نویسد: «که طبق طرح «لیندسی» جوانان باید قادر باشند در یک نوع زناشوئی جدید وارد شوند که با زناشوئی های معمولی (دائم)

از سه جهت تفاوت دارد: نخست اینکه طرفین قصد بچه دار شدن نداشته باشند ، از اینرو باید بهترین طرق پیشگیری از بارداری را به آنها بیاموزند ، دیگر اینکه جدائی آنها به آسانی صورت پذیرد ، و سوم اینکه پس از طلاق ، زن هیچگونه حق نفقه نداشته باشد» .

«راسل» بعد از ذکر پیشنهاد «لیندسی» که خلاصه آن در بالا بیان شد چنین می گوید: «من تصور می کنم که اگر چنین امری به تصویب قانونی برسد گروه کثیری از جوانان از جمله دانشجویان دانشگاهها تن به ازدواج موقت بدهند و در یک زندگی مشترک موقتی پای بگذارند ، زندگی که متضمن آزادی است و رها از بسیاری نابسامانیها و روابط جنسی پرهرج و مرج فعلی می باشد»(۲) .

همانطور که ملاحظه می کنید طرح فوق درباره ازدواج موقت از جهات زیادی همانند طرح اسلام است منتها شرائط و خصوصیاتی که اسلام برای ازدواج موقت آورده از جهات زیادی روشنتر و کاملتر است . در ازدواج موقت اسلامی هم جلوگیری از فرزند کاملاً بی مانع است و هم جدا شدن آسان و هم نفقه واجب نیست . (۳)

۱ البته فرزندان ازدواج موقت هیچگونه تفاوتی با فرزندان عقد دائم ندارند .

۲ از کتاب زناشوئی و اخلاق صفحه ۱۸۹ و ۱۹۰ .

۳ تفسیر نمونه ۳/۳۴۱

۱۲۶ آیا ازدواج موقّت در عصر پیامبر (ص) بوده است ؟

آیا ازدواج موقّت در عصر پیامبر (ص) بوده است ؟

اتفاق عموم علمای اسلام بلکه ضرورت دین بر این است که ازدواج موقت در آغاز اسلام مشروع بوده (و گفتگو درباره دلالت آیه ۲۴ سوره نساء فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه بر مشروعیت متعه هیچ گونه منافاتی با مسلم بودن اصل حکم

ندارد زیرا مخالفان معتقدند که مشروعیت حکم از سنت پیامبر(صلی الله علیه وآله)ثابت شده است) و حتی مسلمانان در آغاز اسلام به آن عمل کرده اند و جمله معروفی که از عمر نقل شده متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا محرمهما و معاقب علیهما ، متعه النساء و متعه الحج(۱): «دو متعه در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) بود که من آنها را حرام کردم و بر آنها مجازات می کنم ، متعه زنان و حج تمتع» (که نوع خاصی از حج است) دلیل روشنی بر وجود این حکم در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) است منتها مخالفان این حکم ، مدعی هستند که بعداً نسخ و تحریم شده است .

اما جالب توجه اینکه روایاتی که درباره نسخ حکم مزبور ادعا می کنند کاملاً مختلف و پریشان است ، بعضی می گویند خود پیامبر(صلی الله علیه وآله) این حکم را نسخ کرده و بنابراین ناسخ آن ، سنت و حدیث پیامبر(صلی الله علیه وآله) است و بعضی می گویند ناسخ آن آیه طلاق است اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن: «هنگامی که زنان را طلاق دادید باید طلاق در زمان مناسب عده باشد» در حالی که این آیه ارتباطی با مسئله مورد بحث ندارد زیرا این آیه درباره طلاق بحث می کند در حالی که ازدواج موقت طلاق ندارد و جدائی آن به هنگام پایان مدت آن است . قدر مسلم این است که اصل مشروع بودن این نوع ازدواج در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله)قطعی است و هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی درباره نسخ شدن آن در دست نیست بنابراین طبق قانون

مسلمی که در علم اصول به ثبوت رسیده باید حکم به بقاء این قانون کرد .

جمله مشهوری که از عمر نقل شده نیز گواه روشنی بر این حقیقت است که این حکم در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) هرگز نسخ نشده است .

بدیهی است هیچ کس جز پیامبر(صلی الله علیه وآله) حق نسخ احکام را ندارد ، و تنها او است که می تواند به فرمان خدا پاره ای از احکام را نسخ کند ، و بعد از رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله) باب نسخ به کلی مسدود می شود وگرنه هر کسی می تواند به اجتهاد خود قسمتی از احکام الهی را نسخ نماید و دیگر چیزی بنام شریعت جاودان و ابدی باقی نخواهد ماند . و اصولاً اجتهاد در برابر سخنان پیامبر(صلی الله علیه وآله) اجتهاد در مقابل نص است که فاقد هرگونه اعتبار می باشد .

جالب اینکه در صحیح ترمذی که از کتب صحاح معروف اهل تسنن است و همچنین از «دار قطنی»(۲) چنین می خوانیم: کسی از اهل شام از عبدالله بن عمر درباره حج تمتع سؤال کرد او در جواب صریحاً گفت این کار ، حلال و خوب است مرد شامی گفت: پدر تو از این عمل نهی کرده است عبدالله بن عمر برآشفت و گفت اگر پدرم از چنین کاری نهی کند و پیامبر(صلی الله علیه وآله) آن را اجازه دهد آیا سنت مقدس پیامبر(صلی الله علیه وآله) را رها کنم و از گفته پدرم پیروی کنم ؟ برخیز و از نزد من دور شو!(۳)

نظیر این روایت درباره ازدواج موقت از «عبدالله بن عمر» از صحیح

ترمذی به همان صورت که در بالا خواندیم نقل شده است(۴) .

و نیز از «محاضرات» راغب نقل شده که یکی از مسلمانان اقدام به ازدواج موقت می کرد از او پرسیدند حلال بودن این کار را از چه کسی گرفتی ؟ گفت: از «عمر»! با تعجب گفتند: چگونه چنین چیزی ممکن است با اینکه عمر از آن نهی کرد و حتی تهدید به مجازات نمود ؟ گفت: بسیار خوب ، من هم به همین جهت می گویم ، زیرا عمر می گفت: پیامبر(صلی الله علیه وآله) آن را حلال کرده و من حرام می کنم ، من مشروعیت آن را از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) می پذیرم ، اما تحریم آن را از هیچکس نخواهم پذیرفت!(۵)

مطلب دیگری که در اینجا یادآوری آن لازم است این است که ادعا کنندگان نسخ این حکم ، با مشکلات مهمی روبرو هستند:

نخست اینکه در روایات متعددی از منابع اهل تسنن تصریح شده که این حکم در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) هرگز نسخ نشد ، بلکه در زمان عمر از آن نهی گردید ، بنابراین طرفداران نسخ باید پاسخی برای این همه روایات پیدا کنند ، این روایات بالغ بر بیست و چهار روایت است ، که علّامه امینی در «الغدیر» جلد ششم آنها را مشروحاً بیان کرده است و به دو نمونه آن ذیلاً اشاره می شود:

۱ در صحیح مسلم از جابر بن عبدالله انصاری نقل شده که می گفت: ما در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) بطور ساده اقدام به ازدواج موقت می کردیم و این وضع ادامه داشت تا اینکه «عمر» در مورد

«عمر و بن حریث» از این کار (بطور کلی) جلوگیری کرد(۶) .

و در حدیث دیگری در کتاب «موطأ» مالک و «سنن کبرا»ی بیهقی از «عروه بن زبیر» نقل شده که: زنی به نام «خوله» بنت حکیم در زمان «عمر» بر او وارد شد و خبر داد که یکی از مسلمانان به نام «ربیعه بن امیه» اقدام به متعه کرده است او گفت: اگر قبلاً از این کار نهی کرده بودم او را سنگسار می کردم (ولی از هم اکنون از آن جلوگیری می کنم!)(۷) .

در کتاب بدایه المجتهد تألیف (ابن رشد اندلسی) نیز می خوانیم که جابر ابن عبدالله انصاری می گفت: «ازدواج موقت در میان ما در عهد پیامبر(صلی الله علیه وآله) و در خلافت «ابوبکر» و نیمی از خلافت «عمر» ، معمول بود سپس «عمر» از آن نهی کرد(۸) .

مشکل دیگر اینکه: روایاتی که حکایت از نسخ این حکم در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله)می کند بسیار پریشان و ضد و نقیضند ، بعضی می گوید: در جنگ خیبر نسخ شده ، و بعضی دیگر در روز فتح مکه ، و بعضی در جنگ تبوک ، و بعضی در جنگ اوطاس ، و مانند آن . بنابراین به نظر می رسد که روایات نسخ ، همه مجعول بوده باشد که اینهمه با یکدیگر تناقض دارند .

از آنچه گفتیم روشن می شود اینکه نویسنده تفسیر «المنار» می گوید: «ما سابقاً در جلد سوم و چهارم مجله المنار ، تصریح کرده بودیم که عمر از متعه نهی کرد ولی بعداً به اخباری دست یافتیم که نشان می دهد در زمان پیامبر(صلی

الله علیه وآله) نسخ شده نه در زمان عمر ، و لذا گفته سابق خود را اصلاح کرده و از آن استغفار می کنیم»(۹) سخنی تعصب آمیز است ، زیرا در برابر روایات ضد و نقیضی که نسخ حکم را در زمان پیامبر(صلی الله علیه وآله) اعلام می کند روایاتی داریم که صراحت در ادامه آن تا زمان عمر دارد ، بنابراین نه جای عذرخواهی است ، و نه استغفار ، و شواهدی که در بالا ذکر کردیم نشان می دهد که گفتار اول او مقرون به حقیقت بوده است نه گفتار دوم!

و ناگفته پیدا است نه «عمر» و نه هیچ شخص دیگر و حتی ائمّه اهلبیت(علیهم السلام) که جانشینان اصلی پیامبرند نمی توانند احکامی را که در عصر پیامبر(صلی الله علیه وآله) بوده نسخ کنند و اصولاً نسخ بعد از رحلت پیامبر(صلی الله علیه وآله) و بسته شدن باب وحی مفهوم ندارد ، و اینکه بعضی کلام «عمر» را حمل بر اجتهاد کرده اند جای تعجب است زیرا «اجتهاد» در برابر «نص» ممکن نیست . (۱۰)

پی نوشتها

۱ کنز العرفان جلد دوم صفحه ۱۵۸ حدیث مزبور از تفسیر قرطبی و طبری با عباراتی شبیه عبارت فوق نقل شده است ، در سنن بیهقی در جلد هفتم کتاب نکاح نیز ذکر شده .

۲ تفسیر قرطبی جلد دوم صفحه ۷۶۲ ذیل آیه ۱۹۵ بقره .

۳ منظور از متعه حج که عمر آن را تحریم کرد این است که از حج تمتع صرف نظر شود ، حج تمتع عبارت است از اینکه نخست محرم شوند و پس از انجام مراسم «عمره» از

احرام درآیند (و همه چیز حتی آمیزش جنسی برای آنها مجاز شود)و سپس مجدداً محرم شده و مراسم حج را از روز نهم ذی الحجه انجام دهند . در عصر جاهلیت این کار را صحیح نمی دانستند و تعجب می کردند که کسی در ایام حج وارد مکه شود و هنوز حج بجا نیاورده عمره را بجا آورد و از احرام بیرون آید ، ولی اسلام صریحاً این موضوع را اجازه داده ، و در آیه ۱۸۶ سوره بقره به این موضوع تصریح شده است .

۴ شرح لمعه جلد دوم کتاب النکاح .

۵ کنز العرفان جلد دوم صفحه ۱۵۹ (پاورقی) .

۶ الغدیر جلد ششم صفحه ۲۰۶ .

۷ الغدیر جلد ششم صفحه ۲۱۰ .

۸ بدایه المجتهد کتاب النکاح .

۹ تفسیر المنار جلد پنجم صفحه ۱۶ .

۱۰ تفسیر نمونه ۳/۳۳۷

۱۲۷ فلسفه محلّل چیست ؟

بعد از طلاق سوّم ، زن و مرد باید برای همیشه از هم جدا شوند ، مگر در صورتی که زن همسر دیگری انتخاب کند و پس از آمیزش جنسی از او طلاق گیرد در این صورت اگر بخواهد با شوهر اول آشتی کند مانعی ندارد ، در اینجا این سؤال مطرح می شود که فلسفه این دستور اسلامی چیست ؟

طلاق در شرائط خاصّی همانند ازدواج یک امر حیاتی و ضروری به شمار می رود ، و لذا آنرا اسلام جایز شمرده است ، ولی چون از هم پاشیدن خانواده ها نیز ضربه های جبران ناپذیری به فرد و اجتماع وارد می سازد از عوامل گوناگونی برای جلوگیری از طلاق

تا آنجا که ممکن است استفاده شده .

موضوع ازدواج مجدد یا «محلل» یکی از آن عوامل است زیرا ازدواج رسمی زن ، بعد از سه طلاق با مرد دیگر ، سد بزرگی برای ادامه طلاق و طلاق کشی خواهد بود ، کسی که می خواهد دست به طلاق سوم بزند با توجه به اینکه یقین دارد با این طلاق ، همسرش برای همیشه از آن دیگری خواهد بود ، این عمل وجدان او را جریحه دار ساخته و تا مجبور نشود معمولاً دست به چنین کاری نخواهد زد .

در حقیقت موضوع محلل و یا صحیح تر ، ازدواج دائمی مجدد زن با همسر دیگر مانعی است که بر سر راه مردان بوالهوس و فریبکار گذارده شده است ، تا زن را بازیچه هوسهای سرکش خود نسازند ، و به طور نامحدود از قانون طلاق و رجوع استفاده نکنند:

شرائطی که در این ازدواج گذارده شده مانند: دائمی بودن آن ، می فهماند هدف این پیوند جدید این نبوده که راهی برای به هم رسیدن زن و شوهر اوّل بوده باشد ، و بنابراین نمی توان از این قانون سوء استفاده کرد و با انجام یک ازدواج موقّت مانع را از سر راه برداشت .

روایتی که بعضی مفسران اسلام در این زمینه نقل کرده اند بسیار مطلب را روشن می کند ، طبق این روایت: افرادی که صورت انحرافی این مسئله را انجام می دهند یعنی دست به زناشوئی می زنند بقصد اینکه زن بتواند به شوهر اوّل برگردد از رحمت خدا دورند .

«لعن الله المحلل و المحلل له» .

«خداوند لعنت می

کند محلل و آن کسی که محلل برای او اقدام کند(۱) .

بنابراین باید گفت هدف این بوده که با این ازدواج مرد و زن را بعد از سه مرتبه طلاق و طلاق کشی از یکدیگر جدا کرده تا هریک زندگی دلخواه برای خود تشکیل دهند ، و ازدواج که خود امریست بسیار مقدّس احیاناً دستخوش تمایلات شیطانی همسر اوّل قرار نگیرد .

البته از آنجا که اسلام پیوسته بخواسته های عاقلانه احترام گذارده ، و از هر روزنه اصلاحی نیز استفاده می کند ، می گوید «اگر این پیوند نیز بهم خورد و دو همسر سابق مجدداً علاقه به یکدیگر پیدا کردند ، و بطور جدّی تصمیم بر انجام وظائف خانوادگی گرفتند مانعی از رجوع نخواهند داشت ، و این ازدواج جدید حکم تحریم را برمی دارد لذا نام «محلل» به آن داده اند .

و از اینجا روشن می گردد که محلل بعنوان یک مسئله و حکم در اسلام مطرح نیست ، بلکه سخن از ازدواج مجدد است علاوه بر آیه از اخبار نیز این معنی بخوبی استفاده می شود .

با یک مطالعه ، این نکته نیز بدست می آید که بحث از ازدواج واقعی و جدّی است ، و امّا اگر کسی از اوّل قصد ازدواج دائم نداشته باشد و تنها صورت سازی کند تا عنوان محلل صورت پذیرد ، چنین نکاحی هیچ اثری نخواهد داشت زیرا در این صورت علاوه بر آنکه ازدواج دوّم باطل است مرد اوّل هم بر زن حلال نمی گردد و ممکن است حدیث سابق (لعن الله المحلل و المحلل له) نیز اشاره به این نوع

محلل بوده باشد . (۲)

۱ المنار ج ۲ .

۲ تفسیر نمونه ۲/۱۲۳

۱۲۸ فلسفه نگهداشتن عدّه چیست ؟

در سوره بقره آیه ۲۲۸ می خوانیم «والمطلّقات یتربّصن بانفسهنّ ثلثه قروء» (زنان مطلقه باید به مدت سه مرتبه عادت ماهانه دیدن]و پاک شدن[انتظار بکشند]عده نگهدارند[

در اینجا این سؤال مطرح می شود که فلسفه این قانون اسلامی چیست ؟

از آنجا که غالباً بهم خوردن خانواده ها ضربه های جبران ناپذیری بر پیکر اجتماع وارد می کند ، اسلام مقرراتی وضع کرده که تا آخرین مرحله امکان ، از گسستن پیوند خانواده جلوگیری بعمل آید . از یک طرف طلاق را «منفورترین حلالها» شمرده ، و از طرف دیگر با ارجاع اختلافات زناشوئی به دادگاه خانواده که به وسیله بستگان تشکیل می شود و فراهم آوردن وسائل آشتی به وسیله نزدیکان طرفین ، جلو این کار را گرفته است .

یکی از این مقررات که خود عامل تأخیر طلاق و متزلزل نمودن آن می گردد نگاهداشتن «عده» است که مدت آن سه «قرء» تعیین شده است . یعنی سه مرتبه پاک شدن زن از خون حیض

«عده» یا وسیله ای برای صلح و بازگشت:

گاهی در اثر عوامل مختلف زمینه روحی به وضعی درمی آید که پدید آمدن یک اختلاف جزئی و نزاع کوچک ، حس انتقام را آنچنان شعلهور می سازد که فروغ عقل و وجدان را خاموش می کند .

و غالباً تفرقه های خانوادگی در همین حالات رخ می دهد اما بسیار می شود که اندک مدتی که از این کشمکش گذشت ، زن و مرد به خود آمده پشیمان می شوند خصوصاً از این

جهت که می بینند با متلاشی شد کانون خانواده در مسیر ناراحتیهای گوناگونی قرار خواهند گرفت .

اینجاست که آیه مورد بحث می گوید: زنها باید مدتی عده نگاهدارند و صبر کنند تا این امواج زودگذر بگذرد و ابرهای تیره نزاع و دشمنی از آسمان زندگی آنان پراکنده شوند .

مخصوصاً با دستوری که اسلام درباره خارج نشدن زن از خانه در طول مدت عده داده است ، حس تفکر در او برانگیخته می شود ، و در بهبود روابط او با شوهر کاملا مؤثر است .

و لذا در آیه یک از سوره طلاق می خوانیم که:

(لا تخرجوهن من بیوتهن . . . لاتدری لعل الله یحدث بعد ذلک امراً)

«آنان را از منزلشان خارج نسازید . . . چه می دانید شاید خدا گشایشی رساند و صلحی پیش آید» .

غالباً بخاطر آوردن لحظات گرم و شیرین زندگی قبل از طلاق کافی است که مهر و صمیمیت از دست رفته را باز آورد و فروغ ضعیف گشته محبت را تقویت کند .

عده وسیله حفظ نسل:

یکی دیگر از فلسفه های «عده» روشن شدن وضع زن از نظر بارداری است . درست است که یک بار دیدن عادت ماهیانه معمولاً دلیل بر عدم بارداری زن است ، ولی گاه دیده شده که زن در عین بارداری ، عادت ماهیانه را در آغاز حمل می بیند ، از این رو برای رعایت کامل این موضوع دستور داده شده که زن سه بار ، عادت ماهیانه ببیند و پاک شود ، تا بطور قطع ، عدم بارداری از شوهر سابق روشن گردد ، و بتواند ازدواج مجدد

کند . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲/۱۰۶

۱۲۹ فلسفه تحریم قمار چیست ؟

مقدمه

کمتر کسی را می توان یافت که از زیانهای گوناگون قمار بی خبر باشد ، برای توضیح بیشتر گوشه ای از عواقب شوم و خانمان برانداز آن را بطور فشرده یادآور می شویم:

قمار بزرگترین عامل هیجان

کلیه روانشناسان و دانشمندان پیسیکولوژی ، معتقدند که هیجانات روانی عامل اصلی بسیاری از بیماریها است ، مثلاً کم شدن ویتامینها ، زخم معده ، جنون و دیوانگی ، بیماریهای عصبی و روانی بصورت خفیف و حاد و مانند آنها در بسیاری از موارد ناشی از هیجان می باشد ، و قمار بزرگترین عامل پیدایش هیجان است تا آنجا که یکی از دانشمندان امریکا می گوید: در هر سال در این کشور فقط دو هزار نفر در اثر هیجان قمار می میرند ، و بطور متوسط قلب یک «پوکرباز» (یکنوع بازی قمار) متجاوز از صد بار در دقیقه می زند ، قمار گاهی سکته قلبی و مغزی نیز ایجاد می کند ، و قطعاً عامل پیری زودرس خواهد بود .

بعلاوه به گفته دانشمندان شخصی که مشغول بازی قمار است ، نه تنها روح وی دستخوش تشنج است بلکه تمام جهازات بدن او در یک حالت فوق العاده بسر می برند ، یعنی ضربان قلب بیشتر می شود ، مواد قندی در خون او می ریزد ، در ترشحات غدد داخلی اختلال حاصل می شود ، رنگ صورت می پرد ، دچار بی اشتهائی می شود ، و پس از پایان قمار به دنبال یک جنگ اعصاب و حالت

بحرانی به خواب می رود ، و غالباً برای تسکین اعصاب و ایجاد آرامش در بدن متوسل به الکل و سایر مواد

مخدر می شود ، که در این صورت زیانهای ناشی از آن را نیز باید بزیانهای مستقیم قمار اضافه کرد .

از زبان دانشمندان دیگری می خوانیم: قمارباز ، انسانی مریض است که دائماً احتیاج به مراقبت روانی دارد ، فقط باید سعی کرد به او فهماند که یک خلاء روانی وی را به سوی این عمل ناهنجار سوق می دهد ، تا در صدد معالجه خویش برآید .

رابطه قمار با جنایات

یکی از بزرگترین مؤسسات آمار گیری جهانی ثابت کرده است که: ۳۰ درصد جنایتها با قمار رابطه مستقیم دارد ، و از عوامل بوجود آمدن ۷۰ درصد جنایات دیگر نیز بشمار می رود .

ضررهای اقتصادی قمار

در طول سال میلیونها بلکه میلیاردها از ثروت مردم جهان در این راه از بین می رود ، گذشته از ساعات زیادی که از نیروی انسانی در این راه تلف می شود ، و حتی نشاط کار مداوم را در ساعات دیگر سلب می کند ، مثلا در گزارشها چنین آمده است: در شهر «مونت کارلو» که یکی از مراکز معروف قمار در دنیا است ، یک نفر در مدت ۱۹ ساعت قمار بازی ، ۴ میلیون تومان ثروت خود را از دست داد ، وقتی درهای قمارخانه بسته شد یکراست بجنگل رفت ، و با یک گلوله مغز خویش را متلاشی کرد ، و به زندگی خود خاتمه داد ، گزارش دهنده اضافه می کند ، جنگلهای «مونت کارلو» بارها شاهد خودکشی این پاک بازها بوده است .

زیانهای اجتماعی قمار

بسیاری از قمار بازان بعلت اینکه گاهی برنده می شوند و در یک ساعت ممکن است هزاران تومان سرمایه دیگران را بجیب خود بریزند ، حاضر نمی شوند تن بکارهای تولیدی و اقتصادی بدهند ، در نتیجه چرخهای تولید و اقتصاد بهمان نسبت لنگ می شود ، و درست اگر دقت کنیم می بینیم که ، تمام قمار بازان و عائله آنان سربار اجتماع هستند ، و بدون اینکه کمترین سودی باین اجتماع برسانند از دست رنج آنها استفاده می کنند ، و گاهی هم که در بازی قمار باختند ، برای جبران آن دست به سرقت می زنند .

خلاصه زیانهای ناشی از قمار بحدی است که حتی بسیاری از کشورهای غیر مسلمان آنرا قانوناً ممنوع اعلام داشته اند اگرچه عملاً بطور وسیع آنرا

انجام می دهند . مثلا انگلستان در سال ۱۸۵۳ و امریکا در سال ۱۸۵۵ و شوروی در سال ۱۸۵۴ و آلمان در سال ۱۸۷۳ قمار را ممنوع اعلام نمودند .

در پایان این بحث اشاره به این موضوع ، جالب به نظر می رسد ، که طبق آماری که بعضی از محققان تهیه کرده اند جیب بری ۹۰ درصد ، فساد اخلاق ۱۰ درصد ، ضرب و جرح ۴۰ درصد ، جرائم جنسی ۱۵ درصد ، طلاق ۳۰ درصد و خودکشی ۵ درصد ، معلول قمار است .

اگر بخواهیم یک تعریف جامعی برای قمار تهیه کنیم ، باید بگوئیم: قمار یعنی قربانی کردن مال و شرف برای بدست آوردن مال غیر به خدعه و تزویر و احیاناً بعنوان تفریح و نرسیدن به هیچ کدام . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲/۷۶

۱۳۰ غنا چیست و فلسفه تحریم آن کدام است ؟

مقدمه

در حرمت غناء چندان مشکلی وجود ندارد ، مشکل ، تشخیص موضوع غناء است .

آیا هر صوت خوش و زیبائی غنا است ؟

اشاره

مسلماً چنین نیست ، زیرا در روایات اسلامی آمده و سیره مسلمین نیز حکایت می کند که قرآن و اذان و مانند آن را با صدای خوش و زیبا بخوانید .

آیا غنا هر صدائی است که در آن «ترجیع» (رفت و آمد صدا در حنجره و به اصطلاح غلت دادن) باشد ؟ آن نیز ثابت نیست .

آنچه از مجموع کلمات فقهاء و سخنان اهل سنت در این زمینه می توان استفاده کرد این است که غناء ، آهنگهای طرب انگیز و لهو و باطل است .

و به عبارت روشنتر: غناء آهنگهائی است که متناسب مجالس فسق و فجور و اهل گناه و فساد می باشد .

و باز به تعبیر دیگر: غناء به صوتی گفته می شود که قوای شهوانی را در انسان تحریک می نماید ، و انسان در آن حال احساس می کند که اگر در کنار آن صدا ، شراب و فساد جنسی نیز باشد کاملا مناسب است! .

این نکته نیز قابل توجه است که گاه یک «آهنگ» هم خودش غنا و لهو و باطل است و هم محتوای آن ، به این ترتیب که اشعار عشقی و فساد انگیز را با آهنگهای مطرب بخوانند ، و گاه تنها آهنگ ، غنا است ، به این ترتیب که اشعار پرمحتوی یا آیات قرآن و دعاء و مناجات را به آهنگی بخوانند که مناسب مجالس عیاشان و فاسدان است ، و در هر دو صورت حرام می

باشد (دقت کنید) .

ذکر

این نکته نیز لازم است که گاه برای غنا دو رقم معنی ذکر می شود «معنی عام» و «معنی خاص» ، معنی خاص همان است که در بالا گفتیم یعنی آهنگهای تحریک کننده شهوات و متناسب مجالس فسق و فجور .

ولی معنی عام هرگونه صوت زیبا است ، و لذا آنها که غنا را به معنی عام تفسیر کرده اند برای آن دو قسم قائل شده اند «غنای حلال» و «غنای حرام» .

منظور از غنای حرام همان است که در بالا گفته شد و منظور از غنای حلال صدای زیبا و خوشی است که مفسده انگیز نباشد ، و متناسب با مجالس فسق و فجور نگردد .

بنابراین در اصل تحریم غنا تقریباً اختلافی نیست ، اختلاف در نحوه تفسیر آن است .

البته «غنا» مصادیق مشکوکی نیز دارد (مانند همه مفاهیم دیگر) که انسان به راستی نمی داند فلان صوت مناسب مجالس فسق و فجور است یا نه ؟ و در این صورت به حکم اصل برائت محکوم به حلیت است (البته بعد از آگاهی کافی از مفهوم عرفی غنا طبق تعریف فوق) .

و از اینجا روشن می شود صداها و آهنگهای حماسی که متناسب میدانهای نبرد و یا ورزش و یا مانند آن است دلیلی بر تحریم آن نیست .

البته در زمینه غنا بحثهای دیگری نیز وجود دارد از قبیل پاره ای از استثناها که بعضی برای آن قائل شده اند ، و جمعی آن را انکار کرده اند ، و مسائل دیگر که باید در کتب فقهی از آن سخن گفت .

آخرین سخنی که در اینجا ذکر

آن را لازم می دانیم این است که آنچه در بالا گفتیم مربوط به خواننـدگی است و اما اسـتفاده از آلات موسـیقی و حرمت آن بحث دیگری دارد که از موضوع این سخن خارج است .

فلسفه تحریم غنا

دقت در مفهوم «غنا» با شرائطی که در شرح موضوع آن گفتیم ، فلسفه تحریم آن را به خوبی روشن می سازد .

در یک بررسی کوتاه به مفاسد زیر برخورد می کنیم:

الف: تشویق به فساد اخلاق تجربه نشان داده است و تجربه بهترین شاهد و گواه است که بسیاری افراد تحت تأثیر آهنگهای غناء ، راه تقوی و پرهیزکاری را رها کرده ، و به شهوات و فساد روی می آورند .

مجلس غنا معمولاً مرکز انواع مفاسد است و آنچه به این مفاسد دامن می زند همان غناء است .

در بعضـی از گزارشـهائی که در جرائـد خـارجی آمـده می خوانیم که در مجلسـی که گروهی از دختـران و پسـران بودنـد ، و آهنگ خاصـی از غناء در آنجا اجرا شـد آنچنان هیجانی به دختران و پسـران دست داد که به یکـدیگر حملهور شدند و فجایع زیادی بار آوردند که قلم از ذکر آن شرم دارد .

در تفسـیر «روح المعانی» ، سـخنی از یکی از سـران «بنی امیه» نقل می کند که به آنها می گفت: از غنا بپرهیزید که حیا را کم می کنـد ، شـهوت را می افزاید شخصـیت را درهم می شـکند ، جانشـین شـراب می شود ، و همان کاری را می کند که مستی انجام می دهد(۱) .

و این نشان می دهد که حتی آنها نیز

به مفاسد آن پی برده بودند .

و اگر می بینیم در روایات اسلامی کراراً آمده است که غنا روح نفاق را در قلب پرورش می دهد اشاره به همین حقیقت است ، روح نفاق همان روح آلودگی به فساد و کناره گیری از تقوا و پرهیزکاری است .

و نیز اگر در روایات آمده است که فرشتگان در خانه ای که غنا در آن است وارد نمی شوند به خاطر همین آلودگی به فساد است ، چرا که فرشتگان پاکند و طالب پاکیند ، و از این محیطهای آلوده بیزارند .

ب غافل شدن از یاد خدا تعبیر به «لهو» که در تفسیر «غنا» در بعضی از روایات اسلامی آمده است ، اشاره به همین حقیقت است که غناء انسان را آنچنان مست شهوات می کند که از یاد خدا غافل می سازد .

در حدیثی از علی (علیه السلام) می خوانیم : کل ما الهی عن ذکر الله فهو من المیسر: و هر چیزی که انسان را از یاد خدا غافل کند (و در شهوات فرو ببرد) آن در حکم قمار است»(۲) .

ج آثار زیانبار بر اعصاب غنا و موسیقی در حقیقت ، یکی از عوامل مهم تخدیر اعصاب است ، و به تعبیر دیگر مواد مخدر گاهی از طریق دهان و نوشیدن وارد بدن می شوند ، (مانند شراب) .

و گاه از طریق بوئیدن و حس شامه (مانند هروئین) .

و گاه از طریق تزریق (مانند مرفین)

و گاه از طریق حس سامعه است (مانند غنا) .

به همین دلیل گاهی غنا و آهنگهای مخصوصی ، چنان

افراد را در نشئه فرو می برد ، که حالتی شبیه به مستی به آنها دست می دهد ، البته گاه به این مرحله نمی رسد اما در عین حال تخدیر خفیف ایجاد می کند .

و به همین دلیل بسیاری از مفاسد مواد مخدر در غنا وجود دارد ، خواه تخدیر آن خفیف باشد یا شدید .

«توجه دقیق به بیوگرافی مشاهیر موسیقی دانان نشان می دهد که در دوران عمر به تدریج دچار ناراحتیهای روحی گردیده اند ، تا آنجا که رفته رفته اعصاب خود را از دست داده ، و عده ای مبتلا به بیماریهای روانی شده ، و گروهی مشاعر خود را از کف داده ، و به دیار جنون رهسپار شده اند ، دسته ای فلج و ناتوان گردیده بعضی هنگام نواختن موسیقی درجه فشار خونشان بالا رفته و دچار سکته ناگهانی شده اند»(۳)

در بعضی از کتبی که در زمینه آثار زیانبار موسیقی بر اعصاب آدمی نوشته شده است حالات جمعی از موسیقی دانان و خوانندگان معروف آمده است که به هنگام اجرای برنامه گرفتار سکته و مرگ ناگهانی شده ، و در همان مجلس جان خود را از دست داده اند(۴) .

کوتاه سخن اینکه آثار زیانبخش غنا و موسیقی بر اعصاب تا سرحدّ تولید جنون ، و بر قلب و فشار خون ، و تحریکات نامطلوب دیگر به حدی است که نیاز به بحث زیادی ندارد .

از آمارهائی که از مرگ و میرها در عصر ما تهیه شده چنین استفاده می شود که مرگهای ناگهانی نسبت به گذشته افزایش زیادی یافته است ، عوامل این افزایش را

امور مختلفی ذکر کرده اند از جمله افزایش غنا و موسیقی در سطح جهان .

د غنا یکی از ابزار کار استعمار

استعمارگران جهان همیشه از بیداری مردم ، مخصوصاً نسل جوان ، وحشت داشته اند ، به همین دلیل بخشی از برنامه های گسترده آنها برای ادامه استعمار ، فرو بردن جامعه ها در غفلت و بیخبری و ناآگاهی و گسترش انواع سرگرمیهای ناسالم است .

امروز مواد مخدر تنها جنبه تجارتی ندارد ، بلکه یک ابزار مهم سیاسی ، یعنی سیاستهای استعماری است ، ایجاد مراکز فحشاء ، کلوپهای قمار و همچنین سرگرمیهای ناسالم دیگر ، و از جمله توسعه غنا و موسیقی ، یکی از مهمترین ابزاری است که آنها برای تخدیر افکار مردم بر آن اصرار دارند ، و به همین دلیل قسمت عمده وقت رادیوهای جهان را موسیقی تشکیل می دهد و از برنامه های عمده وسائل ارتباط جمعی همین موضوع است . (۵)

۱ تفسیر روح المعانی جلد ۲۱ صفحه ۶۰ .

۲ وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۲۳۵ .

۳ تأثیر موسیقی بر روان و اعصاب صفحه ۲۶ .

۴ به همان مدرک سابق صفحه ۹۲ به بعد مراجعه شود .

۵ تفسیر نمونه ۱۷/۲۲

۱۳۱ فلسفه تحریم زنا چیست ؟

۱ پیدایش هرج و مرج در نظام خانواده ، و از میان رفتن رابطه فرزندان و پدران ، رابطه ای که وجودش نه تنها سبب شناخت اجتماعی است ، بلکه موجب حمایت کامل از فرزندان می گردد ، و پایه های محبتی را که در تمام طول عمر سبب ادامه این حمایت است می گذارد .

خلاصه ، در جامعه ای که فرزندان نامشروع و بی پدر فراوان گردند روابط اجتماعی که بر پایه روابط خانوادگی بنیان شده سخت دچار تزلزل می گردد .

برای پی بردن به اهمیت این موضوع کافی است یک لحظه چنین فکر کنیم که چنانچه زنا در کل جامعه انسانی مجاز گردد و ازدواج برچیده شود ، فرزندان بی هویتی که در چنین شرائطی متولّد شوند تحت پوشش حمایت کسی نیستند ، نه در آغاز تولد و نه به هنگام بزرگ شدن .

از این گذشته از عنصر محبت که نقش تعیین کننده ای در مبارزه با جنایتها و خشونتها دارد محروم می شوند ، و جامعه انسانی به یک جامعه کاملاً حیوانی توام با خشونت در همه ابعاد ، تبدیل می گردد .

۲ این عمل ننگین سبب انواع برخوردها و کشمکشهای فردی و اجتماعی در میان هوسبازان است ، داستانهائی را که بعضی از چگونگی وضع داخل محله های بدنام و مراکز فساد نقل کرده و نوشته اند به خوبی بیانگر این واقعیت است که در کنار انحرافات جنسی بدترین جنایات رخ می دهد .

۳ تجربه نشان داده و علم ثابت کرده است که این عمل باعث اشاعه انواع بیماریها است و با تمام تشکیلاتی که برای مبارزه با عواقب و آثار آن امروز فراهم کرده اند باز آمار نشان می دهد که تا چه اندازه افراد از این راه سلامت خود را از دست داده و می دهند .

۴ این عمل غالباً سبب سقوط جنین و کشتن فرزندان و قطع نسل می گردد ، چرا که چنین زنانی

هر گز حاضـر به نگهداری اینگونه فرزندان نیستند ، و اصولاً وجود فرزند مانع بزرگی بر سر راه ادامه اعمال شوم آنان می باشد ، لذا همیشه سعی می کنند آنها را از میان ببرند .

و این فرضـیه کاملًا موهوم ، که می توان اینگونه فرزنـدان را در مؤسـساتی زیر نظر دولتها جمع آوری کرد شکسـتش در عمل روشن شـده ، و ثابت گردیده که پرورش فرزندان بی پدر و مادر به این صورت چقدر مشـکلات دارد ، و تازه محصول بسـیار نامرغوبی است ، فرزندانی سنگدل: جنایتکار بی شخصیت و فاقد همه چیز!

۵ نباید فراموش کرد که هدف از ازدواج تنها مسأله اشباع غریزه جنسی نیست ، بلکه اشتراک در تشکیل زندگی و انس روحی و آرامش فکری ، و تربیت فرزنـدان و همکـاری در همه شـئون حیـات از آثـار ازدواج است که بـدون اختصـاص زن و مرد به یکدیگر و تحریم زنان هیچیک از اینها امکان پذیر نیست .

امام علی بن ابیطالب(علیه السلام) در حدیثی می گوید: از پیامبر شنیدم چنین می فرمود:

«در زنا شش اثر سوء است ، سه قسمت آن در دنیا و سه قسمت آن در آخرت است .

امـا آنهـا که در دنیا است یکی این است که صـفا و نورانیت را از انسان می گیرد روزی را قطع می کنـد ، و تسـریع در نابودی انسانها می کند .

و اما آن سه که در آخرت است غضب پروردگار ، سختی حساب و دخول یا خلود در آتش دوزخ است»(۱) . (۲)

۱ تفسیر مجمع جلد ۶ صفحه ۴۱۴ .

۲ تفسیر نمونه

۱۳۲–فلسفه تحریم همجنس گرائی چیست ؟

گرچه در دنیای غرب که آلودگی های جنسی فوق العاده زیاد است ، این گونه زشتیها مورد تنفر نیست و حتی شنیده می شود در بعضی از کشورها همانند انگلستان طبق قانونی که با کمال وقاحت از پارلمان گذشته این موضوع جواز قانونی پیدا کرده!! ولی شیوع این گونه زشتیها هرگز از قبح آن نمی کاهد و مفاسد اخلاقی و روانی و اجتماعی آن در جای خود ثابت است .

گاهی بعضی از پیروان مکتب مادی که اینگونه آلودگیها را دارند برای توجیه عملشان می گویند ما هیچگونه منع طبی برای آن سراغ نداریم! .

ولی آنها فراموش کرده اند که اصولاً هر گونه انحراف جنسی در تمام روحیات و ساختمان وجود انسان اثر می گذارد و تعادل او را بر هم می زند .

توضیح اینکه: انسان به صورت طبیعی و سالم تمایل جنسی به جنس مخالف دارد و این تمایل از ریشه دارترین غرائز انسان و ضامن بقاء نسل او است .

هرگونه کاری که تمایل را از مسیر طبیعیش منحرف سازد ، یکنوع بیماری و انحراف روانی در انسان ایجاد می کند .

مردی که تمایل به جنس موافق دارد و یا مردی که تن به چنین کاری می دهد هیچکدام یک مرد کامل نیستند ، در کتابهای امور جنسی «هموسکوآلیسم» (همجنس گرائی) به عنوان یکی از مهمترین انحرافات ذکر شده است .

ادامه این کار تمایلات جنسی را نسبت به جنس مخالف در انسان تدریجاً می کشد و در مورد کسی که تن به این کار در می دهد احساسات زنانه تدریجاً در او پیدا می شود ، و

هر دو گرفتـار ضـعف مفرط جنسـی و به اصـطلاح سـرد مزاجی می شونـد ، به طوری که بعـد از مـدتی قادر به آمیزش طبیعی (آمیزش با جنس مخالف) نخواهند بود .

بـا توجه به اینکه احساسـات جنسـی مرد و زن هم در ارگـانیسم بـدن آنهـا مؤثر است و هم در روحیـات و اخلاـق ویژه آنـان ، روشن می شود که از دست دادن احساسات طبیعی تا چه حد ضـربه بر جسم و روح انسان وارد می سازد ، و حتی ممکن است افرادی که گرفتار چنین انحرافی هستند ، چنان گرفتار ضعف جنسی شوند که دیگر قدرت بر تولید فرزند پیدا نکنند .

این گونه اشـخاص از نظر روانی غالبـاً سـالم نیسـتند و در خود یکنوع بیگـانگی از خویشـتن و بیگـانگی از جامعه ای که به آن تعلق دارند احساس می کنند .

قـدرت اراده را که شـرط هر نوع پیروزی است تدریجاً از دست می دهند ، و یکنوع سـر گردانی و بی تفاوتی در روح آنها لانه می کند .

آنها اگر به زودی تصـمیم به اصـلاح خویشـتن نگیرند و حتی در صورت لزوم از طبیب جسمی یا روانی کمک نخواهند و این عمل به صورت عادتی برای آنها درآید ، ترک آن مشـکل خواهد شد ، ولی در هر حال هیچوقت برای ترک این عادت زشت دیر نیست ، تصمیم می خواهد و عمل .

بهر حال سرگردانی روانی تدریجاً آنها را به مواد مخدر و مشروبات الکلی و انحرافات اخلاقی دیگر خواهد کشانید و این یک بدبختی بزرگ دیگر است .

جالب اینکه در روایات اسلامی در عباراتی کوتاه و پرمعنی اشاره

به این مفاسـد شـده است ، از جمله در روایتی از امام صادق(علیه السـلام) می خوانیم که کسـی از او سؤال کرد: «چرا خداوند لواط را حرام کرده است» فرمود: «اگر آمیزش با پسران حلال بود مردان از زنها بی نیاز (و نسبت به آنان بی میل) می شدند ، و این باعث قطع نسل انسان می شـد و باعث از بین رفتن آمیزش طبیعی جنس موافق و مخالف می گشت و این کار مفاسـد زیاد اخلاقی و اجتماعی ببار می آورد»(۱) .

ذکر این نکته نیز قابل توجه است که اسـلام یکی از مجازاتهائی را که برای چنین افرادی قائل شـده آنست که ازدواج خواهر و مادر و دختر شخص مفعول بر فاعل حرام است یعنی اگر چنین کاری قبل از ازدواج صورت گرفته شد . این زنان برای او حرام ابدی می شوند . (۲)

۱ وسائل الشیعه جلد ۱۴ صفحه ۲۵۲ .

۲ تفسیر نمونه ۹/۱۹۴

۱۳۳ فلسفه تحریم نوشابه های الکلی چیست ؟

فلسفه تحریم نوشابه های الکلی

اثر الکل در عمر: یکی از دانشـمندان مشهور غرب اظهار می دارد ، که هرگاه از جوانان ۲۱ ساله تا ۲۳ ساله معتاد به مشروبات الکلی ۵۱ نفر بمیرند در مقابل ، از جوانهای غیر معتاد ۱۰ نفر هم تلف نمی شوند .

دانشمند مشهور دیگری ثابت کرده که جوانهای ۲۰ ساله که انتظار می رود پنجاه سال عمر کنند در اثر نوشـیدن الکل بیشتر از ۳۵ سال عمر نمی کنند .

بر اثر تجربیاتی که کمپانیهای (بیمه عمر) کرده انـد ، ثابت شـده است ، که عمر معتادان به الکل نسـبت بـدیگران ، ۲۵ الی ۳۰ درصد کمتر است .

آمار دیگری نشان

می دهـد که حـد متوسـط عمر معتادان به الکل در حـدود ۳۵ الی ۵۰ سـال است ، در صورتی که حـد متوسـط عمر بـا رعایت نکات بهداشتی از ۶۰ سال به بالاست .

اثر الکل در نسل

کسی که در حین انعقاد نطفه مست است ۳۵ درصـد عوارض الکلیسم حاد را به فرزند خود منتقل می کند و اگر زن و مرد هر دو مست باشـند ، صددرصـد عوارض حـاد در بچه ظاهر می شود برای اینکه به اثر الکل در فرزنـدان بهتر توجه شود آماری را در اینجا می آوریم:

کودکانی که زودتر از وقت طبیعی بـدنیا آمـده انـد از پدران و مادران الکلی ۴۵ درصـد ، و از مادران الکلی ۳۱ درصد ، و از پـدران الکلی ۱۷ درصـد ، بوده انـد . کودکـانی که هنگام تولـد توانائی زنـدگی را ندارنـد ، از پـدران الکلی ۶ درصـد ، و از مادران الکلی ۴۵ درصد ، کودکانیکه کوتاه قد بوده اند از پدران و مادران الکلی ۷۵ درصد و از مادران الکلی ۴۵ درصد بوده است ، کودکانیکه فاقد نیروی کافی عقلانی و روحی بوده اند از مادران ۷۵ درصد و از پدران الکلی ۷۵ درصد بوده است .

اثر الکل در اخلاق

در شخص الکلی عاطفه خانوادگی و محبت نسبت بزن و فرزند ضعیف می شود بطوریکه مکرر دیده شده که پدرانی فرزندان خود را با دست خود کشته اند .

زیانهای اجتماعی الکل

طبق آماری که «انستیتوی» پزشکی قانونی شهر «نیون» در ۱۹۶۱ تهیه نموده است جرائم اجتماعی الکلیستها از این قرار است:

مرتکبین قتـل های عمومی ۵۰ درصـد . ضـرب و جرحها در اثر نوشـیدن الکل ۸/۷۷ درصد سـرقتهای مربوط بالکلیستها ۵/۸۸ درصـد . جرائم جنسـی مربوط بالکلیها ۸/۸۸ درصـد ، می باشـد . این آمـار نشـان می دهـد که اکثریت قـاطع جنایات و جرائم بزرگ در حال مستی روی می دهد .

زیانهای اقتصادی مشروبات الکلی

یکی از روانپزشـکهای معروف می گویـد: متأسـفانه حکومتها حساب منافع و عایدات مالیاتی شـراب را می کنند ، ولی حساب بودجه های هنگفت دیگری را که صـرف ترمیم مفاسد شـراب می شود ، نکرده اند ، اگر دولتها حساب های ازدیاد بیماریهای روحی را در اجتماع و خسارتهای جامعه منحط ، و اتلاف وقتهای گرانبها ، و تصادفات رانندگی در اثر مستی ، و فساد نسلهای پـاک ، و تنبلی و بی قیـدی و بی کـاری ، و عقـب مانـدن فرهنـگ و زحمـات و گرفتاریهـای پلیس ، و پرورشـگاهها جهت سرپرستی اولاـد الکلیهـا و بیمارسـتانها ، و تشـکیلات دادگستری برای جنایات آنها و زنـدانها برای مجرمین از الکلیها ، و دیگر خسارتهای ناشـی از می گساری را یکجا بکننـد خواهند دانست درآمدی که بعنوان عوارض و مالیات شـراب عاید می گردد ، در برابر خسارت نامبرده هیچ است ، بعلاوه نتایج اسف انگیز صـرف مشـروبات الکلی را تنها با دلار و پول نمی توان سـنجید ،

زیرا مرگ عزیزان ، و بهم خوردن خانواده ها ، و آرزوهای بر باد رفته و فقدان مغزهای متفکر انسانی ، به هیچ وجه قابل مقایسه با پول

نمی باشد .

خلاصه ضررهای الکل آنقدر زیاد است که به گفته یکی از دانشمندان اگر دولت ها ضمانت کنند درب نیمی از میخانه ها را ببندند می توان ضمانت کرد که از نیمی از بیمارستانها و تیمارستانها بی نیاز شویم . اگر در تجارت مشروبات الکلی سودی برای بشر باشد و یا فرضاً چند لحظه بی خبری و فراموش کردن غمها برای او سودی محسوب شود ، زیان آن به درجات ، بیشتر ، وسیعتر و طولانی تر است بطوری که این دو باهم قابل مقایسه نیستند . (۱)

در اینجا نکات دیگری را یادآور می شویم ، این نکات مجموعه ای است از آمارهای مختلف که هر کدام به تنهائی به اندازه یک بحث مشروح برای بیان عمق و عظمت این زیانها گویا است:

۱ به موجب آماری که در انگلستان درباره جنون الکلی انتشار یافت ، و این جنون با جنونهای دیگر در آن مقایسه شده بود ، چنین بدست آمده که در برابر ۲۲۴۹ دیوانه الکلی فقط ۵۳ دیوانه به علل دیگر وجود داشته است!(۲) .

۲ به موجب آمار دیگری که از تیمارستانهای آمریکا بدست آمده ۸۵ درصد از بیماران روانی آنها را بیماران الکلی تشکیل می دهد!(۳)

۳ یکی از دانشمندان انگلیسی به نام «بنتام» می نویسد: مشروبات الکلی در کشورهای شمالی انسان را کودن و ابله ، و در کشورهای جنوبی دیوانه می کند ، سپس می افزاید: آئین اسلام تمام انواع نوشابه های الکلی را تحریم کرده است و این یکی از امتیازات اسلام می باشد(۴) .

۴ اگر از کسانی که در حال مستی دست

به انتحار یا جنایت زده و خانه هائی را ویران ساخته و خانمانهائی را برباد داده اند آماری تهیه شود ، رقم سرسام آوری را تشکیل می دهد(۵) .

۵ در فرانسه ، هر روز ۴۴۰ نفر جان خود را فدای الکل می کنند!(۶)

۶ طبق آمار دیگری تلفات بیماریهای روانی آمریکا در یکسال دو برابر تلفات آن کشور در جنگ جهانی دوم بوده است و به عقیده دانشمندان در بیماریهای روانی آمریکا مشروبات «الکلی» و «سیگار» نقش اساسی داشته اند!(۷)

۷ به موجب آماری که توسط یکی از دانشمندان به نام «هوگر» به مناسبت بیستمین سالگرد مجله علوم ابراز شد ۶۰ درصد قتلهای عمدی ۷۵ درصد ، ضرب وجرح ، ۳۰ درصد جرائم ضد اخلاقی (از جمله زنا با محارم!) ۲۰ درصد جرائم سرقت مربوط به الکل و مشروبات الکلی بوده است و به موجب آماری از همین دانشمند ۴۰ درصد از اطفال مجرم دارای سابقه اثر الکلیت هستند(۸)

۸ از نظر اقتصادی تنها در انگلستان زیانهای ناشی از طریق غیبت کارگران از کار به خاطر الکلیسم به ۵۰ میلیون دلار در سال (تقریباً ۱۷۵۰ میلیون تومان) برآورد شده است ، که این مبلغ بتنهائی می تواند هزینه ایجاد هزاران کودکستان و دبستان و دبیرستان را تأمین کند(۹) . ۹ به موجب آماری که درباره زیانهای مشروبات الکلی در فرانسه انتشار یافته: الکل ۱۳۷ میلیارد فرانک در سال بر بودجه فرانسه غیر از خسارات شخصی به شرح زیر تحمیل می کند:

۶۰ میلیارد فرانک خرج دادگستری و زندانها .

۴۰ میلیارد فرانک خرج تعاون عمومی و خیریه .

۱۰ میلیارد فرانک مخارج بیمارستانها

برای الکلیها .

۷۰ میلیارد فرانک هزینه امنیت اجتماعی!

و به این ترتیب روشن می شود که تعداد بیماران روانی و بیمارستانها و قتلها و نزاعهای خونین و سرقتها و تجاوزها و تصادفها با تعداد میخانه ها تناسب مستقیم دارد(۱۰) . (۱۱)

پی نوشتها

۱ تفسیر نمونه ۲/۷۴

۲ کتاب سمپوز یوم الکل صفحه ۶۵ .

۳ کتاب سمپوز یوم الکل صفحه ۶۵ .

۴ تفسیر طنطاوی جلد اول صفحه ۱۶۵ .

۵ دائره المعارف فرید و جدی ج ۳ ص ۷۹۰ .

۶ بلاهای اجتماعی قرن ما صفحه ۲۰۵ .

۷ مجموعه انتشارات نسل جوان .

۸ سمپوز یوم الکل صفحه ۶۶ .

۹ مجموعه انتشارات نسل جوان سال دوم صفحه ۳۳۰ .

۱۰ نشریه مرکز مطالعه پیشرفتهای ایران (درباره الکل و قمار) .

۱۱ تفسیر نمونه ۵/۷۴

۱۳۴ فلسفه تحریم گوشت خوک چیست ؟

خوک حتی نزد اروپائیان که بیشتر گوشت آن را می خورند سمبل بی غیرتی است ، و حیوانی است کثیف ، خوک در امور جنسی فوق العاده بی تفاوت ولاابالی است و علاوه بر تأثیر غذا در روحیات که از نظر علم ثابت است ، تأثیر این غذا در خصوص لاابالیگری در مسائل جنسی مشهود است .

در شریعت حضرت موسی(علیه السلام) حرمت گوشت خوک نیز اعلام شده است ، و در اناجیل ، گناهکاران به خوک تشبیه شده اند ، و در ضمن داستانها ، مظهر شیطان ، خوک معرفی شده است .

جای تعجب است که بعضـی با چشم خود می بینند از یکسو خوراک خوک نوعاً از کثافات و گاهی از فضولات خودش است و از سوی دیگر برای همه روشن شـده که گوشت این حیوان پلیـد دارای دو نوع انگـل خطرنـاک بنام کرم «تریشـین» و یکنوع «کرم کدو» است باز هم در استفاده از گوشت آن اصرار می ورزند .

تنها کرم «تریشین» کافی است

که در یکماه ۱۵ هزار تخم ریزی کند و در انسان سبب پیدایش امراض گوناگونی مانند کم خونی ، سرگیجه ، تبهای مخصوص اسهال ، دردهای رماتیسمی ، کشش اعصاب ، خارش داخل بدن ، تراکم پیه ها ، کوفتگی و خستگی ، سختی عمل جویدن و بلعیدن غذا و تنفس و غیره گردد .

در یک کیلو گوشت خوک ممکن است ۴۰۰ میلیون نوزاد کرم «تریشین» باشد و شاید همین امور سبب شد که چند سال قبل در قسمتی از کشور روسیه خوردن گوشت خوک ممنوع اعلام شد .

آری آئینی که دستوراتش به مرور زمان جلوه تازه ای پیدا می کند آئین خدا ، آئین اسلام است .

بعضی می گویند با وسائل امروز می توان تمام این انگلها را کشت و گوشت خوک را از آنها پاک نمود ، ولی به فرض که با وسائل بهداشتی با پختن گوشت خوک در حرارت زیاد انگلهای مزبور بکلی از میان بروند باز زیان گوشت خوک قابل انکار نیست ، زیرا طبق اصل مسلمی که اشاره شد گوشت هر حیوانی حاوی صفات آن حیوان است و از طریق غده ها و تراوش آنها (هورمونها) در اخلاق کسانی که از آن تغذیه می کنند اثر می گذارد ، و به این ترتیب خوردن گوشت خوک می تواند صفت بی بند و باری جنسی و بی اعتنائی به مسائل ناموسی را که از خصائص بارز نر این حیوان است به خورنده آن منتقل کند .

و شاید یکی از علل بی بند و باری شدید جنسی که در کشورهای غربی حکومت می کند همان تغذیه از گوشت

این حیوان آلوده باشد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۵۸۶

۱۳۵ فلسفه تحریم آمیزش جنسی در ایّام عادت چیست ؟

آمیزش جنسی با زنان در چنین حالتی علاوه بر این که تنفرآور است زیانهای بسیار به بار می آورد که طب امروز نیز آنرا اثبات کرده است ، از جمله احتمال عقیم شدن مرد و زن ، و ایجاد یک محیط مساعد برای پرورش میکرب بیماریهای آمیزشی ، چون سفلیس و سوزاک و نیز التهاب اعضای تناسلی زن ، و وارد شدن مواد حیض که آکنده از میکربهای داخل بدن است در عضو تناسلی مرد ، و غیر اینها که در کتب طب موجود است ، لذا پزشکان ، آمیزش جنسی با چنین زنانی را ممنوع اعلام میدارند .

ریزش خون حیض مربوط به احتقان عروق رحم و پوسته پوسته شدن مخاط آن است ، تخمدان نیز در عمل احتقان با عروق رحم هم آهنگی می کند .

تقریباً مقارن قاعده گی نطفه زن از لوله ای بنام شیپور «فالپ» عبور و وارد رحم می شود تا در صورت ورود نطفه مرد مشترکاً تولید جنین کند .

«ترشح خونی» مزبور ابتداء نامنظم و بی رنگ بوده ولی به زودی منظم و قرمز می شود و در اواخر مجدداً کم رنگ و نامرتب می گردد . (۱)

اصولاً ـ خونی که به هنگام عادت ماهیانه دفع می شود خونیست که هر ماه در عروق داخلی رحم برای تغذیه احتمالی جنین جمع می گردد ، زیرا می دانیم رحم زن در هر ماه تولید یک تخمک می کند ، و مقارن آن عروق داخلی رحم بعنوان حالت آماده باش برای تغذیه نطفه ، مملو از خون می شود

، اگر هنگامیکه تخمک از لوله بنام شیپور «فالپ» عبور و وارد رحم می شود ، اسپرماتوزئید که نطفه مرد است در آنجا موجود باشد تشکیل جنین می دهد و خونهای موجود در عروق صرف تغذیه آن می گردد ، در غیر این صورت خونهای موجود بر اثر پوسته پوسته شدن مخاط رحم و شکافتن جدار رگهای رحم بصورت خون حیض از رحم خارج می شود ، از این سخن روشن می شود که چرا آمیزش جنسی در این حال زیان آور و ممنوع است ، زیرا رحم زن در موقع تخلیه این خونها هیچ گونه آمادگی طبیعی برای پذیرش نطفه ندارد و به همین دلیل از آن صدمه می بیند . (۲)

۱ اعجاز قرآن ص ۵۵ ۵۶ .

۲ تفسیر نمونه ۲/۹۲

۱۳۶ فلسفه تحریم ازدواج با محارم چیست ؟

در سوره نساء آیه ۲۳ می خوانیم

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ امَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ اَخَواتُكُمْ وَ عَمّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْاخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَاُمَّهاتُكُمْ اللاّتی اَرْضَعْنَكُمْ وَ اَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَهِ وَ اُمَّهاتُ نِسآئِكُمْ وَ رَبآئِبُكُمُ اللاّتی فی حُجُورِكُمْ مِنْ نِسآئِكُمُ اللاّتی دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَاِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلاجُناحَ عَلَيْكُمْ وَحَلائِلِ اَبْنائِكُمْ الَّذينَ مِنْ اَصْلابِكُمْ وَ اَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ اِلاّ ما قَدْ سَلَفَ اِنَّ اللهَ كانَ غَفُوراً رَحيما .

ترجمه:

حرام شده است بر شما مادرانتان و دختران و خواهران و عمه ها و خاله ها و دختران برادر و دختران خواهر شما و مادرانی که شما را شیر داده اند و خواهران رضاعی شما و مادران همسر و دختران همسرتان که در دامان شما پرورش یافته اند از همسرانی که با آنها آمیزش جنسی داشته اید و

چنانچه آمیزش جنسی با آنها نداشته اید (دختران آنها) برای شما مانعی ندارد و (همچنین) همسرهای پسرانتان که از نسل شما هستند (نه پسر خوانده ها) و (نیز حرام است بر شما) اینکه جمع میان دو خواهر کنید مگر آنچه در گذشته واقع شده خداوند آمرزنده و مهربان است .

در اینجا این سؤال مطرح می شود که فلسفه تحریم ازدواج با محارم چیست ؟

در این آیه به محارم یعنی زنانی که ازدواج با آنها ممنوع است اشاره شده است و بر اساس آن محرمیت از سه راه ممکن است پیدا شود:

۱ ولادت که از آن تعبیر به «ارتباط نسبی» می شود .

۲ از طریق ازدواج که به آن «ارتباط سببی» می گویند .

۳ از طریق شیرخوارگی که به آن «ارتباط رضاعی» گفته می شود .

نخست اشاره به محارم نسبی که هفت دسته هستند کرده و می فرماید: حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاـتکم و بنات الاخ و بنات الاخت: «مادران شما و دخترانتان و خواهرانتان و عمه ها و خاله هایتان و دختران برادر و دختران خواهرانتان بر شما حرام شده اند» .

باید توجه داشت که منظور از مادر فقط آن زنی که انسان بلاواسطه از او تولد شده ، نیست بلکه جده و مادر جده و مادر پدر و مانند آنها را شامل می شود ، همانطور که منظور از دختر ، تنها دختر بلاواسطه نیست بلکه دختر و دختر پسر و دختر دختر و فرزندان آنها را نیز در برمی گیرد و همچنین در مورد پنج دسته دیگر

.

ناگفته پیـدا است که همه افراد طبعاً از این گونه ازدواج ها تنفر دارند و به همین دلیل همه اقوام و ملل (جز افراد کمی) ازدواج با محارم را ممنوع می داننـد و حتی مجوسـی ها که در منابع اصـلی خود قائل به جواز این گونه ازدواج ها بوده اند ، امروز آن را انکار می کنند .

گرچه بعضـی کوشـش دارند که این موضوع را ناشـی از یک عادت و رسم کهن بدانند ولی می دانیم عمومیت یک قانون در میـان تمـام افراد بشـر ، در قرون و اعصـار طولانی ، معمولاً حکایت از فطری بودن آن می کنـد ، زیرا رسم و عادت نمی تواند عمومی و دائمی گردد .

از این گذشـته امروز این حقیقت ثـابت شـده که ازدواج افراد همخـون بـا یکـدیگر خطرات فراوانی دارد یعنی بیمـاری نهفته و ارثی را آشـکار و تشدید می کند (نه این که خود آن تولید بیماری کند) حتی بعضـی ، گذشته از محارم ، ازدواج با اقوام نسبتاً دورتر را مانند عموزاده ها را با یکدیگر خوب نمی دانند و معتقدند خطرات بیماری های ارثی را تشدید می نماید(۱) ولی این مسـئله اگر در خویشاونـدان دور مشـکلی ایجاد نکند (همانطور که غالباً نمی کند) در خویشان نزدیک که «همخونی» شدیدتر است مسلماً تولید اشکال خواهد کرد .

بعلاوه در میان محارم جاذبه و کشـش جنسـی معمولاً وجود ندارد زیرا محارم غالباً باهم بزرگ می شوند و برای یکدیگر یک موجود عـادی و معمولی هسـتند و موارد نـادر و اسـتثنائی نمی توانـد مقیـاس قوانین عمومی و کلی گردد و می دانیم که جاذبه جنسی

، شرط استحکام پیوند زناشوئی است ، بنابراین اگر ازدواجی در میان محارم صورت گیرد ، ناپایدار و سست خواهد بود .

سپس به محارم رضاعی اشاره کرده و می فرماید: و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعه: «و مادرانی که شما را شیر می دهند و خواهران رضاعی شما بر شما حرامند» .

گرچه قرآن در این قسمت از آیه ، تنها به دو دسته یعنی خواهران و مادران رضاعی اشاره کرده ولی طبق روایات فراوانی که در دست است ، محارم رضاعی منحصر به اینها نیستند ، بلکه طبق حدیث معروف که از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده «یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب»: «تمام کسانی که از نظر ارتباط نسبی حرامند از نظر شیرخوارگی نیز حرام می شوند» .

البته مقدار شیرخوارگی که تأثیر در محرمیت می کند و همچنین شرائط و کیفیت آن ، ریزه کاریهای فراوانی دارد که در کتابهای فقهی آمده است .

فلسفه تحریم محارم رضاعی این است که پرورش گوشت و استخوان آنها با شیر شخص معینی شباهت به فرزندان او پیدا می کند ، مثلاً زنیکه کودکی را به اندازه ای شیر می دهد که بدن او با آن شیر نمو مخصوصی می کند یک نوع شباهت در میان آن کودک و سایر فرزندان آن زن پیدا می شود و در حقیقت هر کدام جزئی از بدن آن مادر محسوب می گردند و همانند دو برادر نسبی هستند .

و در آخرین مرحله اشاره به دسته سوم از محارم کرده و آنها را تحت چند عنوان بیان می کند:

۱ وامهات نسائکم:

«و مادران همسـرانتان» یعنی به مجرد اینکه زنی به ازدواج مردی درآمد وصیغه عقد جاری گشت مادر او و مادر مادر او و . . . بر او حرام ابدی می شوند .

۲ و ربـائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن: «و دختران همسـرانتان که در دامان شـما قرار دارنـد به شـرط اینکه با آن همسر آمیزش جنسـی پیدا کرده باشـید» یعنی تنها با عقد شرعی یک زن «دختران او» که از شوهر دیگری بوده اند بر شوهر حرام نمی شونـد ، بلکه مشـروط بر این است که علاوه بر عقد شـرعی با آن زن همبستر هم شده باشد . وجود این قید در این مورد تأییـد می کنـد که حکم مـادر همسـر که در جمله سابق گـذشت مشـروط به چنین شـرطی نیست ، و به اصـطلاح اطلاق حکم را تقویت می کند .

گرچه ظـاهر قیـد «فی حجورکم»: «در دامان شـما باشـند» چنین می فهمانـد که اگر دختر همسـر از شوهر دیگر در دامان انسان پرورش نیابد بر او حرام نیست ولی به قرینه روایات و مسلم بودن حکم ، این قید به اصـطلاح قید احترازی نیست بلکه در واقع اشاره به نکته تحریم است زیرا اینگونه دختران که مادرانشان اقـدام به ازدواج مجـدد می کنند معمولاً در سـنین پائین هسـتند و غالباً در دامان شوهر جدیـد هماننـد دختر او پرورش می یابند ، آیه می گوید اینها در واقع همچون دختران خود شـما هسـتند ، آیا کسی با دختر خود ازدواج می کند ؟ و انتخاب عنوان «ربائب» که جمع «ربیبه» به معنی تربیت شده است نیز به همین

جهت می باشد .

به دنبال این قسمت برای تأکید مطلب اضافه می کند که اگر با آنها آمیزش جنسی نداشتید دخترانشان بر شما حرام نیستند (فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم) .

۳ وحلائل(۲) ابنائکم الـذین من اصـلابکم . «و همسـران فرزندانتان که از نسل شـما هسـتند» . در حقیقت تعبیر «من اصـلابکم» (فرزندانی که از نسل شـما باشد) برای این است که روی یکی از رسوم غلط دوران جاهلیّت خط بطلان کشـیده شود ، زیرا در آن زمان معمول بود افرادی را به عنوان فرزند خود انتخاب می کردند ، یعنی کسـی که فرزند شـخص دیگری بود به نام فرزند خود می خواندنـد و فرزنـد خوانـده مشـمول تمـام احکام فرزنـد حقیقی بود ، و به همین دلیل با همسـران فرزنـد خوانـده خود ازدواج نمی کردند . فرزند خواندگی و احکام آن ، در اسلام به کلّی بی اساس شمرده شده است .

۴ و ان تجمعوا بین الا ـختین: «و برای شـما جمع در میان دو خواهر ممنوع است» یعنی ازدواج با دو خواهر در زمان واحـد مجاز نیست ، بنابراین اگر ازدواج با دو خواهر یا بیشتر در زمانهای مختلف و بعد از جدائی از خواهر قبلی انجام گیرد ، مانعی ندارد .

و از آنجـا که در زمـان جاهلیّت جمع میان دو خواهر رائـج بود ، و افرادی مرتکب چنین ازدواجهائی شـده بودنـد قرآن بعـد از جمله فوق می گویـد: «الا ما قد سـلف» یعنی این حکم (همانند احکام دیگر) عطف به گذشـته نمی شود ، و کسانی که قبل از نزول این قانون ، چنین ازدواجی انجام

داده اند کیفر و مجازاتی ندارند ، اگر چه اکنون باید یکی از آن دو را انتخاب کرده ، و دیگری را رها کنند .

رمز اینکه اسلام از چنین ازدواجی جلوگیری کرده شاید این باشد ، که دو خواهر به حکم نسب و پیوند طبیعی نسبت به یکدیگر علاقه شدید دارند ، ولی به هنگامی که رقیب هم شوند طبعاً نمی توانند آن علاقه سابق را حفظ کنند ، و به این ترتیب یک نوع تضاد عاطفی در وجود آنها پیدا می شود ، که برای زندگی آنها زیان بار است ، زیرا دائماً انگیزه «محبّت» و انگیزه «رقابت» در وجود آنها در حال کشمکش و مبارزه اند . (۳)

۱ البته در اسلام ازدواج عموزاده ها و مانند آن با یکدیگر تحریم نشده زیرا همانند ازدواج با محارم نیست و احتمال بروز حوادثی در این گونه ازدواجها کمتر است و ما خود شاهد موارد زیادی از این گونه ازدواج ها بوده ایم و فرزندانی که ثمرات این ازدواجها بوده اند سالم و از نظر فکری پر استعداد بوده اند .

۲ «حلائل» جمع «حلیله» از مادّه «حل» به معنی زنی است که بر انسان حلال است ، و یا از ماده «حلول» به معنی زنی است که با مردی در یک محل زندگی و آمیزش جنسی دارد .

۳ تفسیر نمونه ۳/۳۲۶

۱۳۷ هدف از آفرینش انسان چیست ؟

کمتر کسی است که این سؤال را از خود یا از دیگران نکرده باشد که هدف از آفرینش ما چه بوده ؟ همواره گروهی متولد می شوند ، گروهی از جهان می روند و برای همیشه خاموش می

شوند ، مقصود از این آمد و رفتها چیست ؟

به راستی اگر ما انسانها روی این کره خاکی زندگی نمی کردیم کجای عالم خراب می شد ؟ و چه مشکلی به وجود می آمد ؟ آیا ما باید بدانیم چرا آمدیم و چرا می رویم ؟ و اگر بخواهیم از این معنی آگاه شویم آیا قدرت داریم ؟ و به دنبال این سؤال ، انبوهی از سؤالات دیگر فکر انسان را احاطه می کند .

این سؤال هرگاه از ناحیه مادیین مطرح شود ظاهراً هیچ پاسخی برای آن وجود ندارد ، چرا که ماده و طبیعت اصلا عقل و شعوری ندارند که هدفی داشته باشد ، به همین دلیل آنها خود را از این نظر آسوده کرده و معتقد به پوچی آفرینش و بی هدفی خلقتند! و چه زجرآور است که انسان برای جزئیات زندگی خود اعم از تحصیل و کسب و کار ، و درمان و بهداشت و ورزش ، هدفهای دقیق و برنامه های منظمی در نظر گیرد ، ولی مجموعه زندگی را پوچ و بی هدف بداند ؟ !

لذا جای تعجب نیست که گروهی از آنان هنگامی که در این مسائل می اندیشند از این زندگی پوچ و بی هدف ، سیر می شوند و دست به انتحار می زنند .

اما این سؤال را هنگامی که یک خدا پرست از خود می کند هرگز با بن بست روبرو نمی شود زیرا از یکسو می داند خالق این جهان حکیم است ، حتماً آفرینش او حکمتی داشته ، هر چند ما از آن بیخبر باشیم ، و از سوی دیگر

هنگامی که به جزء جزء اعضاء خود می نگرد برای هر یک هدف و فلسفه ای می یابد ، نه تنها برای اعضائی همچون قلب و مغز و عروق و اعصاب ، بلکه اعضائی همانند ناخنها ، مژه ها ، خطوط سرانگشتان ، گودی کف دستها و پاها هرکدام فلسفه ای دارد که امروز همگی شناخته شده است .

چقدر ساده اندیشی است که ما برای همه اینها هدف قائل باشیم ، ولی مجموع را بی هدف بدانیم!

این چه قضاوت ساده لوحانه ای است که ما برای هر یک از بناهای یک شهر فلسفه ای قائل شویم ، اما برای تمام آن هیچ ؟ !

آیا ممکن است مهندسی بنای عظیمی بسازد اطاقها ، سالن ها ، درها ، دریچه ها ، حوضها و باغچه ها و دکورها هر کدام روی حساب و برای منظوری ساخته شده باشد ، ولی مجموعه آن بنای عظیم هیچ هدفی را تعقیب نکند ؟

اینها است که به یک انسان خداپرست و مؤمن اطمینان می دهد که آفرینش او هدفی بس عظیم داشته ، که باید بکوشد و با نیروی عقل و علم آنرا بیابد .

عجیب است که این طرفداران پوچی خلقت در هر رشته ای از علوم طبیعی وارد می شوند برای تفسیر پدیده های مختلف دنبال هدفی می گردند ، و تا هدف را نیابند آرام نمی نشینند ، حتی حاضر نیستند وجود یک غده طبیعی کوچک را در گوشه ای از بدن بیکار بدانند ، و برای پیدا کردن فلسفه وجودیش ممکن است سالها مطالعه و آزمایش کنند ، اما وقتی به اصل آفرینش انسان می

رسند با صراحت می گویند هیچ هدفی ندارد!

چه تناقض شگفت آوری ؟ !

به هرحال ، ایمان به حکمت خداوند از یکسو ، و توجه به فلسفه های اجزای وجود انسان از سوی دیگر ، ما را مؤمن می سازد که هدفی بزرگ از آفرینش انسان بوده است .

اکنون باید به دنبال این هدف بگردیم و تا آنجا که در توان داریم آنرا مشخص سازیم و در مسیرش گام برداریم .

توجه به یک نکته اساسی می تواند چراغها و نور افکنهائی بسازد که این مسیر تاریک را برای ما روشن کند .

ما همیشه در کارهای خود هدفی داریم که این هدف معمولاً دفع کمبودها و نیازهای ما است ، حتی اگر به دیگری خدمت می کنیم یا دست گرفتاری را می گیریم و از گرفتاری نجات می بخشیم ، و یا حتی ایثار و فداکاری می کنیم ، آنها نیز نوعی کمبود معنوی ما را برطرف می سازد ، و نیازهای مقدسی از ما را برآورده می کند .

و چون در مورد صفات و افعال خدا غالباً گرفتار مقایسه با خویش می شویم گاه ممکن است این تصور به وجود آید که خداوند چه کمبودی داشت که با خلقت ما مرتفع می شد ؟ ! و یا اگر در آیات قرآن می خوانیم هدف آفرینش انسان ، عبادت است می گوئیم او چه نیازی به عبادت ما دارد ؟

در حالی که این طرز تفکرها ناشی از همان مقایسه صفات خالق و مخلوق و واجب و ممکن است .

ما به حکم اینکه وجودمان محدود است ، برای رفع کمبودهایمان تلاش می

کنیم ، و اعمالمان همه در این مسیر است ، ولی درباره یک وجود نامحدود این معنی امکان پذیر نیست ، باید هدف افعال او را در غیر وجود او جستجو کنیم .

او چشمه ای است فیاض و مبدئی است نعمت آفرین که موجودات را در کنف حمایت خود می گیرد ، و آنها را پرورش داده ، از نقص به کمال می برد ، و این است هدف واقعی عبودیت و بندگی ما ، و این است فلسفه عبادات و نیایشهای ما که همگی کلاسهای تربیت برای تکامل ما است .

به این ترتیب نتیجه می گیریم که هدف آفرینش ما پیشرفت و تکامل هستی ما است .

اساساً اصل آفرینش ، یک گام تکاملی عظیم است ، یعنی چیزی را از عدم به وجود آوردن و از نیست هست کردن ، و از صفر به مرحله عدد رساندن .

وبعد از این گام تکاملی عظیم ، مراحل دیگر تکامل شروع می شود ، و تمام برنامه های دینی و الهی در همین مسیر است . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲۲/۳۸۹

۱۳۸- چرا خدا از آغاز انسان را کامل نیافرید ؟

سرچشمه این ایراد غفلت از این نکته است که شاخه اصلی تکامل ، «تکامل اختیاری» است ، و به تعبیر دیگر تکامل آن است که انسان راه را با پای خود و اراده و تصمیم خویش بپیماید ، اگر دست او را بگیرند و بزور ببرند نه افتخار است و نه تکامل ، فی المثل اگر انسان ، یک ریال از مال خود را با تصمیم و اراده خویش انفاق کند به همان نسبت راه کمال اخلاقی پیموده ، در حالی

که اگر میلیونها از ثروت او را به اجبار بردارنـد و انفاق کننـد ، حتی یک گام هم در این راه پیش نرفته است ، و لـذا در آیات مختلف قرآن مجیـد به این واقعیت تصـریح شـده که اگر خدا می خواست همه مردم به اجبار ایمان می آوردند ولی این ایمان برای آنها سودی نداشت (و لو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعاً یونس۹۹) . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۳/۳۷۵

۱۳۹ هدف از تکامل انسان چیست ؟

بعضی می گویند هدف از آفرینش ما تکامل انسانی است ولی هدف از این تکامل چیست ؟

پاسخ این سؤال نیز با این جمله روشن می شود که تکامل ، هدف نهائی و یا به تعبیر دیگر «غایه الغایات» است .

توضیح اینکه: اگر از محصلی سؤال کنیم برای چه درس می خوانی ؟ می گوید: برای اینکه به دانشگاه راه یابم .

باز اگر سؤال کنیم دانشگاه را برای چه می خواهی ؟ می گوید: برای اینکه فی المثل دکتر یا مهندس لایقی شوم .

می گوئیم: مـدرک دکـترا و مهندسـی را برای چه می خواهی ؟ می گویـد: برای اینکه فعـالیت مثبتی کنم و هم درآمـد خوبی داشته باشم .

باز می گوئیم: درآمد خوب را برای چه می خواهی ؟ می گوید: برای اینکه زندگی آبرومند و مرفهی داشته باشم .

سرانجام می پرسیم زندگی مرفه و آبرومند برای چه می خواهی ؟

در اینجا می بینیم لحن سـخن او عوض می شود و می گویـد: خوب ، برای اینکه زندگی مرفه و آبرومندی داشـته باشم ، یعنی همان پاسخ سابق را تکرار می کند .

این

دلیل بر آن است که او به پاسخ نهائی ، و به اصطلاح به «غایه الغایات» کار خویش رسیده که ماورای آن پاسخ دیگری نیست ، و هدف نهائی را تشکیل می دهد . این در مسائل زندگی مادی .

در زندگی معنوی نیز مطلب همین گونه است ، وقتی گفته می شود آمدن انبیاء و نزول کتب آسمانی ، و تکالیف و برنامه های تربیتی برای چیست ؟ می گوئیم: برای تکامل انسانی و قرب به خدا .

و اگر سؤال کنند تکامل و قرب پروردگار برای چه منظوری است ؟ می گوئیم برای قرب به پروردگار! یعنی این هدف نهائی است ، و به تعبیر دیگر ما همه چیز را برای تکامل و قرب به خدا می خواهیم اما قرب به خدا را برای خودش (یعنی برای قرب به پروردگار) . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۲۲/۳۹۳

۱۴۰ چرا خدا مردم را آزمایش می کند؟

در زمینه مسأله آزمایش الهی بحث فراوان است ، نخستین سؤالی که به ذهن می رسد این است که مگر آزمایش برای این نیست که اشخاص یا چیزهای مبهم و ناشناخته را بشناسیم و از میزان جهل و نادانی خود بکاهیم ؟ اگر چنین است خداوندی که علمش به همه چیز احاطه دارد و از اسرار درون و برون همه کس و همه چیز آگاه است ، غیب آسمان و زمین را با علم بی پایانش می داند ، چرا امتحان می کند ، مگر چیزی بر او مخفی است که با امتحان آشکار شود ؟ !

پاسخ این سؤال مهم را در اینجا باید جستجو کرد که مفهوم آزمایش و امتحان در مورد خداوند با آزمایشهای

ما بسیار متفاوت است .

آزمایش های ما همانست که در بالا گفته شد یعنی برای شناخت بیشتر و رفع ابهام و جهل است ، اما آزمایش الهی در واقع همان «پرورش و تربیت» است .

توضیح اینکه در قرآن متجاوز از بیست مورد امتحان به خدا نسبت داده شده است ، این یک قانون کلی و سنت دائمی پروردگار است که برای شکوفا کردن استعدادهای نهفته (و از قوه به فعل رساندن آنها) و در نتیجه پرورش دادن بندگان آنان را می آزماید ، یعنی همانگونه که فولاد را برای استحکام بیشتر در کوره می گذارند تا به اصطلاح آبدیده شود ، آدمی را نیز در کوره حوادث سخت پرورش می دهد تا مقاوم گردد .

در واقع امتحان خدا به کار باغبانی پرتجربه شبیه است که دانه های مستعد را در سرزمینهای آماده می پاشد ، این دانه ها با استفاده از مواهب طبیعی شروع به نمو و رشد می کنند ، تدریجاً با مشکلات می جنگند و با حوادث پیکار می نمایند در برابر طوفانهای سخت و سرمای کشنده و گرمای سوزان ایستادگی به خرج می دهند تا شاخه گلی زیبا یا درختی تنومند و پرثمر بار آید که بتواند به زندگی و حیات خود در برابر حوادث سخت ادامه دهد .

سربازان را برای اینکه از نظر جنگی نیرومند و قوی شوند به مانورها و جنگهای مصنوعی می برند و در برابر انواع مشکلات تشنگی ، گرسنگی گرما و سرما ، حوادث دشوار ، موانع سخت ، قرار می دهند تا ورزیده و آبدیده شوند .

و این است رمز آزمایشهای

الهی .

قرآن مجید به این حقیقت در جای دیگر تصریح کرده می گوید ولیبتلی الله ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم والله علیم بذات الصدور: «او آنچه را شما در سینه دارید می آزماید تا دلهای شما کاملا خالص گردد و او به همه اسرار درون شما آگاه است» (آل عمران ۱۵۴) .

امیرمؤمنان علی(علیه السلام) تعریف بسیار پرمعنی در زمینه فلسفه امتحانات الهی دارد می فرماید: وان کان سبحانه اعلم بهن من انفسهم ولکن لتظهر الافعال التی بها یستحق الثواب والعقاب: «گرچه خداوند به روحیات بندگانش از خودشان آگاهتر است ولی آنها را امتحان می کند تا کارهای خوب و بد که معیار پاداش و کیفر است از آنها ظاهر گردد»(۱) .

یعنی صفات درونی انسان به تنهائی نمی تواند معیاری برای ثواب و عقاب گردد مگر آن زمانی که در لابلای اعمال انسان خود نمائی کند ، خداوند بندگان را می آزماید تا آنچه در درون دارند در عمل آشکار کنند ، استعدادها را از قوه به فعل برسانند و مستحق پاداش و کیفر او گردند .

اگر آزمایش الهی نبود این استعدادها شکوفا نمی شد و درخت وجود انسان میوه های اعمال بر شاخسارش نمایان نمی گشت و این است فلسفه آزمایش الهی در منطق اسلام . (۲)

۱ نهج البلاغه کلمات قصار جمله ۹۳ .

۲ تفسیر نمونه ۱/۵۲۶

۱۴۱ آیا سعادت و شقاوت انسانها ذاتی است ؟

در سوره مبارکه هود آیه ۱۰۵ می خوانیم «یوم یأت لاتکلّم نفس الاّ باذنه فمنهم شقیّ و سعید»

(آن روز که در قیامت) فرا رسد هیچکس جز به اجازه پروردگار سخن نمی گوید گروهی از آنها شقاوتمندند و

گروهی سعادتمند . . .)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که آیا این آیه دلیلی بر ذاتی بودن سعادت و شقاوت انسانهاست ؟

در اینجا باید به چند نکته توجه کرد:

۱ همانگونه که گفتیم بعضی خواسته اند از آیات فوق ذاتی بودن سعادت و شقاوت را اثبات کنند درحالیکه نه تنها آیات فوق دلالتی بر این امر ندارد بلکه به وضوح ثابت می کند که سعادت و شقاوت اکتسابی است ، زیرا می گوید: «اما الذین شقوا» (آنها که شقاوتمند شدند) و یا می گوید: «اما الذین سعدوا» (اما آنها که سعادتمند شدند) اگر شقاوت و سعادت ذاتی بود می بایست گفته شود «اما الاشقیاء و اما السعداء» و مانند آن و از اینجا روشن می شود آنچه در تفسیر فخر رازی آمده که «در این آیات خداوند از هم اکنون حکم کرده که گروهی در قیامت سعادتمندند و گروهی شقاوتمند ، و کسانی را که خداوند محکوم به چنین حکمی کرده و می داند سرانجام در قیامت سعید یا شقی خواهند بود محال است تغییر پیدا کنند ، والا لازم می آید که خبر دادن خداوند کذب ، و علمش جهل شود و این محال است»!! . . . بکلی بی اساس است .

این همان ایراد معروف «علم خدا» در مسأله جبر و اختیار است که پاسخ آن از قدیم داده شده است و آن اینکه:

اگر ما افکار پیش ساخته خود را نخواهیم بر آیات تحمیل کنیم مفاهیم آن روشن است ، این آیات می گوید: در آن روز گروهی در پرتو اعمالشان سعادتمند و گروهی بخاطر اعمالشان شقاوتمندند

و خـدا می داند چه کسانی به اراده خود و به خواست و اختیار خود در طریق سـعادت گام می نهند و چه گروهی با اراده خود در مسـیر شـقاوت گام می نهنـد بنابراین بعکس آنچه او گفته اگر مردم مجبور به انتخاب این راه باشـند علم خدا جهل خواهد شد چرا که همگان با میل و اختیار خود راه خویش را انتخاب می کنند .

شاهد سخن اینکه آیات فوق به دنبال داستانهای اقوام پیشین است که گروه عظیمی از آنها بر اثر ظلم و ستم و انحراف از جاده حق و عـدالت ، و آلودگی به مفاسـد شدیـد اخلاقی ، و مبارزه با رهبران الهی گرفتار مجازاتهای دردناکی در این جهان شدند که قرآن برای تربیت و ارشاد ما و نشان دادن راه حق از باطل و جدا ساختن مسـیر سعادت از شقاوت این داستانها را بازگو می کند .

اصولاً اگر ما آنچنان که فخر رازی و هم فکرانش می پندارند محکوم به سعادت و شقاوت ذاتی باشیم ، و بدون اراده به بدیها و نیکیهـا کشانـده شویم تعلیم و تربیت لغو و بیهوده خواهـد بود . آمـدن پیـامبران و نزول کتب آسـمانی و نصـیحت و انـدرز و تشویق و توبیخ و سرزنش و ملامت و مؤاخذه و سؤال و بالاخره کیفر و پاداش همگی بیفایده یا ظالمانه محسوب می گردد .

آنهـا که مردم را در انجـام نیک و بـد مجبور می داننـد خواه این جبر را ، جبر الهی ، یا جبر طبیعی ، یا جبر اقتصادی ، و یا جبر محیط بدانند تنها به هنگام سخن گفتن

و یا مطالعه در کتابها از این مسلک طرفداری می کننـد ، ولی در عمل حتی خودشان هرگز چنین عقیده ای ندارند ، به همین دلیل اگر به حقوق آنها تجاوزی شود متجاوز را مستحق توبیخ و ملامت و محاکمه و مجازات می دانند ، و هرگز حاضر نیستند به عنوان اینکه او مجبور به انجام این کـار است از وی صرفنظر کننـد و یـا مجـازاتش را ظالمانه بپندارنـد و یا بگوینـد او نمی توانسـته است این عمل را مرتکب نشود چون خـدا خواسـته یا جبر محیط و طبیعت بوده است ، این خود دلیل دیگری بر فطری بودن اصل اختیار است .

بهرحـال هیـچ جبری مسـلکی را نمی یابیم که در عمل روزانه خود به این عقیـده پای بنـد باشـد بلکه بر خوردش باتمام انسانها برخورد با افراد آزاد و مسئول و مختار است .

تمام اقوام دنیا به دلیل تشکیل دادگاهها و دستگاههای قضائی برای کیفر متخلفان عملاً آزادی اراده را پذیرفته اند .

تمام مؤسـسات تربیتی جهان نیز بطور ضـمنی این اصل را قبول کرده اند که انسان با میل و اراده خود کار می کند و با تعلیم و تربیت می توان او را راهنمائی و ارشاد کرد و از خطاها و اشتباهات و کج اندیشی ها بر کنار ساخت .

۲ جالب اینکه در آیات فوق «شقوا» به عنوان فعل معلوم «و سعدوا» به عنوان فعل مجهول آمده است .

این اختلاف تعبیر شایـد اشاره لطیفی به این نکته باشـد که انسان راه شـقاوت را با پای خود می پیمایـد ، ولی برای پیمودن راه سعادت تا امداد و

کمک الهی نباشد و او را در مسیرش یاری ندهد پیروز نخواهد شد و بدون شک این امداد و کمک تنها شامل کسانی می شود که گامهای نخستین را با اراده و اختیار خود برداشته اند و شایستگی چنین امدادی را پیدا کرده اند . (دقت کنید) . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۹/۲۳۶

۱۴۲ فرق اسلام و ایمان چیست ؟

فرق اسلام و ایمان چیست ؟

در سوره حجرات آیه ۱۴ می خوانیم: «قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا ولمّا یدخل الایمان فی قلوبکم . . . »

(اعراب بادیه نشین گفتند: ایمان آورده ایم ، به آنها بگو: شما ایمان نیاورده اید ، بگوئید اسلام آورده ایم ، ولی هنوز ایمان وارد قلب شما نشده است)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که تفاوت اسلام و ایمان چیست ؟

طبق این آیه تفاوت «اسلام» و «ایمان» ، در این است که «اسلام» شکل ظاهری قانونی دارد ، و هرکس شهادتین را بر زبان جاری کند در سلک مسلمانان وارد می شود ، و احکام اسلام بر او جاری می گردد .

ولی ایمان یک امر واقعی و باطنی است و جایگاه آن قلب آدمی است ، نه زبان و ظاهر او .

«اسلام» ممکن است انگیزه های مختلفی داشته باشد ، حتی انگیزه های مادی و منافع شخصی ، ولی «ایمان» حتماً از انگیزه های معنوی ، از علم و آگاهی ، سرچشمه می گیرد ، و همان است که میوه حیات بخش تقوی بر شاخسارش ظاهر می شود .

این همان چیزی است که در عبارت گویائی از پیغمبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) آمده است: الاسلام علانیه ، و الایمان فی

القلب : «اسلام امر آشکاری است ، ولی جای ایمان دل است»(۱) .

و در حدیث دیگری از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: الاسلام یحقن به الدم و تؤدی به الامانه ، و تستحل به الفروج ، والثواب علی الایمان:

با اسلام خون انسان محفوظ ، و ادای امانت او لازم ، و ازدواج با او حلال می شود ، ولی ثواب بر ایمان است»(۲) .

و نیز به همین دلیل است که در بعضی از روایات مفهوم «اسلام» منحصر به اقرار لفظی شمرده شده ، در حالی که ایمان اقرار توأم با عمل معرفی شده است (الایمان اقرار و عمل ، والاسلام اقرار بلاعمل)(۳) .

همین معنی به تعبیر دیگری در بحث «اسلام و ایمان» آمده است ، «فضیل بن یسار» می گوید: از امام صادق(علیه السلام) شنیدم فرمود: ان الایمان یشارك الاسلام ، و لایشارکه الاسلام ، ان الایمان ما وقر فی القلوب ، والاسلام ما علیه المناکح و المواریث و حقن الدماء:

«ایمان با اسلام شریک است ، اما اسلام با ایمان شریک نیست (و به تعبیر دیگر هر مؤمنی مسلمان است ولی هر مسلمانی مؤمن نیست) «ایمان» آن است که در دل ساکن شود ، اما «اسلام» چیزی است که قوانین نکاح وارث و حفظ خون بر طبق آن جاری می شود»(۴)

ولی این تفاوت مفهومی در صورتی است که این دو واژه در برابر هم قرار گیرند ، اما هرگاه جدا از هم ذکر شوند ممکن است اسلام بر همان چیزی اطلاق شود که ایمان بر آن اطلاق می شود ، یعنی هر دو واژه در یک معنی استعمال گردد . (۵)

پی نوشتها

۱

«مجمع البیان» جلد ۹ صفحه ۱۳۸ .

۲ «کافی» جلد ۲ «باب ان الاسلام یحقن به الدم» حدیث ۱ و ۲ .

۳ «کافی» جلد ۲ «باب ان الاسلام یحقن به الدم» حدیث ۱ و۲ .

۴ «اصول کافی» جلد ۲ باب ان الایمان یشرک الاسلام حدیث ۳

۵ تفسیر نمونه ۲۲/۲۱۰

۱۴۳ مقصود از شیطان در قرآن چیست ؟

مقصود از شیطان در قرآن

کلمه «شیطان» از ماده «شطن» گرفته شده ، و «شاطن» به معنی «خبیث و پست» آمده است و شیطان به موجود سرکش و متمرد اطلاق می شود ، اعم از انسان و یا جن و یا جنبندگان دیگر ، و به معنی روح شریر و دور از حق ، نیز آمده است ، که در حقیقت همه اینها به یک قدر مشترک بازگشت می کنند .

باید دانست که «شیطان» اسم عام (اسم جنس) است ، در حالی که «ابلیس» اسم خاص (علم) می باشد ، و به عبارت دیگر «شیطان» به هر موجود موذی و منحرف کننده و طاغی و سرکش ، خواه انسانی یا غیر انسانی می گویند ، و ابلیس نام آن شیطان است که آدم را فریب داد و اکنون هم با لشکر و جنود خود در کمین آدمیان است .

از موارد استعمال این کلمه در قرآن نیز برمی آید که شیطان به موجود موذی و مضر گفته می شود ، موجودی که از راه راست برکنار بوده و درصدد آزار دیگران است ، موجودی که سعی می کند ایجاد دودستگی نماید ، و اختلاف و فساد به راه اندازد ، چنانکه می خوانیم:

«انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوه والبغضاء ، .

. . »:

«شیطان می خواهد بین شما دشمنی و بغض و کینه ایجاد کند . . . »(۱) .

با توجه به اینکه کلمه «یرید» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد حاکی از این معنی است که این اراده ، اراده همیشگی شیطان است .

و از طرفی می بینیم که در قرآن نیز شیطان به موجود خاصی اطلاق نشده ، بلکه

حتی به انسانهای شرور و مفسد نیز اطلاق گردیده است . آنجا که می خوانیم: «وکذلک جعلنا لکل نبی عدواً شیاطین الانس والجن» «بدینگونه ما برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انسانی و یا جن قرار دادیم» . (۲)

و اینکه به ابلیس هم شیطان اطلاق شده بخاطر فساد و شرارتی است که در او وجود دارد .

علاوه بر اینها گاهی کلمه شیطان بر «میکربها» نیز اطلاق شده:

به عنوان نمونه امیرمؤمنان (علیه السلام) می فرماید ، «لاتشربوا الماء من ثلمه الاناء و لا من عروته ، فان الشیطان یقعد علی العروه و الثلمه»: «از قسمت شکسته و طرف دستگیره ظرف ، آب نخورید ، زیرا شیطان بر روی دستگیره و قسمت شکسته شده ظرف می نشیند»(۳) .

و نیز امام صادق(علیه السلام) می فرماید: «ولا یشرب من اذن الکوز ، و لامن کسره ان کان فیه فانه مشرب الشیاطین»(۴) «از دستگیره و قسمت شکسته کوزه آب مخورید که جایگاه آشامیدن شیطانها است» .

از قول پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می خوانیم: «موهای شارب (سبیل) خویش را بلند مگذارید ، زیرا شیطان آنرا محیط امن برای زندگی خویش قرار می دهد ، و در آنجا پنهان می گردد»(۵)!

به این ترتیب

روشن شد که یکی از معانی شیطان میکروبهای زیانبخش و مضر است .

ولی بـدیهی است منظور این نیست که: شـیطان در همه جا به این معنی باشد ، بلکه منظور این است که: شـیطان معانی مختلفی دارد ، که یکی از مصـداقهای روشن آن «ابلیس» و لشـکریان و اعوان او است: و مصـداق دیگر آن انسانهـای مفسـد و منحرف کننده ، و احیانا در پاره ای از موارد به معنی میکروبهای موذی آمده است (دقت کنید) . (۶)

پی نوشتها

۱ مائده: ۹۱ .

۲ انعام: ۱۱۲ .

۳ کافی جلد ۶ کتاب الاطعمه والاشربه ، باب الاوانی .

۴ کافی جلد ۶ کتاب الاطعمه والاشربه ، باب الاوانی .

۵ کافی جلد ۶ کتاب الاطعمه والاشربه ، باب الاوانی .

۶ تفسیر نمونه ۱/۱۹۱

۱۴۴ حقیقت جنّ چیست ؟

حقیقت جنّ

«جن» چنانکه از مفهوم لغوی این کلمه به دست می آید موجودی است ناپیدا که مشـخصات زیادی در قرآن برای او ذکر شده ، از جمله اینکه:

۱ موجودی است که از شـعله آتش آفریـده شـده ، بر خلاف انسان که از خاك آفریده شده است ، (وخلق الجان من مارج من نار) (الرحمن ۱۵)

۲ دارای علم و ادراك و تشخیص حق از باطل و قدرت منطق و استدلال است (آیات مختلف سوره جن) .

۳ دارای تکلیف و مسؤولیت است (آیات سوره جن و سوره الرحمن) .

۴ گروهی از آنها مؤمن صالح و گروهی کافرند (و انامنّا الصالحون و منّا دون ذلك) (جن ۱۱) .

۵ آنها دارای حشر و نشر و معادند (و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا) (جن ۱۵) .

۶ آنها قدرت نفوذ در آسـمانها و خبر گیری و استراق سـمع داشـتند ، و بعداً ممنوع شدند (و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن

یستمع الان یجدله شهاباً رصدا) (جن ۹) .

۷ آنها با بعضی انسانها ارتباط برقرار می کردند و با آگاهی محدودی که نسبت به بعضی از اسرار نهائی داشتند به اغوای انسانها می پرداختند (وانه کان رجال من الانس یعوذون برجال من الجن فزادوهم رهقا) (جن ۶) .

۸ در میان آنها افرادی یافت

می شوند که از قدرت زیادی برخوردارند ، همانگونه که در میان انسانها نیز چنین است (قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک) «یکی از گردنکشان جن به سلیمان گفت من تخت ملکه سبا را پیش از آنکه از جای برخیزی از سرزمین او به اینجا می آورم»! (نمل ۳۹) .

۹ آنها قدرت بر انجام بعضـی کارهای مورد نیاز انسان را دارند (و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه . . . یعملون له ما یشاء من محـاریب و تماثیـل و جفـان کـالجواب): «گروهی از جن پیش روی سـلیمان به اذن پروردگـار کار می کردنـد ، و برای او معبدها ، تمثالها ، و ظروف بزرگ غذا تهیه می کردند» (سبا ۱۲ ۱۳) .

۱۰ خلقت آنها در روی زمین قبل از خلقت انسانها بوده است (والجان خلقناه من قبل) (حجر ۲۷) و ویژگیهای دیگر .

بعلاوه از آیات قرآن به خوبی اسـتفاده می شود که بر خلاف آنچه در افواه مردم عوام مشهور است و آنها را «از ما بهتران» می داننـد ، انسان نوعی است برتر از آنها ، به دلیل اینکه تمام پیامبران الهی از انسانها برگزیده شدند ، و آنها به پیامبر اسـلام که از نوع بشـر بود ایمان آوردند ، و از او تبعیت کردند ، و اصولاً واجب شدن سـجده در برابر آدم بر شـیطان که بنا به تصریح قرآن آن روز از (بزرگان) طایفه جن بود (کهف ۵۰) دلیل بر فضیلت نوع انسان بر جنّ می باشد .

تا اینجا سخن از مطالبی بود که از قرآن مجید

درباره این موجود ناپیدا استفاده می شود که خالی از هرگونه خرافه و مسائل غیر علمی است ، ولی می دانیم مردم عوام و ناآگاه خرافات زیادی درباره این موجود ساخته اند که با عقل و منطق جور نمی آید ، و به همین جهت یک چهره خرافی و غیر منطقی به این موجود داده که وقتی کلمه جن گفته می شود مشتی خرافات نیز با آن تداعی می شود از جمله اینکه آنها را با اشکال غریب و عجیب و وحشتناک ، و موجوداتی دم دار و سم دار! ، موذی و پر آزار ، کینه توز و بدرفتار که ممکن است از ریختن یک ظرف آب داغ در یک نقطه خالی ، خانه هائی را به آتش کشند! و موهومات دیگری از این قبیل .

در حالی که اگر موضوع وجود جن از این خرافات پیراسته شود ، اصل مطلب کاملا قابل قبول است ، چرا که هیچ دلیلی بر انحصار موجودات زنده به آنچه ما می بینیم ، نداریم ، بلکه علماء و دانشمندان علوم طبیعی می گویند: موجوداتی را که انسان با حواس خود می تواند درک کند ، در برابر موجوداتی که با حواس قابل درک نیستند ناچیز است .

تا این اواخر که موجودات زنده ذره بینی کشف نشده بود ، کسی باور نمی کرد که در یک قطره آب ، یا یک قطره خون ، هزاران هزار موجود زنده باشد که انسان قدرت دید آنها را نداشته باشد .

و نیز دانشمندان می گویند: چشم ما رنگهای محدودی را می بیند ، و گوش ما امواج صوتی محدودی

را می شنود ، رنگها و صداهائی که با چشم و گوش ما قابل درک نیست بسیار بیش از آن است که قابل درک است .

وقتی وضع جهان ، چنین باشد چه جای تعجب که انواع موجودات زنده ای در این عالم وجود داشته باشند که ما نتوانیم با حواس خود آنها را درک کنیم ، و وقتی مخبر صادقی مانند پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) از آن خبر دهد چرا نپذیریم ؟

به هر حال از یکسو قرآن کلام ناطق صادق ، خبر از وجود جن با ویژگیهائی که در بالا ذکر شد داده است ، و از سوی دیگر هیچ دلیل عقلی بر نفی آن وجود ندارد ، بنابراین باید آن را پذیرفت ، و از توجیهات غلط و ناروا باید بر حذر بود همانگونه که از خرافات عوام در این قسمت باید اجتناب کرد .

این نکته نیز قابل توجه است که جن گاهی بریک مفهوم وسیعتر اطلاق می شود که انواع موجودات ناپیدا را شامل می گردد ، اعم از آنها که دارای عقل و در کند و آنها که عقل و درک ندارند ، و حتی گروهی از حیواناتی که با چشم دیده می شوند و معمولاً در لانه ها پنهانند ، نیز در این معنی وسیع وارد است .

شاهد این سخن روایتی است که از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل شده است که فرمود: «خداوند جن را پنج صنف آفریده است: صنفی مانند باد در هوا (ناپیدا هستند) و صنفی به صورت مارها ، و صنفی به صورت عقربها ، و صنفی حشرات زمین اند ،

و صنفی از آنها مانند انسانند که بر آنها حساب و عقاب است»(۱) .

با توجه به این روایت و مفهوم گسترده آن ، بسیاری از مشکلاتی که در روایات و داستانها در مورد جن گفته می شود ، حل خواهد شد .

مثلا در بعضی از روایات از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می خوانیم که فرمود: لاتشرب الماء من ثلمه الاناء و لا من عروته فان الشیطان یقعد علی العروه والثلمه: «از قسمت شکسته ظرف و طرف دستگیره آن آب نخورید زیرا شیطان ، روی دستگیره ، و قسمت شکسته می نشیند»(۲) .

با توجه به اینکه «شیطان» از «جن» است ، و با توجه به اینکه جای شکسته ظرف ، و همچنین دسته آن محل اجتماع انواع میکربها است ، بعید به نظر نمی رسد که «جن و شیطان» به «مفهوم عام» اینگونه موجودات را نیز شامل شود هر چند معنی خاصی دارد یعنی به موجودی گفته میشود که دارای فهم و شعور و مسئولیت و تکلیف است .

و روایات در این زمینه فراوان است(۳) . (۴)

پی نوشتها

۱ «سفینه البحار» جلد اول صفحه ۱۸۶ (ماده جن) .

۲ کتاب «کافی» جلد ۶ صفحه ۳۸۵ کتاب الاشربه باب الاوانی حدیث ۵ .

۳ در جلد اول کتاب «اولین دانشگاه و آخرین پیامبر» حدود بیست و سه روایت در این زمینه جمع آوری شده است .

۴ تفسیر نمونه ۲۵/۱۵۴

۱۴۵ حقیقت فرشته چیست ؟

حقیقت فرشته

در قرآن مجید از ملائکه فراوان یاد شده است .

آیات زیادی از قرآن درباره صفات ، ویژگیها ، مأموریتها و وظائف فرشتگان سخن می گوید ، حتی قرآن ، ایمان به ملائکه را در ردیف ایمان به خدا و انبیاء و کتب آسمانی قرار داده است ، و این دلیل بر اهمیت بنیادی این مسأله است: آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله: «پیامبر اسلام به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده ، و مؤمنان نیز به خدا و فرشتگان او و کتابها و رسولانش همگی ایمان دارند»(بقره ۲۸۵) .

بدون شک وجود فرشتگان از امور غیبیه ای است که برای اثبات آن با این صفات و ویژگیها راهی جز ادله نقلیه نیست ، و به حکم ایمان به غیب آنها را باید پذیرفت .

قرآن مجید رویهمرفته ویژگیهای آنها را چنین می شمرد:

۱ فرشتگان موجوداتی عاقل و با شعورند و بندگان گرامی خدا هستند (بل عباد مکرمون) (انبیاء ۲۶) .

۲ آنها سر بر فرمان خدا دارند و هرگز معصیت او نمی کنند (لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون) (انبیاء ۲۷) .

۳ آنها وظائف مهم و بسیار متنوعی

از سوی خداوند بر عهده دارند:

گروهی حاملان عرشند (حاقه ۱۷) .

و گروهی مدبرات امرند (نازعات ۵)

گروهی فرشتگان قبض ارواحند (اعراف ۳۷) .

و گروهی مراقبان اعمال بشرند (سوره انفطار ۱۰ تا ۱۳) .

گروهی حافظان انسان از خطرات و حوادثند (انعام ۶۱) .

و گروهی مأمور عذاب و مجازات اقوام سرکشند (هود ۷۷) .

و گروهی امداد گران الهی نسبت به مؤمنان در جنگها هستند(احزاب ۹) .

و بالاخره گروهی مبلغان وحی و آورندگان کتب آسمانی برای انبیاء می باشند (نحل ۲) که اگر بخواهیم یک یک از وظائف و مأموریتهای آنها را بر شمریم بحث به درازا می کشد .

۴ آنها پیوسته مشغول تسبیح و تقدیس خداوند هستند ، چنانکه در آیه ۵ سوره شوری می خوانیم: والملائکه یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض : «فرشتگان تسبیح و حمد پروردگار خود را بجا می آورند و برای کسانی که در زمین هستند استغفار می کنند» .

۵ با این حال انسان به حسب استعداد تکامل از آنها برتر و والاتر است تا آنجا که همه فرشتگان بدون استثناء بخاطر آفرینش آدم به سجده افتادند و آدم معلم آنها گشت (آیات ۳۰ ۳۴ سوره بقره) .

۶ آنها گاه به صورت انسان در می آیند ، و بر انبیاء و حتی غیر انبیاء ظاهر می شوند ، چنانکه در سوره مریم می خوانیم: فرشته بزرگ الهی به صورت انسان موزون بر مریم ظاهر شد: فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشراً سویا: (مریم ۱۷) .

در جای دیگر به صورت

انسانهائی بر ابراهیم و بر لوط ظاهر شدند (هود ۶۹ و۷۷) .

حتی از ذیل این آیات استفاده می شود که قوم لوط نیز آنها را در همان اشکال موزون انسانی دیدند (هود ۷۸) .

آیا ظهور در چهره انسان ، یک واقعیت عینی است ؟ یا به صورت تمثل و تصرف در قوه ادراک ؟ ظاهر آیات قرآن معنی اول است ، هر چند بعضی از مفسران بزرگ معنی دوم را برگزیده اند .

۷ از روایات اسلامی استفاده می شود که تعداد آنها بقدری زیاد است که به هیچ وجه قابل مقایسه با انسان نیست ، چنانکه در روایتی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: هنگامی که از آن حضرت پرسیدند آیا عدد فرشتگان بیشترند یا انسانها ؟ فرمود: «سوگند به خدائی که جانم به دست او است فرشتگان خدا در آسمانها بیشترند از عدد ذرات خاکهای زمین ، و در آسمان جای پائی نیست مگر اینکه در آنجا فرشته ای تسبیح و تقدیس خدا می کند»(۱) .

۸ آنها نه غذا می خورند و نه آب می نوشند ، و نه ازدواج دارند ، چنانکه در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: «فرشتگان غذا نمی خورند و آب نمی نوشند و ازدواج نمی کنند بلکه با نسیم عرش الهی زنده اند!»(۲) .

۹ آنها نه خواب دارند نه سستی و غفلت ، چنانکه علی(علیه السلام) در حدیثی چنین می گوید: «در آنها نه سستی است ، ونه غفلت ، و نه عصیان . . . خواب بر آنها چیره نمی گردد و عقل آنها گرفتار سهو

و نسیان نمی شود ، بدن آنها به سستی نمی گراید ، و در صلب پدران و رحم مادران قرار نمی گیرند»(۳) .

۱۰ آنها مقامات مختلف و مراتب متفاوت دارند ، بعضی همیشه در رکوعند و بعضی همیشه در سجودند .

مامنـا الا ـ له مقـام معلوم و انـا لنحن الصـافون و انـا لنحن المسـبحون: «هریک از ما مقام معلومی دارد ، ما همواره صف کشـیده منتظر فرمان او هستیم و پیوسته تسبیح او می گوئیم» (صافات ۱۶۴ ۱۶۶) .

امام صادق می گوید: «خداوند فرشـتگانی دارد که تا روز قیامت در رکوعند ، و فرشتگانی دارد که تا قیامت در سجودند»!(۴) .

برای آگاهی بیشتر از اوصاف ملائکه و اصـناف آنها به کتاب «السـماء و العالم» بحارالانوار ، «ابواب الملائکه» (جلد ۵۹ صفحه ۱۴۴ تا ۳۲۶ مراجعه فرمائید ، همچنین نهج البلاغه خطبه های اول و ۹۱ خطبه اشباح و ۱۰۹ و ۱۷۱) .

آیا با این اوصاف که برای فرشتگان ذکر شد آنها موجوداتی مجردند یا مادی ؟ !

بـدون شک با این اوصاف نمی تواننـد از این ماده کثیف عنصری باشـند ، ولی مانعی نـدارد که از اجسام لطیفی آفریـده شده باشند ، اجسامی ما فوق این ماده معمولی که ما با آن آشنا هستیم .

اثبات «تجرد مطلق» برای فرشـتگان حتی از زمان و مکان و اجزاء کار آسانی نیست ، و تحقیق از این مسأله نیز فایـده زیادی در برندارد ، مهم آن است که ما فرشـتگان را به اوصافی که قرآن و روایات مسلم اسلامی توصیف کرده بشناسیم و آنها را صنف عظیمی از موجودات والا

و برجسته خداوند بدانیم ، بی آنکه مقامی جز مقام بندگی و عبودیت برای آنها قائل باشیم ، و آنها را شریک خداوند در خلقت یا عبادت بدانیم که این شرك و كفر محض است .

در بحث پیرامون فرشتگان ، به همین مقدار قناعت می کنیم ، و تفصیل را به کتبی که بالخصوص در این زمینه نگاشته شده موکول می نمائیم .

در بسیاری از عبارات تورات از فرشتگان تعبیر به «خدایان» می کند که تعبیری است شرك آلود ، و از نشانه های تحریف تورات کنونی است ، ولی قرآن مجید از این گونه تعبیرات پاك و منزه است ، چرا که برای آنها مقامی جز بندگی و عبادت و اجرای فرمانهای الهی قائل نشده است و حتی چنانکه گفتیم از آیات مختلف قرآن برمی آید که مقام انسان کامل از فرشتگان والاتر و بالاتر است . (۵)

پی نوشتها

۱ «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۶ (حدیث ۷) روایات فراوان دیگری در این زمینه نیز نقل شده است .

۲ «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۴ (حدیث ۴) .

۳ «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۵ .

۴ «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۱۷۴ .

۵ تفسیر نمونه ۱۸/۱۷۳

۱۴۶ رجعت چیست ؟ و آیا امکان دارد ؟

رجعت چیست ؟

«رجعت» از عقائد معروف شیعه است و تفسیرش در یک عبارت کوتاه چنین است: بعد از ظهور مهدی(علیه السلام) و در آستانه رستاخیز گروهی از «مؤمنان خالص» و «کفار و طاغیان بسیار شرور» به این جهان باز می گردند ، گروه اول مدارجی از کمال را طی می کنند ، و گروه دوّم کیفرهای شدیدی می بینند .

مرحوم «سیّد مرتضی» که از بزرگان شیعه است چنین می گوید: «خداوند متعال بعد از ظهور حضرت مهدی گروهی از کسانی که قبلاً از دنیا رفته اند به این جهان باز می گرداند ، تا در ثواب و افتخارات یاری او و مشاهده حکومت حقّ بر سراسر جهان شرکت جویند ، و نیز گروهی از دشمنان سرسخت را باز می گرداند تا از آنها انتقام گیرد .

سپس می افزاید: دلیل بر صحت این مذهب این است که هیچ عاقلی نمی تواند قدرت خدا را بر این امر انکار کند چرا که این مسأله محالی نیست ، در حالی که بعضی از مخالفین ما چنان این موضوع را انکار می کنند که گوئی آن را محال و غیر ممکن

می شمرند .

بعد اضافه می کند: دلیل بر اثبات این عقیده اجماع امامیه است زیرا احدی از آنها با این عقیده

مخالفت نکرده است»(۱) .

البتّه از کلمات بعضی از قدمای علمای شیعه و همچنین از سخنان مرحوم طبرسی در مجمع البیان برمی آید که اقلیت بسیار کوچکی از شیعه با این عقیده مخالف بودند ، و رجعت را به معنی بازگشت دولت و حکومت اهلبیت (علیهم السلام) تفسیر می کردند ، نه بازگشت اشخاص و زنده شدن مردگان ، ولی مخالفت آنها طوری است که لطمه ای به اجماع نمی زند .

به هرحال در اینجا بحثهای فراوانی است که برای خارج نشدن از طرز بحث تفسیری به صورت فشرده در اینجا می آوریم:

۱ بدون تردید احیای گروهی از مردگان در این دنیا از محالات نیست ، همانگونه که احیای جمیع انسانها در قیامت کاملاً ممکن است و تعجب از چنین امری همچون تعجب گروهی از مشرکان جاهلیت از مسأله معاد است و سخریه در برابر آن همانند سخریّه آنها در مورد معاد می باشد ، چرا که عقل چنین چیزی را محال نمی بیند ، و قدرت خدا آنچنان وسیع و گسترده است که همه این امور در برابر آن سهل و آسان است .

۲ در قرآن مجید ، وقوع رجعت اجمالاً در پنج مورد از امتهای پیشین آمده است .

الف در مورد «پیامبری که از کنار یک آبادی عبور کرد در حالی که دیوارهای آن فرو ریخته بود و اجساد و استخوانهای اهل آن در هر سو پراکنده شده بود ، و از خود پرسید چگونه خداوند اینها را پس از مرگ زنده می کند ، اما خدا او را یکصد سال میراند و سپس زنده کرد و

به او گفت چقدر درنگ کردی ؟ عرض کرد یک روز یا قسمتی از آن ، فرمود نه بلکه یکصد سال بر تو گذشت» (آیه ۲۵۹ سوره بقره) .

این پیامبر ، عزیر باشد یا پیامبر دیگری تفاوت نمی کند ، مهم صراحت قرآن در زندگی پس از مرگ است در همین دنیا (فاماته الله مأه عام ثم بعثه) .

ب قرآن در آیه ۲۴۳ سوره بقره سخن از جمعیت دیگری به میان می آورد که «از ترس مرگ (و طبق گفته مفسران به بهانه بیماری طاعون از شرکت در میدان جهاد خودداری کردند و) از خانه های خود بیرون رفتند خداوند فرمان مرگ به آنها داد و سپس آنها را زنده کرد» (فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم) .

گرچه بعضی از مفسران که نتوانسته اند وقوع چنین حادثه غیر عادی را تحمل کنند آن را تنها بیان یک مثال شمرده اند ، ولی روشن است که این گونه تأویلات در برابر ظهور بلکه صراحت آیه در وقوع این مسأله ، قابل قبول نیست .

ج در آیه ۵۵ و ۵۶ سوره بقره درباره «بنی اسرائیل» می خوانیم که گروهی از آنها بعد از تقاضای مشاهده خداوند گرفتار صاعقه مرگباری شدند و مردند ، سپس خداوند آنها را به زندگی بازگرداند تا شکر نعمت او را بجا آورند (ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون) .

د در آیه ۱۱۰ سوره مائده ضمن برشمردن معجزات عیسی(علیه السلام)می خوانیم: واذ تخرج الموتی باذنی: «تو مردگان را به فرمان من زنده می کردی» .

این تعبیر نشان می دهد که مسیح (علیه السلام)

از این معجزه خود (احیای موتی) استفاده کرد ، بلکه تعبیر به فعل مضارع (تخرج) دلیل بر تکرار آن است و این خود یکنوع رجعت برای بعضی محسوب می شود .

ه : بالاخره در سوره بقره در آیه ۷۳ در مورد کشته ای که در بنی اسرائیل برای پیدا کردن قاتلش نزاع و جدال برخاسته بود ، قران می گوید: «دستور داده شد گاوی را با ویژگیهائی سر ببرند و بخشی از آن را بر بدن مرده زنند تا به حیات بازگردد (و قاتل خود را معرفی کند و نزاع خاتمه یابد) (فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون)

علاوه بر این پنج مورد ، موارد دیگری در قرآن مجید دیده می شود همچون داستان اصحاب کهف که آن نیز چیزی شبیه به رجعت بود ، و داستان مرغهای چهارگانه ابراهیم(علیه السلام) که بعد از ذبح بار دیگر به زندگی بازگشتند تا امکان معاد را در مورد انسانها برای او مجسم سازند که در مسأله رجعت نیز قابل توجه است .

به هر حال چگونه ممکن است کسی قرآن را به عنوان یک کتاب آسمانی بپذیرد و با اینهمه آیات روشن باز امکان رجعت را انکار کند ؟ اساساً مگر رجعت چیزی جز بازگشت به حیات بعد از مرگ است ؟

مگر رجعت نمونه کوچکی از رستاخیز در این جهان کوچک محسوب نمی شود ؟

کسی که رستاخیز را در آن مقیاس وسیعش می پذیرد ، چگونه می تواند خط سرخ بر مسأله رجعت بکشد ؟ و یا آن را به باد مسخره گیرد ؟ و یا همچون احمد امین

مصری در کتـاب فجرالاسـلام بگویـد: الیهودیه ظهرت بالتشیع بالقول بالرجعه!: «آئین یهود دیگری در مـذهب شـیعه به خاطر اعتقاد به رجعت ظهور کرده است»!(۲) .

راستی چه فرقی میان این گفتار احمد امین ، و تعجب و انکار اعراب جاهلیت در مقابل معاد جسمانی است ؟ !

۳ آنچه تـا به اینجـا گفتیم امکـان رجعت را ثابت می کرد آنچه وقوع آنرا تأییـد می کنـد روایات زیادی است که از جمعی از ثقات از ائمه اهل بیت(علیهم السـلام) نقل شـده است ، و از آنجا که بحث ما گنجایش نقل آنها را ندارد کافی است آماری را که مرحوم علامه مجلسی از آن جمع آوری کرده است بازگو کنیم او می گوید:

چگونه ممکن است کسـی به صـدق گفتار ائمه اهلبیت(علیهم السـلام) ایمان داشـته باشـد و احادیث متواتر رجعت را نپذیرد ؟ احادیث صـریحی که شـماره آن به حـدود دویست حـدیث می رسد که چهل و چند نفر از راویان ثقات ، و علمای اعلام ، در بیش از پنجاه کتاب آورده اند . . . اگر این احادیث متواتر نباشد چه حدیثی متواتر است» ؟ !(۳) . (۴)

پی نوشتها

۱ «سفینه البحار» جلد ۱ صفحه ۵۱۱ (ماده رجع) .

۲ «عقائد الامامیه» از شیخ محمد رضا المظفر صفحه ۷۱ .

۳ بحارالانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۲۲

۴ تفسیر نمونه ۱۵/۵۵۵

۱۴۷ فلسفه رجعت چیست ؟

با توجّه به آنچه از روایات اسـلامی اسـتفاده می شود این موضوع جنبه همگانی ندارد ، بلکه اختصاص به مؤمنان صالح العملی دارد که در یک مرحله عالی از ایمان قرار دارند ، و همچنین کفار و طاغیان سـتمگری که در مرحله منحطّی از کفر و ظلم قرار دارنـد ، چنین به نظر می رسـد که بازگشت مجدد این دو گروه به زندگی دنیا به منظور تکمیل یک حلقه تکاملی گروه اول و چشیدن کیفر دنیوی گروه دوم است .

به تعبیر دیگر گروهی از مؤمنان خالص که در مسیر تکامل معنوی با موانع و عوائقی در زنـدگی خود روبرو شده اند و تکامل آنها ناتمام مانده است حکمت الهی ایجاب می کند که سیر تکاملی خود را از طریق بازگشت مجدد به این جهان ادامه دهند ، شاهـد و ناظر حکومت جهانی حق و عدالت باشـند و در بنای این حکومت شـرکت جویند ، چرا که شـرکت در تشکیل چنین حکومتی از بزرگترین افتخارات است .

و بعکس گروهی از منافقـان و جبـاران سرسـخت علاوه بر کیفر خاص خود در رسـتاخیز بایـد مجازاتهائی در این جهان ، نظیر آنچه اقوام سرکشی مانند فرعونیان و عاد و ثمود و قوم لوط دیدند ببینند ، و تنها راه آن رجعت است .

امام صادق(علیه السلام) در حدیثی می فرماید ، ان الرجعه لیست بعامه ، وهی خاصه ، لایرجع الامن محض

الایمـان محضـاً ، أو محض الشـرک محضاً: «رجعت عمومی نیست بلکه جنبه خصوصـی دارد ، تنها گروهی بازگشت می کنند که ایمان خالص یا شرک خالص دارند»(۱) .

ممکن است آیه ۹۵ سوره انبیـاء: و حرام علی قریه اهلکناهـا انهم لا‌یرجعون: «حرام است بر شـهرهائی که بر اثر گناه نابودشان کردیم که بازگردنـد آنها هرگز باز نمی گردنـد» نیز اشاره به همین معنی باشد ، چرا که عدم بازگشت را در مورد کسانی می گویـد کـه در ایـن جهـان به کیفر شدیـد خـود رسیدند و از آن روشن می شـود گروهی که چنین کیفرهـائی را ندیدنـد بـاید بازگردند ، و مجازات شوند (دقت کنید) .

این احتمال نیز وجود دارد که بازگشت این دو گروه در آن مقطع خاص تاریـخ بشـر به عنوان دو درس بزرگ و دو نشانه مهم از عظمت خـدا و مسأله رسـتاخیز (مبـدء و معاد) برای انسانها است ، تا با مشاهـده آن به اوج تکامل معنوی و ایمان برسـند و از هیچ نظر کمبودی نداشته باشند . (۲)

۱ بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۳۹ .

۲ تفسیر نمونه ۱۵/۵۵۹

۱۴۸–حقیقت توکل و فلسفه آن چیست ؟

معنای توکل

«توکـل» در اصل از ماده «وکالت» به معنی انتخاب وکیل کردن است ، و این را می دانیم که یک وکیل خوب کسـی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی ، امانت ، قدرت ، و دلسوزی .

این موضوع نیز شاید نیاز به تذکر نداشـته باشد که انتخاب یک وکیل مدافع در کارها در جائی است که انسان شـخصاً قادر به دفاع نباشد ، در این موقع از نیروی دیگری استفاده می کند و

با کمک او به حل مشکل خویش می پردازد .

بنابراین توکل کردن بر خدا مفهومی جز این ندارد که انسان در برابر مشکلات و حوادث زندگی و دشمنیها و سرسختیهای مخالفان و پیچیدگیها و احیاناً بن بستهائی که در مسیر خود به سوی هدف دارد در جائی که توانائی بر گشودن آنها ندارد او را وکیل خود سازد ، و به او تکیه کند ، و از تلاش و کوشش باز نایستد ، بلکه در آنجا هم که توانائی بر انجام کاری دارد باز مؤثر اصلی را خدا بداند ، زیرا از دریچه چشم یک موحد سرچشمه تمام قدرتها و نیروها او است .

نقطه مقابل «توکل بر خدا» تکیه کردن بر غیر او است یعنی به صورت اتکائی زیستن ، و وابسته به دیگری بودن ، و از خود استقلال نداشتن است ، دانشمندان اخلاق می گویند: توکل ثمره مستقیم توحید افعالی خدا است ، زیرا همانطور که گفتیم از نظر یک موحد هر حرکت و کوشش و تلاش و جنبش ، و هر پدیده ای که در جهان صورت می گیرد بالاخره به علت نخستین این جهان یعنی ذات خداوند ارتباط می یابد ، بنابراین یک موحد همه قدرتها و پیروزیها را از او می داند .

فلسفه توکل

با توجه به آنچه ذکر کردیم استفاده می شود که:

اولاً: توکل بر خدا ، بر آن منبع فنا ناپذیر قدرت و توانائی ، سبب افزایش مقاومت انسان در برابر مشکلات و حوادث سخت زندگی است ، به همین دلیل به هنگامی که مسلمانان در میدان «احد» ضربه سختی خوردند ، و دشمنان پس از

ترک این میدان بار دیگر از نیمه راه بازگشتند تا ضربه نهایی را به مسلمین بزنند ، و این خبر به گوش مؤمنان رسید ، قرآن می گوید افراد با ایمان نه تنها در این لحظه بسیار خطرناک که قسمت عمده نیروی فعّال خود را از دست داده بودند وحشت نکردند بلکه با تکیه بر «توکل» و استمداد از نیروی ایمان بر پایداری آنها افزوده شد و دشمن فاتح با شنیدن خبر این آمادگی به سرعت عقب نشینی کرد(آل عمران آیه ۱۷۳) .

نمونه این پایداری در سایه توکل در آیات متعددی به چشم می خورد ، از جمله در آیه ۱۲۲ آل عمران قرآن می گوید: «توکل بر خدا جلو سستی دو طایفه از جنگجویان را در میدان جهاد گرفت» .

و در آیه ۱۲ سوره ابراهیم: «توکل ملازم با صبر و استقامت در برابر حملات و صدمات دشمن ذکر شده است» .

و در آیه ۱۵۹ آل عمران «برای انجام کارهای مهم ، نخست دستور به مشورت و سپس تصمیم راسخ ، و بعد توکل بر خدا داده شده است» .

حتّی قرآن می گوید: در برابر وسوسه های شیطانی «تنها کسانی می توانند مقاومت کنند و از تحت نفوذ او درآیند که دارای ایمان و توکل باشند» انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون (نحل ۹۹) .

از مجموع این آیات استفاده می شود که منظور از توکل این است که در برابر عظمت مشکلات ، انسان احساس حقارت و ضعف نکند ، بلکه با اتکای بر قدرت بی پایان خداوند ، خود را پیروز و فاتح بداند

، و به این ترتیب توکل امید آفرین نیرو بخش و تقویت کننده ، و سبب فزونی پایداری و مقاومت است .

اگر مفهوم توکل به گوشه ای خزیدن و دست روی دست گذاشتن بود معنی نداشت که درباره مجاهدان و مانند آنها پیاده شود .

و اگر کسانی چنین می پندارند که توجه به عالم اسباب و عوامل طبیعی با روح توکل ناسازگار است ، سخت در اشتباهند ، زیرا جدا کردن اثرات عوامل طبیعی از اراده خدا یکنوع شرک محسوب می شود ، مگر نه این است که عوامل طبیعی نیز هرچه دارند از او دارند و همه به اراده و فرمان او است ، آری اگر عوامل را دستگاهی مستقل در برابر اراده او بدانیم اینجا است که با روح توکل سازگار نخواهد بود . (دقت کنید)

چطور ممکن است چنان تفسیری برای توکل بشود با اینکه شخص پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) که سر سلسله متوکلان بود برای پیشبرد اهدافش از هیچگونه فرصت ، نقشه صحیح ، تاکتیک مثبت ، و انواع وسائل و اسباب ظاهری غفلت نمی نمود اینها همه ثابت می کند که توکل ، آن مفهوم منفی را ندارد .

«ثانیاً»: توکل بر خدا آدمی را از وابستگیها که سرچشمه ذلت و بردگی است نجات می دهد و باو آزادگی و اعتماد بنفس می بخشد .

«توکل» با «قناعت» ریشه های مشترکی دارد ، و طبعاً فلسفه آن دو نیز از جهاتی باهم شبیه است و در عین حال تفاوتی نیز دارند در اینجا چند روایت اسلامی در زمینه توکل به عنوان پرتوی روی مفهوم اصلی و ریشه

آن می آوریم:

امام صادق(علیه السلام) می گوید «ان الغنا و العزیجولان فاذا ظفرا بموضع التوکل اوطنا»(۱) «بی نیازی و عزت در حرکتند هنگامی که محل توکل را بیابند در آنجا وطن می گزینند» .

در این حدیث ، وطن اصلی بی نیازی و عزت «توکل» معرفی شده است .

از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود از پیک وحی خدا ، جبرئیل ، پرسیدم توکل چیست ؟ گفت «آگاهی به این واقعیت که مخلوق نه زیان و نفع می رساند و نه عطا و منع دارد ، و چشم از دست مخلوق برداشتن ، هنگامی که بنده ای چنین شد جز برای خدا کار نمی کند و از غیر او امید ندارد ، این حقیقت توکل است» . (۲)

کسی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) پرسید: «ما حد التوکل ؟ فقال ان لاتخاف مع الله احداً(۳)» «حد توکل چیست ؟ فرمود اینکه با اتکای به خدا از هیچکس نترسی»! . (۴)(۵)

پی نوشتها

۱ اصول کافی جلد ۲ باب التفویض الی الله و التوکل علیه حدیث ۳ .

۲ بحار الانوار ج ۱۵ بخش ۲ فی الاخلاق ص ۱۴ چاپ قدیم .

۳ سفینه البحار جلد ۲ صفحه ۶۸۲ .

۴ برای توضیح بیشتر در زمینه توکل و مانند آن به کتاب انگیزه پیدایش مذهب مراجعه کنید .

۵ تفسیر نمونه ۱۰/۲۹۵

۱۴۹ فلسفه دعا و نیایش چیست ؟

فلسفه دعا و نیایش

آنها که حقیقت و روح دعا و اثرات تربیتی و روانی آن را نشناخته اند ایرادهای گوناگونی به مسأله دعا دارند:

گاه می گویند: دعا عامل تخدیر است ، چرا که مردم را بجای فعالیت و کوشش و استفاده از وسائل پیشرفت و پیروزی ، به سراغ دعا می فرستد ، و به آنها تعلیم می دهد که بجای همه این تلاشها دعا کنند!

وگاه می گویند: اصولاً آیا دعا کردن فضولی در کار خدا نیست ؟ ! خدا هر چه را مصلحت بداند انجام می دهد ، او به ما محبت دارد ، مصالح ما را بهتر از خود ما می داند ، پس چرا ما هر ساعت مطابق دلخواه خود از او چیزی بخواهیم ؟ !

و زمانی می گویند: از همه اینها گذشته آیا دعا منافات با مقام رضا و تسلیم در برابر اراده خداوند ندارد ؟

آنها که چنین ایرادهائی را مطرح می کنند از آثار روانی ، اجتماعی و تربیتی و معنوی دعا و نیایش غافلند ؟ زیرا انسان برای تقویت به اراده و برطرف کردن ناراحتیها به تکیه گاهی احتیاج دارد ، دعا چراغ امید را در انسان روشن می سازد .

مردمی که دعا و نیایش

را فراموش کنند ، با عکس العملهای نامطلوب روانی و اجتماعی مواجه خواهند شد .

و به تعبیر یکی از روانشناسان معروف:

«فقدان نیایش در میان ملتی برابر با سقوط آن ملت است! اجتماعی که احتیاج به نیایش را در خود کشته است معمولاً از فساد و زوال مصون نخواهد بود .

البته نباید این مطلب را فراموش کرد که تنها صبح نیایش کردن و بقیه روز همچون یک وحشی به سر بردن بیهوده است ، باید نیایش را پیوسته انجام داد و در همه حال با توجه بود تا اثر عمیق خود را در انسان از دست ندهد»(۱) .

آنان که برای دعا اثر تخدیری قائلند معنی دعا را نفهمیده اند ، زیرا معنی دعا این نیست که از وسائل و علل طبیعی دست بکشیم و بجای آن دست به دعا برداریم ، بلکه مقصود این است بعد از آنکه نهایت کوشش خود را در استفاده از همه وسائل موجود به کار بستیم ، آنجا که دست ما کوتاه شد و به بن بست رسیدیم به سراغ دعا برویم ، و با توجه و تکیه بر خداوند ، روح امید و حرکت را در خود زنده کنیم ، و از کمکهای بی دریغ آن مبدأ بزرگ مدد گیریم .

بنابراین دعا مخصوص به نارسائیها و بن بستها است ، نه عاملی به جای عوامل طبیعی .

«نیایش در همین حال که آرامش را پدید آورده است ، در فعالیتهای مغزی انسان یکنوع شکفتگی و انبساط باطنی و گاهی روح قهرمانی و دلاوری را تحریک می کند ، نیایش خصائل خویش را با علامات بسیار مشخص

و منحصر به فرد نشان می دهد ، صفای نگاه ، متانت رفتار ، انبساط و شادی درونی ، چهره پر از یقین ، استعداد هدایت ، و نیز استقبال از حوادث ، اینها است که از وجود یک گنجینه پنهان در عمق روح ما حکایت می کند ، و تحت این قدرت حتی مردم عقب مانده و کم استعداد نیز می توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند ، اما متأسفانه در دنیای ما کسانی که نیایش را در چهره حقیقیش بشناسند بسیار کمند»(۲) .

از آنچه گفتیم پاسخ این ایراد که می گویند دعا بر خلاف «رضا و تسلیم» است نیز روشن شد ، زیرا دعا همانطور که در بالا شرح داده شد یکنوع کسب قابلیت برای تحصیل سهم زیادتر از فیض بی پایان پروردگار است .

به عبارت دیگر انسان به وسیله دعا توجه و شایستگی بیشتری برای درک فیض خداوند پیدا می کند ، بدیهی است کوشش برای تکامل و کسب شایستگی بیشتر عین تسلیم در برابر قوانین آفرینش است ، نه چیزی بر خلاف آن .

از همه گذشته «دعا» یکنوع عبادت و خضوع و بندگی است ، و انسان به وسیله دعا توجه تازه ای به ذات خداوند پیدا می کند ، و همانطور که همه عبادات اثر تربیتی دارد دعا هم دارای چنین اثری خواهد بود .

و اینکه می گویند: «دعا فضولی در کار خدا است! و خدا هر چه مصلحت باشد انجام می دهد» توجه ندارد که مواهب الهی بر حسب استعدادها و لیاقتها تقسیم می

شود ، هر قدر استعداد و شایستگی بیشتر باشد سهم بیشتری از آن مواهب نصیب انسان می گردد .

لذا می بینیم امام صادق(علیه السلام) می فرماید: ان عندالله عزوجل منزله لاتنال الا بمسأله: «در نزد خداوند مقاماتی است که بدون دعا کسی به آن نمی رسد»!(۳) .

دانشمندی می گوید: «وقتی که ما نیایش می کنیم خود را به قوه پایان ناپذیری که تمام کائنات را به هم پیوسته است متصل و مربوط می سازیم»(۴) .

و نیز می گوید: «امروز جدیدترین علم یعنی روانپزشکی همان چیزهائی را تعلیم می دهد که پیامبران تعلیم می دادند ، چرا ؟ به علت اینکه روان پزشکان دریافته اند که دعا و نماز و داشتن یک ایمان محکم به دین ، نگرانی و تشویش و هیجان و ترس را که موجب نیم بیشتری از ناراحتیهای ما است برطرف می سازد»(۵)(۶) .

پی نوشتها

۱ «نیایش» نوشته طبیب و روانشناس مشهور «الکسیس کارل» ،

۲ نیایش آلکسیس کارل .

۳ اصول کافی جلد ۲ صفحه ۳۳۸ باب فضل الدعاء و الحث علیه حدیث ۳ .

۴ آئین زندگی صفحه ۱۵۶ .

۵ آئین زندگی صفحه ۱۵۲

۶ تفسیر نمونه ۱/۶۳۹ .

۱۵۰ چرا گاهی دعاهای ما مستجاب نمی شود ؟

چرا گاهی دعاهای ما مستجاب نمی شود

توجه به کیفیت شرائط استجابت دعا روشنگر حقایق تازه ای در زمینه مسأله به ظاهر بغرنج دعاء است ، و اثر سازنده آن را آشکار می سازد در روایات اسلامی شرائطی بر استجابت دعا می خوانیم از جمله:

۱ برای اجابت دعا باید قبل از هرچیز در پاکی قلب و روح کوشید ، و از گناه توبه کرد ، و خودسازی نمود ، و از زندگی رهبران الهی الهام گرفت .

از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمود: «مبادا هیچ یک از شما از خدا تقاضائی کند مگر اینکه نخست حمد و ثنای او را بجا آورد و درود بر پیامبر و آل او بفرستد بعد به گناه خود نزد او اعتراف (و توبه» کند سپس دعا نماید(۱) .

۲ در پاکی زندگی از اموال غصب و ظلم و ستم بکوشد ، و تغذیه او از حرام نباشد از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) نقل شده: من احب ان یستجاب دعائه فلیطب مطعمه و مکسبه: «کسی که دوست دارد دعایش مستجاب گردد باید غذا و کسب خود را پاک کند»(۲) .

۳ از مبارزه با فساد و دعوت بسوی حق خودداری نکند ، زیرا آنها که امر بمعروف و نهی از منکر را ترک می گویند دعای مستجابی

ندارند ، چنانکه از پیامبر اسـلام(صـلی الله علیه وآله) نقل شده: «باید امر به معروف و نهی از منکر کنید والا خداوند بدان را بر نیکان شما مسلط می کند و هر چه دعا کنند مستجاب نخواهد شد»!(۳) .

در حقیقت ترک این وظیفه بزرگ «نظارت ملی» نابسامانیهائی در اجتماع به وجود می آورد که نتیجه آن خالی مانـدن صـحنه اجتماع برای بـدکاران است ، و دعا برای برطرف شـدن نتایـج آن بی اثر است زیرا این وضع نتیجه قطعی اعمال خود انسان می باشد .

۴ عمل به پیمانهای الهی ایمان و عمل صالح و امانت و درسـتکاری یکی دیگر از شرائط استجابت دعا است . زیرا آن کس که به عهد خویش در برابر پروردگارش وفا نکند نباید انتظار داشته باشد که مشمول وعده اجابت دعا از ناحیه پروردگار باشد .

کسـی نزد امیرمؤمنان علی(علیه السـلام) از عـدم اسـتجابت دعایش شـکایت کرد و گفت با اینکه خداوند فرموده دعا کنید من اجابت می کنم ، چرا ما دعا می کنیم و به اجابت نمی رسد ؟ !

امام در پاسخ فرمود: ان قلوبکم خان بثمان خصال:

«قلب و فکر شما در هشت چیز خیانت کرده (لذا دعایتان مستجاب نمی شود):

۱ شما خدا را شناخته اید اما حق او را ادا نکرده اید ، به همین دلیل شناخت شما سودی بحالتان نداشته! .

۲ شما به فرستاده او ایمان آورده اید سپس با سنتش به مخالفت برخاسته اید ثمره ایمان شما کجا است ؟

۳ کتاب او را خوانده اید ولی به آن عمل نکرده اید ، گفتید شنیدیم و اطاعت

کردیم سپس به مخالفت برخاستید!

۴ شما می گوئید از مجازات و کیفر خدا می ترسید ، اما همواره کارهائی می کنید که شما را به آن نزدیک می سازد . . .

۵ می گوئید به پاداش الهی علاقه دارید اما همواره کاری انجام می دهید که شما را از آن دور می سازد . . .

۶ نعمت خدا را می خورید و حق شکر او را ادا نمی کنید .

۷ به شما دستور داده دشمن شیطان باشید (و شما طرح دوستی با او می ریزید) ادعای دشمنی با شیطان دارید اما عملاً با او مخالفت نمی کنید .

۸ شما عیوب مردم را نصب العین خود ساخته و عیوب خود را پشت سر افکنده اید . . . با این حال چگونه انتظار دارید دعایتان به اجابت برسد ؟ در حالی که خودتان درهای آنرا بسته اید ؟ تقوا پیشه کنید ، اعمال خویش را اصلاح نمائید امر به معروف و نهی از منکر کنید تا دعای شما به اجابت برسد»(۴)

این حدیث پرمعنی با صراحت می گوید:

وعده خداوند به اجابت دعا یک وعده مشروط است نه مطلق ، مشروط به آنکه شما به وعده ها و پیمانهای خود عمل کنید در حالی که شما از ۸ راه پیمان شکنی کرده اید ، و اگر به این پیمان شکنی پایان دهید دعای شما مستجاب می شود .

عمل به دستورات هشتگانه فوق که در حقیقت شرائط استجابت دعا است برای تربیت انسان و به کار گرفتن نیروهای او در یک مسیر سازنده و ثمر بخش کافی است .

۵ دیگر از شرائط استجابت دعا توأم گشتن آن با عمل و تلاش و کوشش است در کلمات قصار امیرمؤمنان علی(علیه السلام) می خوانیم: الداعی بلاعمل کالرامی بلاوترا! (نهج البلاغه حکمت ۳۳۷): «دعا کننده بدون عمل و تلاش مانند تیرانداز بدون «زه» است»! .

با توجه به اینکه «وتر» (زه) عامل حرکت و وسیله پیش راندن تیر به سوی هدف است نقش «عمل» در تأثیر «دعا» روشن می گردد .

مجموع شرائط پنجگانه فوق روشنگر این واقعیت است که دعا نه تنها نباید جانشین اسباب طبیعی و وسائل عادی برای وصول به هدف گردد ، بلکه برای اجابت آن باید در برنامه های زندگی دعا کننده دگرگونی کلی به عمل آید ، روحیات شخص ، نوسازی شود ، و در اعمال پیشین تجدید نظر گردد . آیا چسبانیدن عنوان «مخدر» به دعا با چنین شرایطی نشانه بی اطلاعی و یا اعمال غرض نیست ؟ !(۵)

پی نوشتها

۱ سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹ .

۲ سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹ .

۳ سفینه البحار جلد اول صفحه ۴۴۸ و ۴۴۹ .

۴ سفینه البحار ۱/۴۴۸

۵ تفسیر نمونه ۱/۶۴۳

۱۵۱ نظر اسلام درباره جبر و اختیار چیست ؟

نظر اسلام درباره جبر و اختیار

این مسأله از قدیمی ترین مسائلی است که در میان دانشمندان مطرح بوده گروهی طرفدار آزادی اراده انسان ، و گروهی طرفدار جبر بوده اند و هر کدام دلائلی برای اثبات مقصد خود ذکر کرده اند .

ولی جالب این است که هم «جبریین» و هم «طرفداران اختیار» در عمل اصل اختیار و آزادی اراده را به رسمیت شناخته ، و پذیرفته اند ، یا به تعبیر دیگر تمام این جرّ و بحثها در دایره مباحث علمی بوده نه در مقام عمل ، و این به خوبی نشان می دهد که اصل آزادی اراده و اختیار ، فطری همه انسانها است ، و اگر پای وسوسه های مختلف پیش نیاید ، همه طرفدار اصل آزادی اراده اند .

این وجدان عمومی و فطرت همگانی که یکی از روشنترین دلائل اختیار است به صورتهای گوناگونی در زندگی انسان تجلی

می کند زیرا اگر انسان خود را در اعمالش مجبور می دانست و اختیاری برای خود قائل نبود چرا:

۱ گـاه به خـاطر اعمالی که انجام داده و یا به خاطر اعمالی که انجام نـداده پیشـمان می شود ، و تصـمیم می گیرد در آینـده از تجربه گذشته استفاده کند ، «این حالت ندامت برای طرفداران عقیده جبر فراوان است ، اگر اختیاری در کار نیست ندامت چرا ؟ !

۲ بدکاران را همه

ملامت و سرزنش می کنند ، اگر جبر است سرزنش چرا ؟ .

۳ نیکوکاران را مدح و تمجید و ستایش می نمایند .

۴ در تربیت و تعلیم فرزندان می کوشند تا آنها سعادتمند شوند ، و اگر همه مجبورند تعلیم چه مفهومی دارد ؟

۵ برای بالا بردن سطح اخلاق جامعه همه دانشمندان بدون استثنا تلاش دارند .

۶ انسان از خطاهای خود توبه می کند ، با قبول اصل جبر ، توبه معنی ندارد .

۷ انسان بر کوتاهیهائی که کرده حسرت می خورد ، چرا ؟

۸ در تمام دنیا بدکاران و مجرمان را محاکمه می کنند و آنها را تحت بازپرسی شدید قرار می دهند ، کاری که از اختیار بیرون است بازپرسی و محاکمه ندارد .

۹ در همه دنیا و میان تمام اقوام اعم از خداپرستان و مادیین برای مجرمان مجازات قائلند ، مجازات برکاری که مجبور بوده ؟ !

۱۰ حتی طرفداران مکتب جبر هنگامی که کسی به منافع و حیثیت آنها تجاوز کند فریاد می کشند و او را مقصر می شمارند و به دادگاه می کشانند!

خلاصه اگر راستی انسان از خود اختیاری ندارد ، پشیمانی چه معنی دارد ؟

ملامت و سرزنش برای چیست ؟ آیا می شود کسی را که دستش بی اختیار مرتعش و لرزان است ملامت کرد ؟

چرا نیکوکاران را مدح و تشویق می کنند ، مگر از خود اختیاری داشته اند که با تشویق به کار نیک ادامه دهند ؟

اصولاً با پذیرش تأثیر تعلیم و تربیت ، جبر مفهوم خود را از

دست خواهد داد

و از این گذشته مسائل اخلاقی بدون قبول آزادی اراده ، ابداً مفهومی ندارد .

اگر ما در کارها مجبوریم توبه یعنی چه ؟ حسرت خوردن چرا ؟ محاکمه شخص مجبور از ظالمانه ترین کارها است ، و مجازات او از محاکمه اش برتر .

همه اینها نشان می دهد که اصل آزادی اراده ، فطری همه انسانها و موافق وجدان عمومی بشر است ، نه تنها عوام که همه خواص و همه فلاسفه در عمل چنینند و حتی جبریها در عمل اختیاری هستند «الجبریون اختیاریون من حیث لایعلمون»!

و جالب اینکه قرآن مجید نیز کراراً روی همین مسأله تکیه کرده در آیه **۳۹** سوره نبأ می فرماید: فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا: «هرکس بخواهد می تواند راهی را به سوی پروردگارش برگزیند» .

در آیات دیگر نیز روی مشیت و اراده انسان بسیار تکیه کرده است که ذکر همه آنها طولانی می شود تنها به دو آیه زیر اکتفا می کنیم:

انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفورا: «ما راه را به انسان نشان دادیم خواه پذیرا شود و شکر گزار گردد یا مخالفت کند و کفران نماید» (دهر**۳**) .

و در آیه **۲۹** سوره کهف می فرماید فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر: «هرکس می خواهد ایمان بیاورد و هرکس نمی خواهد راه کفر پیش گیرد» (ولی بدانند ما برای کافران آتش عظیمی فراهم ساخته ایم) .

سخن درباره مسأله جبر و تفویض بسیار طولانی است و در این زمینه کتابها یا مقاله ها نوشته شده ، آنچه گفته شد تنها نگاهی به این مسأله از زاویه «قرآن» و «وجدان»

بود ، و این کلام را با یادآوری یک «نکته مهم» ادامه می دهیم:

طرفداری گروهی ، از مسأله جبر تنها به خاطر پاره ای از مشکلات فلسفی و استدلالی نبوده بلکه عوامل مهم روانی و اجتماعی دیگری بدون شک در پیدایش و ادامه این عقیده دخالت داشته است .

بسیاری از افراد عقیده به «جبر» یا «سرنوشت جبری» یا «قضاوقدر» به معنی جبری آن را که همه ریشه های مشترکی دارند به خاطر فرار از زیر بار مسؤولیتها پذیرفته اند یا این عقیده را پوششی برای شکستها و ناکامیهای خود که بر اثر کوتاهی و سهل انگاری حاصل شده قرار داده اند .

و یا پوششی برای هوسهای سرکش خویش که «می خوردن ما را حق زازل می دانسته و ما برای این می می خوریم که علم خداوند جهل نشود!»

گاه استعمارگران برای درهم کوبیدن مقاومت مردم ، و خاموش کردن آتش قهر ملتها با توسل به این عقیده خود را بر همه تحمیل می کردند که سرنوشت شما از اول همین بوده و غیر تسلیم و رضا کوچاره ای ؟ !

با قبول این مکتب ، اعمال همه جنایتکاران موجه می شود ، و گناه همه گنهکاران توجیه منطقی می یابد ، و فرقی میان مطیع و مجرم باقی نخواهد ماند . (۱)

آیه «و ما ربک بظلام للعبید» در سوره فصّلت آیه ۴۶ دلیل روشنی است بر مسأله اختیار ، و آزادی اراده ، و بیانگر این حقیقت است که خداوند نه بی جهت کسی را کیفر می هد ، و نه بر مجازات کسی بدون دلیل می افزاید ، برنامه او عدالت محض است

، چرا که سرچشمه ظلم ، کمبودها و نقصانها ، جهل و ناآگاهی ، و یا هوای نفس است ، و ذات پاک او از همه این امور منزه می باشد .

قرآن ، در آیات بینات خود قلم بطلان بر مکتب جبر که مایه اشاعه فساد ، و امضای انواع زشتیها ، و نفی هرگونه تعهد و مسئولیت است می کشد ، همگان را در برابر اعمالشان مسئول می شمرد ، و نتائج اعمال هرکس را در درجه اول متوجّه خود او می داند .

لذا در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) می خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد:

هل یجبر الله عباده علی المعاصی: «آیا خداوند بندگان را بر گناه مجبور می کند» ؟

فقال: لا ، بل یخیرهم و یمهلهم حتی یتوبوا .

فرمود: «نه بلکه آنها را آزاد می گذارد و مهلت می دهد تا از گناه خویش توبه کنند» .

مجدداً سؤال می کند: هل کلف عباده ما لایطیقون ؟ «آیا بندگان خود را تکلیف مالایطاق می کند» ؟

امام (علیه السلام) فرمود: کیف یفعل ذلک و هو یقول: «و ما ربک بظلام للعبید»: «چگونه چنین کاری را می کند در حالی که خودش فرموده: پروردگار تو به بندگان ظلم و ستم روا نمی دارد» ؟

سپس امام (علیه السلام) افزود: پدرم موسی بن جعفر(علیه السلام) از پدرش جعفر بن محمّد (علیه السلام)چنین نقل فرمود: «کسی که گمان کند خداوند بندگان را مجبور بر گناه می کند ، یا تکلیف مالایطاق می نماید ، از گوشت حیوانی که او ذبح می کند نخورید ، شهادتش را نپذیرید ،

پشت سرش نماز نخوانید و از زکات نیز چیزی به او ندهید»! (خلاصه احکام اسلام را بر او جاری نکنید)(۲) .

حدیث فوق ضمنا اشاره ای است به این نکته ظریف که مکتب جبر سر از «تکلیف به مالایطاق» در می آورد ، چرا که اگر انسان از یکسو مجبور به گناه باشد ، و از سوی دیگر او را از آن نهی کنند مصداق روشن تکلیف به مالایطاق است . (۳)

و در آیه ۲۹ سوره انسان می خوانیم ان هذه تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا (این یک تذکر و یادآوری است (با استفاده از آن) راهی به سوی پروردگارش انتخاب می کند از آنجا که ممکن است افراد کوته فکر از تعبیر فوق نوعی تفویض و واگذاری مطلق به بندگان تصور کنند ، در آیه بعد برای نفی این توهّم می افزاید: «شما چیزی را نمی خواهید مگر اینکه خدا بخواهد» (و ما تشاءون الا ان یشاء الله) .

«چرا که خداوند عالم و حکیم است» (ان الله کان علیما حکیما) .

و این در حقیقت اثبات اصل معروف «الامربین الامرین» است ، از یکسو می فرماید: «خدا راه را نشان داده و انتخاب با شما است» و از سوی دیگر می افزاید: «انتخاب شما منوط به مشیت الهی است» یعنی شما استقلال کامل ندارید بلکه قدرت و توان و آزادی اراده شما همه به خواست خدا و از ناحیه او است ، و هر زمان اراده کند می تواند این قدرت و آزادی را سلب کند .

به این ترتیب نه «تفویض» و واگذاری کامل است و نه اجبار و سلب

اختیـار» بلکه حقیقتی است دقیق و ظریف در میان این دو ، یا به تعبیر دیگر: نوعی آزادی وابسـته به مشـیت الهی است ، که هر لحظه بخواهـد می تواند آن را باز پس گیرد ، تا هم بندگان بتوانند بار تکلیف و مسؤولیت را که رمز تکامل آنهاست بر دوش گیرند و هم خود را بی نیاز از خداوند تصور نکنند .

خلاصه این تعبیر برای آن است که بنـدگان ، خود را بی نیاز از هـدایت و حمایت و توفیق و تأیید ذات مقدس او ندانند ، و در عین تصمیم گیری در کارها ، خود را به او بسپارند ، و تحت حمایت او قرار دهند .

از اینجا روشن می شود اینکه بعضـی از مفسـران جبری مسلک مانند «فخر رازی» به این آیه چسبیده اند به خاطر پیشداوریهائی است که در این مسأله داشـته انـد ، او می گویـد: واعلم ان هـذه الایه من جمله الایات التی تلاطمت فیها امواج الجبر و القـدر!: «بدان که این آیه از آیاتی است که امواج جبر در آن متلاطم است!(۴) .

آری ، اگر این آیه را از آیات قبل جدا کنیم جای این توهم وجود دارد ولی با توجه به اینکه در یک آیه بیان تأثیر اختیار شده ، و دریک آیه دیگر بیان تأثیر مشیت پروردگار ، به خوبی مسأله «الامر بین الامرین» تثبیت می گردد .

عجیب است طرفداران تفویض به همان آیه ای می چسـبند که سـخن از اختیار مطلق می گوید ، و طرفداران جبر به آیه ای که به تنهائی بوی جبر می دهد ، و هر کدام

می خواهند پیشداوریهای خود را با آن توجیه کنند ، در حالی که فهم صحیح کلام الهی (و هر کلام دیگر) ایجاب می کند که همه را در کنار هم بگذارند ، و بدون تعصب و پیشداوری قبلی قضاوت کنند .

ذیل آیه که می فرماید: ان الله کان علیما حکیما نیز ممکن است اشاره به همین معنی باشد چرا که علم و حکمت خدا ایجاب می کند بندگان را در پیمودن راه تکامل آزاد بگذارد ، وگرنه تکامل اجباری و تحمیلی تکامل نیست ، بعلاوه علم و حکمت او اجازه نمی دهد که افرادی را مجبور به کار خیر و افرادی را مجبور به کار شرّ کند ، و بعد گروه اول را پاداش دهد ، و گروه دوم را مجازات کند . (۵)

پی نوشتها

۱ تفسیر نمونه ۲۶/۶۴

۲ عیون اخبار الرضا ، مطابق نقل نورالثقلین جلد ۴ صفحه ۵۵۵ .

۳ تفسیر نمونه ۲۰/۳۰۸

۴ تفسیر «فخررازی» جلد ۳۰ صفحه ۲۶۲ .

۵ تفسیر نمونه ۲۵/۳۸۵

۱۵۲ آیا میان فرضیه تکامل و خداشناسی تضادی وجود دارد ؟

آیا میان فرضیه تکامل و خداشناسی تضادی وجود دارد ؟

قرآن بحث فشرده ای در زمینه خلقت انسان دارد که تقریباً به طور سربسته و اجمالی ، از آن گذشته است چرا که منظور اصلی مسائل تربیتی بوده است ، و نظیر این بحث در چند مورد دیگر از قرآن مانند سوره سجده ، مؤمنون ، سوره ص ، و غیر آن آمده است .

البته می دانیم قرآن یک کتاب علوم طبیعی نیست ، بلکه یک کتاب انسان سازی است ، و بنابراین نباید انتظار داشت که جزئیات این علوم از قبیل مسائل مربوط به تکامل ، تشریح ، جنین شناسی ، گیاه شناسی و مانند آن در قرآن مطرح شود ، ولی این مانع از آن نخواهد بود که به تناسب بحثهای تربیتی اشاره کوتاهش به قسمتهائی از این علوم در قرآن بشود .

به هرحال بعد از توجه به این مقدمه کوتاه در اینجا دو بحث داریم که طرح آنها لازم به نظر می رسد:

۱ تکامل انواع از نظر علمی

۲ تکامل انواع از دیدگاه قرآن

نخست به سراغ بحث اول می رویم و منهای آیات و روایات و تنها با تکیه بر معیارهای خاص علوم طبیعی روی این مسأله بحث می کنیم:

میدانیم در میان دانشمندان علوم طبیعی دو فرضیه درباره آفرینش موجودات زنده ، اعم از گیاهان و جانداران ، وجود داشته است:

الف: فرضیه تکامل انواع یا «ترانسفورمیسم» که می گوید انواع موجودات زنده

در آغاز به شکل کنونی نبودند ، بلکه آغاز موجودات تک سلولی در آب اقیانوسها و از لابلای لجنهای اعماق دریاها با یک جهش پیدا شدند ، بعضی موجودات بی جان در شرائط خاصی قرار گرفتند که از آنها نخستین سلولهای زنده پیدا شد .

این موجودات ذره بینی زنده تدریجاً تکامل یافتند و از نوعی به نوع دیگر تغییر شکل دادند ، از دریاها به صحراها و از آن به هوا منتقل شدند ، و انواع گیاهان و انواع جانوران آبی و زمینی و پرندگان به وجود آمدند .

کاملترین حلقه این تکامل همین انسانهای امروزند که از موجوداتی شبیه به میمون ، و سپس میمونهای انسان نماظاهر گشتند .

ب فرضیه ثبوت انواع یا «فیکسیسم» که می گوید انواع جانداران هرکدام جداگانه از آغاز به همین شکل کنونی ظاهر گشتند ، و هیچ نوع به نوع دیگر تبدیل نیافته است ، ، و طبعاً انسان هم دارای خلقت مستقلی بوده که از آغاز به همین صورت آفریده شده است .

دانشمندان هر دو گروه برای اثبات عقیده خود مطالب فراوانی نوشته اند و جنگها و نزاعهای زیادی در محافل علمی بر سر این مسأله در گرفته است .

تشدید این جنگها از زمانی شد که لامارک (دانشمند جانور شناس معروف فرانسوی که در اواخر قرن ۱۸ و اوائل قرن ۱۹ می زیست) و سپس داروین دانشمند جانور شناس انگلیسی که در قرن نوزدهم می زیست نظرات خود را در زمینه تکامل انواع با دلائل تازه ای عرضه کرد .

ولی در محافل علوم طبیعی امروز شک نیست که اکثریت دانشمندان طرفدار فرضیه

تکاملند .

دلائل طرفداران تکامل

به آسانی می توان استدلالات آنها را در سه قسمت خلاصه کرد:

نخست دلائلی است که از دیرین شناسی و به اصطلاح مطالعه روی فسیلها ، یعنی اسکلت های متحجر شده موجودات زنده گذشته ، آورده اند ، آنها معتقدند مطالعات طبقات مختلف زمین نشان می دهد که موجودات زنده ، از صورتهای ساده تر به صورتهای کاملتر و پیچیده تر تغییر شکل داده اند .

تنها راهی که اختلاف و تفاوت فسیلها را می توان با آن تفسیر کرد ، همین فرضیه تکامل است .

دلیل دیگر قرائنی است که از «تشریح مقایسه ای» جمع آوری کرده اند ، آنها طی بحثهای مفصل و طولانی می گویند هنگامی که استخوان بندی حیوانات مختلف را تشریح کرده ، باهم مقایسه کنیم شباهت زیادی در آنها می بینیم که نشان می دهد همه از یک اصل گرفته شده اند .

بالاخره سومین دلیل آنها قرائنی است که از «جنین شناسی» بدست آورده اند و معتقدند اگر حیوانات را در حالت جنینی که هنوز تکامل لازم را نیافته اند در کنار هم بگذاریم خواهیم دید که جنینها قبل از تکامل در شکم مادر ، یا در درون تخم تا چه اندازه با هم شباهت دارند ، این نیز تأیید می کند که همه آنها در آغاز از یک اصل گرفته شده اند .

پاسخهای طرفداران ثبوت انواع

ولی طرفداران فرضیه ثبوت انواع ، یک پاسخ کلی به تمام این استدلالات دارند و آن اینکه هیچیک از این قرائن قانع کننده نیست ، البته نمی توان انکار کرد که هریک از این قرائن سه گانه احتمال تکامل را در ذهن به عنوان

یک «احتمال ظنی» توجیه می کند ، ولی هرگز یقین آور نخواهد بود .

به عبارت روشنتر اثبات فرضیه تکامل ، و تبدیل آن از صورت یک فرضیه به یک قانون علمی و قطعی ، یا باید از طریق دلیل عقلی بوده باشد ، و یا از طریق آزمایش و حس و تجربه ، و غیر از این دو راهی نیست .

امّا از یکسو می دانیم دلائل عقلی و فلسفی را به این مسائل ، راهی نیست ، و از سوی دیگر دست تجربه و آزمایش از مسائلی که ریشه های آن در میلیونها سال قبل نهفته است کوتاه است! .

آنچه ما با حس و تجربه درک می کنیم این است ، تغییرات سطحی با گذشت زمان به صورت جهش «موتاسیون» در حیوانات و گیاهان رخ می دهد ، مثلاً ـ از نسل گوسفندان معمولی ناگهان گوسفندی متولد می شود که پشم آن با پشم گوسفندان معمولی متفاوت است ، یعنی بسیار لطیفتر و نرمتر می باشد ، و همان ، سرچشمه پیدایش نسلی در گوسفند بنام «گوسفند مرینوس» می شود ، با این ویژگی در پشم .

و یا اینکه حیواناتی بر اثر جهش ، تغییر رنگ چشم یا ناخن و یا شکل پوست بدن و مانند آن پیدا می کنند .

ولی هیچکس تاکنون جهشی ندیده است ، که دگرگونی مهمی در اعضای اصلی بدن یک حیوان ایجاد کند و یا نوعی را به نوع دیگر مبدل سازد .

بنابراین ما تنها می توانیم حدس بزنیم که تراکم جهشها ممکن است یک روز سر از تغییر نوع حیوان دربیاورد ، و مثلاً

حیوانات خزنـده را تبـدیل به پرنـدگان کنـد ، ولی این حدس هرگز یک حدس قطعی نیست ، بلکه تنها یک مساله ظنی اسـت چرا که ما هرگز با جهشهای تغییر دهنده اعضاء اصلی به عنوان یک حس و تجربه روبرو نشده ایم .

از مجموع آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که دلائل سه گانه طرفداران ترانسـفورمیسم نمی تواند این نظریه را از صورت یـک فرضـیه فراتر برد ، و به همین دلیل آنها که دقیقاً روی این مسائل بحث می کننـد ، همواره از آن به عنوان «فرضـیه تکامل انواع» سخن می گویند نه قانون و اصل .

فرضیه تکامل و مسأله خداشناسی

با اینکه بسـیاری کوشـش دارنـد میان این فرضـیه و مسأله خداشناسـی ، یکنوع تضاد قائل شونـد و شاید از یک نظر حق داشـته باشند ، چرا که پیدایش عقیده دار و ینیسم جنگ شدیدی میان ارباب کلیسا از یکسو ، و طرفداران این فرضیه از سوی دیگر به وجـود آورد ، و روی ایـن مسـأله در آن عصـر به دلائـل سیاسـی ، اجتمـاعی که اینجـا جـای شـرح آن نیست تبلیغـات وسـیعی درگرفت که داروینیسم با خداشناسی سازگار نمی باشد .

ولی امروز این مسـأله برای ما روشن است که این دو باهم تضادی ندارنـد یعنی ما چه فرضـیه تکامل را قبول کنیم و چه آنرا بر اثر فقدان دلیل رد نمائیم در هر دو صورت می توانیم خداشناس باشیم .

فرضـیه تکامـل اگر فرضـاً هم ثـابت شـود ، شـکل یـک قـانون علمی که از روی علت و معلول طـبیعی پرده برمی دارد به خود خواهد گرفت ، و فرقی میان این رابطه علت و

معلولی در عـالم جانـداران و دیگر موجودات نیست ، آیـا کشف علل طبیعی نزول باران و جزر و مـد دریاها و زلزله ها و مانند آن مـانعی بر سـر راه خداشناسـی خواهـد بـود ؟ مسـلماً نه ، بنـابراین کشـف یـک رابطه تکـاملی در میـان انـواع موجودات نیز هیچگونه مانعی در مسیر شناخت خدا ایجاد نمی کند .

تنها کسانی که تصور می کردنـد کشف علل طبیعی با قبول وجود خدا منافات دارد می توانند چنین سـخنی را بگویند ، ولی ما امروز به خوبی می دانیم که نه تنهـا کشف این علل ضـرری به توحیـد نمی زنـد بلکه خود دلائل تازه ای از نظام آفرینش برای اثبات وجود خدا پیش پای ما می گذارد .

جـالب اینکه خود داروین در برابر اتهـام الحاد و بیـدینی قـد علم کرده ، و در کتابش (اصل انواع) تصـریح می کنـد که من در عین قبول تکامل انواع ، خدا پرستم ، و اصولاً بدون قبول وجود خدا نمی توان تکامل را توجیه کرد .

به این عبـارت دقت کنیـد: «او بـا وجود قبول علـل طبیعی برای ظهور انواع مختلف جانـداران ، همواره به خـدای یگانه ، مؤمن باقی میماند ، و تدریجاً که سن او افزایش حاصل می کند احساس درونی مخصوصی به درک قدرتی ما فوق بشر در او تشدید می گردد ، به حدّی که معمای آفرینش را برای انسان لاینحل می یابد»(۱) .

اصولاً او معتقد بود که هدایت و رهبری انواع ، در این پیچ و خم عجیب تکامل ، و تبدیل یک موجود زنده بسـیار ساده به این همه انواع مختلف و متنوع

جانداران بدون وجود یک نقشه حساب شده و دقیق از طرف یک عقل کل امکان پذیر نیست!

راستی هم چنین است آیا از یک ماده واحد و بسیار ساده و پست ، اینهمه مشتقات شگفت انگیز و عجیب ، که هرکدام برای خود تشکیلات مفصلی دارد به وجود آوردن ، بدون تکیه بر یک علم و قدرت بی پایان امکان پذیر است ؟

نتیجه اینکه: غوغای تضاد عقیده تکامل انواع با مسأله خداشناسی یک غوغای بی اساس و بی دلیل بوده است (خواه فرضیه تکامل را بپذیریم یا نپذیریم) .

تنها این مسأله باقی می ماند که آیا فرضیه تکامل انواع با تاریخچه ای که قرآن برای آفرینش آدم ذکر کرده است تضادی دارد یانه ؟ ! که در سؤال بعدی از آن بحث می شود . (۲)

۱ داروینیسم نوشته محمود بهزاد صفحه ۷۵ و ۷۶ .

۲ تفسیر نمونه ۱۱/۸۱

۱۵۳ آیافرضیه تکامل انواع بانظریه قرآن پیرامون آفرینش آدم تضادی دارد ؟

جالب اینکه هم طرفداران تکامل انواع و هم منکران آن یعنی آنها که در میان مسلمین بوده اند به آیات قرآن برای اثبات مقصد خویش تمسک جسته اند ، ولی شاید هر دو گروه گاهی تحت تأثیر عقیده خود به آیاتی استدلال کرده اند که کمتر ارتباطی با مقصود آنها داشته است ، لذا ما از هر دو طرف آیاتی را انتخاب می کنیم که قابل بحث و مذاکره باشد .

مهمترین آیه ای که طرفداران تکامل روی آن تکیه می کنند ، آیه ۳۳ سوره آل عمران است ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل

عمران را بر جهانیان برگزید» .

آنها می گوینـد همانگونه که نوح و آل ابراهیم و آل عمران در میان امتی زنـدگی می کردنـد و از میان آنها برگزیـده شدند ، همچنین آدم نیز بایـد چنین باشـد ، یعنی در عصـر و زمـان او انسانهـائی که نـام «عالمین» (جهانیان) برآنها گزارده شـده ، حتماً وجود داشـته انـد و آدم برگزیـده خدا از میان آنهاست ، و این نشان می دهد که آدم اولین انسان روی زمین نبوده است ، بلکه قبـل از او انسانهـای دیگری بـوده انـد و امتیـاز آدم همـان جهش فکری و معنـوی او اسـت که سـبب برگزیـده شـدنش از افراد همسانش شد .

آیات متعدد دیگری نیز ذکر کرده اند ، که بعضـی از آنها اصـلاً ارتباط با مسأله تکامل ندارد ، و تفسیر آن به تکامل ، بیشتر از قبیـل تفسـیر به رأی است ، وقسـمتی دیگر ، هم بـا تکامـل انواع سازگـار است ، وهم با ثبوت آنها و خلقت مسـتقل آدم ، و به همین دلیل بهتر دیدیم که از ذکر آنها صرف نظر کنیم .

اما ایرادی که به این اسـتدلال می توان کرد این است که «عالمین» اگر به معنی مردم معاصـر بوده باشـد و اصـطفاء (برگزیدن) حتماً بایـد از میان چنین اشخاصـی صورت گیرد ، این اسـتدلال قابل قبول خواهـد بود ، اما اگر کسـی بگویـد «عالمین» اعم از معاصـران و غیر معاصـران است ، همانگونه که در حدیث معروف در فضـیلت بانوی اسـلام حضـرت فاطمه (سلام الله علیها) از پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله) نقل شده که می فرماید: اما ابنتی فاطمه فهی سیده نساء

العـالمين من الاـولين و الاـخرين: «دخترم فـاطمه بانوی زنان جهان از اولين و آخرين است» . در اين صورت آيه فوق دلالتی بر اين مقصود نخواهـد داشت و درست به اين ميماند که کسـی بگويد خداوند ، عده ای را از ميان انسانها (انسانهای تمام قرون و اعصـار) بر گزيـده که يکی از آنهـا آدم است در اين صورت هيـچ لزومی نـدارد که در عصـر و زمـان آدم ، انسانهـای ديگری وجود داشته باشند که نام عالمين بر آنها اطلاق گردد و يا آدم از ميان آنها بر گزيده شود .

به خصوص اينکه سـخن دربر گزيدن خدا است خدائی که از آينده و نسلهائی که در زمانهای بعد می آيند به خوبی آگاه بوده است(۱) .

و امـا مهمـتر دليلی که طرفـداران ثبـوت انواع از آيـات قرآن ، انتخـاب کرده انـد ، آيـات مورد بحث وماننـد آن است که می گويد:

خداونـد انسان را از گل خشک که از گل تيره رنگ بـد بوی گرفته شده بود آفريده جالب اينکه اين تعبير هم در مورد خلقت «انسان» گفته شده (ولقد خلقنا الانسان من صـلصال من حمأمسـنون آيه ۲۶ حجر) و هم درباره «بشـر» (و اذ قال ربک للملائکه انی خالق بشـراً من صـلصال من حمأمسنون آيه ۲۸ حجر) و هم به قرينه ذکر سـجده فرشـتگان بعد از آن در مورد شـخص آدم آمده است (به آيات ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ سوره حجر دقت کنيد) .

ظاهر اين آيات در بدو نظر چنين می گويد که آدم نخست از گل تيره رنگی آفريده شد و پس از تکميل اندام ، روح الهی در آن دميده

شد و به دنبال آن فرشتگان در برابر او به سجده افتادند ، بجز ابلیس .

طرز بیان این آیات چنین نشان می دهد که میان خلقت آدم از خاک و پیدایش صورت کنونی انواع دیگری وجود نداشته است .

و تعبیر به «ثم» که در بعضی از آیات فوق آمده و در لغت عرب برای «ترتیب با فاصله» آورده می شود ، هرگز دلیل بر گذشتن میلیونها سال و وجود هزاران نوع نمی باشد ، بلکه هیچ مانعی ندارد که اشاره به فاصله هائی باشد که در میان مراحل آفرینش آدم از خاک و سپس گل خشک و سپس دمیدن روح الهی وجود داشته .

لذا همین کلمه «ثم» درباره خلقت انسان در عالم جنین و مراحلی را که پشت سرهم طی می کند آمده است ، مانند: یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفه ثم من علقه ثم من مضغه . . . ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم: «ای مردم اگر تردید در رستاخیز دارید (به قدرت خدا در آفرینش انسان بیندیشد) که ما شما را از خاک آفریدیم سپس از نطفه . سپس از خون بسته شده ، سپس از مضغه (پاره گوشتی که شبیه گوشت جویده است) . . . سپس شما را به صورت طفلی خارج می سازیم ، سپس به مرحله بلوغ می رسید» (سوره حج آیه ۵) .

ملاحظه می کنید که هیچ لزومی ندارد «ثم» برای یک فاصله طولانی باشد ، بلکه همانگونه که در فواصل طولانی به کار می رود در فاصله های کوتاه هم استعمال

می شود .

از مجموع آنچه در بالا گفتیم چنین نتیجه می گیریم که آیات قرآن هرچنـد مسـتقیماً درصـدد بیان مسأله تکامل یا ثبوت انواع نیست ، ولی ظواهر آیـات (البته در خصوص انسـان) بـا مسأله خلقت مسـتقل سازگارتر است ، هر چنـد کاملاً صـریح نیست اما ظاهر آیات خلقت آدم بیشتر روی خلقت مستقل دور می زند ، اما در مورد سایر جانداران قرآن سکوت دارد . (۲)

۱ این احتمال نیز وجود دارد که فرزنـدان آدم در مدتی نه چندان طولانی جامعه کوچکی تشـکیل دادند که آدم برگزیده آنان بود .

۲ تفسیر نمونه ۱۱/۸۶

۱۵۴ حقیقت رؤیا چیست ؟

لازم است در اینجا به نظرات مختلف که درباره حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

درباره حقیقت رؤیا ، تفسیرهای زیادی شده است که می توان آنها را به دو بخش تقسیم کرد:

۱ تفسیر مادی .

۲ تفسیر روحی .

مادیها می گویند رؤیا چند علت میتواند داشته باشد:

الف ممکن است خواب دیـدن و رؤیـا نتیجه مسـتقیم کارهای روزانه انسان باشـد ، یعنی آنچه برای انسان در روزهای گذشـته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد .

ب ممکن است یک سلسـله آرزوهای برآورده نشده باعث دیدن خوابهائی شود ، همانطور که شخصـی تشـنه ، آب در خواب می بیند و کسـی که در انتظار سـفر کرده ای است آمدن او را از سـفر بخواب می بیند (و از قدیم گفته اند شتر در خواب بیند پنبه دانه! . . .)

ج ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا

مکرر تجربه شـده است کسانی که از دزد وحشت دارنـد شب خواب دزد میبینند (ضـرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است) .

«فروید» و پیروان مکتب فروید یکنوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آنها طی مقدمات مشروحی اظهار می دارند که: خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سر کوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیلهائی برای فریب «من» به عرصه خودآگاهی روی می آورند .

توضـیح اینکـه: بعـد از قبـول ایـن مسـئله کـه روان آدمی مشـتمل بر دو بخش اسـت «بخش آگـاه» (آنچـه به تفکرات روزانه و معلومـات ارادی و اختیـارات انسان ارتباط دارد) و «بخش ناآگاه» (آنچه در ضـمیر باطن به صورت یک میل ارضا نشـده پنهان گردیده است) می گویند:

بسـیار می شود امیـالی که مـا داریم و به عللی نتوانسـته ایم آنهـا را ارضـا کنیم و در ضـمیر باطن ما جای گرفته انـد ، به هنگام خواب که سیسـتم خودآگاه از کار می افتد برای یک نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند ، گاهی بدون تغییر منعکس می شود (همانند عاشـقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده میکند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورتهای مناسبی منعکس میشوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند .

بنـابراین «رؤیاهـا» همیشه مربوط به گذشـته است ، و از آینـده هرگز خبر نمی دهـد ، تنها میتواننـد وسـیله خوبی برای خوانـدن «ضمیرناآگاه» باشند ، و به همین جهت برای درمان بیماریهای روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه

است بسیار میشود که از خوابهای بیمار کمک میگیرند .

بعضی از دانشمندان غذا شناس میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذائی بدن» رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلاً اگر انسان در خواب ببیند از دندانش «خون» میچکد لابد ویتامین ث بدن او کم شده است! و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم میشود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!! .

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خوابها دارند ، آنها میگویند ، خواب و رؤیا بر چند قسم است: .

۱ خوابهای مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خوابهای انسان را تشکیل میدهد .

۲ خوابهای پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهّم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد) .

۳ خوابهائی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد .

شک نیست که خوابهای مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هائی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند ، همچنین خوابهای پریشان و به اصطلاح «اضغاث احلام» که نتیجه افکار پریشان ، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا میکند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمیتواند داشته باشد ، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آنها به عنوان دریچه ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاه کرده و آنها را کلیدی برای درمان بیماریهای روانی میدانند ، بنابراین تعبیر خواب آنها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماریها است نه برای کشف

حوادث آینده زندگی .

و اما خوابهای مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است ، قسمتی خوابهای صریح و روشن می باشند که به هیچوجه تعبیری نمی خواهند و گاهی بدون کمترین تفاوتی با نهایت تعجب ، در آینده دور یا نزدیک تحقق می پذیرد میباشد .

دوم خوابهائی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است .

برای هر یک از این خوابها نمونه های زیادی وجود دارد که همه آنها را نمی توان انکار کرد ، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هائی از آن ذکر شده بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که میشناسیم مکرر رخ داده است به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۹/۳۱۲

۱۵۵ منظور از سنتهای الهی چیست ؟

در آیه ۶۲ سوره احزاب ، قرآن ، یکی از سنتهای تغییر ناپذیر الهی را مسأله ریشه کن کردن توطئه گران بایک حمله عمومی ذکر می کند که در امتهای پیشین نیز بوده است .

نظیر این تعبیر در مورد دیگری از قرآن نیز آمده است .

از جمله در سوره احزاب آیه ۳۸ بعد از آنکه اجازه شکستن سنت غلط جاهلی را در مورد تحریم «همسر مطلقه پسر خوانده» صادر می کند ، می فرماید: برای پیامبر گناه و جرمی نیست که اوامر الهی را هرچه باشد اجرا کند ، سپس می افزاید: «سنه الله فی الذین خلوا من قبل و کان امرالله قدراً مقدورا: «در این سنت پروردگار است که در اقوام

پیشین و انبیاء سلف نیز بوده است و فرمان خدا بر اساس معیارهای ثابت و تغییر ناپذیری بوده است» .

در سوره فاطر آیه ۴۳ بعد از آنکه اقوام کافر و مجرم را تهدید به هلاکت می کند می فرماید: فهل ینظرون الا سنه الاولین فلن تجد لسنه الله تبدیلا ولن تجد لسنه الله تحویلا: «آیا آنها انتظار همان سرنوشت شومی را می کشند که اقوام نخستین را دربرگرفت ؟ اما هرگز برای سنت الهی تبدیلی نمی یابی و هیچگاه برای سنت الهی دگرگونی نمی بینی بر سر اینان همان فرود می آید که بر سر آنان آمد! .

در آیه ۸۵ سوره غافر بعد از آنکه تصریح می کند که ایمان آوردن کفار لجوج از اقوام پیشین به هنگام مشاهده عذاب استیصال مفید واقع نشد ، اضافه می کند: سنه الله التی قد خلت فی عباده و خسر هنالک الکافرون: «این سنت الهی است که در گذشته نیز در بندگانش اجرا می شد ، و در آنجا کافران گرفتار زیان و خسران شدند» .

و در سوره فتح آیه ۲۳ بعد از آنکه پیروزی مؤمنان و شکست کفار و عدم وجود یار و یاور برای آنها را در جنگها مطرح می کند می افزاید: سنه الله التی قدخلت من قبل ولن تجد لسنه الله تبدیلا: «این سنت پروردگار است که در گذشته نیز بوده ، و هرگز سنت الهی تغییر نمی پذیرد . و نیز در سوره اسراء آیه ۷۷ هنگامی که توطئه تبعید یا نابودی پیامبر(صلی الله علیه وآله) را بیان می فرماید اضافه می کند: «اگر آنها این کار خود را عملی

می کردنـد بعد از تو جز مدت کوتاهی باقی نمی ماندند»: سـنه من ارسـلنا قبلك من رسـلنا و لاتجد لسـنتنا تحویلا: «این سـنت پیامبرانی است که قبل از تو فرستادیم و هرگز دگرگونی در سنت نمی بینی» .

از مجمـوع این آیـات به خـوبی اسـتفاده می شـود که منظـور از «سـنت» در اینگونه موارد ، قوانین ثـابت و اساسـی «تکوینی» یا «تشـریعی» الهی است که هرگز دگرگونی در آن روی نمی دهـد ، و به تعبیر دیگر خداونـد در عـالم تکوین و تشـریع اصول و قـوانینی دارد که هماننـد قوانین اساسـی مرسوم در میـان مردم جهـان دسـتخوش دگرگونی و تغییر نمی شود ، این قوانین هم بر اقوام گذشته حاکم بوده است ، و هم بر اقوام امروز و آینده حکومت خواهد کرد .

یاری پیامبران ، شـکست کفار ، لزوم عمل به فرمانهای الهی هرچنـد ناخوشاینـد محیط باشـد ، عـدم فایده توبه ، به هنگام نزول عذاب الهی ، و مانند اینها جزء این سنتهای جاودانی می باشد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۷/۴۳۴

۱۵۶ آیا چشم زدن واقعیت دارد ؟

آیا چشم زدن واقعیت دارد ؟

در سوره قلم آیه ۵۱ می خوانیم: «وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لمّا سمعوا الذکر . . . »

(نزدیک است کافران هنگامیکه آیات قرآن را می شنوند تو را با چشم خود هلاك کنند)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که آیا مسئله چشم زدن واقعیت دارد

بسیاری از مردم معتقدند در بعضی از چشمها اثر مخصوصی است که وقتی از روی اعجاب به چیزی بنگرند ممکن است آن را از بین ببرد ، یادرهم بشکند ، و اگر انسان است بیمار یا دیوانه کند

.

این مسأله از نظر عقلی امر محالی نیست ، چه اینکه بسیاری از دانشمندان امروز معتقدند در بعضی از چشمها نیروی مغناطیسی خاصی نهفته شده که کارائی زیادی دارد ، حتی با تمرین و ممارست می توان آن را پرورش داد ، خواب مغناطیسی از طریق همین نیروی مغناطیسی چشمها است .

در دنیائی که «اشعه لیزر» که شعاعی است نامرئی می تواند کاری کند که از هیچ سلاح مخربی ساخته نیست پذیرش وجود نیروئی در بعضی از چشمها که از طریق امواج مخصوص در طرف مقابل اثر بگذارد چیز عجیبی نخواهد بود .

بسیاری نقل می کنند که با چشم خود افرادی را دیده اند که دارای این نیروی مرموز چشم بوده اند ، و افراد یا حیوانات یا اشیائی را از طریق چشم زدن از کار انداخته اند .

لذا نه تنها نباید اصراری در انکار این امور داشت بلکه باید امکان وجود آن را از نظر عقل و علم پذیرفت .

در روایات اسلامی نیزتعبیرات مختلفی دیده می شود که وجود چنین امری را اجمالا تأیید می کند .

در حدیثی می خوانیم که «اسماء بنت عمیس» خدمت پیامبر(صلی الله علیه وآله)عرض کرد: گاه به فرزندان جعفر چشم می زنند ، آیا «رقیه»ای برای آنها بگیرم (منظور از «رقیه» دعاهائی است که می نویسند و افراد برای جلوگیری از چشم زخم با خود نگهمیدارند و آن را تعویذ نیز می گویند) .

پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرمود: نعم ، فلو کان شیء یسبق القدر لسبقه العین «آری ، مانعی ندارد ، اگر چیزی می توانست بر قضا و قدر پیشی گیرد

چشم زدن بود»!(۱) .

و در حدیث دیگری آمده است که امیرمؤمنان (علیه السلام) فرمود: پیامبر(صلی الله علیه وآله)برای امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) «رقیه» گرفت ، و این دعا را خوانده اعیذکما بکلمات التامه و اسماء الله الحسنی کلها عامه ، من شر السامه و الهامه ، و من شر کل عین لامه ، و من شر حاسد اذا حسد: «شما را به تمام کلمات و اسماء حسنای خداوند از شر مرگ و حیوانات موذی ، و هر چشم بد ، و حسود آنگاه که حسد ورزد می سپارم ، سپس پیامبر(صلی الله علیه وآله)نگاهی به ما کرد و فرمود: «اینچنین حضرت ابراهیم برای اسماعیل و اسحاق تعویذ نمود»(۲) .

در نهج البلاغه نیز آمده است العین حق و الرقی حق: «چشم زخم حق است و توسل به دعا برای دفع آن نیز حق است»(۳)(۴)

پی نوشتها

۱ «مجمع البیان» جلد ۱۰ صفحه ۳۴۱ .

۲ «نورالثقلین» جلد ۵ صفحه ۴۰۰ .

۳ «نهج البلاغه» کلمات قصار جلمه ۴۰۰ (این حدیث در صحیح بخاری جلد ۷ صفحه ۱۷۱ باب «العین حق» نیز به این صورت نقل شده است العین حق) در «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» همین معنی از منابع مختلفی نقل شده است (جلد ۴ صفحه ۴۵۱) .

۴ تفسیر نمونه ۲۴/۴۲۶

۱۵۷ آیا فال نیک و بد واقعیت دارد ؟

آیا فال نیک و بد واقعیت دارد ؟

شاید همیشه در میان انسانها و اقوام مختلف ، فال نیک و بد رواج داشته است ، اموری را به «فال نیک» می گرفتند و دلیل بر پیروزی و پیشرفت کار می دانستند ، و اموری را به «فال بد» می گرفتند و دلیل بر شکست و ناکامی و عدم پیروزی می پنداشتند ، در حالی که هیچگونه رابطه منطقی در میان پیروزی و شکست با اینگونه امور وجود نداشت ، و مخصوصاً در قسمت فال بد ، غالباً جنبه خرافی و نامعقول داشته و دارد .

این دو گرچه اثر طبیعی ندارند ، ولی بدون تردید اثر روانی می توانند داشته باشند ، فال نیک غالباً مایه امیدواری و حرکت است ولی فال بد موجب یأس و نومیدی و سستی و ناتوانی است .

شاید به خاطر همین موضوع است که در روایات اسلامی از فال نیک نهی نشده ، اما فال بد به شدت محکوم گردیده است ، در حدیث معروفی از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل شده: تفألوا بالخیر تجدوه: «کارها را به فال نیک بگیرید (و امیدوار باشید) تا به آن برسید» جنبه اثباتی این موضوع منعکس است و در

حالات خود پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و پیشوایان اسلام(علیهم السلام) نیز دیده می شود که گاهی مسائلی را به فال نیک می گرفتند ، مثلا در جریان برخورد مسلمانان با کفار مکه در سرزمین «حدیبیه» می خوانیم هنگامی که «سهیل بن عمرو» به عنوان نماینده کفار مکه به سراغ پیامبر(صلی الله علیه وآله) آمد و حضرت(صلی الله علیه وآله) ازنام او آگاه گردید ، فرمود: قد سهل علیکم امرکم: «یعنی از نام «سهیل» من تفأل می زنم که کار بر شما سهل و آسان می گردد»(۱) .

دانشمند معروف «دمیری» که از نویسندگان قرن هشتم هجری است ، در یکی از نوشته های خود اشاره به همین مطلب کرده و می گوید اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله) فال نیک را دوست می داشت ، به خاطر آن بود که انسان هرگاه امیدوار به فضل پروردگار باشد در راه خیر گام برمی دارد و هنگامی که امید خود را از پروردگار قطع کند ، در راه شرّ خواهد افتاد و فال بد زدن مایه سوءظن و موجب انتظار بلا و بدبختی کشیدن است(۲) .

اما در مورد فال بد که عرب آنرا «تطیر» و «طیره» می نامد ، در روایات اسلامی همانطور که گفتیم شدیداً مذمت شده ، همانطور که در قرآن مجید نیز کراراً به آن اشاره گردیده و محکوم شده است(۳) از جمله در حدیثی می خوانیم که پیغمبر(صلی الله علیه وآله)فرمود: الطیره شرک «فال بد زدن (و آنرا مؤثر در سرنوشت آدمی دانستن) یک نوع شرک به خدا است»(۴)

و نیز می خوانیم: که اگر فال بد اثری داشته باشد ،

همان اثر روانی است ، امام صادق(علیه السلام) فرمود: «فال بد اثرش به همان اندازه است که آنرا می پذیری ، اگر آن را سبک بگیری کم اثر خواهد بود و اگر آنرا محکم بگیری پراثر ، و اگر به آن اعتنا نکنی ، هیچ اثری نخواهد داشت»(۵) .

در اخبار اسلامی از پیامبر(صلی الله علیه وآله) نقل شده است که راه مبارزه با فال بد بی اعتنائی است ، از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود: «سه چیز است که هیچکس از آن سالم نمی ماند (و وسوسه های آن در درون قلب غالب اشخاص پیدا می شود) فال بد و حسد و سوء ظن است ، عرض کردند پس چه کنیم ؟ فرمود: هنگامی که فال بد زدی اعتنا مکن و بگذر و هنگامی که حسد در دلت پیدا شد عملا کاری بر طبق آن انجام مده و هنگامی که سوء ظن پیدا کردی آنرا نادیده بگیر» .

عجیب این است که موضوع فال نیک و بد حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی و در میان افراد به اصطلاح روشنفکر و حتی نوابغ معروف وجود داشته و دارد ، از جمله در میان غربیها رد شدن از زیر نردبان و افتادن نمکدان و هدیه دادن چاقو به شدت به فال بد گرفته می شود ؟

البته وجود فال نیک همانطور که گفتیم مسأله مهمی نیست بلکه غالباً اثر مثبت دارد ، ولی با عوامل فال بد همیشه باید مبارزه کرد و آنها را از افکار دور ساخت و بهترین راه برای مبارزه با آن تقویت روح توکل و اعتماد بر خدا

در دلها است ، همانطور که در روایات اسلامی نیز به آن اشاره شده است . (۶)

پی نوشتها

۱ المیزان جلد ۱۹ صفحه ۸۶ .

۲ سفینه البحار جلد دوم صفحه ۱۰۲ .

۳ مانند سوره یس آیه ۱۹ ، سوره نمل آیه ۴۷ و آیه ۱۳۱ سوره اعراف

۴ و ۵ - المیزان ذیل آیه مورد بحث .

۶ تفسیر نمونه ۶/۳۱۷

۱۵۸ آیا قصاص بر خلاف عقل و عواطف انسانی است ؟

گروهی که بدون تأمل ، بعضی از مسائل جزائی اسلام را مورد انتقاد قرار داده اند به خصوص درباره مسأله قصاص سروصدا راه انداخته می گویند:

۱ جنایتی که قاتل مرتکب شده بیش از این نیست که انسانی را از بین برده است ، ولی شما به هنگام قصاص همین عمل را تکرار می کنید! .

۲ قصاص جز انتقامجوئی و قساوت نیست ، این صفت ناپسند را باید با تربیت صحیح از میان مردم برداشت ، در حالی که طرفداران قصاص هر روز به این صفت ناپسند انتقامجوئی روح تازه ای می دمند!

۳ آدمکشی گناهی نیست که از اشخاص عادی یا سالم سرزند ، حتماً قاتل از نظر روانی مبتلا به بیماری است ، و باید معالجه شود ، و قصاص دوای چنین بیمارانی نمی تواند باشد .

۴ مسائلی که مربوط به نظام اجتماعی است باید دوش به دوش اجتماع رشد کند ، بنابراین قانونی که در هزار و چهارصد سال پیش از این پیاده می شده نباید در اجتماع امروز عملی شود!

۵ آیا بهتر نیست به جای قصاص ، قاتلان را زندانی کنیم و با کار اجباری از وجود آنها به نفع اجتماع استفاده نمائیم با این عمل هم اجتماع از شر آنان محفوظ می ماند ، و هم از

وجود آنها حتی المقدور استفاده می شود .

اینها خلاصه اعتراضاتی است که پیرامون مسأله قصاص مطرح می شود .

دقت در آیات قصاص در قرآن مجید جواب این اشکالات را روشن می سازد (ولکم فی القصاص حیاه یا اولی الالباب) .

زیرا از بین بردن افراد مزاحم و خطرناک گاه بهترین وسیله برای رشد و تکامل اجتماع است ، و چون در اینگونه موارد مسأله قصاص ضامن حیات و ادامه بقا می باشد شاید از این رو قصاص به عنوان غریزه در نهاد انسان گذارده شده است .

نظام طب ، کشاورزی ، دامداری همه و همه روی این اصل عقلی (حذف موجود خطرناک و مزاحم) بنا شده زیرا می بینیم به خاطر حفظ بدن ، عضو فاسد را قطع می کنند ، و یا به خاطر نمو گیاه شاخه های مضر و مزاحم را می برند ، کسانی که کشتن قاتل را فقدان فرد دیگری می دانند تنها دید انفرادی دارند ، اگر صلاح اجتماع را در نظر بگیرند و بدانند اجرای قصاص چه نقشی در حفاظت و تربیت سایر افراد دارد در گفتار خود تجدید نظر می کنند ، از بین بردن این افراد خونریز در اجتماع همانند قطع کردن و از بین بردن عضو و شاخه مزاحم و مضر است که به حکم عقل باید آن را قطع کرد ، و ناگفته پیدا است که تاکنون هیچکس به قطع شاخه ها و عضوهای فاسد و مضر اعتراض نکرده است ، این در مورد ایراد اول .

در مورد ایراد دوم باید توجه داشت که اصولا تشریع قصاص هیچگونه ارتباطی با

مسأله انتقامجوئی نـدارد ، زیرا انتقام به معنی فرونشاندن آتش غضب به خاطر یک مسأله شخصـی است ، در حالی که قصاص به منظور پیشگیری از تکرار ظلم و ستم بر اجتماع است و هدف آن عدالتخواهی و حمایت از سایر افراد بی گناه می باشد .

در مورد ایراد سوم که قاتـل حتماً مبتلا ـ به مرض روانی است و از اشـخاص عـادی ممکن نیست چنین جنایتی سـر بزنـد ، باید گفت: در بعضـی موارد این سـخن صـحیح است و اسـلام هم در چنین صورتهـائی برای قاتـل دیوانه یـا مثـل آن حکم قصاص نیاورده است ، اما نمی توان مریض بودن قاتل را به عنوان یک قانون و راه عـذر عرضه داشت ، زیرا فسادی که این طرح به بار می آورد و جرأتیکه به جنایتکاران اجتماع می دهد برای هیچکس قابل تردید نیست ، و اگر استدلال در

مورد قاتل صـحیح باشـد در مورد تمام متجاوزان و کسانی که به حقوق دیگران تعـدی می کننـد نیز بایـد صـحیح باشـد ، زیرا آدمی که دارای سـلامت کامل عقل است هرگز بـدیگران تجاوز نمی کنـد ، و به این ترتیب تمام قوانین جزائی را باید از میان برداشت ، و همه متعدیان و متجاوزان را به جای زندان و مجازات به بیمارستانهای روانی روانه کرد .

اما اینکه: رشـد اجتماع قانون قصاص را نمی پـذیرد و قصاص تنها در اجتماعات قدیم نقشـی داشـته اما الان قصاص را حکمی خلاف وجدان می دانند که باید حذف شود پاسخ آن یک جمله است و آن اینکه:

ادعای مزبور در برابر توسعه وحشتناک جنایات در دنیای امروز و آمار کشتارهای

میدانهای نبرد و غیر آن ادعای بی ارزشی است ، و به خیالبافی شبیه تر است ، و به فرض که چنین دنیائی به وجود آمد ، اسلام هم قانون عفو را در کنار قصاص گذارده و هرگز قصاص را راه منحصر معرفی نکرده است ، مسلماً در چنان محیطی خود مردم ترجیح خواهند داد که قاتل را عفو کنند ، اما در دنیای کنونی که جنایاتش تحت لفافه های گوناگون قطعاً از گذشته بیشتر و وحشیانه تر است حذف این قانون جز اینکه دامنه جنایات را گسترش دهد اثری ندارد .

و در مورد ایراد پنجم باید توجه داشت که هدف از قصاص همانطور که قرآن تصریح می کند حفظ حیات عمومی اجتماع و پیشگیری از تکرار قتل و جنایات است ، مسلماً زندان نمی تواند اثر قابل توجهی داشته باشد (آنهم زندانهای کنونی که وضع آن از بسیاری از منازل جنایتکاران بهتر است) و به همین دلیل در کشورهائی که حکم اعدام لغو شده در مدت کوتاهی آمار قتل و جنایت فزونی گرفته ، به خصوص اگر حکم زندانی افراد طبق معمول در معرض بخشودگی باشد که در اینصورت جنایتکاران با فکری آسوده تر و خیالی راحت تر دست به جنایت می زنند . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۶۰۷

۱۵۹ آیا مجازات قطع دست خشونت آمیز است ؟

مقدمه

قبل از پاسخ به این سؤال ، لازم است شرایط مجازات قطع دست سارق را بیان کنیم:

آنچه از مجموع روایات اسلامی استفاده می شود این است که اجرای این حدّ اسلامی (بریدن دست) شرائط زیادی دارد که بدون آن اقدام به این کار جائز نیست از جمله اینکه:

۱ متاعی که

سرقت شده باید حداقل یک ربع دینار(۱)باشد .

۲ از جای محفوظی مانند خانه و مغازه و جیب های داخلی سرقت شود .

۳ در قحط سالی که مردم گرسنه اند و راه به جائی ندارند نباشد .

۴ سارق عاقل و بالغ باشد ، و در حال اختیار دست به این کار بزند .

۵ سرقت پدر از مال فرزند ، یا سرقت شریک از مال مورد شرکت این حکم را ندارد .

۶ سرقت میوه از درختان باغ را نیز از این حکم استثناء کرده اند

۷ کلیه مواردی که احتمال اشتباهی برای سارق در میان باشد که مال خود را به مال دیگری احتمالا اشتباه کرده است از این حکم مستثنی است .

و پاره ای از شرائط دیگر که شرح آن در کتب فقهی آمده است .

اشتباه نشود منظور از ذکر شرائط بالا این نیست که سرقتها تنها در صورت اجتماع این شرائط حرام است ، بلکه منظور این است که اجرای حد مزبور ، مخصوص اینجا است و گرنه سرقت به هر شکل و به هر صورت ، و به هر اندازه و هر کیفیت در اسلام حرام است .

اندازه قطع دست سارق

معروف در میان فقهای ما با استفاده از روایات اهل بیت(علیهم السلام) این است که تنها چهار انگشت از دست راست بریده می شود ، نه بیشتر ، اگرچه فقهای اهل تسنن بیش از آن گفته اند .

آیا این مجازات اسلامی خشونت آمیز است ؟

بارها این ایراد از طرف مخالفان اسلام و یا پاره ای از مسلمانان کم اطلاع شده است که این مجازات اسلامی بسیار شدید به نظر می رسد و اگر بنا بشود این حکم در دنیای امروز عمل شود باید بسیاری از دستها را ببرند ، به علاوه اجرای این حکم سبب می شود که یک نفر گذشته از اینکه عضو حساسی از بدن خود را از دست دهد تا پایان عمر انگشت نما باشد .

در پاسخ این ایراد باید به این حقیقت توجه داشت که:

اولاـ همانطور که در شرائط این حکم گفتیم هر سارقی مشمول آن نخواهد شود بلکه تنها یک دسته از سارقان خطرناک هستند که رسماً مشمول آن می شوند .

ثانیاً با توجه به اینکه راه اثبات جرم در اسلام شرائط خاصی دارد این موضوع باز هم تقلیل پیدا می کند .

ثالثا بسیاری از ایرادهائی که افراد کم اطلاع بر قوانین اسلام می کنند به خاطر آن است که یک حکم را به طور مستقل و منهای تمام احکام دیگر مورد بررسی قرار می دهند ، یعنی به عبارت دیگر آن حکم را در یک جامعه صددرصد غیر اسلامی فرض می کنند ، ولی اگر توجه داشته باشیم که اسلام تنها این یک حکم نیست بلکه مجموعه احکامی است که پیاده شدن آن در یک اجتماع سبب اجرای

عـدالت اجتماعی ، و مبارزه با فقر ، و تعلیم و تربیت صـحیح ، و آموزش و پرورش کافی ، آگاهی و بیداری و تقوا می گردد ، روشن می شـود که مشـمولان این حکم چه انـدازه کم خواهنـد بـود . اشـتباه نشـود ، منظور این نیست که در جوامع امروز این حکم نباید اجراء شود بلکه منظور این است که هنگام داوری و قضاوت باید تمام این جوانب را در نظر گرفت .

خلاصه حکـومت اسـلامی موظـف است که برای تمـام افراد ملت خـود نیازمنـدیهای اولی زنـدگی را فراهم سـازد ، و به آنها آموزش لازم دهد ، و از نظر اخلاقی نیز تربیت کند ، بدیهی است در چنان محیطی افراد متخلف بسیار کم خواهند شد .

رابعـا اگر ملاحظه می کنیم امروز دزدی فراوان است به خـاطر آن است که چنین حکمی اجراء نمی شود و لـذا در محیطهائی که این حکم اسـلامی اجراء می گردد (مانند محیط عربستان سعودی که تا سالهای اخیر این حکم در آن اجراء می شد) امنیت فوق العـاده از نظر مـالی در همه جـا حکمفرمـا بود . بسـیاری از زائران خـانه خـدا بـا چشم خود چمـدانها یا کیفهای پول را در کوچه و خیابانهای حجاز دیـده انـد که هیچکس جرئت دست زدن به آن را ندارد تا اینکه مامورین «اداره جمع آوری گمشده ها» بیایند و آن را به اداره مزبور ببرند و صاحبش بیاید و نشانه دهد و بگیرد . غالب مغازه ها در شـبها در و پیکری ندارند و در عین حال کسی هم دست به سرقت نمی زند .

جالب اینکه این

حکم اسلامی با اینکه قرنها اجراء می شد و در پناه آن مسلمانان آغاز اسلام در امنیت و رفاه می زیستند در مورد تعداد بسیار کمی از افراد که از چند نفر تجاوز نمی کرد این حکم در طی چند قرن اجراء گردید .

آیا بریدن چند دست خطاکار برای امنیت چند قرن یک ملت قیمت گزافی است که پرداخت می شود ؟

بعضی اشکال می کنند .

که اجرای این حد در مورد سارق به خاطر ربع دینار منافات با آنهمه احترامی که اسلام برای جان مسلمان و حفظ او از هر گونه گزند قائل شده ندارد ، تا آنجا که دیه بریدن چهار انگشت یک انسان مبلغ گزافی تعیین شده است .

اتفاقاً همین سؤال به طوری که از بعضی از تواریخ برمی آید از عالم بزرگ اسلام ، علم الهدی مرحوم سید مرتضی ، در حدود یکهزار سال قبل شد ، سؤال کننده موضوع سؤال خود را طی شعری به شرح ذیل مطرح کرد:

ید بخمس مئین عسجد ودیت *** ما بالها قطعت فی ربع دینار ؟

یعنی : دستی که دیه آن پانصد دینار است(۲) .

چرا به خاطر یک ربع دینار بریده می شود ؟

«سید مرتضی» در جواب او این شعر را سرود:

عز الامانه اغلاها وارخصها *** ذل الخیانه فافهم حکمه الباری

یعنی عزت امانت آن دست را گرانقیمت کرد .

و ذلت خیانت بهای آن را پائین آورد ، فلسفه حکم خدا را بدان(۳)(۴)

پی نوشتها

۱ دینار عبارت است از یک مثقال شرعی طلای مسکوک و مثقال شرعی معادل ۱۸ نخود یعنی ۴۳ مثقال معمولی است .

۲ البته بایـد توجه داشت که پانصد دینار در صورتی است که پنج انگشت قطع شود و اما همانطور که گفتیم بنابر مذهب شـیعه در سرقت تنها چهار انگشت قطع می شود .

۳ در تفسـیر آلوسـی جلد شـشم صـفحه یکصد و سی و چهار این جریان نقل شده ولی بجای علم الهدی ، علم الدین السخاوی آمده است .

۴ تفسیر نمونه ۴/۳۷۶

۱۶۰ آیا همه صحابه افراد صالحی بوده اند ؟

آیا همه صحابه افراد صالحی بوده اند ؟

جمعی از برادران اهل سـنت از احترام و اهمیتی که قرآن برای «مهاجران اولین» قائل شـده خواسـته انـد چنین اسـتفاده کنند که آنها تا پایان عمر مرتکب هیچگونه خلافی نشدند ، و باید بدون چون و چرا ، همه را بدون اسـتثناء محترم بشـماریم سـپس این موضـوع را به همه «صـحابه» به خـاطر تمجیـدی که قرآن از آنهـا در جریـان بیعت رضوان و غیر آن کرده ، تعمیم داده انـد ، و عملا صـحابه را بـدون در نظر گرفتن اعمالشان ، انسانهای اسـتثنائی شـمرده و اجازه هرگونه نقد و بررسـی در کارهایشان را از خود سلب کرده اند .

از جملـه مفسـر معروف نویسـنده المنـار حمله شدیـدی به شـیعه کرده که چرا آنهـا روی بعضـی از مهـاجران اولین انگشت می گذارنـد و انتقاد می کننـد ؟ !! . در حالی که توجه ندارند اینگونه اعتقاد درباره صـحابه چه تضادی با روح اسـلام و تاریخ آن دارد ؟ ! .

شک نیست که «صحابه» مخصوصاً مهاجران نخستین احترام خاصی دارند ، ولی این احترام تا آن زمانی بوده است که در مسیر صحیح گام برمی داشتند و فداکاری به خرج می دادند امّا از آن روز که گروهی از

صحابه از مسیر واقعی اسلام منحرف شدند مسلماً قضاوت قرآن درباره آنها چیز دیگری خواهد بود .

فی المثل ما چگونه می توانیم «طلحه» و «زبیر» را در برابر شکستن بیعت و مخالفت با پیشوائی که گذشته از تصریح پیامبر(صلی الله علیه وآله) از طرف عموم مسلمانان و حتی خودشان انتخاب شده بود ، تبرئه کنیم ؟ ما چگونه می توانیم دامن آنها را از خون هفده هزار مسلمان که در میدان جنگ جمل به خاک ریخته شد بشوئیم ، کسی که خون یک نفر بیگناه را به زمین بریزد هیچ عذری در پیشگاه خدا نخواهد داشت ، هرکس که باشد ، تا چه رسد به این عده زیاد اصولا مگر می توان هم «علی (علیه السلام) و یارانش» را در میدان جنگ جمل بر حق داشت و هم «طلحه و زبیر» و بعضی دیگر از صحابه را که به آنها پیوسته بودند ؟

آیا هیچ منطق و عقلی این تضاد روشن را می پذیرد ؟ آیا می توانیم با عنوان «تنزیه صحابه» چشم روی هم بگذاریم و آنها را «تافته جدا بافته» بدانیم و سراسر تاریخ اسلام را بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) بدست فراموشی بسپاریم و ضابطه اسلامی «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» را زیر پا بگذاریم ؟ ! این چه قضاوت غیر منطقی است ؟

اصولاـ چه مانعی دارد که شخص یا اشخاصی یک روز در صف بهشتیان و طرفداران حق باشند و روز دیگری در صف دوزخیان و دشمنان حق قرار گیرند ؟ مگر همه کس معصومند ؟ مگر این همه دگرگونی در حالات اشخاص با چشم خود ندیده ایم

؟

داستان «اصحاب ردّه» یعنی مرتد شدن جمعی از مسلمانان بعد از رحلت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را همه اعم از شیعه و اهل سنت در کتابهـای خود نقل کرده انـد که خلیفه اول به جنگ با آنها برخاست و آنها را بر سـر جای خود نشانـد آیا هیچیک از «اصحاب رده» پیامبر(صلی الله علیه وآله) را ندیده و در صف صحابه نبودند ؟ !

شگفت انگیزتر اینکه برای نجـات از این تضـاد و بن بست عجیب بعضـی موضـوع «اجتهـاد» را دسـتاویز قرار داده و می گـویند افرادی مانند «طلحه و زبیر و معاویه»! و همکاران آنها مجتهد بودند و اشـتباه کردند ، اما گناهی از آنها سر نزد بلکه اجر پاداش در برابر همین اعمالشان از خداوند خواهند گرفت!!

راستی چه منطق رسوائی است ؟ مگر قیام بر ضد جانشینی پیامبر(صـلی الله علیه وآله) و شکستن پیمان ، و ریختن خون هزاران بی گناه آنهم بخاطر جاه طلبی ، و رسـیدن به مال و مقام ، موضوع پیچیده و نامعلومی است که کسی از زشتی آن با خبر نباشد ؟ آیا ریختن آن همه خون بی گناهان در پیشگاه خداوند اجر و پاداش دارد ؟ !

اگر ما این چنین بخواهیم گروهی از صـحابه را که مرتکب جنایاتی شدند تبرئه کنیم بطور مسـلم هیچ گنهکاری در دنیا وجود نخواهد داشت و با این منطق همه قاتلان و جانیان و جباران را تبرئه خواهیم کرد .

اینگونه دفاعهای بی رویّه از صحابه سبب بدبینی به اصل اسلام خواهد شد .

بنابراین چاره ای جز این نداریم که برای همه مخصوصاً صحابه پیامبر(صلی الله علیه وآله)احترام قائل شویم

ولی تا آنروز که از مسیر حق و عدالت و برنامه های اسلام منحرف نشده باشند! . (۱)

بسیاری از مفسران اهل سنت این حدیث را نقل کرده اند که حمید بن زیاد می گوید: نزد محمّد بن کعب قرظی رفتم و به او گفتم درباره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) چه می گوئی ؟ گفت: جمیع اصحاب رسول الله(صلی الله علیه وآله)فی الجنه محسنهم و مسیئهم!: «همه یاران پیامبر(صلی الله علیه وآله) در بهشتند ، اعم از نیکوکار و بدکار و گنهکار! گفتم این سخن را از کجا می گوئی ؟ گفت: این آیه را بخوان والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار . . . تا آنجا که می فرماید: رضی الله عنهم و رضوا عنه سپس گفت: اما درباره تابعین شرطی قائل شده و آن این است که آنها باید تنها در کارهای نیک از صحابه پیروی کنند (فقط در این صورت اهل نجاتند ، و اما صحابه چنین قید و شرطی را ندارد)(۲) .

ولی این ادعا به دلائل زیادی مردود و غیر قابل قبول است ، زیرا:

اولا حکم مزبور در آیه فوق شامل تابعین هم می شود ، و منظور از تابعان همانگونه که اشاره کردیم تمام کسانی هستند که از روش مهاجران و انصار نخستین ، و برنامه های آنها پیروی می کنند ، بنابراین باید تمام امت بدون استثناء اهل نجات باشند!

و اما اینکه در حدیث محمّد بن کعب از این موضوع جواب داده شده که خداوند در تابعین قید احسان را ذکر کرده ، یعنی از برنامه نیک و روش صحیح صحابه پیروی کند ، نه از

گناهانشان ، این سخن از عجیب ترین بحثها است .

چرا که مفهومش اضافه «فرع» بر «اصل» است ، جائی که شرط نجات تابعان و پیروان صحابه این باشد که در اعمال صالح از آنها پیروی کنند به طریق اولی باید این شرط در خود صحابه بوده باشد .

و به تعبیر دیگر خداوند در آیه فوق می گوید: رضایت و خشنودی او شامل حال همه مهاجران و انصار نخستین که دارای برنامه صحیحی بودند و همه پیروان آنها است ، نه اینکه می خواهد مهاجران و انصار را چه خوب باشند و چه بد ، مشمول رضایت خود قرار دهد ، اما تابعان را با قید و شرط خاصی بپذیرد .

ثانیاً این موضوع با دلیل عقل به هیچوجه سازگار نیست ، زیرا عقل هیچگونه امتیازی برای یاران پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر دیگران قائل نمی باشد ، چه تفاوتی میان ابوجهل ها و کسانی است که نخست ایمان آوردند ، سپس از آئین او منحرف شدند .

و چرا کسانی که سالها و قرنها بعد از پیامبر(صلی الله علیه وآله) قدم به این جهان گذاردند و فداکاریها و جانبازیهای آنها در راه اسلام کمتر از یاران نخستین پیامبر(صلی الله علیه وآله) نبود ، بلکه این امتیاز را داشتند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) را نادیده ، شناختند ، و به او ایمان آوردند ، مشمول این رحمت و رضایت الهی نباشند قرآنی که می گوید: گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است ، چگونه این تبعیض غیر منطقی را می پسندد ؟ قرآنی که در آیات مختلفش به ظالمان و فاسقان لعن

می کند و آنها را مستوجب عذاب الهی می شمرد ، چگونه این «مصونیت غیر منطقی صحابه» را در برابر کیفر الهی می پسندد ؟ آیا اینگونه لعنها و تهدیدهای قرآن قابل استثناء است ، و گروه خاصی از آن خارجند ؟ چرا و برای چه ؟ ! .

از همه گذشته آیا چنین حکمی به منزله چراغ سبز دادن به صحابه نسبت به هرگونه گناه و جنایت محسوب نمی شود ؟

ثالثاً این حکم با متون تاریخ اسلامی به هیچوجه سازگار نیست ، زیرا بسیار کسان بودند که روزی در ردیف مهاجران و انصار بودند ، و سپس از راه خود منحرف شدند و مورد خشم و غضب پیامبر(صلی الله علیه وآله) که توأم با خشم و عذاب خدا است قرار گرفتند ، آیا داستان ثعلبه بن حاطب انصاری را نخواندیم که چگونه منحرف گردید و مغضوب پیامبر (صلی الله علیه وآله)شد .

روشن تر بگوئیم: اگر منظور آنها این است که صحابه پیامبر(صلی الله علیه وآله)عموماً مرتکب هیچگونه گناهی نشدند و معصوم و پاک از هر معصیتی بودند ، این از قبیل انکار بدیهیات است .

و اگر منظور آنست که آنها گناه کردند و اعمال خلافی انجام دادند بازهم خدا از آنها راضی است ، مفهومش این است که خدا رضایت به گناه داده است!

چه کسی می تواند «طلحه» و «زبیر» که در آغاز از یاران خاص پیامبر(صلی الله علیه وآله)بودند و همچنین «عایشه» همسر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را از خون هفده هزار نفر مردم مسلمانی که خونشان در میدان جنگ جمل ریخته شد تبرئه کند ؟ آیا خدا به

این خون ریزیها راضی بود ؟

آیا مخالفت با علی (علیه السلام) خلیفه پیامبر(صلی الله علیه وآله) که اگر فرضاً خلافت منصوص او را نپذیریم حداقل با اجماع امت بر گزیده شده بود ، و شمشیر کشیدن به روی او و یاران وفادارش چیزی است که خدا از آن خشنود و راضی باشد ؟

حقیقت این است که طرفداران فرضیه «تنزیه صحابه» با اصرار و پافشاری روی این مطلب ، چهره پاک اسلام را که همه جا میزان شخصیت اشخاص را ایمان و عمل صالح قرار می دهد زشت و بلامنظر ساخته اند .

آخرین سخن اینکه رضایت و خشنودی خدا که در آیه مورد بحث روی یک عنوان کلّی قرار گرفته و آن «هجرت» و «نصرت» و «ایمان» و «عمل صالح» است ، تمام صحابه و تابعان مادام که تحت این عناوین قرار داشتند مورد رضای خدا بودند ، و آن روز که از تحت این عناوین خارج شدند از تحت رضایت خدا نیز خارج گشتند .

از آنچه گفتیم بخوبی روشن می شود که گفتار مفسّر دانشمند اما متعصب یعنی نویسنده المنار که در اینجا شیعه را به خاطر عدم اعتقاد به پاکی و درستی همه صحابه ، مورد سرزنش و حمله قرار می دهد کمترین ارزشی ندارد ، شیعه گناهی نکرده ، جز اینکه حکم عقل و شهادت تاریخ و گواهی قرآن را در اینجا پذیرفته ، و به امتیازات واهی و نادرست متعصبان گوش فرا نداده است . (۳)

پی نوشتها

۱ تفسیر نمونه ۷/۲۶۳

۲ تفسیر المنار و تفسیر فخر رازی ذیل آیه فوق .

۳ تفسیر نمونه ۸/۱۰۸

۱۶۱ ذوالقرنین که بود ؟

ذوالقرنین که بود ؟

در آیه ۸۳ از سوره کهف می خوانیم: «و یسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا . . . »

(و از تو درباره ذی القرنین سؤال می کنند بگو به زودی گوشه ای از سرگذشت او را برای شما بازگو می کنم)

در اینجا این سؤال مطرح می شود که ذوالقرنین چه کسی بود ؟

در اینکه ذوالقرنین که در قرآن مجید آمده از نظر تاریخی چه کسی بوده است ، و بر کدام یک از مردان معروف تاریخ منطبق می شود ؟ در میان مفسران گفتگو بسیار است ، نظرات مختلفی در این زمینه ابراز شده که مهمترین آنها سه نظریه زیر است .

اول : بعضـی معتقدند او کسـی جز «اسـکندر مقدونی» نیست ، لذا بعضی او را به نام اسکندر ذوالقرنین می خوانند ، و معتقدند که او بعـد از مرگ پـدرش بر کشورهای روم و مغرب و مصـر تسـلط یافت ، و شـهر اسـکندریه را بنا نمود ، سـپس شام و بیت المقـدس را در زیر سیطره خود گرفت ، و از آنجا به ارمنسـتان رفت ، عراق و ایران را فتـح کرد ، سـپس قصـد «هند» و «چین» نمود و از آنجا به خراسان بازگشت شـهرهای فراوانی بنا نهاد ، و به عراق آمـد و بعـد از آن در شـهر «زور» بیمار شـد و از دنیا رفت ، و به گفته بعضی بیش از ۳۶ سال عمر نکرد ، جسد او را به اسکندریه بردند و در

آنجا دفن نمودند(۱) .

دوم: جمعی از مورخین معتقدنـد ذوالقرنین یکی از پادشاهان «یمن» بوده (پادشاهان یمن بنام «تبع» خوانـده می شدنـد که جمع آن «تبابعه» است) .

از جمله «اصـمعی» در تاریـخ عرب قبـل از اسـلام ، و «ابن هشـام» در تاریـخ معروف خود بنـام «سـیره» و «ابوریحان بیرونی» در «الاثار الباقیه» را می توان نام برد که از این نظریّه دفاع کرده اند .

حتّی در اشـعار «حمیری ها» (که از اقوام یمن بودنـد) و بعضـی از شـعرای جاهلیت اشـعاری دیده می شود که در آنها افتخار به وجود «ذوالقرنین» کرده اند(۲) .

طبق این فرضیه ، سدّی را که ذوالقرنین ساخته ، همان سدّ معروف «مأرب» است .

سومین نظریه که ضـمناً جدیـدترین آنهـا محسوب می شود همـانست که دانشـمند معروف اسـلامی «ابوالکلام آزاد» که روزی وزیر فرهنگ کشور هند بود ، در کتاب محققانه ای که در این زمینه نگاشته است آمده(۳) .

طبق این نظریه ذوالقرنین همان «کورش کبیر» پادشاه هخامنشی است .

از آنجـا که نظریه اوّل و دوّم تقریبـاً هیـچ مـدرک قابـل ملاحظه تاریخی نـدارد و از آن گذشـته ، نه اسـکندر مقـدونی دارای صفاتی است که قرآن برای ذوالقرنین شمرده و نه هیچیک از پادشاهان یمن .

به علاوه «اسـکندر مقدونی» سدّ معروفی نساخته ، امّا «سدّ مأرب» در «یمن» سدّی است که با هیچیک از صفاتی که قرآن برای سـدّ ذوالقرنین ذکر کرده است تطـبیق نمی کنـد ، زیرا سـدّذوالقرنین طبـق گفته قرآن از آهن و مس سـاخته شـده بود ، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی بوده ، در حالی که سدّ مأرب از

مصالح معمولی ، و به منظور جمع آوری آب و جلوگیری از طغیان سیلابها ساخته شده بود ، که شرح آن را قرآن در سوره «سبا» بیان کرده است .

به همین دلیل بحث را بیشتر روی نظریه سوّم متمرکز می کنیم ، و در اینجا لازم می دانیم به چند امر دقیقاً توجه شود:

الف: نخستین مطلبی که در اینجا جلب توجه می کند این است که «ذوالقرنین» (صاحب دو قرن) چرا به این نام نامیده شده است ؟

بعضی معتقدند این نامگذاری به خاطر آن است که او به شرق و غرب عالم رسید که عرب از آن تعبیر به قرنی الشمس (دو شاخ آفتاب) می کند .

بعضی دیگر معتقدند که این نام به خاطر این بود که دو قرن زندگی یا حکومت کرد ، و در اینکه مقدار قرن چه اندازه است نیز نظرات متفاوتی دارند .

بعضی می گویند در دو طرف سر او برآمدگی مخصوصی بود و به خاطر آن به ذوالقرنین معروف شد .

و بالاخره بعضی بر این عقیده اند که تاج مخصوص او دارای دو شاخک بود .

و عقائد دیگری که نقل همه آنها به طول می انجامد ، و چنانکه خواهیم دید مبتکر نظریه سوّم یعنی «ابوالکلام آزاد» از این لقب ، استفاده فراوانی برای اثبات نظریه خود کرده است .

ب : از قرآن مجید به خوبی استفاده می شود که ذوالقرنین دارای صفات ممتازی بود:

خداوند اسباب پیروزیها را در اختیار او قرار داد .

او سه لشگر کشی مهم داشت: نخست به غرب ، سپس به شرق و سرانجام به منطقه

ای که در آنجا یک تنگه کوهستانی وجود داشته ، و در هر یک از این سفرها با اقوامی برخورد کرد

او مرد مؤمن و موحّد و مهربانی بود ، و از طریق عدل و داد منحرف نمی شد ، و به همین جهت مشمول لطف خاص پروردگار بود . او یار نیکوکاران و دشمن ظالمان و ستمگران بود ، و به مال و ثروت دنیا علاقه ای نداشت .

او هم به خدا ایمان داشت و هم به روز رستاخیز .

او سازنده یکی از مهمترین و نیرومندترین سدها است ، سدی که در آن بجای آجر و سنگ از آهن و مس استفاده شد (واگر مصالح دیگر در ساختمان آن نیز به کار رفته باشد تحت الشعاع این فلزات بود) و هدف او از ساختن این سد کمک به گروهی مستضعف در مقابل ظلم و ستم قوم یأجوج و مأجوج بوده است .

او کسی بوده که قبل از نزول قرآن نامش در میان جمعی از مردم شهرت داشت ، و لذا قریش یا یهود از پیغمبر(صلی الله علیه وآله) درباره آن سؤال کردند ، چنانکه قرآن می گوید یسئلونک عن ذی القرنین: «از تو درباره ذوالقرنین سؤال می کنند» .

اما از قرآن چیزی که صریحاً دلالت کند او پیامبر بوده استفاده نمی شود هر چند تعبیراتی در قرآن هست که اشعار به این معنی دارد چنانکه در تفسیر آیات سابق گذشت .

از بسیاری از روایات اسلامی که از پیامبر(صلی الله علیه وآله) و ائمه اهلبیت(علیهم السلام)نقل شده نیز می خوانیم: «او پیامبر نبود بلکه بنده صالحی بود»(۴)

ج:

اساس قول سوم (ذوالقرنین کورش کبیر بوده است) به طور بسیار فشرده بر دو اصل استوار است:

نخست اینکه: سؤال کننـدگان دربـاره این مطلب از پیامبر اسـلام(صـلی الله علیه وآله)طبق روایاتی که در شأن نزول آیات نازل شده است یهود بوده اند ، و یا قریش به تحریک یهود ، بنابراین باید ریشه این مطلب را در کتب یهود پیدا کرد .

از میان کتب معروف یهود به کتاب دانیال فصل هشتم بازمی گردیم ، در آنجا چنین می خوانیم:

«در سال سلطنت «بل شصّر» به من که دانیالم رؤیائی مرئی شد بعد از رؤیائی که اولاً به من مرئی شده بود ، و در رؤیا دیدم ، و هنگـام دیـدنم چنین شـد که من در قصـر «شوشـان» که در کشور «عیلـام» است بودم و در خواب دیـدم که در نزد نهر «اولای» هسـتم و چشـمان خود را برداشـته نگریسـتم و اینک قوچی در برابر نهر باسـتاد و صاحب دو شاخ بود ، و شاخهایش بلند . . . و آن قوچ را به سـمت «مغربی» و «شـمالی» و «جنوبی» شاخ زنان دیـدم ، و هیـچ حیوانی در مقابلش مقاومت نتوانست کرد ، و از اینکه احدی نبود که از دستش رهائی بدهد لهذا موافق رأی خود عمل می نمود و بزرگ می شد . . . »(۵)

پس از آن در همین کتاب از «دانیال» چنین نقل شده: «جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود:

قوچ صاحب دو شاخ که دیدی ملوک مدائن و فارس است (یا ملوک ماد و فارس است) .

یهود از بشارت رؤیای دانیال چنین دریافتند که دوران اسارت آنها

با قیام یکی از پادشاهان ماد و فارس ، و پیروز شدنش بر شاهان بابل ، پایان می گیرد ، و از چنگال بابلیان آزاد خواهند شد .

چیزی نگذشت که «کورش» در صحنه حکومت ایران ظاهر شد و کشور ماد و فارس را یکی ساخت ، و سلطنتی بزرگ از آن دو پدید آورد ، و همانگونه که رؤیای دانیال گفته بود که آن قوچ شاخهایش را به غرب و شرق و جنوب می زند کورش نیز در هر سه جهت فتوحات بزرگی انجام داد .

یهود را آزاد ساخت و اجازه بازگشت به فلسطین به آنها داد .

جالب اینکه در تورات در کتاب «اشعیا» فصل ۴۴ شماره ۲۸ چنین می خوانیم: «آنگاه در خصوص کورش می فرماید که شبان من اوست ، و تمامی مشیتم را به اتمام رسانده به «او رشلیم خواهد گفت که بنا کرده خواهی شد» .

این جمله نیز قابل توجه است که در بعضی از تعبیرات تورات ، از کورش تعبیر به عقاب مشرق ، و مرد تدبیر که از مکان دور خوانده خواهد شد آمده است (کتاب اشعیا فصل ۴۶ شماره ۱۱) .

دوم: اینکه در قرن نوزدهم میلادی در نزدیکی استخر در کنار نهر «مرغاب» مجسمه ای از کورش کشف شد که تقریباً به قامت یک انسان است ، و کورش را در صورتی نشان می دهد که دو بال همانند بال عقاب از دو جانبش گشوده شد ، و تاجی به سر دارد که دو شاخ همانند شاخ های قوچ در آن دیده می شود .

این مجسمه که نمونه بسیار پرارزشی از فنّ

حجّاری قدیم است آنچنان جلب توجه دانشمندان را نمود که گروهی از دانشمندان آلمانی فقط برای تماشای آن به ایران سفر کردند .

از تطبیق مندرجات تورات با مشخصّات این مجسمه این احتمال در نظر این دانشمند کاملاً قوت گرفت که نامیدن «کورش» به «ذوالقرنین» (صاحب دوشاخ) از چه ریشه ای مایه می گرفت ، و همچنین چرا مجسمه سنگی کورش دارای بالهائی همچون بال عقاب است ، و به این ترتیب بر گروهی از دانشمندان مسلّم شد که شخصیت تاریخی ذوالقرنین از این طریق کاملاً آشکار شده است .

آنچه این نظریه را تأیید می کند اوصاف اخلاقی است که در تاریخ برای کورش نوشته اند .

هر ودوت مورخ یونانی می نویسد: «کورش» فرمان داد تا سپاهیانش جز به روی جنگجویان شمشیر نکشند ، و هر سرباز دشمن که نیزه خود را خم کند او را نکشند ، و لشگر کورش فرمان او را اطاعت کردند بطوریکه توده ملت ، مصائب جنگ را احساس نکردند .

و نیز «هرودوت» درباره او می نویسد: کورش پادشاهی کریم و سخی و بسیار ملایم و مهربان بود ، مانند دیگر پادشاهان به اندوختن مال حرص نداشت بلکه نسبت به کرم و عطا حریص بود ، ستم زدگان را از عدل و داد برخوردار می ساخت و هرچه را متضمن خیر بیشتر بود دوست می داشت .

و نیز مورّخ دیگر «ذی نوفن» می نویسد: کورش پادشاه عاقل و مهربان بود وبزرگی ملوك با فضائل حکماء در او جمع بود ، همّتی فائق ، وجودی غالب داشت ، شعارش خدمت انسانیّت و خوی او بذل عدالت بود

، و تواضع و سماحت در وجود او جای کبر و عجب را گرفته بود .

جالب اینکه این مورّخان که کورش را این چنین توصیف کرده اند از تاریخ نویسان بیگانه بودند نه از قوم یا ابناء وطن او ، بلکه اهل یونان بودند و می دانیم مردم یونان به نظر دوستی به کورش نگاه نمی کردند ، زیرا با فتح «لیدیا» به دست کورش شکست بزرگی برای ملت یونان فراهم گشت .

طرفداران این عقیده می گویند اوصاف مذکور در قرآن مجید درباره ذوالقرنین با اوصاف کورش تطبیق می کند .

از همه گذشته کورش سفرهائی به شرق غرب و شمال انجام داد که در تاریخ زندگانیش به طور مشروح آمده است ، و با سفرهای سه گانه ای که در قرآن ذکر شده قابل انطباق می باشد:

نخستین لشگرکشی کورش به کشور «لیدیا» که در قسمت شمال آسیای صغیر قرار داشت صورت گرفت ، و این کشور نسبت به مرکز حکومت کورش جنبه غربی داشت .

هرگاه نقشه ساحل غربی آسیای صغیر را جلو روی خود بگذاریم خواهیم دید که قسمت اعظم ساحل در خلیجک های کوچك غرق می شود ، مخصوصاً در نزدیکی «ازمیر» که خلیج صورت چشمه ای به خود می گیرد .

قرآن می گوید ذوالقرنین در سفر غربیش احساس کرد خورشید در چشمه گلآلودی فرو می رود .

این صحنه همان صحنه ای بود که کورش به هنگام فرو رفتن قرص آفتاب (در نظر بیننده) در خلیجک های ساحلی مشاهده کرد .

لشکرکشی دوّم کورش به جانب شرق بود ، چنانکه «هرودوت» می گوید: این هجوم شرقی کورش بعد

از فتح «لیدیا» صورت گرفت ، مخصوصاً طغیان بعضی از قبائل وحشی بیابانی کورش را به این حمله واداشت .

تعبیر قرآن «حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا»(۶) اشاره به سفر کورش به منتهای شرق است که مشاهده کرد خورشید بر قومی طلوع می کند که در برابر تابش آن سایبانی ندارند اشاره به اینکه آن قوم بیابان گرد و صحرانورد بودند .

کورش لشگرکشی سومی داشته که به سوی شمال ، به طرف کوههای قفقاز بود ، تا به تنگه میان دو کوه رسید ، و برای جلوگیری از هجوم اقوام وحشی با درخواست مردمی که در آنجا بودند در برابر تنگه سدّ محکمی بنا کرد .

این تنگه در عصر حاضر تنگه «داریال» نامیده می شود که در نقشه های موجود میان «ولادی کیوکز» و «تفلیس» نشان داده می شود ، در همانجا که تاکنون دیوار آهنی موجود است ، این دیوار همان سدی است که کورش بنا نموده زیرا اوصافی که قرآن درباره سد ذوالقرنین بیان کرده کاملا بر آن تطبیق میکند .

این بود خلاصه آنچه در تقویت نظریه سوم بیان شده است . (۷)

درست است که در این نظریه نیز نقطه های ابهامی وجود دارد ، ولی فعلاً می توان از آن به عنوان بهترین نظریه درباره تطبیق ذوالقرنین بر رجال معروف تاریخی نام برد . (۸)

پی نوشتها

۱ تفسیر فخر رازی ذیل آیات مورد بحث و کامل ابن اثیر جلد ۱ صفحه ۲۸۷ ، بعضی معتقدند نخستین کسی که این نظریه را ابراز کرده شیخ ابوعلی سینا در کتاب الشفاء

بوده است .

۲ المیزان جلد ۱۳ صفحه ۴۱۴ .

۳ این کتاب به فارسی ترجمه شده و بنام «ذوالقرنین یا کورش کبیر» انتشار یافته ، و بسیاری از مفسران و مورخان معاصر ، این نظریه را بالحن موافق در کتابهای خود مشروحاً آورده اند .

۴ به تفسیر نورالثقلین جلد سوم صفحات ۲۹۴ و ۲۹۵ مراجعه شود .

۵ کتاب دانیال فصل هشتم جمله های ۱ ۴

۶ سوره کهف آیه ۹۰

۷ برای توضیح بیشتر به کتاب «ذوالقرنین یا کورش کبیر» و همچنین «فرهنگ قصص قرآن» مراجعه شود .

۸ تفسیر نمونه ۱۲/۵۴۲

۱۶۲ چرا بعضی از ستمگران و گنهکاران غرق نعمتند و مجازات نمی بینند ؟

از آیات قرآن مجید استفاده می شود که خداوند افراد گنهکار را در صورتی که زیاد آلوده گناه نشده باشند بوسیله زنگهای بیدار باش و عکس العمل های اعمالشان ، و یا گاهی بوسیله مجازاتهای متناسب با اعمالی که از آنها سرزده است ، بیدار می سازد و براه حق بازمی گرداند . اینها کسانی هستند که هنوز شایستگی هدایت را دارند و مشمول لطف خداوند می باشند و در حقیقت مجازات و ناراحتیهای آنها ، نعمتی برای آنها محسوب می شود ، چنانکه در قرآن می خوانیم: ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون: «در خشکی ها و دریاها ، فساد و تباهی بر اثر اعمال مردم ، ظاهر شد تا خداوند نتیجه قسمتی از اعمال آنها را به آنها بچشاند ، شاید که ایشان برگردند» (سوره روم آیه ۴۱) .

ولی آنها که در گناه و عصیان ، غرق شوند و طغیان

و نافرمانی را بمرحله نهائی برسانند ، خداوند آنها را بحال خود وا می گذارد و به اصطلاح به آنها میدان میدهد تا پشتشان از بار گناه سنگین شود و استحقاق حداکثر مجازات را پیدا کنند . اینها کسانی هستند که تمام پل ها را در پشت سر خود ویران کرده اند ، و راهی برای بازگشت نگذاشته اند و پرده حیا و شرم را دریده و لیاقت و شایستگی هدایت الهی را کاملا از دست داده اند .

آیه ۱۷۸ سوره آل عمران ، این معنی را تأکید کرده می فرماید: گمان نکنند آنهائی که کافر شدند ، مهلتی که به ایشان میدهیم برای آنها خوبست بلکه مهلت میدهیم تا به گناه و طغیان خود بیفزایند و برای آنان عذاب خوار کننده است .

در خطبه ای که بانوی شجاع اسلام زینب کبری (علیها السلام) در شام در برابر حکومت خودکامه جبّار ، ایراد کرد ، استدلال به این آیه را در برابر یزید طغیانگر که از مصادیق روشن گنهکار غیر قابل بازگشت بود ، می خوانیم ، آنجا که می فرماید:

«تو امروز شادی می کنی و چنین می پنداری که چون فراخنای جهان را بر ما تنگ کرده ای و کرانه های آسمان را بر ما بسته ای و ما را همچون اسیران از این دیار به آن دیار میبری ، نشانه قدرت تو است ، و یا در پیشگاه خدا قدرت و منزلتی داری و ما را در درگاه او راهی نیست ؟ ! اشتباه میکنی ، این فرصت و آزادی را خداوند بخاطر این به تو داده تا پشتت از بارگناه

، سنگین گردد و عذاب دردناک در انتظار تو است . . .

پاسخ به یک سؤال

آیه فوق ، ضمناً به این سؤال که در ذهن بسیاری وجود دارد ، پاسخ می گوید که چرا جمعی از ستمگران و افراد گنهکار و آلوده اینهمه غرق نعمتند و مجازات نمی بینند .

قرآن میگوید: اینها افراد غیر قابل اصلاحی هستند که طبق سنت آفرینش و اصل آزادی اراده و اختیار ، بحال خود واگذار شده اند ، تا به آخرین مرحله سقوط برسند و مستحق حداکثر مجازات شوند .

بعلاوه از بعضی از آیات قرآن ، استفاده می شود که خداوند گاهی به اینگونه افراد ، نعمت فراوانی میدهد و هنگامی که غرق لذت پیروزی و سرور شدند ناگهان همه چیز را از آنان میگیرد ، تا حداکثر شکنجه را در زندگی همین دنیا ببینند زیرا جدا شدن از چنین زندگی مرفهی ، بسیار ناراحت کننده است چنانکه می خوانیم: فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغته فاذاهم مبلسون: «هنگامی که پندهائی را که به آنها داده شده بود ، فراموش کردند درهای هر خیری بروی آنان گشودیم تا شاد شوند ، ناگهان هر آنچه داده بودیم از آنها باز گرفتیم ، لذا فوق العاده ناراحت و غمگین شدند» . (انعام آیه ۴۴) .

در حقیقت اینگونه اشخاص ، همانند کسی هستند که از درختی ، ظالمانه بالا میروند ، هر قدر بالاتر میرود خوشحالتر میشود تا آن هنگام که بقله درخت میرسد ، ناگهان طوفانی میوزد و از آن بالا چنان سقوط می کند که

تمام استخوانهای او درهم می شکند . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۳/۱۸۳

۱۶۳ چرا ملل فاقد ایمان زندگی مرفّه دارند ؟

در سوره اعراف آیه ۹۶ می خوانیم: «و لو انّ اهل القری امنوا واتّقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض . . . » (اگر مردمی که در شهرها و آبادیها زندگی دارند ایمان بیاورند و تقوی پیشه کنند برکات آسمان و زمین را بر آنها می گشائیم . . .)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که اگر ایمان و تقوا موجب نزول انواع برکات الهی است چرا مشاهده می کنیم ملتهای بی ایمانی را که غرق ناز و نعمتند ؟

پاسخ این سؤال با توجه به دو نکته روشن می گردد:

۱ اینکه تصور می شود ملتهای فاقد ایمان و پرهیزگاری غرق در ناز و نعمتند ، اشتباه بزرگی است که از اشتباه دیگری یعنی ثروت را دلیل بر خوشبختی گرفتن سرچشمه می گیرد .

معمولا مردم این طور فکر می کنند که هر ملتی صنایعش پیشرفته تر و ثروتش بیشتر باشد خوشبختر است در حالی که اگر به درون این جوامع نفوذ کنیم و دردهای جانکاهی که روح و جسم آنها را درهم می کوبد از نزدیک ببینیم قبول خواهیم کرد که بسیاری از آنها از بیچاره ترین مردم روی زمین هستند ، بگذریم از اینکه همان پیشرفت نسبی ، نتیجه بکار بستن اصولی همانند کوشش و تلاش و نظم و حس مسئولیت است که در متن تعلیمات انبیا قرار دارد .

در همین ایام که این قسمت از تفسیر را می نویسیم ، این خبر در جرائد منتشر شد که در «نیویورک» یعنی

یکی از ثروتمندترین و پیشرفته ترین نقاط دنیای مادی ، بر اثر خاموشی ناگهانی برق صحنه عجیبی به وجود آمد ، یعنی بسیاری از مردم به مغازه ها حمله بردند و هستی آنها را غارت کردند ، تا آنجا که سه هزار نفر از غارتگران بوسیله پلیس بازداشت شدند .

مسلماًتعداد غارتگران واقعی چندین برابر این عدد بوده و تنها این عده بودند که نتوانستند به موقع فرار کنند ، و نیز مسلم است که آنها غارتگران حرفه ای نبوده اند که نفرات خود را برای چنان حمله عمومی از قبل آماده کرده باشند ، زیرا حادثه یک حادثه ناگهانی بود .

بنابراین چنین نتیجه می گیریم که با یک خاموشی برق ، دهها هزار نفر از مردم یک شهر ثروتمند و به اصطلاح پیشرفته تبدیل به «غارتگر» شدند ، این نه تنها دلیل بر انحطاط اخلاقی یک ملّت است بلکه دلیل بر ناامنی شدید اجتماعی نیز می باشد .

خبر دیگری که در جرائد بود این خبر را تکمیل کرد و آن اینکه یکی از شخصیتهای معروف که در همین ایام در نیویورک در یکی از هتلهای مشهور چندین ده طبقه ای نیویورک سکونت داشت می گوید: قطع برق ، سبب شد که راه رفتن در راهروهای هتل به صورت کار خطرناکی درآید ، به طوری که متصدیان هتل اجازه نمی دادند کسی تنها از راهروها بگذرد و به اطاق خود برسد مبادا گرفتار غارتگران گردد ، لذا مسافران را در اکیپهای ده نفری یا بیشتر ، با مأمورین مسلح به اطاقهای خود می فرستادند! ، شخص مزبور اضافه می کند که تا گرسنگی

شدید به او فشار نمی آورده جرئت نداشته است از اطاق خویش خارج گردد!

اما همین خاموشی برق در کشورهای عقب مانده شرقی هرگز چنین مشکلاتی را به وجود نمی آورده و این نشان می دهد که آنها در عین ثروت و پیشرفت صنایع کمترین امنیت در محیط خودشان ندارند ، از این گذشته ناظران عینی می گویند آدم کشی در آن محیطها همانند نوشیدن یک جرعه آب است ، به همین آسانی .

و می دانیم اگر تمام دنیا را به کسی بدهند و در چنین شرائطی زندگی کند ، از بیچاره ترین مردم جهان خواهد بود ، تازه مشکل امنیت تنها یکی از مشکلات آنها است ، نابسامانیهای فراوان اجتماعی دیگری دارند که آنها نیز به نوبه خود بسیار دردناکند ، با توجه به این حقایق ، ثروت را نباید با خوشبختی اشتباه کرد .

۲ اما اینکه گفته می شود چرا جوامعی که دارای ایمان و پرهیزگاری هستند عقب مانده اند اگر منظور از ایمان و پرهیزگاری تنها ادعای اسلام و ادعای پایبند بودن به اصول تعلیمات انبیاء بوده باشد ، قبول داریم چنین افرادی عقب مانده اند ، ولی می دانیم حقیقت ایمان و پرهیزگاری چیزی جز نفوذ آن در تمام اعمال و همه شئون زندگی نیست ، و این امری است که با ادعا تأمین نمی گردد .

با نهایت تأسف امروز اصول تعلیمات اسلام و پیامبران خدا در بسیاری از جوامع اسلامی متروک یا نیمه متروک مانده است و چهره این جوامع ، چهره مسلمانان راستین نیست .

اسلام دعوت به پاکی و درستکاری و امانت و تلاش و

کوشش می کند کو آن امانت و تلاش ؟ اسلام دعوت به علم و دانش و آگاهی و بیداری می کند کو آن علم و آگاهی سرشار ؟ اسلام دعوت به اتحاد و فشردگی صفوف و فداکاری می کند ، آیا براستی این اصل به طور کامل در جوامع اسلامی امروز حکمفرما است و با این حال عقب مانده اند ؟ ! بنابراین باید اعتراف کرد اسلام چیزی است و ما مسلمانان چیز دیگر . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۶/۲۶۸

۱۶۴ اگر روزی همه تقسیم شده پس چرا گروهی گرسنه اند ؟

در سوره هود آیه ۶ می خوانیم: «و ما من دابّه فی الارض الاّ علی الله رزقها» (هیچ جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه روزی آن بر خداست)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که چرا در دنیای کنونی و در طول تاریخ گروهی از گرسنگی مرده و می میرند ؟ آیا روزی آنها تأمین نشده است ؟

در پاسخ این سئوال باید به این نکات توجه کرد:

اولاً: تأمین و تضمین روزی به این معنی نیست که آن را برای انسان عاقل با شعور فراهم ساخته ، به در خانه اش بفرستند ، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند ، بلکه زمینه ها فراهم شده است ، و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه ها است ، حتی مریم(علیه السلام) در آن شرائط سخت وضع حمل در آن بیابان خاموش که خداوند روزیش را به صورت خرمای تازه (رطب) بر شاخسار نخلی که در آن بیابان بود ظاهر ساخت مأمور شد حرکتی کند و مخاطب به جمله «وهزّی الیْکِ بجذْعِ النّخْلهِ . .

. » «تو ای مریم تکانی به این درخت نخل بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد» گردید .

ثانیاً: اگر انسانهائی در گذشته و حال ، غصب حقوق دیگران کنند و روزیهای آنها را به ظلم از آنها بگیرند دلیل بر عدم تأمین روزی از ناحیه خدا نیست ، و به تعبیر دیگر: علاوه بر مسأله تلاش و کوشش ، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزیها است ، و اگر گفته شود: خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی گیرد ؟ می گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است تا همگی آزمایش شوند نه اجبار و اکراه ، وگرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت (دقت کنید)

ثالثاً: منابع زیادی برای تغذیه انسانها در همین کره خاکی وجود دارد که باید باهوش و درایت آنها را کشف و به کار گرفت ، و اگر انسان در این زمینه کوتاهی کند مقصر خود او است .

ما نباید فراموش کنیم مناطقی از آفریقا که مردمش از گرسنگی می میرند بعضاً از غنی ترین مناطق جهان است ، ولی عوامل ویرانگر که در بالا به آن اشاره شده آنها را به این روز سیاه انداخته اند . (۱)

۱ تفسیر پیام قرآن ۲/۳۵۷

۱۶۵ علل عقب ماندگی مسلمین چیست ؟

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که هرگونه شکست و ناکامی نصیب ما شود معلول یکی از دو چیز است: یا در جهاد کوتاهی کرده ایم ، و یا اخلاص در کار ما نبوده است ، و اگر این دو باهم جمع شود بنا به وعده مؤکد الهی ، پیروزی و هدایت حتمی است .

و اگر درست بیندیشیم

می توانیم سرچشمه مشکلات و مصائب جوامع اسلامی را در همین امر پیدا کنیم .

چرا مسلمانان پیشرو دیروز ، امروز عقب مانده اند ؟

چرا دست نیاز در همه چیز حتی در فرهنگ و قوانین خویش به سوی بیگانگان دراز می کنند ؟

چرا برای حفظ خود در برابر طوفانهای سیاسی و هجومهای نظامی باید به دیگران تکیه کنند ؟

چرا یک روز دیگران ، ریزه خوار خوان نعمت علم و فرهنگ آنها بودند اما امروز باید بر سر سفره دیگران بنشینند ؟

و بالاخره چرا در چنگال دیگران اسیرند و سرزمینهای آنها در اشغال متجاوزان ؟ !

تمام این «چراها» یک پاسخ دارد و آن اینکه یا جهاد را فراموش کرده اند و یا نیتها آلوده شده است .

آری جهاد در صحنه های علمی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و نظامی به دست فراموشی سپرده شده ، حب نفس و عشق به دنیا و راحت طلبی و کوته نگری و اغراض شخصی بر آنها چیزه شده ، تا آنجا که کشتگانشان به دست خودشان بیش از کشتگانی است که دشمن از آنها قربانی می گیرد!

خود باختگی گروهی غربزده و شر قزده ، خود فروختگی جمعی از زمامداران و سران ، و یأس و انزوای دانشمندان و متفکران ، هم جهاد را از آنها گرفته ، و هم اخلاص را .

هر گاه مختصر اخلاصی در صفوف ما پیدا می شود و مجاهدان ما تکانی به خود می دهند پیروزیها پشت سر یکدیگر فرا می رسد .

زنجیرهای اسارت گسسته می شود .

یأسها تبدیل به امید و ناکامیها مبدل به کامیابی ، ذلت

به عزت و سربلندی ، پراکندگی و نفاق به وحدت و انسجام تبدیل می گردد ، و چه عظیم و الهام بخش است قرآن که در یک جمله کوتاه هم درد و هم درمان را بیان کرده!

آری آنها که در راه خدا جهاد می کنند مشمول هدایت الهی هستند و بدیهی است که با هدایت او گمراهی و شکست مفهومی ندارد .

به هرحال هرکس این حقیقت قرآنی را به روشنی در تلاشها و کوششهایش لمس می کند که وقتی برای خدا و در راه او به تلاش و پیکار برمی خیزد درها به روی او گشوده می شود ، و مشکلات آسان و سختیها قابل تحمل می گردد . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱۶/۳۵۰

۱۶۶ داستان فدک چیست ؟

داستان فدک چیست ؟

«فدک» یکی از دهکده های آباد اطراف مدینه در حدود ۱۴۰ کیلومتری نزدیک خیبر بود که در سال هفتم هجرت که قلعه های خیبر یکی پس از دیگری در برابر رزمندگان اسلام سقوط کرد و قدرت مرکزی یهود درهم شکست ساکنان فدک از در صلح و تسلیم در برابر پیامبر(صلی الله علیه وآله)در آمدند و نیمی از زمین و باغهای خود را به آن حضرت واگذار کردند ، و نیم دیگری را برای خود نگه داشتند و در عین حال کشاورزی سهم پیامبر(صلی الله علیه وآله) را نیز بر عهده گرفتند و در برابر زحماتشان حقی از آنان می بردند .

با توجه به آیه «فییء» این زمین مخصوص پیغمبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله)بود و می توانست در مورد خودش یا مصارف دیگری که در آیه ۷ سوره حشر اشاره شده مصرف کند ، لذا پیامبر(صلی الله علیه

وآله) آن را به دخترش فاطمه «علیها سلام» بخشید ، و این سخنی است که بسیاری از مورخان و مفسران شیعه و اهل سنت به آن تصریح کرده اند ، از جمله در «تفسیر در المنثور» از ابن عباس نقل شده هنگامی که آیه وآت ذاالقربی حقه» (روم ۳۸) نازل شد پیامبر(صلی الله علیه وآله) فدک را به فاطمه بخشید (اقطع رسول الله فاطمه فدکا)(۱)

و در کتاب «کنزالعمال» که در حاشیه مسند احمد آمده در مسأله صله رحم از «ابوسعید خدری» نقل شده هنگامی که آیه فوق نازل شد پیامبر(صلی الله علیه وآله) فاطمه (علیها السلام) را خواست و فرمود: یا فاطمه لک فدک: «ای فاطمه! فدک از آن تواست»(۲) .

حاکم نیشابوری نیز در تاریخش همین معنی را آورده است(۳) .

ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه داستان فدک را به طور مشروح ذکر کرده(۴) و همچنین کتب فراوان دیگر .

ولی بعد از پیامبر(صلی الله علیه وآله) کسانی که وجود این قدرت اقتصادی را در دست همسر علی(علیه السلام) مزاحم قدرت سیاسی خود می دیدند و تصمیم داشتند یاران علی(علیه السلام) را از هر نظر منزوی کنند به بهانه حدیث مجعول «نحن معاشر الانبیاء لانورث» آن را مصادره کردند ، و با اینکه فاطمه(علیها السلام)رسماً متصرف آن بود و کسی از «ذوالید» مطالبه شاهد و بینه نمی کند از او شاهد خواستند ، حضرت (علیها السلام) نیز اقامه شهود کرد که پیغمبر(صلی الله علیه وآله)شخصاً فدک را به او بخشیده ، اما با اینهمه اعتنا نکردند ، در دورانهای بعد هریک از خلفا که می خواستند تمایلی به اهل بیت نشان

دهند فدک را به آنها بازمی گرداندند ، اما چیزی نمی گذشت که دیگری آن را مجدداً مصادره می کرد! و این عمل بارها در زمان خلفای «بنی امیه» و «بنی عباس» تکرار شد .

داستان فدک و حوادث گوناگونی که در رابطه با آن در صدر اسلام و دورانهای بعد روی داد از دردناکترین و غم انگیزترین و در عین حال عبرت انگیزترین فرازهای تاریخ اسلام است که مستقلا باید مورد بحث و بررسی دقیق قرار گیرد تا از حوادث مختلف اسلام پرده بردارد .

قابل توجه اینکه محدث اهل سنت مسلم بن حجاج نیشابوری در کتاب معروفش «صحیح مسلم» داستان مطالبه فاطمه(علیها السلام) فدک را از خلیفه اول مشروحاً آورده و از عایشه نقل می کند که بعد از امتناع خلیفه از تحویل دادن فدک فاطمه (علیها السلام)از او قهر کرد و تا هنگام وفات یک کلمه با او سخن نگفت (صحیح مسلم جلد ۳ صفحه ۱۳۸۰ حدیث ۵۲ از کتاب الجهاد) . (۵)

پی نوشتها

۱ در المنثور جلد ۴ صفحه ۱۷۷ .

۲ کنزالعمال جلد ۲ صفحه ۱۵۸ .

۳ به کتاب فدک صفحه ۴۹ مراجعه شود .

۴ شرح ابن ابی الحدید جلد ۱۶ صفحه ۲۰۹ به بعد .

۵ تفسیر نمونه ۲۳/۵۱۰

۱۶۷ آیا ابوطالب مسلمان بود ؟

آیا ابوطالب مسلمان بود ؟

تمام علمای شیعه و بعضی از بزرگان اهل تسنن مانند ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه و قسطلانی در ارشاد الساری وزینی دحلان در حاشیه سیره حلبی ابوطالب را از مؤمنان اسلام میدانند ، در منابع اصیل اسلام نیز شواهد فراوانی برای این موضوع می یابیم که با بررسی آنها در تعجب و حیرت عمیق فرو میرویم که چرا «ابوطالب» از طرف جمعی اینچنین مورد بی مهری و اتهام قرار گرفته است ؟ !

کسی که با تمام وجود از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دفاع می کرد ، و بارها خود و فرزند خویش را در مواقع خطر همچون سپر در برابر وجود پیامبر اسلام قرار داد چگونه ممکن است مورد چنین اتهامی واقع شود ؟ !

این جا است که محققّان باریک بین چنین حدس زده اند که موج مخالفت بر ضد ابوطالب یک موج سیاسی است که از

مخالفت «شجره خبیثه بنی امیه» با موقعیت علی(علیه السلام) سرچشمه گرفته است .

زیرا: این تنها ابوطالب نیست که بخاطر نزدیکیش با علی(علیه السلام) اینچنین مورد تهاجم قرار گرفته ، بلکه می بینیم هرکس در تاریخ اسلام بنحوی از انحاء ، ارتباط نزدیک با امیرمومنان علی (علیه السلام) داشته از این حملات ناجوانمردانه برکنار نمانده است ، در حقیقت ابوطالب گناهی نداشت جز اینکه پدر علی بن ابی طالب

(علیه السلام)پیشوای بزرگ اسلام بود!

در اینجا فشرده ای از دلائل گوناگونی که بروشنی ، گواهی بر ایمان ابوطالب میدهد فهرستوار میآوریم و شرح بیشتر را به کتابهائی که در این زمینه نوشته شده موکول می کنیم:

۱ ابوطالب قبل از بعثت پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) بخوبی میدانست که فرزند برادرش بمقام نبوت خواهد رسید زیرا مورخان نوشته اند در سفریکه ابوطالب با کاروان قریش به شام رفت برادر زاده دوازده ساله خود محمد را نیز با خویش همراه برد ، در این سفر علاوه بر کرامات گوناگونی که از او دید ، همینکه کاروان با راهبی بنام «بحیرا» که سالیان درازی در صومعه مشغول عبادت بود و آگاهی از کتب عهدین داشت و کاروانهای تجارتی در مسیر خود بزیارت او میرفتند برخورد کردند ، در بین کاروانیان ، محمّد(صلی الله علیه وآله) که آن روز دوازده سال بیش نداشت نظر راهب را بخود جلب کرد .

بحیرا پس از اندکی خیره شدن و نگاههای عمیقانه و پرمعنی به او گفت این کودک به کدام یک از شما تعلق دارد ؟ جمعیت به ابوطالب اشاره کردند او اظهار داشت برادر زاده من است .

«بحیرا» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد این همان پیامبری است که کتابهای آسمانی از رسالت و نبوتش خبر داده اند و من تمام خصوصیات او را در کتب خوانده ام!(۱)

«ابوطالب» پیش از این برخورد و برخوردهای دیگر از قرائن دیگر نیز به نبوت پیامبر اکرم و معنویت او پی برده بود .

طبق نقل دانشمند اهل تسنن شهرستانی (صاحب ملل و نحل) و دیگران در یکی از سالها آسمان مکه

برکتش را از اهلش بازداشت و خشکسالی سختی به مردم روی آورد ، ابوطالب دستور داد تا برادرزاده اش محمّد را که کودکی شیرخوار بود حاضر ساختند پس از آنکه کودک را در حالی که در قنداقه ای پیچیده شده بود به او دادند در برابر کعبه ایستاد و با تضرع خاصی سه مرتبه طفل شیرخوار را بطرف بالا انداخت و هر مرتبه می گفت: «پروردگارا! بحق این کودک باران پر برکتی بر ما نازل فرما» چیزی نگذشت که توده ای ابر از کنار افق پدیدار گشت و آسمان مکه را فرا گرفت ، سیلاب آنچنان جاری شد که بیم آن میرفت مسجد الحرام ویران شود .

سپس شهرستانی می نویسد همین جریان که دلالت بر آگاهی ابوطالب از رسالت و نبوت برادر زاده اش از آغاز کودکی دارد ایمان وی را به پیامبر میرساند و اشعار ذیل را بعدها ابوطالب به همین مناسب سروده است:

وابیض یستسقی الغمام بوجهه *** ثمال الیتامی عصمه للارامل

«او روشن چهره ای است که ابرها به خاطر او می بارند ، او پناهگاه یتیمان و حافظ بیوه زنان است»

یلوذ به الهلاک من آل هاشم *** فهم عنده فی نعمه و فواضل

«هلاک شوندگان از بنی هاشم به او پناه می برند ، و بوسیله او از نعمتها و احسانها بهره می گیرند . »

و میزان عدل لایخیس شعیره *** و وزان صدق وزنه غیر هائل

«او میزان عدالتی است که یک جو تخلف نمی کند ، و وزن کننده درستکاری است که توزین او بیم اشتباه ندارد . »

جریان توجه قریش را در هنگام خشکسالی به ابوطالب و سوگند دادن ابوطالب خدا

را بحق او علاوه بر شهرستانی بسیاری از مورخان بزرگ نقل کرده اند ، علامه امینی درالغدیر آنرا از کتاب «شرح بخاری» و «المواهب اللدنیه» و «الخصائص الکبری» و «شرح بهجه المحافل» و «سیره حلبی» و «سیره نبوی» و «طلبه الطالب» نقل کرده است(۲) .

۲ به علاوه در کتب معروف اسلامی اشعاری از ابوطالب در اختیار ما است که مجموعه آن ها در دیوانی بنام «دیوان ابوطالب» گردآوردی شده است که تعدادی از آنها را در ذیل میآوریم:

والله لن یصلوا الیک بجمعهم *** حتی اوسد فی التراب دفینا

«ای برادر زاده تا ابوطالب در میان خاک نخوابیده ولحد را بستر نساخته هرگز دشمنان به تو دست نخواهند یافت»

فاصدع بامرک ما علیک غضاضه *** و ابشر بذاک وقرمنک عیونا

«بنابراین از هیچ چیز مترس و مأموریت خود را ابلاغ کن بشارت ده و چشمها را روشن ساز»!

و دعوتنی و علمت انک ناصحی *** ولقد دعوت و کنت ثم أمینا

«مرا بمکتب خود دعوت کردی و خوب میدانم که هدفت تنها پند دادن و بیدار ساختن من بوده است ، تو در دعوت خود امین و درستکاری»

ولقد علمت ان دین محمد(صلی الله علیه وآله) *** من خیرادیان البریه دیناً(۳)

«من هم این را دریافتم که مکتب و دین محمّد بهترین دین و مکتبها است»!

و نیز گفته است ،

الم تعلموا انا وجدنا محمداً *** رسولا کموسی خط فی اول الکتب

«ای قریش آیا نمی دانید که ما محمّد را همانند موسی پیامبر و رسول خدا می دانیم و نام و نشان او در کتب آسمانی قید گردیده است» (و ما آنرا یافته ایم) .

و ان علیه فی العباد محبه

*** و لاحیف فی من خصه الله فی الحب(۴)

«بندگان خدا علاقه ویژه ای بوی دارند و نسبت بکسی که خدا او را بمحبت خود اختصاص داده است این علاقه بی مورد نیست» .

ابن ابی الحدید پس از نقل قسمت زیادی از اشعار ابوطالب (که ابن شهر آشوب در متشابهات القرآن آنها را سه هزار بیت میداند) میگوید:

از مطالعه مجموع این اشعار برای ما هیچگونه تردیدی نخواهد ماند که ابوطالب بمکتب برادر زاده اش ایمان داشته است .

۳ احادیثی از پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نیز نقل شده که گواهی آنحضرت را به ایمان عموی فداکارش ابوطالب روشن میسازد از جمله طبق نقل نویسنده کتاب «ابوطالب مؤمن قریش»: چون ابوطالب درگذشت پیامبر(صلی الله علیه وآله) پس از تشییع جنازه او ضمن سوگواری که در مصیبت از دست دادن عمویش میکرد ، میگفت:

«وای پدرم! وای ابوطالب! چقدر از مرگ تو غمگینم ؟ چگونه مصیبت تو را فراموش کنم ای کسی که در کودکی مرا پرورش دادی ، و در بزرگی دعوت مرا اجابت نمودی ، و من در نزد تو همچون چشم در حدقه و روح در بدن بودم»(۵)

و نیز پیوسته اظهار می داشت: «ما نالت منی قریش شیئاً اکرهه حتی مات ابوطالب»(۶) .

«قریش هیچگاه نتوانست مکروهی بر من وارد کند مگر زمانی که ابوطالب از جهان رفت» .

۴ از طرفی مسلّم است که سالها قبل از مرگ ابوطالب ، پیامبر(صلی الله علیه وآله)مأمور شد هیچگونه رابطه دوستانه با مشرکان نداشته باشد ، با این حال اینهمه اظهار علاقه و مهر به ابوطالب نشان می دهد که پیامبر او را معتقد

بمکتب توحید میدانسته است و گرنه چگونه ممکن بود دیگران را از دوستی با مشرکان نهی کند و خود با ابوطالب تا سر حد عشق ، مهر ورزد ؟ !

۵ در احادیثی که از طرق اهل بیت(علیهم السلام) رسیده است نیز مدارک فراوانی بر ایمان و اخلاص ابوطالب دیده می شود که نقل آنها در اینجا بطول می انجامد این احادیث آمیخته با استدلالات منطقی و عقلی است مانند روایتی که از امام چهارم(علیه السلام) نقل گردیده است که حضرتش پس از این که در پاسخ سؤالی اظهار میدارد ابوطالب مؤمن بود میفرماید:

یعنی راستی در شگفتم که چرا برخی می پندارند که ابوطالب کافر بوده است! آیا نمیدانند که با این عقیده بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ابوطالب طعنه میزنند ؟ مگر نه این است که در چندین آیه از آیات قرآن از این موضوع منع شده است که زن بعد از اسلام آوردن در قید زوجیت کافر خود بماند و این مسلم است که فاطمه بنت اسد از پیشگامان در اسلام است و تا پایان عمر ابوطالب همسرش بود(۷)

۶ از همه اینها گذشته اگر در هر چیز تردید کنیم در این حقیقت هیچکس نمیتواند تردید کند که ابوطالب از حامیان درجه اوّل اسلام و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود حمایت او از پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اسلام بحدی بود که هرگز نمیتوان آنرا با علایق و پیوندهای خویشاوندی و تعصبات قبیله ای تفسیر کرد .

نمونه زنده آن داستان شعب ابوطالب است همه مورخان نوشته اند هنگامی که قریش ، پیامبر (صلی الله علیه وآله) و مسلمانها

را دریک محاصره اقتصادی و اجتماعی و سیاسی شدید قرار دادند و روابط خود را با آنها قطع کردند ابوطالب یگانه حامی و مدافع حضرت ، سه سال از همه کارهای خود دست کشید و بنی هاشم را به درّه ای که در میان کوههای مکه قرار داشت و به شعب ابوطالب معروف بود برد و آنجا سکنی گزید . فداکاری را بجائی رسانید که اضافه برساختن برجهای مخصوصی بخاطر جلوگیری از حمله قریش هر شب پیامبر (صلی الله علیه وآله) را از خوابگاه خود بلند میکرد و جایگاه دیگری برای استراحت او تهیه می نمود و فرزند دلبندش علی (علیه السلام) را بجای او میخوابانید و هنگامی که علی (علیه السلام) می گفت پدر جان من با این وضع بالأخره کشته خواهم شد پاسخ میدهد عزیزم بردباری را از دست مده هر زنده بسوی مرگ رهسپار است من ترا فدای فرزند عبدالله نمودم جالب توجه اینکه علی(علیه السلام) در جواب پدر میگوید پدر جان این کلام من نه بخاطر این بود که از کشته شدن در راه محمّد(صلی الله علیه وآله) هراسی دارم بلکه بخاطر این بود که میخواستم بدانی چگونه در برابر تو مطیع و آماده برای یاری احمدم . (۸)

ما معتقدیم هرکس تعصب را کنار گذاشته و بیطرفانه سطور طلائی تاریخ را درباره ابوطالب مطالعه کند با ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه هم صدا شده و میگوید:

ولو لا ابوطالب و ابنه *** لما مثل الدین شخصاً وقاما

فذاک بمکه آوی و حامی *** وهذا بیثرب حسّ الحماما(۹)

هرگاه ابوطالب و فرزند برومندش نبود هرگز دین و مکتب اسلام بجای نمیماند و قد راست

نمیکرد ابوطالب در مکه بیاری پیامبر (صلی الله علیه وآله) شتافت و علی (علیه السلام) در یثرب (مدینه) در راه حمایت از اسلام در گرداب مرگ فرو رفت!(۱۰)

پی نوشتها

۱ تلخیص از سیره ابن هشام جلد ۱ صفحه ۱۹۱ و سیره حلبی جلد اول صفحه ۱۳۱ و کتب دیگر .

۲ جلد هفتم الغدیر صفحه ۳۴۶

۳ و ۴ خزانه الادب تاریخ ابن کثیر شرح ابن ابی الحدید فتح باری بلوغ الارب تاریخ ابی الفدا سیره نبوی و . . . بنقل الغدیر جلد ۸

۵ «شیخ الاباطح» بنقل از ابوطالب مؤمن قریش .

۶ طبری بنقل از ابوطالب مؤمن قریش .

۷ کتاب الحجه درجات الرفیعه بنقل از الغدیر جلد ۸ .

۸ و ۹- الغدیر جلد ۸ .

۱۰ تفسیر نمونه ۵/۱۹۲

۱۶۸ معیار در گناهان کبیره چیست ؟

معیار در گناهان کبیره چیست ؟

در مورد گناهان کبیره که در چند آیه قرآن به آن اشاره شده(۱) مفسران از یکسو ، و فقهاء و محدثان از سوی دیگر سخن بسیار گفته اند .

بعضی همه گناهان را کبیره می دانند ، چون در برابر خداوند بزرگ هرگناهی بزرگ است .

در حالی که بعضی دیگر «کبیره» و «صغیره» را امر نسبی تلقی کرده ، و هر گناهی را نسبت به گناه مهمتر صغیره می دانند ، و نسبت به گناه کوچکتر کبیره .

جمعی نیز معیار در کبیره بودن را وعده عذاب الهی نسبت به آن در متن قرآن دانسته اند .

گاه نیز گفته شده که «گناه کبیره» هر گناهی است که حد شرعی در مورد آن جاری می گردد .

ولی از همه بهتر اینکه گفته شود با توجه به اینکه تعبیر به «کبیره» دلیل بر عظمت گناه است هرگناهی که یکی از شرائط زیر را

داشته باشد کبیره

محسوب می شود:

الف گناهانی که خداوند وعده عذاب درباره آن داده است .

ب گناهانی که در نظر اهل شرع و لسان روایات با عظمت یاد شده .

ج گناهانی که در منابع شرعی بزرگتر از گناهی شمرده شده که جزء کبائر است .

د و بالاخره گناهانی که در روایات معتبر تصریح به کبیره بودن آن شده است .

در روایات اسلامی تعداد کبائر مختلف ذکر شده ، در بعضی تعداد آنها هفت گناه (قتل نفس ، عقوق والدین ، رباخواری ، بازگشت به دارالکفر بعد از هجرت ، نسبت زنا به زنان پاکدامن دادن ، خوردن مال یتیم و فرار از جهاد)(۲) .

و در بعضی دیگر تعداد آن هفت گناه شمرده شده با این تفاوت که بجای عقوق والدین «کلما اوجب الله علیه النار» (آنچه خداوند دوزخ را برای آن واجب کرده) ذکر شده است .

در بعضی دیگر تعداد آنها ده گناه ، و در بعضی نوزده گناه ، و در بعضی تعداد بسیار بیشتری دیده می شود(۳) .

این تفاوت در شمارش تعداد کبائر به خاطر آن است که همه گناهان کبیره نیز یکسان نیست ، بلکه بعضی از اهمیت بیشتری برخوردارند است ، و به تعبیر دیگر «اکبر الکبائر» است ، بنابراین تضادی در میان آنها وجود ندارد . (۴)

پی نوشتها

۱ نساء آیه ۳۱ و شوری آیه ۳۷ و آیات مورد بحث .

۲ «وسائل» جلد ۱۱ «ابواب جهاد النفس» باب ۴۶ حدیث ۱ .

۳ برای توضیح بیشتر به مدرک فوق (باب ۴۶ از ابواب جهاد النفس) مراجعه شود ،

در آنجا ۳۷ حدیث در مورد تعیین کبائر ذکر شده است .

۴ تفسیر نمونه ۲۲/۵۴۱

۱۶۹ چرا باید نام خدا هنگام ذبح برده شود ؟

و آیا بردن نام خدا یا غیر خدا ، هنگام ذبح ، از نظر بهداشتی در گوشت حیوان اثر می گذارد ؟ !

در پاسخ باید گفت نباید فراموش کرد که لازم نیست نام خدا و غیر خدا در ماهیت گوشت از نظر بهداشتی اثری بگذارد ، زیرا محرمات در اسلام روی جهات مختلفی است ، گاهی تحریم چیزی بخاطر بهداشت و حفظ جسم است ، و گاهی بخاطر تهذیب روح و زمانی بخاطر حفظ نظام اجتماع ، و تحریم گوشتهائی که به نام بتها ذبح می شود در حقیقت جنبه معنوی و اخلاقی و تربیتی دارد ، آنها انسان را از خدا دور می کند ، و اثر روانی و تربیتی نامطلوبی دارد ، چرا که از سنتهای شرک و بت پرستی است و تجدید کننده خاطره آنها . (۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۵۸۸

۱۷۰ نظر اسلام درباره رهبانیت چیست ؟

نظر اسلام درباره رهبانیت چیست ؟

در سوره حدید آیه ۲۷ می خوانیم: «ورهبانیه ابتدعوها ماکتبناها علیهم الّا ابتغاء رضوان اللّه فما رعوها حقّ رعایتها . . . »

(در قلوب آنها]پیروان عیسی[علاقه به رهبانیتی افکندیم که آن را ابداع کرده بودند و ما آن را بر آنها مقرر نداشته بودیم هدفشان جلب خشنودی خدا بود ولی حق آن را رعایت نکردند)

با توجه به آیه شریفه این سؤال مطرح می شود که: نظر اسلام درباره رهبانیت چیست ؟

«رهبانیت» از ماده «رهبه» به معنی خوف و ترس است که در اینجا خوف و ترس از خدا منظور است ، و به گفته راغب در مفردات ترسی است که آمیخته با پرهیز و اضطراب باشد و «ترهب» به معنی «تعبد» و عبادت کردن و «رهبانیت»

به معنی شدت تعبد است .

نوعی رهبانیت مطلوب در میان مسیحیان وجود داشت ، هر چند در آئین مسیح چنین دستور الزامی به آنها داده نشده بود ، ولی پیروان مسیح آن رهبانیت را از حد و مرز آن بیرون برده و به انحراف و تحریف کشاندند .

به همین دلیل اسلام به شدت آن را محکوم کرده ، و حدیث معروف لارهبانیه فی الاسلام: «در اسلام رهبانیت وجود ندارد» در بسیاری از منابع اسلامی دیده می شود(۱) .

از جمله بدعتهای زشت مسحیان در زمینه رهبانیت «تحریم ازدواج» برای مردان و زنان تارک دنیا بود ، و دیگر «انزوای اجتماعی» و پشت پا زدن به وظائف انسان در اجتماع ، و انتخاب صومعه ها و دیرهای دور افتاده برای عبادت و زندگی در محیطی دور از اجتماع بود ، سپس مفاسد زیادی در دیرها و مراکز زندگی رهبانها به وجود آمد که بعداً به گوشه ای از آن برای تکمیل این بحث به خواست خدا اشاره خواهیم کرد .

درست است که زنان و مردان تارک دنیا (راهبها و راهبه ها) خدمات مثبتی نیز انجام می دادند ، از جمله پرستاری بیماران صعب العلاج و خطرناک ، همچون جذامیان ، و تبلیغ در نقاط بسیار دور دست و در میان اقوام وحشی ، و مانند اینها ، و همچنین برنامه های مطالعاتی و تحقیقاتی ، ولی این امور در برابر کل این برنامه ، مسأله ناچیز و کم اهمیتی بود ، و در مجموع مفاسد آن به مراتب برتری داشت .

اصولا انسان موجودی است که برای زندگی در اجتماع ساخته شده ،

و تکامل معنوی و مادی او نیز در همین است که زندگی جمعی داشته باشد ، و لذا هیچیک از مذاهب آسمانی این معنی را از انسان نفی نمی کند ، بلکه پایه های آنرا محکمتر می سازد .

خداوند در انسان «غریزه جنسی» برای حفظ نسل آفریده ، هر چیزی که آنرا به طور مطلق نفی کند ، مسلماً باطل است .

زهد اسلامی که به معنی سادگی زندگی و حذف تجملات و عدم اسارت در چنگال مال و مقام است هیچ ارتباطی به مسأله رهبانیت ندارد ، زیرا رهبانیت به معنی جدائی و بیگانگی از اجتماع است ، و زهد به معنی آزادگی و وارستگی به خاطر اجتماعی تر زیستن است .

در حدیث معروفی می خوانیم «عثمان بن مظعون» فرزندش از دنیا رفته بود ، بسیار غمگین شد ، تا آنجا که خانه اش را مسجد قرار داد و مشغول عبادت شد (و هر کار را جز عبادت ترک گفت) این خبر به رسول خدا(صلی الله علیه وآله) رسید ، او را احضار کرده ،

فرمود: یا عثمان! ان الله تبارک و تعالی لم یکتب علینا الرهبانیه ، انما رهبانیه امتی الجهاد فی سبیل الله! «ای عثمان! خداوند متعال رهبانیت را برای امت من مقرر نداشته ، رهبانیت امت من جهاد در راه خدا است»(۲) .

اشاره به اینکه اگر می خواهی پشت پا به زندگی مادی بزنی این عمل را به صورت منفی و انزوای اجتماعی انجام مده ، بلکه در یک مسیر مثبت ، یعنی جهاد در راه خدا ، آن را جستجو کن .

سپس پیامبر(صلی الله علیه وآله)

بحث مشروحی درباره فضیلت نماز جماعت برای او بیان فرمود که تأییدی است بر نفی رهبانیت و انزوا .

در حدیث دیگری از امام موسی بن جعفر(علیه السلام) می خوانیم: که برادرش «علی بن جعفر» از محضرش پرسید: «آیا برای مرد مسلمان سزاوار است دست به سیاحت بزند ، یا رهبانیت اختیار کند ، و در خانه ای بنشیند و از آن خارج نگردد ؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: نه»(۳) .

توضیح اینکه: سیاحتی که در این روایت از آن نهی شده چیزی همردیف رهبانیت یعنی یکنوع رهبانیت سیار بوده است ، به این معنی که بعضی از افراد بی آنکه خانه و زندگی برای خود تهیه کنند ، یا کسب و کاری داشته باشند ، به صورت جهانگردی بدون زاد و توشه ، دائماً از نقطه ای به نقطه دیگر می رفتند ، و با گرفتن کمک از مردم و گدائی زندگی می کردند ، و آنرا یکنوع زهد و ترک دنیا می پنداشتند ، ولی اسلام هم رهبانیت ثابت را نفی کرده است و هم رهبانیت سیار را ، آری از نظر تعلیمات اسلام مهم آن است که انسان در دل اجتماع وارسته و زاهد باشد نه در انزوا و بیگانگی از اجتماع!

۱ در «مجمع البحرین» در ماده رهب این حدیث آمده است ، و در نهایه ابن اثیر ذکر شده .

۲ بحارالانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۱۴ (باب نهی از رهبانیت حدیث ۱) .

۳ بحار الانوار جلد ۷۰ صفحه ۱۱۹ حدیث ۱۰

سرچشمه تاریخی رهبانیت

تواریخ موجود مسیحیت نشان می دهد که رهبانیت به صورت فعلی در قرون

اول مسیحیت وجود نداشته ، و پیدایش آن را بعد از قرن سوم میلادی ، هنگام ظهور امپراطور رومی به نام «دیسیوس» و مبارزه شدید او بـا پیروان مسیح(علیه السلام) می داننـد ، آنهـا بر اثر شکست از این امپراطور (خونخوار) به کوهها و بیابانها پناه بردند»(۱) .

در روایـات اسلامی نیز همین معنی به صورت دقیقتری از پیغمبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نقل شده که روزی آن حضرت (صلی الله علیه وآله) به «ابن مسعود» فرمود: «می دانی رهبانیت از کجا پیدا شد» ؟ عرض کرد: خدا و پیامبرش آگاهترند ، فرمود: بعد از عیسی(علیه السلام)جمعی از جباران ظهور کردند و مؤمنان سه مرتبه با آنها پیکار نموده و شکست خوردند ، لذا به بیابانها متواری شدند ، و به انتظار ظهور پیامبر موعود عیسی (حضرت محمّد(صلی الله علیه وآله)) در غارهای کوهها به عبادت مشغول گشتند ، بعضی از آنها بر دین خود باقی ماندند و بعضی راه کفر پیش گرفتند .

سپس افزود آیا می دانی رهبانیت امت من چیست ؟ عرض کرد: خدا و رسولش آگاهترند ، فرمود: الهجره ، و الجهاد ، و الصلاه ، والصوم ، والحج ، والعمره: «رهبانیت امت من هجرت و جهاد و نماز و روزه و حج و عمره است»(۲) .

مورخ مشهور مسیحی «ویل دورانت» در تاریخ معروف خود در جلد ۱۳ بحث مشروحی راجع به رهبانان نقل می کند ، او معتقد است پیوستن «راهبه ها» (زنان تارک دنیا) به «راهبان» از قرن چهارم میلادی شروع شد و روز به روز ، کار رهبانیت بالا گرفت تا در قرن دهم میلادی

به اوج خود رسید(۳) .

بـدون شک این پدیـده اجتماعی ،ماننـد هر پدیـده دیگر ، علاوه بر ریشه های تاریخی ، ریشه های روانی نیز دارد که از جمله می تـوان بـه این واقعیت اشـاره کرد که اصولاـ عکس العمـل روانی افراد و اقـوام مختلـف در برابر شکسـتها و ناکامیهـا کـاملا متفـاوت است ، بعضـی تمایـل به انزوا و درون گرائی پیـدا می کننـد و خود را کاملاـ از اجتمـاع و فعالیتهای اجتماعی دور می کشـند ، در حالی که گروه دیگر از شـکست ، درس اسـتقامت می آموزنـد و صـلابت و مقاومت بیشتری پیدا می کنند ، گروه اول به رهبانیت یا چیزی شبیه به آن رو می آورند و گروه دوم به عکس ، اجتماعی تر می شوند .

۱ «دائره المعارف قرن بیستم» ماده «رهب» .

۲ تفسـیر «مجمع البیان» جلد ۹ صفحه ۲۴۳ (باکمی تلخیص) در تفسـیر «در المنثور» حـدیث دیگری شبیه آن نقل شـده (جلد ۶ صفحه ۱۷۷) .

۳ تاریخ «ویل دورانت» جلد ۱۳ صفحه ۴۴۳ .

مفاسد اخلاقی و اجتماعی ناشی از رهبانیت

انحراف از قـوانین آفرینش همیشـه واکنشـهای منفی بـه دنبـال دارد ، بنـابراین جـای تعجّب نیست که وقـتی انسـان از زنـدگی اجتماعی که در نهاد و فطرت او است فاصـله بگیرد گرفتار عکس العملهای منفی شدیـد می شود ، لـذا رهبانیت به حکم اینکه بر خلاف اصول فطرت و طبیعت انسان است مفاسد زیادی به بار می آورد از جمله:

۱ رهبانیت با روح مدنی بالطبع بودن آدمی می جنگد و جوامع انسانی را به انحطاط و عقب گرد می کشاند .

۲ رهبانیت نه تنها سبب

کمال نفس و تهذیب روح و اخلاق نیست . بلکه منجر به انحرافات اخلاقی ، تنبلی ، بدبینی ، غرور ، عجب و خود برتربینی و مانند آن می شود ، و به فرض که انسان بتواند در حال انزوا به فضیلت اخلاقی برسد فضیلت محسوب نمی شود ، فضیلت آن است که انسان در دل اجتماع بتواند خود را از آلودگیهای اخلاقی برهاند .

۳ ترک ازدواج که از اصول رهبانیت است نه فقط کمالی نمی آفریند بلکه موجب پیدایش عقده ها و بیماریهای روانی می گردد .

در دائره المعارف قرن بیستم می خوانیم: «بعضی از رهبانها تا آن اندازه توجه به جنس زن را عمل شیطانی می دانستند که حاضر نبودند حیوان ماده ای را به خانه ببرند! مبادا روح شیطانی آن به روحانیت آنها صدمه بزند»!!

اما با اینحال تاریخ فجایع زیادی را از دیرها به خاطر دارد ، تا آنجا که به گفته «ویل دورانت» «پاپ انیوسان» سوم ، یکی از دیرها را به عنوان فاحشه خانه توصیف کرد!(۱) .

[۶۴۶]

و بعضی از آنان مرکزی برای اجتماع شکم پرستان و دنیا طلبان و خوشگذرانها شده بود تا آنجا که بهترین شرابها در دیرها پیدا می شد .

البته طبق گواهی تاریخ ، حضرت مسیح هرگز ازدواج نکرد ، اما این هرگز به خاطر مخالفت او با این امر نبود ، بلکه عمر کوتاه مسیح به اضافه اشتغال مداوم او به سفرهای تبلیغی به نقاط مختلف جهان به او اجازه این امر را نداد .

بحث درباره رهبانیت در خور کتاب مستقلی است که اگر بخواهیم به آن بپردازیم

از بحث تفسیری بیرون می رویم .

این بحث را با حدیثی از علی (علیه السلام) پایان می دهیم: در حدیثی در ذیل آیه قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا: «بگو آیا به شما خبر دهم که زیانکارترین مردم کیانند ؟ آنها هستند که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم شده با این حال گمان می کنند کار نیک انجام می دهند»(۲) .

علی (علیه السلام) در تفسیر آن فرمود: هم الرهبان الذین حبسوا انفسهم فی السواری: «یکی از مصادیق بارز آن رهبانها هستند که خود را در ارتفاعات کوهها و بیابانها محبوس داشتند و گمان کردند کار خوبی انجام می دهد»(۳) . (۴)

۱ ویل دورانت جلد ۱۳ صفحه ۴۴۳ .

۲ سوره کهف آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ .

۳ «کنز العمال» جلد ۲ حدیث ۴۴۹۶ . »

۴ تفسیر نمونه ۲۳/۳۸۴

۱۷۱ مکاشفه و شهود قلبی یعنی چه ؟

اشاره

یکی از منابع معرفت مسأله «شهود قلبی و مکاشفه» است .

قبل از هر چیز لازم است تعریفی برای این منبع که برای بسیاری ناشناخته است بشود ، تا هم تفاوت آن با مسأله «وحی» و «الهام» و «فطرت» و «ادراکات عقلی» روشن گردد ، و هم ناآگاهان آن را به «پندارگرائی» حمل نکنند .

و از سوی دیگر راه برای سوء استفاده هائی که از این عنوان شده ، و جمعی را بر این داشته که با دیده تردید و بدبینی به آن نگاه کنند ببندد .

اصولاً موجودات جهان بر دو دسته اند:

۱ موجوداتی که با حس قابل درکند و آن را «عالم حس» می نامند

.

۲ موجوداتی که از حس ما پنهانند و آن را «عالم غیب» می نامند .

ولی گاه می شود که انسان درک و دید تازه ای پیدا می کند که می تواند با دید خود به جهان غیب راه یابد و قسمتی از این جهان را (به مقدار توانائی و قدرت خویش) مشاهده کند ، به تعبیر دیگری پرده ها کنار می رود ، و بعضی از حقائق جهان غیب ، بر او کشف می گردد به همان روشنی که انسان با چشم خود محسوسات را می بیند ، بلکه به مراتب از آن روشنتر و اطمینان بخش تر .

این حالت را «مکاشفه» یا «شهود باطن» می گویند .

این همان مطلبی است که در قرآن مجید در آیه ۵ و ۶ سوره تکاثر منعکس است «كَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِيْنَ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ: «اینگونه نیست که شما می پندارید ، اگر علم الیقین داشته باشید دوزخ را با چشم خود می بینید»!

و در مورد «مجرمان» و «مؤمنان» در منابع مختلف اسلامی وارد شده است که در آستانه مرگ حالت شهودی به آنها دست می دهد ، و فرشتگان یا ارواح مقدس اولیاء خدا را مشاهده می کنند در حالی که اطرافیان آنها از درک چنین مطلبی عاجزند . این همان مطلبی است که در غزوه خندق برای پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)دست داد و فرمود در میان جرقه ای که از اصابت کلنگ به قطعه سنگی برخاست ، قصرهای کسری یا قیصر روم و یا کاخهای ملوک یمن را دیدم(۱) .

و همان است که در آن حدیث معروف در مورد «آمنه» مادر

گرامی پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) آمده است که در دوران حمل رسول خدا(صلی الله علیه وآله) گفت: «نوری را دیدم که از من خارج شد و قصرهای سرزمین «بصری» در شام را با آن مشاهده کردم» اینها نه وحی است ، و نه الهام قلبی ، بلکه نوعی مشاهده و درک و دید است که با مشاهده حسی فرق بسیار دارد .

این همان است که آن سخن سنج معروف می گوید: «گرتو را چشمی از غیب باز شود ، ذرات این جهان با تو همراز می گردد ، آنگاه است که نطق آب و گل را می شنوی ، و با شنیدن غلغله تسبیح موجودات جهان وسوسه تأویلها از تو زدوده می شود ، گوش نامحرمان این حقائق را نمی شنوند اما انسانی که محرم راز گردد لایق شنیدن این آوازها و رازها است»(۲)

بنابراین «کشف وشهود» را در یک عبارت کوتاه چنین می توان تعریف کرد: راه یافتن به عالم ماوراء حس ، و مشاهده حقائق آن عالم با چشم درون ، درست مانند مشاهده حسی ، بلکه قویتر ، یا شنیدن آن زمزمه ها با گوش جان البته نه هرکس چنین ادعائی را کند می توان از او پذیرفت ، و نه به سخنان هر مدعی می توان گوش فرا داد ، ولی به هرحال سخن از اصل وجود چنین منبع معرفتی است(۳) ، و بعد در چگونگی وصول آن و سپس طرق شناختن مدعیان راستین از دروغین .

۱ «کامل ابن اثیر» جلد ۲ صفحه ۱۷۹ .

۲ تلخیص از اشعار معروف .

۳ تفسیر پیام قرآن ۱/۲۵۲

۱۷۲ تقسیم روزیها توسط پروردگار با تلاش برای زندگی چگونه قابل جمع است ؟

در سوره رعد آیه ۲۶ می خوانیم: الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر . . . » (خدا روزی را برای هرکس بخواهد وسیع و برای هرکس بخواهد تنگ قرار می دهد) با توجه به این آیه این سؤال مطرح می شود که: تقسیم روزیها توسط خداوند چگونه با تلاش برای زندگی جمع می شود ؟

تنها این آیه نیست که می گوید کم و زیاد روزی بدست خدا است ، از آیات مختلف دیگر قرآن نیز همین معنی ، به خوبی استفاده می شود که خدا روزی هرکس را بخواهد وسیع و روزی هرکس را بخواهد محدود می سازد ، اما این سخن به آن معنی نیست که بعضی از جاهلان پنداشته اند که باید دست از فعالیت کشید و در گوشه ای نشست تا خدا آنچه مقدر است برساند ، این گونه افراد که تفکر منفی شان دستاویز خوبی است برای آنها که مذهب را «مخدر» می دانند ، از دو نکته اساسی غافلند:

نخست اینکه خواستن و مشیت و اراده الهی که در این آیات به آن اشاره شده یک مسأله دلبخواه و بی حساب نیست ، بلکه همانگونه که سابقاً هم گفته ایم مشیت خداوند از حکمت او جدا نیست و همیشه روی حساب لیاقتها و شایستگیها است .

دیگر اینکه: این مسأله به معنی نفی عالم اسباب نمی باشد ، چرا که عالم اسباب جهان تکوین ، نیز خواست خدا و مشیت تکوینی خدا است ، و هیچگاه از مشیت تشریعی او جدا نخواهد بود .

به عبارت روشنتر اراده خدا در زمینه وسعت و تنگی روزی ، مشروط

به شرائطی است که بر زندگی انسانها حکم فرماست ، و تلاشها و کوششها و اخلاصها و فداکاریها ، و به عکس سستی و تنبلی و بخل و آلودگی نیتها ، نقش تعیین کننده ای در آن دارد ، به همین دلیل قرآن مجید کراراً انسان را در گرو سعی و کوشش و تلاش و فعالیت خود شمرده ، و بهره او را از زندگی به میزان سعی و تلاشش می داند .

لذا در کتاب وسائل الشیعه در کتاب تجارت و کسب و کار ، بابی در زمینه تلاش و کوشش برای تحصیل رزق و روزی عنوان کرده و احادیث متعددی در این زمینه بیان می دارد ، نیز ابواب دیگری در مذمت «بیکاری» ، «پرخوابی» ، «تنبلی» در طریق تحصیل نیازمندیهای زندگی منعقد ساخته است . از جمله در حدیثی که از امیرمؤمنان(علیه السلام) در این ابواب نقل شده می خوانیم که فرمود: «هنگامی که موجودات در آغاز باهم ازدواج کردند ، تنبلی و ناتوانی باهم پیمان زوجیت بستند و فرزندی از آنها بنام «فقر» متولد شد»!(۱) .

و در حدیثی دیگر از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم: «در طلب روزی و نیازهای زندگی تنبلی نکنید چرا که پدران و نیاکان ما به دنبال آن می دویدند و آنرا طلب می کردند»!(۲) .

در حدیث دیگری از امام باقر(علیه السلام) می خوانیم: «من مردی را که در کار دنیایش تنبل باشد مبغوض می دارم ، کسی که در کار دنیا تنبل باشد (با اینکه ثمره اش بزودی نصیب او می شود) در کار آخرتش تنبلتر است»(۳) .

و نیز از امام موسی بن

جعفر(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «خداوند بنده پرخواب را مبغوض می شمرد ، خداوند انسان بی کار را دشمن می دارد»(۴) . (۵)

۱ وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۳۸ .

۲ وسائل الشیعه جلد ۱۲ صفحه ۳۸ .

۳ وسائل جلد ۱۲ صفحه ۳۷ .

۴ وسائل جلد ۱۲ صفحه ۳۷ .

۵ تفسیر نمونه ۱۰/۲۰۴

۱۷۳ آیا نسخ در احکام جایز است ؟

«نسخ» از نظر لغت به معنی از بین بردن و زائل نمودن است ، و در منطق شرع ، تغییر دادن حکمی و جانشین ساختن حکم دیگر بجای آن است ، به عنوان مثال:

۱ مسلمانان بعد از هجرت به مدینه مدت پانزده ماه به سوی بیت المقدس نماز می خواندند ، پس از آن ، دستور تغییر قبله صادر شد ، و موظف شدند هنگام نماز رو به سوی کعبه کنند .

۲ در سوره نساء آیه ۱۵ درباره مجازات زنان زناکار دستور داده شده که در صورت شهادت چهار شاهد ، آنها را در خانه حبس کنند تا زمانی که مرگشان فرا رسد ، یا خداوند راه دیگری برای آنان مقرر دارد .

این آیه بوسیله آیه ۲ سوره نور نسخ شد و در آن آیه مجازاتشان تبدیل به یکصد تازیانه شده است .

در اینجا ایراد معروفی است که به این صورت مطرح می شود: اگر حکم اول دارای مصلحتی بوده پس چرا نسخ شده ؟ و اگر نبوده چرا از آغاز تشریع گردیده ؟ و به تعبیر دیگر: چه می شد از آغاز حکم چنان تشریع می گشت که احتیاجی به نسخ و تغییر نداشت ؟

پاسخ این سؤال را دانشمندان اسلام از قدیم در کتب خود آورده اند و حاصل آن با توضیحی از ما چنین است:

می دانیم نیازهای انسان گاه با تغییر زمان و شرائط محیط دگرگون می شود و گاه ثابت و برقرار است ، یک روز برنامه ای ضامن سعادت او است ولی روز دیگر ممکن است بر اثر دگرگونی شرائط همان برنامه سنگ راه او باشد .

یک روز داروئی برای بیمار ، فوق العاده مفید است و طبیب به آن دستور می دهد ، اما روز دیگر به خاطر بهبودی نسبی بیمار ممکن است این دارو حتی زیانبار باشد ، لذا دستور قطع آن و جانشین ساختن داروی دیگر را می دهد .

ممکن است درسی امسال برای دانش آموزی سازنده باشد ، اما همین درس برای سال آینده بی فایده باشد ، معلم آگاه باید برنامه را آنچنان تنظیم کند که سال به سال دروس مورد نیاز شاگردان تدریس شود .

این مسأله مخصوصاً با توجه به قانون تکامل انسان و جامعه ها روشنتر می گردد که در روند تکاملی انسانها گاه برنامه ای مفید و سازنده است و گاه زیانبار و لازم التغییر ، به خصوص در هنگام شروع انقلابهای اجتماعی و عقیدتی ، لزوم دگرگونی برنامه ها در مقطعهای مختلف زمانی روشنتر به نظر می رسد .

البته نباید فراموش کرد که اصول احکام الهی که پایه های اساسی را تشکیل می دهد در همه جا یکسان است ، هرگز اصل توحید یا عدالت اجتماعی و صدها حکم مانند آن دگرگون نمی شود ، تغییر در مسائل کوچکتر و دست دوم است

.

این نکته را نیز نبایـد فراموش کرد که ممکن است تکامل مـذاهب به جائی برسـد که آخرین مذهب به عنوان خاتم ادیان نازل گردد به طوری که دگرگونی در احکام آن بعداً راه نیابد(۱)

۱ تفسیر نمونه ۱/۳۹۰

۱۷۴ آیا سعد و نحس ایام صحیح است ؟

آیا سعد و نحس ایام صحیح است ؟

در میان مردم معمول است که بعضـی از روزها را روز سـعد و مبارك ، و بعضـی را روز شوم ونحس می شـمرند ، هر چند در تعیین آن اختلاف بسیار است ، سـخن اینجا است که این اعتقاد عمومی تا چه حد در اسلام پذیرفته شده ؟ و یا از اسلام گرفته شده است ؟

البته این از نظر عقل محال نیست که اجزاء زمان با یکدیگر تفاوت داشته باشـند ، بعضـی دارای ویژگیهای نحوست ، و بعضی ویژگیهای ضـد آن ، هر چنـد از نظر اسـتدلال عقلی راهی برای اثبات یا نفی چنین مطلبی در اختیار نـداریم ، همین انـدازه می گوئیم ممکن است ولی از نظر عقل ثابت نیست .

بنابراین اگر دلائل شـرعی از طریق وحی که افقهای وسیعتری را روشن می سازد بر این معنی در دست داشته باشیم قبول آن نه تنها بی مانع بلکه لازم است .

در آیـات قرآن تنهـا در دو مـورد اشـاره به «نحوست ایـام» شـده است: یکی در آیه ۱۹ سـوره قمر و دیگری در آیـه ۱۶ سوره فصلت که دربـاره ماجرای قوم عاد سـخن می گویـد در آنجا می خوانیم: فارسـلنا علیهم ریحاً صرصـراً فی ایام نحسات: «مانند بادی سخت و سرد در روزهای شومی بر آنها مسلط ساختیم»(۱) .

و در نقطه مقابل ، تعبیر «مبارك» نیز در بعضی از آیات

قرآن دیـده می شود ، چنانکه درباره شب قـدر می فرمایـد انا انزلناه فی لیله مبارکه: «ما قرآن را در شبی پر برکت نازل کردیم» (دخان ۳) .

همـانگونه که گفتیم «نحس» در اصل به معنی سـرخی فوق العاده افق است که آنرا به صورت «نحاس» یعنی «شـعله آتش خالی از دود» در می آورد ، سپس به همین مناسبت در معنی «شوم» به کار رفته است .

به این ترتیب قرآن جز اشاره سربسته ای به این مسأله ندارد ، ولی در روایات اسلامی به احادیث زیادی در زمینه «نحس و سعد ایام» برخورد می کنیم که هرچنـد بسـیاری از آنها روایات ضـعیف است و یا احیانا آمیخته با بعضـی روایات مجعول و خرافات می باشـد ، ولی همه آنها چنین نیست ، بلکه روایات معتبر و قابل قبولی در میان آنها بدون شک وجود دارد ، چنانکه مفسـران نیز در تفسیر آیات فوق بر این معنی صحه نهاده اند .

محدث بزرگ مرحوم علامه مجلسی نیز روایات فراوانی در «بحارالانوار» در این زمینه آورده است(۲) .

آنچه به طور فشرده و خلاصه در اینجا می توان گفت چند مطلب است:

الف در روایات متعددی سـعد و نحس ایام در ارتباط با حوادثی که در آن واقع شده است تفسیر شده ، فی المثل در روایتی از امیرمؤمنان علی(علیه السـلام) می خوانیم شخصی از امام(علیه السلام) درخواست کرد تا درباره روز «چهارشنبه» و فال بدی که به آن می زننـد و سـنگینی آن ، بیانی فرماید که منظور کدام چهارشـنبه است ؟ فرمود: «منظور چهارشـنبه آخر ماه است که در محاق اتفاق افتد

، و در همین روز «قابیل» برادرش «هابیل» را کشت . . . و خداوند در این روز چهارشنبه تندباد را بر قوم عاد فرستاد»(۳) .

لـذا بسـیاری از مفسـران به پیروی بسـیاری از روایات آخرین چهارشـنبه هر ماه را روز نحس می دانند ، و از آن تعبیر به «اربعاء لاتدور» می کنند (یعنی چهارشنبه ای که تکرار نمی شود) .

در بعضـی دیگر از روایات می خوانیم که روز اول ماه روز سعد و مبارکی است چرا که آدم (علیه السلام) در آن آفریده شد ، همچنین روز ۲۶ ، چرا که خداوند دریا را برای موسی (علیه السلام) شکافت(۴) .

یـا این که روز سوم مـاه روز نحسـی است ، چرا که آدم و حوا در آن روز از بهشت رانـده شدنـد ، و لبـاس بهشـتی از تن آنها کنده شد(۵) .

یا این که روز هفتم ماه روز مبارکی است ، چرا که نوح (علیه السلام) سوار بر کشتی شد (و از غرقاب نجات یافت)(۶) .

یـا اینکه در مورد نوروز در حـدیثی از امام صادق(علیه السـلام) می خوانیم که فرمود: «روز مبارکی است که کشتی نوح (علیه السـلام) بر جودی قرار گرفت ، و جبرئیل بر پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)نازل شد ، و روزی است که علی (علیه السلام) بر دوش پیامبر(صلی الله علیه وآله)رفت بتهای کعبه را شکست ، و داستان غدیر خم مصادف با نوروز بود . . . (۷) .

این گونه تعبیرات ، در روایات فراوان است که سعد و نحس ایام را با بعضی از حوادث مطلوب ، یا نامطلوب پیوند می دهد

، مخصوصاً در مورد روز عاشورا که بنی امیه به گمان پیروزی بر اهل بیت(علیهم السلام) آن را روز مسعودی می شمردند ، و در روایات شدیداً از تبرک به آن روز نهی شده ، و حتی دستور داده اند که آن روز را روز ذخیره آذوقه سال و مانند آن نکنند ، بلکه کسب و کار را در آن روز تعطیل کرده ، و عملا از برنامه بنی امیه فاصله بگیرند مجموع این روایات سبب شده که بعضی مسأله سعد و نحس ایام را چنین تفسیر کنند که مقصود اسلام توجه دادن مسلمین به این حوادث است ، تا از نظر عمل خود را بر حوادث تاریخی سازنده تطبیق دهند ، و از حوادث مخرب و روش بنیان گذاران آنها فاصله گیرند .

این تفسیر ممکن است در مورد قسمتی از این روایات صادق باشد ولی در مورد همه آنها مسلماً صادق نیست ، چرا که از بعضی از آنها استفاده می شود تأثیر مرموزی در بعضی ایام احیاناً وجود دارد که ما از آن آگاهی نداریم .

ب : این نکته نیز قابل دقت است که بعضی در مسأله سعد و نحس ایام به اندازه ای راه افراط را پوئیده اند که به هر کاری می خواهند دست بزنند قبلا به سراغ سعد و نحس ایام می روند ، و عملاً از بسیاری فعالیتها باز می مانند ، و فرصتهای طلائی را از دست می دهند .

یا این که بجای بررسی عوامل شکست و پیروزی خود و دیگران و استفاده از این تجربیات گرانبها در زندگی ، گناه همه شکست ها را

به گردن شومی ایام می اندازند ، همانگونه که رمز پیروزی ها را در نیکی ایام جستجو می کنند!

این یکنوع فرار از حقیقت ، و افراط در مسأله ، و توضیح خرافی حوادث زندگی است که باید از آن به شدت پرهیز کرد ، و در این مسائل نه گوش به شایعات میان مردم داد ، نه سخن منجمان ، و نه گفته فال گیران ، اگر چیزی در حدیث معتبر در این زمینه ثابت شود باید پذیرفت ، وگرنه بی اعتنا به گفته این و آن باید خط زندگی را ادامه داد ، و با تلاش و سعی و کوشش به پیش محکم گام برداشت ، و از توکل بر خدا یاری جست و از لطف او استعانت خواست .

ج : مسأله توجه به سعد و نحس ایام علاوه بر اینکه غالباً انسان را به یک سلسله حوادث تاریخی آموزنده رهنمون می شود ، عاملی است برای توسل و توجه به ساحت قدس الهی ، و استمداد از ذات پاک پروردگار ، و لذا در روایات متعددی می خوانیم: در روزهائی که نام نحس بر آن گذارده شده می توانید با دادن صدقه ، و یا خواندن دعا ، و استمداد از لطف خداوند ، و قرائت بعضی از آیات قرآن ، و توکل بر ذات پاک او ، به دنبال کارها بروید و پیروز و موفق باشید .

از جمله در حدیثی می خوانیم که یکی از دوستان امام حسن عسکری(علیه السلام) روز سه شنبه خدمتش رسید ، امام فرمود: دیروز تو را ندیدم ، عرض کرد: دوشنبه بود ، و من

در این روز حرکت را ناخوش داشتم! فرمود: «کسی که دوست دارد از شر روز دوشنبه در امان بماند در اولین رکعت نماز صبح سوره هل اتی بخواند ، سپس امام(علیه السلام) این آیه از سوره هل اتی را (که تناسب با رفع شر دارد) تلاوت فرمود: فوقاهم الله شر ذلك الیوم . . . «خداوند نیکان را از شر روز رستاخیز نگاه می دارد او به آنها خرمی و طراوت ظاهر و خوشحالی درون عطا می کند»(۸) .

در حدیث دیگر می خوانیم که یکی از یاران امام ششم(علیه السلام) از آن حضرت پرسید: آیا در هیچ روزی از روزهای مکروه چهارشنبه و غیر آن سفر کردن مناسب است ؟ امام(علیه السلام) در پاسخ فرمود: سفرت را با صدقه آغاز کن و آیه الکرسی را به هنگامی که می خواهی حرکت کنی تلاوت کن» (و هر کجا می خواهی برو)(۹) .

در حدیث دیگری نیز آمده است که یکی از یاران امام دهم علی بن محمّد الهادی (علیه السلام) می گوید: خدمت حضرت(علیه السلام) رسیدم در حالی که در مسیر راه انگشتم مجروح شده بود ، و سواری از کنارم گذشت و به شانه من صدمه زد ، و در وسط جمعیت گرفتار شدم و لباسم را پاره کردند ، گفتم: خدا مرا از شر تو ای روز حفظ کند ، عجب روز شومی هستی! امام فرمود: با ما ارتباط داری و چنین می گوئی ؟ ! و روز را که گناهی ندارد گناهکار می شمری ؟ آن مرد عرض می کند از شنیدن این سخن به هوش آمدم و به خطای خود پی

بردم ، عرض کردم ای مولای من ، من استغفار می کنم ، و از خدا آمرزش می طلبم ، امام(علیه السلام) افزود:

«روزها چه گناهی دارد که شما آنها را شوم می شمرید هنگامی که کیفر اعمال شما در این روزها دامانتان را می گیرد» ؟ !

راوی می گوید: «عرض کردم من برای همیشه از خدا استغفار می کنم و این توبه من است ای پسر رسول خدا» .

امام (علیه السلام) فرمود:

«این برای تو فایده ای ندارد ، خداوند شما را مجازات می کند به مذمت کردن چیزی که نکوهش ندارد ، آیا تو نمی دانی که خداوند ثواب و عقاب می دهد ، و جزای اعمال را در این سرا و سرای دیگر خواهد داد ، سپس افزود: دیگر این عمل را تکرار مکن و برای روزها در برابر حکم خداوند کار و تأثیری قرار مده»!(۱۰) .

این حدیث پرمعنی اشاره به این است که اگر روزها هم تأثیری داشته باشد به فرمان خدا است ، هرگز نباید برای آنها تأثیر مستقلی قائل شد ، و از لطف خداوند خود را بی نیاز دانست ، و آنگهی نباید حوادثی را که غالباً جنبه کفاره اعمال نادرست انسان است به تأثیر ایام ارتباط داد ، و خود را تبرئه کرد . و شاید این بیان بهترین راه برای جمع میان اخبار مختلف در این باب است (دقت کنید) . (۱۱)

پی نوشتها

۱ باید توجه داشت که «نحسات» در آیه صفت برای «ایام» است ، یعنی ایام مزبور توصیف به نحوست شده ، در حالی که در آیات مورد بحث (فی یوم نحس مستمر) «یوم»

اضافه به «نحس» شـده ، و معنی وصـفی ندارد منتها به قرینه آیه فوق باید بگوئیم در اینجا از قبیل اضافه «موصوف» به «صـفت» است (دقت کنید) .

۲ «بحار الانوار» جلد ۵۹ کتاب السماء و العالم صفحه ۱ تا ۹۱ و قسمتی بعد از آن .

۳ تفسیر نورالثقلین جلد ۵ ص ۱۸۳ (حدیث ۲۵) .

۴ همان مدرك صفحه ۱۰۵ .

۵ همان مدرك صفحه ۵۸ .

۶ همان مدرك صفحه ۶۱ .

۷ بحار الانوار جلد ۵۹ صفحه ۹۲ .

۸ «بحار الانوار» جلد ۵۹ صفحه ۳۹ حدیث ۷ .

۹ همان مدرك صفحه ۲۸ .

۱۰ «تحف العقول» طبق نقل بحارالانوار جلد ۵۹ صفحه ۲ (با کمی تلخیص) .

۱۱ تفسیر نمونه ۲۳/۴۱

۱۷۵ آیا داستان اصحاب کهف با علم روزسازگار است ؟

خفتگان شهر افسوس

در مورد خواب طولـانی خفتگـان شـهر افسوس (اصـحاب کهف) که سالیـان درازی بطول انجامیـده ممکن است افرادی تردید کنند و آنرا با موازین علمی سازگار ندانند و لذا در ردیف «اسطوره ها و افسانه ها» فرض کنند زیرا:

اولا: چنین عمر طولانی چند صد ساله برای افراد بیدار بعید است تا چه رسد به افراد خواب!

ثانیاً: اگر قبول کنیم که در بیداری چنین عمری امکان پذیر است برای کسیکه در خواب باشد امکان ندارد ، زیرا مشکل غذا و آب پیش می آیـد که چگونه ممکن است انسانی در چنان مـدتی بـدون غذا و آب زنده بماند ، و اگر برای هر روز فرضاً یک کیلو غذا و یک لیتر آب در نظر بگیریم برای عمر اصحاب کهف بیش از یکصد تن غذا و یکصد هزار لیتر آب

لازم است که ذخیره کردن آن در خود بدن معنی ندارد .

ثالثاً: اگر از همه اینها صرف نظر کنیم باز این اشکال پیش می آید که ماندن بدن در شرایط یکنواخت ، برای چنان مدت طولانی ، به ارگانیزم آن صدمه می زند ، ضایعات فراوانی بار خواهد آورد .

این ایرادها ممکن است در بدو نظر بن بستها و موانع غیر قابل عبوری بر سر راه این مسأله مجسم کند ، در حالی که چنین نیست زیرا:

اولاً: مسأله عمر دراز مدت ، یک مسأله غیر علمی نیست ، چه اینکه می دانیم طول عمر هیچ موجود زنده ای از نظر علمی میزان ثابت و معینی ندارد که با فرا رسیدن آن مرگ حتمی باشد .

به عبارت دیگر درست است که نیروهای جسمی انسان هرچه باشد بالاخره محدود و پایان پذیر است ، امّا این سخن به آن معنی نیست که بدن یک انسان ، یا موجود زنده دیگر ، توانائی زیست بیشتر از مقدار عادی را ندارد ، و مثلاً همانطور که در طبیعت هنگامی که آب به یکصد درجه حرارت رسید می جوشد و در درجه صفر یخ می زند ، انسان هم که به یکصد و یا یکصد و پنجاه سال رسید قلب او الزاما متوقف می گردد و مرگ او فرا می رسد .

بلکه میزان طول عمر موجودات زنده بستگی زیادی با وضع زندگی آنها دارد و با تغییر شرایط کاملا تغییر پذیر است گواه زنده این سخن این است که از یک طرف می بینیم هیچیک از دانشمندان جهان میزان معینی برای عمر انسان تعیین نکرده

اند ، و از سوی دیگر توانسته اند در آزمایشگاهها گاهی طول عمر بعضی از موجودات زنده را به دو یا چند برابر ، و گاهی به ۱۲ برابر و بیشتر برسانند ، و حتی امروز به ما امیدواری می دهند که در آینده با پیدا شدن «روشهای نوین علمی» عمر انسان به چندین برابر فعلی افزایش خواهد یافت ، این درباره اصل مسأله طول عمر . ثانیاً: در مورد آب و غذا در این خواب طولانی اگر خواب عادی و معمولی باشد ، می توان حق را به ایراد کننده داد که این موضوع با اصول علمی سازگار نیست ، زیرا سوخت و ساز بدن به هنگام خوابهای گرچه عادی کمی از حال بیداری کمتر است ولی رویهمرفته برای سالهای متمادی بسیار زیاد خواهد بود ، امّا باید توجه داشت که خوابهائی در جهان طبیعت وجود دارد که مصرف غذای بدن در آنها بسیار ناچیز است مانند زمستانخوابی .

زمستانخوابی

بسیاری از جانداران هستند که در سرتاسر زمستان در خواب فرو می روند و باصطلاح علمی «زمستان خوابی» دارند .

در این نوع خوابها فعالیتهای حیاتی تقریباً متوقف می گردد ، و تنها شعله بسیار ضعیفی از آن روشن است ، «قلب» تقریباً از ضربان می افتد و یا به تعبیر صحیحتر ضربان آن بقدری خفیف می شود که ابداً قابل احساس نیست .

در این گونه موارد ، بدن را می توان به کوره های عظیم تشبیه کرد که به هنگام خاموش کردن آنها «شمعکی» از آن در حال اشتعال است ، واضح است که مقدار خوراکی را که آن کوره در یک

روز از مواد نفتی (مثلاً) می طلبد تا شعله های عظیم خود را به آسمان بفرستد ممکن است خوراک دهها یا صدها سال آن در حال اشتعال شمعک بسیار کوچک باشد (البته این بستگی به شعله های عظیم حال بیداری کوره ، و حال شمعک آن دارد) .

دانشمندان در مورد زمستانخوابی بعضی از جانداران چنین می گویند:

«اگر وزغی را که در حال زمستانخوابی است از جایش بیرون آوریم ، بنظر مرده است ، در ششهای او هوا نیست ، ضربان قلبش چنان ضعیف است که نمی توان به آن پی برد ، در میان حیوانات خونسرد که زمستانخوابی دارند بسیاری از پروانه ها و حشرات و حلزونهای خاکی و خزندگان را می توان نام برد ، بعضی از پستانداران (خونگرم) نیز زمستانخوابی دارند ، در دوران زمستانخوابی ، فعالیتهای حیاتی بسیار کند می شود ، و چربی ذخیره بدن آنها به تدریج مصرف می گردد»(۱) .

منظور این است که یک نوع خواب داریم که در آن نیاز به غذا ، فوق العاده تقلیل پیدا می کند و فعالیتهای حیاتی نزدیک به صفر می رسد ، و اتّفاقاً همین موضوع کمک به جلوگیری از فرسودگی اعضا و طول عمر این گونه جانداران می کند . اصولا زمستانخوابی برای این حیوانات که احتمالا قادر بر تحصیل غذای خود در زمستان نیستند فرصت بسیار گرانبهائی است .

۱ اقتباس از کتاب فرهنگنامه (دائره المعارف جدید فارسی) ماده «زمستانخوابی»

نمونه دیگر: دفن مرتاضان

در مورد مرتاضان نیز دیده شده است که بعضی از آنها را در برابر چشمان حیرت زده عده ای از افراد دیر باور ، در تابوت گذارده

و گاهی برای مدت یک هفته در زیر خاک دفن کرده اند ، و پس از تمام شدن مدت مزبور بیرون آورده و ماساژ و تنفس مصنوعی داده اند تا کم کم به حال عادی بازگردد .

مسأله نیاز به غذا در این مدت اگر مهم نباشد: مسأله نیاز به اکسیژن هوا بسیار مهم است . زیرا میدانیم حساسیت سلول های مغز مخصوصاً در برابر اکسیژن . و نیازشان به این ماده حیاتی به قدری زیاد است که اگر چند دقیقه از آن محروم بمانند ضایع می شوند . حالا چطور است که جناب مرتاض کمبود اکسیژن را مثلا برای مدتی در حدود یک هفته تحمل می کند ؟

پاسخ این سئوال با توجه به توضیحی که دادیم چندان مشکل نیست ، در این مدت فعالیت حیاتی بدن مرتاض «تقریباً» متوقف می گردد ، بنابراین نیاز سلولها به اکسیژن و مصرف آن فوق العاده تقلیل می یابد ، بطوری که در این مدت همان هوای محفظه تابوت برای تغذیه یکهفته سلولهای تن او کافی است! .

منجمد ساختن بدن انسان زنده

در مورد منجمد ساختن بدن جانداران و حتی بدن انسان (برای طولانی ساختن عمر آنها) امروز تئوریها و بحثهای فراوانی وجود دارد که قسمتی از آن جامه عمل به خود پوشیده است .

طبق این تئوریها ، ممکن است با قرار دادن بدن انسان یا حیوانی در سرمای زیر صفر طبق روش خاصی حیات و زندگی او را متوقف ساخت ، بدون اینکه واقعاً بمیرد ، و پس از مدتی که لازم باشد او را در حرارت مناسبی قرار دهند و دوباره به حال عادی بازگردد! .

برای

مسافرتهـای فضائی به کرات دور دست ، که احتمالا صـدها یا هزاران سال طول می کشـد طرحهائی پیشـنهاد شـده که یکی از آنها همین طرح است که بـدن فضانورد وارد محفظه خاصـی قرار دهنـد ، و آنرا منجمد سازند ، و پس از سالیان دراز به هنگام نزدیـک شـدن به کرات مورد نظر ، بـا یـک سیسـتم خودکار ، حرارت عادی به محفظه برگردد ، و آنها بحال عادی درآینـد ، بدون آنکه در حقیقت عمر تلف کرده باشند!

در یکی از مجلات علمی این خبر انتشـار یـافت که در سالهـای اخیر کتابی درباره منجمـد ساختن بـدن انسان بخاطر یک عمر طولانی به قلم «رابرت نیلسون» منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است .

در مقاله ای که در مجله مزبور در این زمینه تنظیم شده بود تصـریح شده که اخیراً یک رشته خاص علمی ، در میان رشته های علوم نیز به همین عنوان بوجود آمده است . در مقاله مزبور چنین می خوانیم:

«زنـدگی جاویدان در طول تاریخ همواره از رؤیاهای طلائی و دیرینه انسان بوده ، امّا اکنون این رؤیا به حقیقت پیوسـته است ، و این امر مـدیون پیشـرفتهای شـگفت انگیز علم نوینی است که «کریونیک» نام دارد (علمی که انسان را به عوالم یخبنـدان می برد و از او همچون بدن منجمد شده ای نگهداری می کند ، به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دوباره بازگردانند) .

آیا این منطق باور کردنی است ؟ بسـیاری از دانشـمندان برجسـته و ممتاز ، از جهات دیگر به این مسأله می اندیشند و نشریاتی چون «لایف»

و «اسکوایر» و همچنین روزنامه های سراسر جهان شدیداً به بحث درباره این مهم پرداخته اند ، و از همه مهمتر اینکه برنامه ای هم اکنون (در این زمینه) در دست اجرا است(۱) .

چندی قبل نیز در جرائد اعلام شده بود که در میان یخهای قطبی که به گواهی قشرهای آن ، مربوط به چند هزار سال قبل بوده ، ماهی منجمدی پیدا شد که پس از قرار دادن آن در آب ملایم زندگی را از سر گرفت!! و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرد! .

روشن است که حتی در حال انجماد دستگاههای حیاتی همانند حال مرگ بطور کامل متوقف نمی گردند ، زیرا در آن صورت بازگشت به حیات ممکن نبوده بلکه فوق العاده کند می شود .

از مجموع این گفتگوها نتیجه می گیریم که متوقف ساختن یا کند کردن فوق العاده حیات ، امکان پذیر است ، و مطالعات مختلف علمی ، امکان آن را از جهات گوناگون تأیید کرده است .

و در این حال مصرف غذای بدن تقریباً به صفر می رسد ، و ذخیره ناچیز موجود در بدن می تواند برای زندگی بطیء آن در سالهای دراز کافی باشد .

اشتباه نشود هرگز نمی خواهیم جنبه اعجاز خواب اصحاب کهف را با این سخنان انکار کنیم بلکه می خواهیم آنرا از نظر علمی به ذهن نزدیک نمائیم .

زیرا مسلماً خواب اصحاب کهف یک خواب عادی و معمولی ، مانند خوابهای شبانه ، ما نبوده است ، خوابی بوده که جنبه استثنائی داشته است ، بنابراین جای تعجب نیست که آنها (به اراده

خداوند) در خواب طولانی فرو روند ، نه گرفتار کمبود غذا شوند و نه ارگانیزم بدن آنها صدمه ببیند!

جالب اینکه از آیات سوره کهف درباره سرگذشت آنها برمی آید که طرز خواب آنها با خوابهای معمولی فرق بسیار داشته است:

و تحسبهم ایقاظاً وهم رقود . . . لو اطلعت علیهم لو لیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا (آیه ۱۸) .

«آنها چنان به نظر می رسیدند که گویا بیدارند (چشمشان باز بود) اگر آنها را مشاهده می کردی از وحشت فرار می نمودی و ترس سراسر وجود ترا فرا می گرفت» .

این آیه گواه بر آن است که آنها یک خواب عادی نداشته اند ، بلکه خوابی شبیه یک مرده با چشم گشوده! داشته اند .

بعلاوه قرآن می گوید: «نور آفتاب بدرون غار آنها نمی تابید» و با توجه به اینکه غار آنها احتمالاً در یکی از ارتفاعات آسیای صغیر در منطقه سردی بوده ، شرایط استثنائی خواب آنها واضحتر می شود ، از سوی دیگر قرآن می گوید:

«و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال» (کهف آیه ۱۸)

«ما آنها را به سوی راست و چپ برمی گردانیدیم» و این نشان می دهد که آنها در حال یکنواختی کامل نبوده اند ، و عوامل مرموزی که هنوز برای ما ناشناخته مانده است! (احتمالاً در هر سال یکبار) آنها را به سمت راست و چپ می گردانده است تا به ارگانیزم بدن آنها صدمه وارد نشود .

اکنون که این بحث علمی به قدر کافی روشن شد نتیجه گیری از آن ، در بحث معاد نیاز به گفتگوی زیادی ندارد ، زیرا بیدار

شـدن پس از آن خواب طولاـنی بی شـباهت به زنـده شـدن پس از مرگ نیست و امکـان و تحقق معـاد را به ذهن نزدیک می کند(۲) . (۳)

۱ مجله دانشمند بهمن ماه ۴۷ صفحه ۴ .

۲ برای توضیح بیشتر در این زمینه ها به کتاب «معاد و جهان پس از مرگ» مراجعه فرمائید .

۳ تفسیر نمونه ۱۲/۴۰۶

۱۷۶ منظور از آسمانهای هفتگانه چیست ؟

منظور از آسمانهای هفتگانه چیست ؟

در هفت آیه از قرآن مجید سخن از سماوات سبع (آسمانهای هفتگانه) به میان آمده است .

از میان تمام تفسیرهای گوناگون که برای آسـمانهای هفتگانه ذکر شده است ، این تفسـیر صحیحتر به نظر می رسد که منظور از «سماوات سبع» ، همان معنی واقعی آسمانهای هفتگانه است ، یعنی آسمان به معنی کرات نیست ، بلکه به معنی مجموعه ای از ستارگان و کواکب عالم بالا است ، و منظور از عدد هفت همان شماره تعدادی معروف است ، نه تکثیری .

منتهـا از آیـات دیگر قرآن برمی آیـد که تمام آنچه را از سـتارگان ثوابت و سیّارات ، و کهکشانها و سـحابی ها می بینیم همه مربـوط به «مجموعه آسـمان اول» است ، بنـابراین در مـاورای این مجموعه عظیم ، شـش مجموعه عظیم دیگر (شـش آسـمان) وجود دارد که بعضی برتر از بعض دیگر است . و آنها از دسترس علم انسان (لااقل تاکنون) بیرون است .

در آیه ۶ سوره صافات می خوانیم: اِنّا زَیَّنَا اَلسَّماءَ الدُّنْیا بِزِیْنَه الْکَواکِبِ: «ما آسمان پائین را با ستارگان زینت بخشیدیم» .

و در آیه ۱۲ سوره فصلت آمده است: وَ زَیَّنَا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیْحَ: «آسمان پائین را با چراغها

تزیین کردیم» .

و همین معنی با تفاوت مختصری در آیه ۵ سوره ملک نیز آمده است .

قابل توجّه اینکه: مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار همین احتمال را به عنوان یکی از تفسیرهای آیه ذکر کرده است ، او می گوید: «سومین احتمالی که به فکر من خطور می کند این است که تمام افلاک که برای ستارگان اثبات کرده اند همه به نام آسمان پائین نامیده می شود»!(۱) .

درست است که ابزارهای علمی ما امروز هنوز پرده از عوالم ششگانه دیگر برنداشته ، ولی هیچ دلیلی بر نفی آن از نظر علوم نیز وجود ندارد ، و چه بسا در آینده راز این معما نیز گشوده شود .

بلکه از کشفیّات بعضی از دانشمندان فلکی چنین برمیآید که نشانه هایی از وجود عوالم دیگر هم اکنون از دور به چشم می خورد ، نظیر آنچه قبلاًـ از قول رصدخانه معروف «پالومار» درباره عظمت جهان نقل کردیم و جمله ای از آن را که شاهد گفتار ما است در اینجا تکرار می کنیم: «با دوربین رصدخانه پالومار میلیونها کهکشان جدید کشف شده که بعضی از آنها هزار میلیون سال نوری با ما فاصله دارد ، ولی بعد از فاصله هزار میلیون سال نوری فضای عظیم مهیب و تاریکی به چشم می خورد که هیچ چیز در آن دیده نمی شود ، ولی بدون تردید در آن فضای مهیب و تاریک صدها میلیون کهکشان وجود دارد که دنیائی که در سمت ما است با جاذبه آن کهکشانها نگهداری می شود ، تمام این دنیای عظیمی که به نظر می رسد و دارای صدها هزار

میلیون کهکشـان است ، جز ذره کوچـک و بی مقـدار از یـک دنیای عظیمتر نیست و هنوز اطمینان نـداریم که در فراسوی آن دنیای دوم دنیای دیگری نباشد»(۲) .

یکی دیگر از دانشـمندان در مقـاله مشـروحی که دربـاره عظمت عـالم هستی نوشـته ، بعـد از ذکر فواصـل عظیم و حیرت زای کهکشانها ، و بیان ارقام حیرت انگیزی که همگی بر اساس سال نوری تعیین می گردد ، چنین می گوید:

«تـا اینجـا منجمین معتقدنـد که تـازه تـا نیمه راه کنـاره قابل رؤیت جهان با عظمت پیش رفته انـد ، و هنوز فضاهای نامکشوف دیگری را باید بیابند»(۳)

به این ترتیب عوالمی که برای بشـر تاکنون کشف شده با تمام عظمتی که دارد گوشه کوچکی از این جهان بزرگ را تشـکیل می دهد و قابل تطبیق با مساله آسمانهای هفتگانه است(۴)

پی نوشتها

۱ «بحارالانوار» جلد ۵۵ صفحه ۷۸ .

۲ مجله فضا شماره ۵۶ فروردین ۳۵۱

۳ «مجلّه نیوزویک» سال ۱۹۶۴ (فراموش نشود این شهادت مربوط به ۲۴ سال قبل است)

۴ تفسیر پیام قرآن ۲/۱۷۹

۱۷۷ آیا خاموش شدن منظومه شمسی و ستارگان در آستانه قیامت با علم روز هماهنگ است ؟

در سوره تکویر آیات اول در رابطه با مسئله رستاخیز می خوانیم: «اذاالشمس کوّرت و اذا النجوم انکدرت . . . » (در آن هنگام که خورشید در هم پیچیده شود و در آن هنگام که ستارگان بی فروغ شوند)

با توجه به این آیات این سؤال مطرح می شود که آیا خاموش شدن خورشید و . . . با علم روز هماهنگ است ؟

قبل از هر چه باید بدانیم خورشـید این کانون حیاتبخش منظومه ما گرچه نسـبت به سـتارگان آسمان ستاره متوسطی است ولی در حـد ذات خود و نسبت به کره زمین فوق العاده عظیم است ، طبق بررسـی دانشـمندان حجم آن یک میلیون و سـیصد هزار مرتبه از زمین بزرگتر است! منتها چون فاصـله ای در حـدود یکصـد و پنجاه میلیون کیلومتر با ما دارد به انـدازه فعلی دیـده می شود .

برای تجسم عظمت و وسـعت خورشـید همین اندازه کافی است که اگر کره ماه و زمین را با همین فاصـله ای که الان بین آنها وجود دارد به داخل خورشید منتقل کنیم ماه به آسانی می تواند دور زمین بگردد بی آنکه از سطح خورشید خارج شود!

حرارت سطح خورشید را بالغ بر شش هزار درجه سانیگراد! و حرارت عمق آن را بالغ بر چند میلیون درجه می دانند!!!

هرگاه بخواهیم وزن خورشید را بر حسب تن بیان کنیم باید عدد «۲» را بنویسیم و

بیست و هفت صفر پهلوی آن بگذاریم (یعنی دو میلیارد میلیارد میلیارد تن)!

از سطح خورشید شعله هائی زبانه می کشد که ارتفاع آن گاه بالغ بر یکصد و شصت هزار کیلومتر است ، و کره زمین به آسانی در وسط آن گم می شود ، چرا که قطر کره زمین بیش از دوازده هزار کیلومتر نیست .

و اما منبع انرژی حرارتی و نورانی خورشید بر خلاف آنچه بعضی تصور می کنند ناشی از سوختن نیست چرا که به گفته «جورج گاموف» در کتاب «پیدایش و مرگ خورشید» اگر جرم خورشید از زغال سنگ خالص ساخته شده بود و در زمان نخستین فرعون مصر آن را آتش زده بودند باید تا امروز تمام آن سوخته و چیزی جز خاکستر بر جای نمانده باشد ، هر نوع ماده سوختنی دیگری بجای زغال سنگ فرض کنیم همین اشکال را دارد .

حقیقت این است که مفهوم سوختن در مورد خورشید صادق نیست ، آنچه صدق می کند انرژی حاصل از تجزیه های اتمی است ، و می دانیم این انرژی فوق العاده عظیم است ، بنابراین اتمهای خورشید دائماً در حال تجزیه و تشعشع و تبدیل به انرژی است ، که طبق محاسبه دانشمندان هر ثانیه ای که بر او می گذرد چهارمیلیون تن از او کاسته می شود! اما حجم خورشید به قدری عظیم است که با گذشت هزاران سال خم به ابرو نمی آورد ، و کمترین تغییری ظاهراً در وضع آن حاصل نمی شود .

ولی باید دانست که همین امر در دراز مدت به فنا و نابودی خورشید کمک می کند و سرانجام

این جرم عظیم لاغر و لاغرتر و کم فروغ و عاقبت بی نور می شود ، این امر درباره سایر ستارگان نیز صادق است(۱) .

بنابراین آنچه در آیات فوق پیرامون تاریک شدن خورشید و متلاشی شدن ستارگان آمده است حقیقتی است که با علم امروز کاملاـ هماهنگ می باشد ، و قرآن زمانی این حقایق را بیان کرده که نه تنها در محیط جزیره عربستان که در محافل جهان علمی آنروز نیز از این مسائل خبری نبود . (۲)

۱ اقتباس از کتابهای «پیدایش و مرگ خورشید» و «نجوم بی تلسکوپ» و «ساختمان خورشید» .

۲ تفسیر نمونه ۲۶/۱۸۵

۱۷۸ سحر چیست و نظر اسلام درباره آن چه میباشد ؟

سحر چیست ؟

در اینکه «سحر» چیست ، و از چه تاریخی به وجود آمده ؟ بحث فراوان است این قدر می توان گفت که سحر از زمانهای خیلی قدیم در میان مردم رواج داشته است ، ولی تاریخ دقیقی برای آن در دست نیست ، و نیز نمی توان گفت چه کسی برای نخستین بار جادوگری را به وجود آورد ؟

ولی از نظر معنی و حقیقت سحر می توان گفت: سحر نوعی اعمال خارق العاده است که آثاری از خود در وجود انسانها به جا می گذارد و گاهی یکنوع چشم بندی و تردستی است ، و گاه تنها جنبه روانی و خیالی دارد .

سحر از نظر لغت به دو معنی آمده است:

۱ به معنی خدعه و نیرنگ و شعبده و تردستی و به تعبیر «قاموس اللغه» سحر یعنی خدعه کردن .

۲ «کل ما لطف ودق»: «آنچه عوامل آن نامرئی و مرموز باشد» .

در مفردات راغب که مخصوص واژه

های قرآن است به سه معنی اشاره شده:

۱ خدعه و خیالات بدون حقیقت و واقعیت ، همانند شعبده و تردستی .

۲ جلب شیطانها از راههای خاصی و کمک گرفتن از آنان .

۳ معنی دیگری است که بعضی پنداشته اند و آن اینکه: ممکن است با وسائلی ماهیت و شکل اشخاص و موجودات را تغییر داد ، مثلا انسان را بوسیله آن به صورت حیوانی درآورد ، ولی این نوع خیال و پنداری بیش نیست و واقعیت ندارد(۱) .

از بررسی حدود ۵۱ مورد کلمه «سحر» و مشتقات آن در سوره های قرآن از قبیل: طه ، شعراء ، یونس و اعراف و . . . راجع به سرگذشت پیامبران خدا: موسی(علیه السلام) ، عیسی (علیه السلام)و پیامبراسلام (صلی الله علیه وآله) به این نتیجه می رسیم که سحر از نظر قرآن به دو بخش تقسیم می شود:

۱ آنجا که مقصود از آن فریفتن و تردستی و شعبده و چشم بندی است و حقیقتی ندارد چنانکه می خوانیم: «فاذا حبالهم و عصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی: (ریسمانها و عصاهای جادوگران زمان موسی در اثر سحر ، خیال می شد که حرکت می کنند) «سوره طه آیه ۶۶» و در آیه دیگر آمده است «فلما القوا سحروا اعین الناس و استرهبوهم» (هنگامی که ریسمان ها را انداختند چشمهای مردم را سحر کردند و آنها را ارعاب نمودند) (اعراف آیه ۱۱۶) از این آیات روشن می شود که سحر دارای حقیقتی نیست که بتوان در اشیاء تصرفی کند و اثری بگذارد بلکه این تردستی و چشم بندی ساحران است که

آنچنان جلوه می دهد .

۲ از بعضـی از آیات قرآن اسـتفاده می شود که بعضـی از انواع سـحر به راستی اثر می گذارد مانند آیه فوق که می گوید آنها سحرهائی را فرا می گرفتنـد که میان مرد و همسـرش جـدائی می افکند (فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء وزوجه) یا تعبیر دیگری که در آیـات فوق بود که آنها چیزهائی را فرا می گرفتنـد که مضـر به حالشان بود و نافع نبود (و یتعلمون ما یضـرهم و لاینفعهم) .

ولی آیا تأثیر سحر فقط جنبه روانی دارد و یا اینکه اثر جسمانی و خارجی هم ممکن است داشته باشد ؟ در آیات بالا اشاره ای به آن نشده ، و لذا بعضی معتقدند اثر سحر تنها در جنبه های روانی است .

نکته دیگری که در اینجا تذکر آن لازم است اینکه: به نظر می رسد قسـمت قابل توجهی از سـحرها بوسـیله استفاده از خواص شیمیائی و فیزیکی به عنوان اغفال مردم ساده لوح انجام می شده است .

مثلا در تاریخ ساحران زمان موسـی(علیه السـلام) می خوانیم که آنها درون ریسمانها و عصاهای خویش مقداری مواد شیمیائی مخصوص (احتمالاـ جیوه و ماننـد آن) قرار داده بودنـد که پس از تابش آفتاب ، و یا بر اثر وسائل حرارتی که در زیر آن تعبیه کرده بودند ، به حرکت درآمدند ، و تماشا کنندگان خیال می کردند آنها زنده شده اند .

این گونه سحرها حتی در زمان ما نیز کمیاب نیست .

۱ مفردات راغب «سحر»

سحر از نظر اسلام

دراین مورد فقهای اسلام همه می گویند یاد گرفتن و انجام اعمال سحر

و جادوگری حرام است .

در این قسمت احادیثی از پیشوایان بزرگ اسلام رسیده است که در کتابهای معتبر ما نقل گردیده ، از جمله اینکه:

علی (علیه السلام) می فرماید: «من تعلم شیئاً من السحر قلیلا او کثیراً فقد کفرو کان آخر عهده بربّه . . . »(۱) «کسی که سحر بیاموزد ، کم یا زیاد ، کافر شده است ، و رابطه او با خداوند به کلی قطع می شود . . . » .

اما همانطور که گفتیم چنانچه یادگرفتن آن به منظور ابطال سحر ساحران باشد اشکالی ندارد ، بلکه گاهی به عنوان واجب کفائی می بایست عده ای سحر را بیاموزند تا اگر مدعی درغگوئی خواست از این طریق مردم را اغفال یا گمراه کند سحر و جادوی او را ابطال نمایند ، و دروغ مدعی را فاش سازند .

شاهد این سخن که اگر سحر برای ابطال سحر و حل و گشودن آن باشد بی مانع است ، حدیثی است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده ، در این حدیث می خوانیم:

«یکی از ساحران و جادوگران که در برابر انجام عمل سحر مزد می گرفت خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و عرض کرد: حرفه من سحر بوده است و در برابر آن مزد می گرفتم ، خرج زندگی من نیز از همین راه تأمین می شد ، و با همان درآمد ، حج خانه خدا را انجام داده ام ، ولی اکنون آنرا ترک و توبه کرده ام ، آیا برای من راه نجاتی هست ؟

امام صادق(علیه السلام) در پاسخ فرمود: «عقده سحر را بگشا ،

ولی گره جادوگری مزن»(۲) .

ازاین حدیث استفاده می شود که برای گشودن گره سحر ، آموختن وعمل آن بی اشکال است . (۳)

۱ وسائل الشیعه باب ۲۵ من ابواب مایکتسب به حدیث ۷ .

۲ وسائل الشیعه باب ۲۵ من ابواب ما یکتسب به حدیث ۱ .

۳ نمونه ۱/۳۷۷

۱۷۹ هدف از (تقیّه) چیست ؟

تقیه یا یک سپر دفاعی

درست است که گاهی انسان بخاطر هدفهای عالیتر ، بخاطر حفظ شرافت ، بخاطر تقویت حق و کوبیدن باطل حاضر است از جان عزیز خود نیز در این راه بگذرد ، ولی آیا هیچ عاقلی میتواند بگوید جایز است انسان بدون هدف مهمی ، جان خود را بخطر اندازد ؟

اسلام صریحاً اجازه داده که انسان در موردی که جان یا مال و ناموس او در خطر است و اظهار حق ، هیچگونه نتیجه و فایده مهمی ندارد ، موقتاً از اظهار آن خودداری کند و به وظیفه خود به طور پنهانی عمل نماید ، چنانکه قرآن در آیه ۲۸ سوره آل عمران خاطر نشان ساخته ، و با تعبیر دیگر در آیه ۱۰۶ سوره نحل میفرماید الامن اکره و قلبه مطمئن بالایمان: مگر کسی که از روی اجبار (چیزی بر خلاف ایمان اظهار میکند) و قلب او با ایمان مطمئن و آرام است .

تواریخ و کتب حدیث اسلامی نیز سر گذشت «عمار» و پدر و مادرش را فراموش نکرده که در چنگال بت پرستان گرفتار شدند و آنها را شکنجه دادند که از اسلام بیزاری بجویند ، پدر و مادر عمار از این کار خودداری کردند و به دست مشرکان کشته شدند ولی عمار آنچه را که آنها میخواستند

با زبان اظهار داشت و سپس گریه کنان ، از ترس خداوند بزرگ ، به خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) شتافت ، پیامبر به او فرمود: ان عادوا لک فعدلهم: اگر باز هم گرفتار شدی و از تو خواستند آنچه میخواهند بگو و به این وسیله اضطراب و وحشت و گریه او را آرام ساخت .

نکته ای که باید کاملا به آن توجه داشت این است که تقیه در همه جا یک حکم ندارد بلکه گاهی واجب و گاهی حرام و زمانی نیز مباح میباشد .

وجوب تقیه در صورتی است که بدون فایده مهمی جان انسان بخطر بیفتد ، اما در موردی که تقیه ، موجب ترویج باطل و گمراه ساختن مردم و تقویت ظلم و ستم گردد تقیه حرام و ممنوع است .

روی این اساس تمام ایراداتی که در این زمینه شده پاسخ داده خواهد شد . در حقیقت اگر خرده گیران در این باره تحقیق میکردند ، واقف می شدند که شیعه در این عقیده تنها نیست بلکه مسئله تقیه در جای خود یک حکم قاطع عقلی و موافق فطرت انسانی است(۱) .

زیرا تمام مردم عاقل و خردمند جهان هنگامی که خود را بر سر دو راهی ببینند که یا باید از اظهار عقیده باطنی خود چشم بپوشند و یا با اظهار عقیده خودجان و مال و حیثیت خود را بخطر افکنند ، تحقیق میکنند اگر اظهار عقیده در موردی باشد که ارزش برای فدا کردن جان و مال و حیثیت داشته باشد در چنین موقعی اقدام به این فداکاری را صحیح می شمارند و اگر اثر

قابل ملاحظه ای در آن نبینند ، از اظهار عقیده چشم می پوشند .

۱ اقتباس از آئین ما ، ص ۳۶۴

تقیه یا تغییر شکل مبارزه

در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی ، زمانهائی پیش میآید که مدافعان یک حقیقت اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان و هم مکتبشان به دست نابودی سپرده میشود و یا لااقل در معرض مخاطره قرار میگیرد مانند وضع شیعیان علی (علیه السلام) در زمان حکومت غاصب بنی امیّه ، در چنین موقعی راه صحیح و عاقلانه این است که نیروهای خود را بهدر ندهند و برای پیشبرد اهداف مقدس خود به مبارزات غیر مستقیم و یا مخفیانه دست بزنند و در حقیقت تقیّه برای اینگونه مکتبها و پیروان آنها در چنین لحظاتی یکنوع تغییر شکل مبارزه محسوب می شود که میتواند آنها را از نابودی نجات دهد و در ادامه مجاهدات خود پیروز گرداند . کسانیکه بر تقیه بطور دربست قلم بطلان میکشند معلوم نیست برای اینگونه موارد چه طرحی دارند ؟ آیا نابود شدن خوب است و یا ادامه مبارزه بشکل صحیح و منطقی ؟ راه دوم همان تقیّه است و راه اول چیزی است که هیچ کس نمیتواند آنرا تجویز کند . (۱)

مسلمانان راستین ، دست پرورد گان پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله)روح مقاومت عجیبی در برابر دشمنان داشتند ، بعضی از آنها همچون «پدر عمار» حتی حاضر نمی شدند جمله ای با زبان مطابق میل دشمن بگویند ، هر چند قلبشان مملو از ایمان به خدا و عشق به پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود ، و در این راه جان خود را نیز

از دست می دادند .

و بعضـی همچون خود «عمار» ، که حاضر می شدند با زبان جمله ای بگویند باز وحشت سرتاپای وجودشان را فرا می گرفت ، و خود را مسئول و مقصـر می دانسـتند ، و تـا پیـامبر (صـلی الله علیه وآله) به آنهـا اطمینـان نمی داد که عملشان به عنوان یک تاکتیک برای حفظ جان خویشتن شرعاً جایز بوده است آرام نمی یافتند!

در حالات «بلال» می خوانیم هنگامی که اسلام آورد ، و شجاعانه به دفاع از منطق اسلام و حمایت از پیامبر (صلی الله علیه وآله) برخاست ، مشرکان او را تحت فشار شدید قرار دادند ، تا جائی که او را به میان آفتاب سوزان می کشاندند و صخره بزرگی روی سینه او می گذاشتند و به او می گفتند: باید به خدا مشرک شوی .

او خودداری می کرد و در حالی که نفسهایش به شماره افتاده بود ، پیوسته می گفت: «احد ، احد» (او خدای یگانه است او خدای یکتاست) سپس میگفت بخدا سوگند اگر می دانستم سخنی از این ناگوارتر بر شما است آنرا می گفتم!(۲)

و در حالات «حبیب بن زید» انصاری می خوانیم هنگامی که «مسیلمه کذاب» او را دستگیر کرده بود ، از او پرسید آیا تو گواهی می دهی که محمّد رسولخدا است ؟ گفت آری .

سپس از او سؤال کرد آیا گواهی می دهی که من رسولخدایم ؟ حبیب از طریق سخریه گفت من گفتار تو را نمی شنوم! مسیلمه و پیروانش بدن او را قطعه قطعه کردند و او همچون کوه استوار ماند(۳) .

و از این گونه صحنه

های تکان دهنده در تاریخ اسلام مخصوصاً در حالات مسلمانان نخستین و یاران ائمه اهلبیت (علیهما السلام) فراوان است .

به همین دلیل محققان گفته اند که در این گونه موارد ، شکستن سدّ تقیه و عدم تسلیم در برابر دشمن جایز است ، هر چند به قیمت جان انسان تمام شود چرا که هدف برپا داشتن پرچم توحید و اعلای کلمه اسلام است ، مخصوصاً در آغاز دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) این امر اهمیت خاصی داشته است .

با این حال شک نیست که تقیه در این گونه موارد نیز جائز است ، و در موارد پائین تر از آن واجب ، و بر خلاف آنچه افراد ناآگاه می پندارند تقیه (البته در موارد خاص خود نه در همه جا) نه نشانه ضعف است ، و نه ترس از انبوه دشمن و نه تسلیم در برابر فشار ، بلکه تقیه یکنوع تاکتیک حساب شده برای حفظ نیروهای انسانی و هدر ندادن افراد مؤمن در راه موضوعات کوچک و کم اهمیت محسوب می شود .

در همه دنیا معمول است که اقلیتهای مجاهد و مبارز ، برای واژگون کردن اکثریت های خود کامه ستمگر و متجاوز ، غالباً از روش «استتار» استفاده می کنند ، جمعیت زیرزمینی تشکیل می دهند ، برنامه های سری دارند ، و بسیار می شود که خود را به لباس دیگران در می آورند ، و حتی به هنگام دستگیرشدن سخت می کوشند که واقع کار آنها مکتوم بماند ، تا نیروهای گروه خود را بیهوده از دست ندهند ، و برای ادامه مبارزه ذخیره کنند .

هیچ

عقلی اجازه نمی دهد که در این گونه شرائط ، مجاهدانی که در اقلیت هستند ، علناً و آشکارا خود را معرفی کنند و به آسانی از طرف دشمن شناسائی و نابود گردند .

به همین دلیل تقیّه قبل از آنکه یک برنامه اسلامی باشد یک روش عقلانی و منطقی برای همه انسانهائی است که در حال مبارزه با دشمن نیرومندی بوده و هستند .

در روایات اسلامی نیز می خوانیم که تقیّه به یک سپر دفاعی ، تشبیه شده است .

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: التقیه ترس المؤمن و التقیه حرز المؤمن: «تقیه سپر مؤمن است ، و تقیه وسیله حفظ مؤمن است»(۴) .

(توجه داشته باشید که تقیه در اینجا تشبیه به سپر شده و سپر ابزاری است که تنها در میدان جنگ و مبارزه با دشمن برای حفظ نیروهای انقلابی از آن استفاده می شود) .

و اگر می بینیم در احادیث اسلامی تقیه نشانه دین و علامت ایمان ، و نه قسمت از مجموع ده قسمت دین شمرده شده است همه به خاطر همین است .

البته بحث در زمینه تقیه بسیار گسترده است که اینجا جای شرح و بسط آن نیست ، تنها هدف این بود که بدانیم آنچه را بعضی در مذمت تقیه می گویند دلیل ناآگاهی وبی اطلاعی آنها از شرائط تقیّه و فلسفه آن است .

بدون شک مواردی وجود دارد که در آنجا تقیه کردن حرام است و آن در موردی است که تقیّه به جای اینکه سبب حفظ نیروها شود مایه نابودی یا به خطر افتادن مکتب گردد و یا فساد عظیمی ببار

آورد ، در این گونه موارد باید سدّ تقیّه را شکست و پی آمدهای آن را هر چه بود پذیرا شد . (۵)

۱ تفسیر نمونه ۲/۳۷۳

۲ تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۲۸۴ .

۳ تفسیر فی ظلال جلد ۵ صفحه ۲۸۴ .

۴ وسائل الشیعه جلد ۱۱ حدیث ۶ از باب ۲۴ از ابواب امر به معروف .

۵ تفسیر نمونه ۱۱/۴۲۳

۱۸۰ افسانه آیات شیطانی یا افسانه «غرانیق» چیست ؟

افسانه آیات شیطانی

داستانی در این زمینه نقل کرده اند که به داستان «غرانیق» معروف شده ، این داستان می گوید پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مشغول خواندن سوره «نجم» در برابر مشرکان بود ، وقتی به این آیه رسید اَفَرَأَیْتُمُ اللاّتَ وَالْعُزّی و مَناةَ الثالِثَةَ الاُْخْری: «به من خبر دهید آیا بتهای لات و عزی و منات که سومین آنها است» (دختران خدا هستند ؟) در این هنگام شیطان این دو جمله را بر زبان پیامبر (صلی الله علیه وآله) جاری ساخت: تِلْکَ الْغَرانِیْقُ الْعُلی وَ اَنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجی!: «آنها پرندگان زیبای بلند مقامی هستند و از آنها امید شفاعت می رود»!(۱)

مشرکان با شنیدن این دو جمله غرق شادی شدند ، و گفتند «محمد» تاکنون نام خدایان ما را هرگز به نیکی نبرده بود ، در همین حال رسول خدا سجده کرد و آنها نیز سجده نمودند مشرکان قریش همگی خوشحال شدند و متفرق گشتند ولی چیزی نگذشت که جبرئیل نازل شد و به پیامبر اطلاع داد که این دو جمله را من برای تو نیاورده بودم! این از القائات شیطان بود!! و آیه وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُول وَلانَبِیٍّ اِلاّ اِذا تَمَنّی

اَلْقَی الشَّیْطانُ فی اُمْنِیَّتِهِ فَیَنْسَخُ اللّهُ ما یُلقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّهُ آیاتِهِ وَاللّهُ عَلیمٌ حَکیمٌ: «ما هیچ رسول و پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر اینکه هرگاه آرزو می کرد ، شیطان القائاتی در آن می انداخت ، اما خداوند القائات شیطان را از میان می برد ، سپس آیات خود را استحکام می بخشید ، و خداوند علیم و حکیم است» (حج ۵۲) . نازل گردید و به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و مؤمنان هشدار داد . (۲)

اگر این حدیث پذیرفته شود مسأله مقام عصمت انبیاء را حتی در قسمت دریافت وحی نیز مخدوش می کند ، و اعتماد به آنها را زایل می نماید .

در اینجا باید نخست متن آیه ۵۲ سوره حج را از روایات مجعولی که پیرامون آن ساخته اند جدا کنیم و ببینیم آیه چه می گوید ، سپس به نقد و بررسی روایات بپردازیم:

تحقیقاً متن این آیه قطع نظر از حواشی دروغین نه تنها خدشه ای در عصمت انبیاء وارد نمی کند بلکه یکی از دلائل عصمت آنها است ، زیرا می گوید: هنگامی که آنها آرزوی مثبتی داشتند (امنیه به هرگونه آرزو گفته می شود ولی در اینجا به معنی یک طرح مثبت و سازنده برای پیشبرد اهداف انبیاء است ، زیرا اگر سازنده نبود شیطان القائی در آن نمی کرد) آری هنگامی که آنها آرزو و طرح و امنیه مثبتی داشتند شیطان به آن حملهور می شد ، اما پیش از آنکه تأثیری در اراده و عمل آنها بگذارد خداوند القائات شیطانی را خنثی می کرد و آیات خود را تحکیم می بخشید

.

(توجه داشته باشید که «فاء» در فَیَنْسَخُ اللّهُ اشاره به ترتیب بدون فاصله است ، یعنی بلافاصله خداوند القائات شیطان را نسخ و زائل می نمود) شاهد این سخن آیات دیگر قرآن است که با صراحت می گوید: وَلَوْ لا اَنْ ثَبَّتْناکَ لَقَدْ کِدْتَ تَرْکَنُ اِلَیْهِمْ شَیئاً قَلیلاً: «اگر ما تو را ثابت قدم نمی ساختیم (و در پناه مقام عصمت مصون از انحراف نبودی) نزدیک بود کمی به آنها تمایل پیدا کنی»! (اسراء ۷۴) .

با توجه به اینکه آیه ۷۲ همین سوره اسراء که قبل از این آیه است نشان می دهد کفار و مشرکان کوشش داشتند با وسوسه های خود پیامبر را از وحی آسمانی منحرف کنند ، روشن می شود که خداوند هرگز اجازه نداد آنها با وسوسه های خود چنین موفقیتی را به دست آورند (دقت کنید) .

و نیز در آیه ۱۱۳ نساء می خوانیم: وَلَوْ لا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکَ وَ رَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طائِفَةٌ مِنْهُمْ اَنْ یُضِلُّوکَ وَ ما یُضِلُّونَ اِلاّ اَنْفُسَهُمْ وَ ما یَضُرُّونَکَ مِنْ شَیء: «اگر فضل و رحمت الهی بر تو نبود گروهی از آنان تصمیم داشتند تو را گمراه سازند اما آنها جز خودشان را گمراه نمی سازند ، و هیچگونه زیانی به تو نمی رسانند» .

اینها همه نشان می دهد که خداوند با تأییدات و امدادهای خویش هرگز اجازه نمی داد وسوسه های شیاطین جن و انس در پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نفوذ کند ، و او را از هرگونه انحراف مصون نگه می داشت .

اینها همه در صورتی است که «امنیه» را به معنی «آرزو» یا «طرح» و

«نقشه» بدانیم (زیرا ریشه اصلی این کلمه به «تقدیر و تصویر و فرض» باز می گردد) .

ولی اگر «امنیه» را به معنی تلاوت بگیریم ، همان گونه که بسیاری از مفسران احتمال داده اند ، و حتی بعضی اشعار «حسان بن ثابت» را شاهدی برای اثبات این مدعی ذکر کرده اند . (۳)

و فخر رازی نیز در تفسیر خود می گوید: «تمنی» در لغت به دو معنی آمده است: نخست تمنی و آرزوی قلبی است ، و دوم تلاوت و قرائت است . (۴)

در این صورت مفهوم آیه چنین می شود که وقتی پیامبران الهی در برابر کفار و مشرکان آیات و مواعظ خدا را می خواندند شیاطین (و شیطان صفتان) حرفهای خود را در لابلای سخنان آنها برای اغفال مردم القاء می کردند ، همان گونه که در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) نیز چنین کاری را انجام می دادند ، چنانکه در آیه ۲۶ سوره فصلت می خوانیم: وَ قالَ الَّذینَ کَفَروا لاتَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرآنِ وَالْغَوْا فیهِ لَعَلَّکُمْ تَغْلِبُونَ: «کافران گفتند: گوش به این قرآن فرا ندهید ، و به هنگام تلاوت قرآن سخنان بیهوده بگوئید تا پیروز شوید» .

طبق این معنی مفهوم آیه بعد (آیه ۵۳ سوره حج) نیز روشن می شود که می گوید: «خداوند القائات شیطان را امتحانی برای آنها که در قلبشان بیماری است و برای سنگدلان قرار می دهد» (لِیَجْعَلَ ما یُلْقِی الشَّیْطانُ فِتْنَةً لِلَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ)(۵)

امروز نیز معمول است که وقتی مصلحان جوامع انسانی در میان گروهی از جامعه به سخنان مفید و سودمند می پردازند گاهی منحرفان بیمار

دل بـا جار و جنجال و شـعارهای انحرافی و تعبیرهای شـیطانی تلاش می کننـد آثار آن گفته های سازنـده را با سـخنان بیهوده خود از میان ببرند ، و این در حقیقت امتحانی برای افراد جامعه است ، و اینجاست که بیمار دلان سـنگدل از جاده حق منحرف می شونـد ، در حـالی که مـایه آگـاهی هر چه بیشتر مؤمنـان به حقانیت انبیاء می گردد و در برابر دعوت آنها خضوع می کنند (وَلِیَعْلَمَ الَّذینَ اُوتُـوا الْعِلْمَ اَنَّهُ الْحَـقُّ مِنْ رَبِّکَ فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ)مگر اینکه گفته شود منظور آن است که وقـتی انبیـای الهی می خواسـتند امنیه ها (آرزوها و طرحهای) خود را در خارج پیاده کنند شـیاطین مشـغول کارشکنی و القاء وسوسه ها می شدنـد ، و اینجـا بود که میـدان آزمایش گرم و داغ می شـد ، و مطابق این بیان انسـجام و ارتباط سه آیه (۵۲ و ۵۳ و ۵۴ حج) محفوظ و برقرار می ماند .

عجب اینکه بعضـی از مفسـران در آیه اول احتمالات و تفسیرهای مختلفی را ذکر کرده اند بی آنکه هماهنگی آن را با دو آیه بعد از آن حفظ کنند (دقت کنید) .

به هر حـال از مجموع آنچه در بالاـ گفته شـد دانستیم که در آیه مورد بحث چیزی که مخـالف مسـأله عصـمت انبیاء از خطا و انحراف بوده باشـد وجود نـدارد ، بلکه همان گونه که اشاره شـد آیه تأکیـدی بر مسأله عصـمت است زیرا می گویـد خداوند انبیاء خود را به هنگام دریافت وحی یا تصمیمات بر کارهای دیگر از القائات شیطانی حفظ می کرد .

حال باید به سراغ روایات

و افسانه هائی برویم که در این قسمت نقل شده ، و حتی کار به جائی رسیده که اخیراً بعضی از شیاطین برای ایجاد فتنه و سمپاشی پیرامون پیامبر (صلی الله علیه وآله) به سراغ نوشتن کتاب «آیات شیطانی» رفته اند و ببینیم ارزش این گونه روایات و افسانه ها چه اندازه است ؟

نقد روایات مربوط به افسانه غرانیق

همانگونه که در بالا اشاره شد ، در متن آیات گذشته نه تنها چیزی که دلالت بر خلاف عصمت انبیاء کند وجود ندارد بلکه دلیل بر عصمت آنها است ، ولی در روایاتی که در بعضی از منابع دست دوم اهل سنّت آمده مطالبی دیده می شود که از هر نظر عجیب است ، و باید جداگانه مورد بررسی قرار گیرد: این روایات را که در آغاز سخن آوردیم گاه از ابن عباس ، و گاه از سعید بن جبیر ، و گاه از بعضی دیگر از صحابه یا تابعین نقل کرده اند . (۶)

در حالی که این روایات در هیچ یک از منابع پیروان مکتب اهلبیت (علیهما السلام) دیده نمی شود ، و به گفته جمعی از دانشمندان اهل سنّت ، در کتب صحاح ششگانه نیز وجود ندارد ، تا آنجا که مراغی در تفسیر خود می گوید: «این احادیث بدون شک ساخته و پرداخته زنادقه و بیگانگان از اسلام است که در هیچ کتاب معتبری نیامده ، و اصول دین اسلام آنها را تکذیب می کند ، و عقل سلیم به بطلان آنها گواهی می دهد . . . و بر همه علماء واجب است آن را به پشت سرانداخته ، و وقت خود را صرف تأویل و

تفسیر آنها نکنند ، به خصوص که راویان ثقات تصریح به ساختگی و دروغین بودن آنها نموده اند»(۷)

همین معنی را به صورت دیگری در تفسیر «جواهر» (طنطاوی) می خوانیم: او می گوید: «این احادیث در هیچ یک از کتب صحاح مانند موطّأ مالك ، صحیح بخاری ، صحیح مسلم ، جامع ترمذی ، سنن ابی داود ، و سنن نسائی ، در هیچ یك از این کتب ششگانه نیامده است(۸) ولذا در کتاب «تیسیرالوصول لجامع الاصول» که روایات تفسیری کتب ششگانه را جمع آوری کرده است ، این حدیث را در تفسیر آیات سوره نجم نیاورده است ، بنابراین شایسته نیست که برای این حدیث ارزشی قائل باشیم و ذکری از آن به میان آوریم ، تا چه رسد به اینکه در مقام ایراد و جواب برآئیم . . . این حدیث یك دروغ آشکار است»!(۹)

«فخر رازی» از شواهدی که برای مجعول بودن این حدیث نقل می کند این است که در صحیح بخاری از پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نقل شده که وقتی سوره نجم را تلاوت فرمود مسلمانان و مشرکان و انس و جن سجده کردند ، و در آن سخنی از حدیث «غرانیق» نیست ، همچنین این حدیث (که از صحیح بخاری نقل شد) از طرق متعددی نقل شده و کمترین اثری در آن از حدیث غرانیق نیامده است . (۱۰)

نه تنها مفسّران نامبرده ، افراد دیگری نیز مانند «قرطبی» در تفسیر «الجامع» و سید قطب در «فی ظلال» ، و غیر آنها و عموم بزرگان مفسّران شیعه نیز این روایت را از خرافات و مجعولات شمرده و به دشمنان اسلام نسبت

داده اند .

با این حال عجیب نیست که دشـمنان اسلام و مخصوصاً مستشرقان معاند سرمایه گذاری زیادی روی این روایت کرده و آن را بـا آب و تـاب نقـل کرده انـد ، و دیـدیم در این اواخر نویسـنده ای از تبـار شـیاطین را وادار کردنـد کتابی تحت عنوان «آیات شیطانی» بنویسـد ، و با تعبیرات بسـیار موهن و زننده ضـمن یک داسـتان تخیلی نه تنها مقدسات اسـلام را زیر سؤال برد ، بلکه حتی نسـبت به انبیاء بزرگی که همه ادیان آسـمانی برای آنها احترام قائلند (همچون ابراهیم علی نبینا و آله علیه السـلام) اهانت کند .

و باز عجیب نیست که متن انگلیسـی این کتاب با سرعت عجیبی به زبانهای مختلف کفر ترجمه شود و در دنیا پخش گردد ، و هنگامی که امام خیمنی (قدس سره الشریف) فتوای تاریخی خود را دائر بر مرتد بودن نویسنده این کتاب یعنی «سلمان رشدی» و لزوم قتل او صادر کردند ، چنان حمایتی از ناحیه دولتهای استعماری و دشمنان اسلام از نویسنده کتاب شد که در دنیا سابقه نداشت ، این حرکت عجیب ، حقیقت را روشن ساخت که سـلمان رشدی در این کار تنها نبوده ، و مسأله از تالیف یک کتاب ضـد اسـلامی فراتر است ، و در واقع توطئه ای است که از سوی غرب اسـتعمارگر و صهیونیسـتها برای کوبیـدن اسـلام طراحی شده و جدّاً پشت سر آن ایستاده اند .

ولی ایستادگی محکم امام خمینی قدس سره در فتوای خود ، و ادامه راهش از سوی جانشینان او ، و پذیرش این فتوای تاریخی از سوی غالب توده های مسلمین جهان

، سبب ناکامی توطئه گران گشت ، و تا این تاریخ که ما این بحث را می نویسیم نویسنده کتاب مزبور در اختفای کامل به سر می برد و از سوی دول استعماری دقیقاً مراقبت می شود ، و ظاهراً مجبور است تا آخر عمر چنین زندگی کند ، و شاید به دست خود آنها به قتل برسد تا از این رسوائی نجات یابند .

بنابراین آنچه علت «محدثه» این روایت مجعول بوده علت «مبقیه» آن هم می باشد ، یعنی توطئه ای از سوی دشمنان شروع شده ، و بعد از هزار سال و بیشتر از سوی گروهی دیگر از آنها در سطحی گسترده تر ادامه می یابد .

با این حال ضرورتی نمی بینیم که توجیهاتی را که مثلاً در تفسیر «روح المعانی» به طور گسترده ، و در تفاسیر دیگر به طور فشرده آمده است درباره این حدیث نقل کنیم ، زیرا حدیثی که اساس آن خراب است و بزرگان علمای اسلام بر ساختگی و مجعول بودن آن تأکید دارند نیازی به توجیه و تفسیر ندارد .

تنها لازم می دانیم که برای توضیح بیشتر در اینجا نکاتی را یادآور شویم:

۱ مبارزه پیگیر و آشتی ناپذیر و بی وقفه پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) با بت و بت پرستی از آغاز دعوت تا پایان عمر ، چیزی نیست که بر کسی از دوست و دشمن مخفی باشد ، و مهمترین مطلبی که هرگز انعطاف و مصالحه و سازشی در مقابل آن نداشت همین مطلب بود ، با اینحال چگونه ممکن است بتهای مشرکان را با چنین الفاظی بستاید و از

آنها به نیکی یاد کند ؟

تعلیمات اسلام می گوید تنها گناهی که هرگز بخشوده نخواهد شد شرک و بت پرستی است ، لذا کوبیدن کانونهای بت پرستی را به هر قیمت که باشد واجب می شمرد ، و سراسر قرآن شاهد و گواه این مطلب است ، این خود قرینه روشنی بر مجعول بودن حدیث غرانیق است که در آن از بتها و بت پرستی مدح و ستایش شده!

۲ از این گذشته افسانه پردازان غرانیق به این موضوع توجه نکرده اند که یک مرور ساده بر آیات سوره نجم این خرافه را باطل می کند ، و نشان می دهد که هیچگونه انسجامی در میان مدح و ستایش بتها و جمله «تِلْکَ الْغَرانیقُ الْعُلی ، واَنَّ شَفاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجی» و آیات قبل و بعد از آن نیست ، چرا که در آغاز همین سوره با صراحت آمده است که پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید و هرچه در زمینه عقائد و قوانین اسلامی می گوید وحی الهی است (وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلّا وَحیٌ یُوحی) (نجم ۳ و۴) .

و تصریح می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) هرگز از راه حق منحرف نمی شود و مقصد خود را گم نمی کند . (ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی) (نجم ۲) .

چه گمراهی و انحرافی از این بالاتر که در لابلای آیات توحید سخن از شرک و ستایش بتها به میان آید ؟ و چه نطق و بیانی از روی هوی و هوس از این بدتر که به کلام خدا سخن شیطانی «تِلْکَ

الْغَرانيقُ الْعُلى» بيفزايد ؟ !

جالب اینکه آیات بعد از آیات مورد بحث نیز با صراحت مذمت بتها و بت پرستان را می کند و می گوید: «اینها (لات و عزی و مناه) فقط نامهائی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته اید (و اسمهائی است بی مسمی) هرگز خداوند دلیل و حجتی بر آنها نازل نکرده ، و پیروان این بتها فقط از گمانهای بی اساس و هوای نفس خود پیروی می کنند» اِنْ هِیَ اِلّا اَسْماءٌ سَمَّیْتُموها اَنْتُمْ وَ آبائُکُم ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطان اِنْ یَتَّبِعُونَ اِلّا الظَّنَّ وَ ما تَهوَی الاَنْفُسُ (نجم ۲۳) .

کدام عقل باور می کند که شخص فرزانه و باهوشی در مقام نبوت و ابلاغ وحی در جمله قبل مدح بتها کند و در دو جمله بعد از آن اینچنین بتها را شدیداً مذمت نماید ؟ ! این تناقض گوئی آشکار را در دو جمله پی در پی چگونه می توان توجیه کرد ؟

اینجاست که باید اعتراف کرد انسجام آیات قرآنی با یکدیگر آنچنان است که هرگونه ناخالصی را که از سوی معاندان و مغرضان بر آن افزوده شود بیرون می ریزد ، و به خوبی نشان می دهد وصله ای است ناهمرنگ ، و زائده ای است نامربوط ، این سرنوشتی است که حدیث غرانیق در لابلای آیات سوره نجم به آن گرفتار شده است .

در اینجا یک سؤال باقی می ماند و آن اینکه چرا مطلبی تا این حد بی پایه و بی اساس این چنین شهرت یافته است ؟

پاسخ این سؤال نیز چندان پیچیده نیست ، زیرا شهرت این حدیث

تا حد زیادی مدیون تلاشهای دشمنان و بیماردلان است که فکر می کنند دستاویز خوبی برای خدشه دار ساختن مقام عصمت پیغمبر اسلام و اصالت قرآن پیدا کرده اند ، بنابراین دلیل شهرتش در میان دشمنان به خوبی معلوم است ، و اما شهرت آن در میان مورخان اسلامی به گفته بعضی از دانشمندان اسلامی ناشی از این است که جمعی از مورخان همیشه به دنبال حوادث و مطالب تازه و هیجان انگیز و استثنائی می روند ، هر چند اصالت تاریخی آن زیر سؤال باشد ، تا کتابهای خود را جالبتر و جنجالی تر کنند ، و از آنجا که داستانی مثل افسانه غرانیق در زندگانی پیغمبر اسلام(صلی الله علیه وآله)بی سابقه است ، لذا بدون توجه به سستی اسناد آن و بی پایه بودن محتوایش آن را در کتاب تاریخی و گاه روائی آورده اند ، گروهی نیز آن را به خاطر نقد و بررسی مورد توجه قرار داده اند .

نتیجه

از مجموع آنچه در بالاـ گذشت این مسئله روشن شد که در آیات قرآن مجید نه تنها چیزیکه با مقام عصمت انبیاء منافات داشته باشد وجود ندارد ، بلکه در همین آیات که تصور منافات آنها شده است نشانه های روشنی بر تأکید مقام عصمت آنها است . (۱۱)

پی نوشتها

۱ «غرانیق» جمع «غرنوق» (بر وزن مزدور) نوعی پرنده آبی سفید رنگ یا سیاه است . . . به معانی دیگر نیز آمده است (نقل از قاموس اللغه)

۲ این حدیث را غالب مفسران معروف با مختصر تغییراتی نقل کرده اند و مورد نقد قرار داده اند .

۳ شعر این است:

تَمَنّی کِتابَ اللّهِ اَوَّلَ لَیْلَه *** وَآخِرَها لاقی حَمامُ الْمَقادِرِ

در «تاج العروس» شرح قاموس و همچنین در متن «قاموس» تمنی الکتاب را به معنی تلاوت کتاب ذکر کرده ، سپس از ازهری نقل می کند که تلاوت را از این جهت «امنیه» گویند که تلاوت کننده هرگاه به آیه رحمت می رسد آرزوی رحمت می کند و هرگاه به آیه عذاب می رسد آرزوی نجات از آن را دارد ، ولی «مقائیس اللغه» معتقد است که اطلاق این واژه بر تلاوت به خاطر آن است که نوعی اندازه گیری و گذاردن هر آیه ای در جای خود می باشد .

۴ تفسیر فخر رازی جلد ۲۳ صفحه ۵۱ .

۵ البتّه تفسیر آیه اخیر بنابر معنی اول خالی از اشکال نیست ، زیرا القائات شیطانی در نفوس انبیاء هر چند با امدادهای الهی فوراً نسخ و زائل می شده ولی نمی تواند مایه آزمایش منافقان و بیمار دلان باشد ، چرا

که این وسوسه ها ظهور و بروز خارجی ندارد ، بلکه القائاتی است زودگذر در نفوس انبیاء .

۶ برای اطّلاع بیشتر از طرق این روایات نزد اهل سنّت می توانید به کتاب الدرّالمنثور جلد ۴ صفحه ۳۶۶ تا ۳۶۸ ذیل آیه ۵۲ حج مراجعه نمائید .

۷ تفسیر مراغی ، جلد ۱۷ ص ۱۳۰ ذیل آیات فوق .

۸ باید توجه داشت موطّأ مالك جزء صحاح ستّه نیست و بجای آن سنن ابن ماجه است .

۹ تفسیر جواهر ، جلد ۶ صفحه ۴۶ .

۱۰ تفسیر فخر رازی ، جلد ۲۳ ، صفحه ۵۰ .

۱۱ تفسیر پیام قرآن ۷/۱۶۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹